

شهاب الدین محیی السمرودی

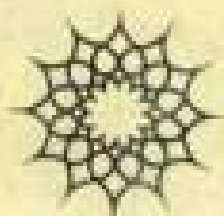
مجموعہ مصنفات

شیخ اشراق

جلد سوم

تصحیح و تحشیہ و مقدمہ

سید حسین نصر



موسسہ مطالعات و تحقیقات فرہنگی

پروشکاہ

فهرست مطالب

صفحه	
(۱۰)	مقدمه مصحح
(۱۲)	زندگی سهروردی
(۱۳)	شرح حال سهروردی در نزهۃ الارواح (عربی)
(۲۱)	شرح حال سهروردی در نزهۃ الارواح (فارسی)
(۳۰)	آثار سهروردی
(۳۲)	حکمت اشراق چیست؟
(۳۷)	رسائل فارسی سهروردی
(۴۲)	تجزیه و تحلیل رسائل
(۶۱)	رموز نسخ
(۶۳)	خاتمه
۱	متن رسائل فارسی
۱	بخش اول: رسائل فلسفی
۱	۱- پرتو نامه
۲	فصل اول - در شرح بعضی اصطلاحات و تعریف جسم و بعضی احوال او
۹	فصل دوم - در نهایت محدود و مکان و زمان و اشارتی بکون و فساد
۲۳	فصل سوم - استبصار نفس

صفحه

۲۶	فصل چهارم - در قوای نفس
۳۱	فصل پنجم - در ذات واجب الوجود و صفاتش
۴۰	فصل ششم - در فعل واجب الوجود
۴۶	فصل هفتم - در غایبات و ترتیب وجود
۵۵	فصل هشتم - در اسباب حواری و خیر و شر و قضا و قدر
۶۵	فصل نهم - در بقای نفس و سعادت و شقاوت و ماندن آن
۷۵	فصل دهم - در نبوت و معجزات و کرامات و منامات و مثل آنها

۳ - هیاکل النور

۸۳	هیکیل اول
۸۴	هیکیل دوم
۸۵	هیکیل سوم
۹۱	هیکیل چهارم
۹۲	فصل اول
۹۲	واسطه هیکیل - فصل دوم
۹۴	فصل سوم
۹۴	خاتمه هیکیل - فصل چهارم
۹۶	فصل پنجم
۹۷	هیکیل پنجم
۹۸	خاتمه هیکیل
۱۰۳	هیکیل ششم



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

صفحه

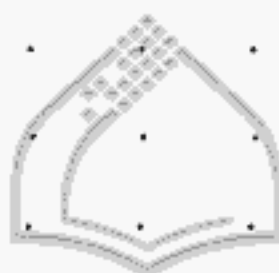
هیکل هفتم	۱۰۷
۳ - الواح عمادی	۱۰۹
مقدمه	۱۱۰
لوح اول - در تنهای اجسام و در طرفی از آسمان و عالم و در بساط اجسام آنچه	
و از آن حادث شود	۱۱۶
لوح دوم - در نفس و اشارتی سبک بقوای نفس	۱۲۵
قاعده	۱۲۵
تذکرات	۱۲۹
قاعده	۱۳۰
قاعده	۱۳۳
لوح سوم - در اثبات واجب الوجود و آنچه لایق ذات بال و عظمت بی نهایت اوست	
و صفت کمال او	۱۳۲
قاعده	۱۳۶
قاعده	۱۴۲
قاعده	۱۴۷
قاعده	۱۴۹
قاعده	۱۵۰
قاعده	۱۵۳
لوح رابع - فی النظام والقضاء والقدر و بقاء النفوس و السعادة والشقاوة والمدة	
و آثار النفوس و فیہ قواعد	۱۵۵

صفحه

۱۵۵	قاعدہ
۱۶۰	قاعدہ
۱۶۵	قاعدہ
۱۶۸	قاعدہ - در بقای نفس
۱۷۰	قاعدہ
۱۷۰	قاعدہ
۱۷۶	قاعدہ
۱۷۹	قاعدہ
۱۸۱	قاعدہ
۱۸۲	قاعدہ
۱۸۴	قاعدہ
۱۸۸	قاعدہ
۱۹۷	بخش دوم : رسائل عرفانی
۱۹۷	۴ - رساله الطیر
۲۰۷	۵ - آواز پر جبرئیل
۲۰۹	مبدء التحديث
۲۲۵	۶ - عقل سرخ
۲۴۱	۷ - روزی با جماعت صوفیان
۲۵۱	۸ - فی حالة الطفولية
۲۶۷	۹ - فی حقیقة العشق یا مؤنس العشاق
۲۶۸	فصل ۱

صفحه

۲۶۹	فصل ۲
۲۷۱	فصل ۳
۲۷۳	فصل ۴
۲۷۴	فصل ۵
۲۷۵	فصل ۶
۲۸۱	فصل ۷
۲۸۳	فصل ۸
۲۸۴	فصل ۹
۲۸۶	فصل ۱۰
۲۸۷	فصل ۱۱
۲۸۹	فصل ۱۲
۲۹۳	۱۰ - لغت موران
۲۹۴	فصل اول
۲۹۶	فصل دوم
۲۹۷	فصل سوم
۲۹۸	فصل چهارم
۳۰۰	فصل پنجم
۳۰۱	فصل ششم
۳۰۲	فصل هفتم
۳۰۵	فصل هشتم
۳۰۸	فصل نهم



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

صفحه

۳۱۰	فصل دهم
۳۱۰	فصل یازدهم
۳۱۱	فصل دوازدهم
۳۱۳	۱۱ - صغیر سیمرغ
۳۱۶	قسم اول : در مبادی
۳۱۶	فصل اول از قسم اول : در تفضیل این علم بر جمله علوم
۳۱۹	فصل دوم : در آنچه اهل هدایارا ظاهر شود
۳۲۱	فصل سوم : در سکینه
۳۲۳	قسم دوم : در مقاصد
۳۲۳	فصل اول : در فنا
۳۲۶	فصل دوم : در آنکه هر که عارفتر بود کاملتر بود
۳۲۸	فصل سوم : در اثبات لذت و محبت بنده مرحق تعالی را
۳۳۱	فصل در خاتمت کتاب
۳۳۳	بخش سوم : رسائل منسوب به شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی
۳۳۳	۱۲ - بستان القلوب یا روضة القلوب
۳۴۶	فصل - در بیان آنچه تعلق به طبیعیات دارد
۳۵۶	در بیان جهات و فلکیات و آنچه بدان تعلق دارد
۳۶۳	قسم دوم - که تعلق بعالم ارواح دارد
۳۶۳	رمز اول
۳۶۳	رمز دوم
۳۶۴	رمز سوم
۳۶۵	رمز چهارم

صفحه

۳۶۵	فصل اول
۳۶۷	فصل دوم
۳۶۸	فصل سوم
۳۶۹	حکایت
۳۷۲	فصل چهارم
۳۷۴	فصل پنجم
۳۷۸	فصل ششم
۳۸۰	فصل هفتم
۳۸۷	فصل هشتم
۳۹۰	فصل نهم
۳۹۶	فصل دهم
۴۰۳	۱۳ - یزدان شناخت
۴۰۶	باب اول - در شناختن باری تعالی از صفات و افعال او عزّت قدرته
۴۰۶	فصل اول - در دانستن آنکه چرا بیشتر مردم از عالم معقولات بی خبر باشند
۴۰۸	فصل دوم - در شناختن ادراکات که بر چند گونه است
۴۱۰	فصل سوم - در شناختن عالم عقل و معقولات و اشارتسی بدان بر طریق کلی
۴۱۲	فصل چهارم
۴۱۳	فصل پنجم - در اثبات باری تعالی و وحدانیت او و نفی جوهریت و جسمیت و عرصیت از ذات او جلّ جلاله و عظم شأنه

صفحه

- فصل ششم - در بعضی صفات واجب الوجود چنانکه لایق بود بذکر این
مختصر ۴۱۵
- فصل هفتم - در شناختن افعال واجب الوجود . . . ۴۱۷
- باب دوم - در معرفت نفس انسانی و کیفیت حال و چگونگی سعادت و شقاوت
او در معاد و آن هشت فصل است ۴۱۹
- فصل اول - در احوال وجود آدمی در این عالم . . . ۴۱۹
- فصل دوم - در پیوستن نفس ناطقه انسانی ببدن انسان و چگونگی آن ۴۲۱
- فصل سوم - در معرفت قوت‌های نفس ناطقه انسانی و چگونگی آن ۴۲۲
- فصل چهارم - در اقامت برهان بر آنکه نفس ناطقه انسانی جوهری
روحانی است ۲۴۴
- فصل پنجم - در پدید کردن اختلاف نفوس انسانی که از مبادی و حاصل
فائض می شود ۴۲۶
- فصل ششم - در کیفیت استفاده نفس انسانی از عقل فعال در اکنساب
صورت معقولات ۴۲۹
- فصل هفتم - در شناختن معاد نفوس انسانی . . . ۴۳۲
- فصل هشتم - در شناختن احوال نفوس بعد از مفارقت بدن . ۴۳۶
- باب سوم - در شناختن نبوات و معجزات و کرامات . . . ۴۴۴
- فصل اول - در شناختن وجود نفس قدسی نبوی که پیغامبران را بود
علیه السلام و در مراتب موجودات در سلسله نظام که چگونه ممکن
بود ۴۴۴
- فصل دوم - در پدید کردن آنکه نفوس قدسی صور معقولات کلیات را
بفطرت چگونه در یابند که عبارت از آن وحی است ۴۴۶

صفحه

فصل سوم - در دانستن کیفیت معجزات و کرامات	۳۴۷
فصل چهارم - در دانستن مغیبات که چگونه باشد و حقیقت حال و خواب و حقیقت کفایت	۴۵۰
فصل پنجم - ابتدا کردن به آنچه وجود نبی ضروری است در این عالم	۳۴۵
فصل ششم - در خاتمه این رساله	۴۵۷
ذیل : ۱۴- رساله الابرار باهتمام هنری کرین	۴۶۱
فهرست ها	۴۷۲
مقدمه فرانسوی استاد هنری کرین	1-136



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه مصحح

اکنون هشت قرن از وفات شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی ملقب به شیخ اشراق می‌گذرد . او چون شهابی زودگذر طی عمری کوتاه آسمان معرفت اسلامی را با نورخود برافروخت ، لکن گرچه ستاره حیات او زود افول کرد نوری که از خود باقی گذاشت تا به امروز نالاولی و فیضان خود را حفظ کرده و بر سیمای تفکر اسلامی و مخصوصاً اندیشه اسلامی ایرانی می‌درخشد . سهروردی زود از جهان رخت بربست ولی حکمت اشراقش طی هشت صد سال همواره افق مشرق زمین را نورانی ساخته و مشرق را متوجه رسالت معنوی خود که همان آگاهی دائم از حکمت معنوی مشرق عالم وجود است ساخته است .

سهروردی فقط ۳۸ سال قمری و یاکمی بیشتر از ۳۶ سال شمسی در جهان خاکی بسر برد ، و این خود امری بس عجیب است که در چنین کوتاه مدتی توانست بعدی نوین در جهان بینی مسلمین بگشاید و مکتب جدیدی در حکمت آغاز کند که در واقع سرّ حیات معنوی بعدی بسیاری از متفکران بزرگ شرق و مخصوصاً ایران را در آغوش خود نهفته بود . همان سالیان معدود برای این نابغه بزرگ کافی بود تا مهر خود را برای همیشه بر طومار زندگی تفکر اسلامی بزند و بیش از حکمای دیگر

به تنهایی مؤثر در تغییر جهت حکمت اسلامی باشد و نام و افکارش از آن زمان تا به امروز با سیر اندیشه در ایران زمین آمیخته بود. شاید اگر بیش از این می‌زیست کاری در عالم تفکر اشراقی و عرفانی برای نسل‌های بعدی باقی نمی‌گذاشت.

شیخ اشراق یقیناً یکی از برجسته‌ترین چهره‌های تاریخ حکمت اسلامی و فرهنگ ایران است چه از لحاظ قدرت تفکر و ارزش اندیشه و نظام فکری و چه از جهت زیبایی کلام و توجه به زبان فلسفی بعنوان مرکب عالی‌ترین اندیشه‌های اشراقی و عرفانی که در ذات خود از هر گونه تعین صوری و لغوی آزاد است و فقط با کنایه و استعاره می‌توان توسط کلمات محدود به معانی بی‌حد و حصر آن اشاره کرد. او برخی از برجسته‌ترین آثار فلسفی را بزبان عربی بوجود آورد و نشر فلسفی او از لحاظ زیبایی صوری کم‌نظیر است. و انکهی او به زبان فارسی عشق می‌ورزید و کتب و رسائلی به این زبان نگاشت که بین متون فلسفی فارسی از لحاظ دقت بیان و تنوع رموز و استعارات و سلاست و روانی سبک شاید بی‌همتا باشد. و عجیب اینکه در حالیکه آثار عربی وی مخصوصاً شاهکارهای بزرگ او از قبیل حکمة الاشراق و هیاکل النور در وطن او ایران و نیز در سایر کشورهای اسلامی نهایت شهرت را داشته است، آثار فارسی این ستون حکمت در طی قرون بتدریج به فراموشی سپرده شده و چند رساله‌ای نیز از او که در طی سی سال اخیر به چاپ رسیده است اغلب بدون تصحیح دقیق و در مجموعه‌هایی بوده دور از دسترس همگان.

با توجه به اهمیت این رسائل، چه از لحاظ محتویات و چه از

جهت وظایف‌های که می‌تواند در احیای نشر فلسفی و علمی فارسی عصر معاصر داشته باشد، دوازده سال پیش با تشویق دو تن از دانشمندان و دوستان گرامی استاد مجتبی مینوی و استاد هنری کرین به جمع‌آوری و تصحیح دقیق رسائل فارسی شیخ اشراق مبادرت ورزیدیم (۱)، و اکنون پس از این دوره طولانی و زحمات فراوان نوشته تحقیقات ناچیز خود را به صورت اولین چاپ مجموعه آثار فارسی سهروردی در اختیار دوستانان حکمت و معرفت و شیفتگان زبان و ادب فارسی قرار می‌دهیم و آرزو داریم که ثمراین کوشش در نظر استادان حکمت و سخن قبول افتد (۲).

زندگی سهروردی

شیخ اشراق در سال ۵۴۹ هـ در قریه سهرورد نزدیک به زنجان چشم بر جهان گشود و تحصیلات اولیه خود را در خدمت مجدالدین جیلی در مراغه انجام داد و مراتب عالی‌تر علمی را نزد ظاهرالدین قاری در اصفهان به پایان رسانید و در این دوره با یکی دیگر از بزرگان تفکر آن عصر امام فخر رازی هم مکتب بود. سپس به سیر و سلوک معنوی پرداخت و سیر آفاقی و انفسی کرد، و مانند بسیاری دیگر از بزرگان تصوف سیر درونی را با سفر در بلاد گوناگون اسلامی توأم ساخت، و بالاخره در شهر حلب اقامت گزید، و مدتی دوستی و انس با پادشاه آن بلاد ملک ظاهرشاه داشت تا اینکه علل مختلف دینی و اجتماعی او را منفور برخی از علمای قشری ساخت و بالاخره به فتوای آنان در سال ۵۸۷ بنحوی که هنوز کاملاً روشن نیست به شهادت رسید (۳).

شرح حال او در بسیاری از کتب رجال اسلامی درج شده است و در این مقدمه احتیاج به تکرار آن نیست (۴). لکن او را شرح حالیت در نزهه الارواح شهرزوری خارج از آنچه معمولاً در کتب رجال از بزرگان حکمت و عرفان درج شده است. این شرح حال به قلم مریدی است که از مقام درونی استاد خبردار بوده و با قلمی رسا چهره معنوی و صوری او را بنحوی که شاید در تاریخ رجال اسلامی بی نظیر باشد جلوه گر ساخته است. شاید بهترین شرح حیات سهروردی همان متن کتاب شهرزوری است که متأسفانه اصل عربی آن و نیز ترجمه قدیمی فارسی که از آن موجود است هنوز به طبع نرسیده است. بدین جهت عین متن آن اینک درج می شود تا با قلمی توانا و دیده ای بینا که به عهد او و به فکر و اندیشه او بس نزدیک بود شخصیت این رادمرد جهان حکمت آشکار شود:

(۱) الفيلسوف المکرم عن العالم الرثانی والمتأله الروحاني السيد العالم الفاضل الكامل شهاب الحق والدين المطلاع على الاسرار الالهية والراقي الى العوالم النورية ابو الفتوح يحيى بن امركا المطلاع السهروردی روح الله رمسه وقنس نفسه وحيد الاعصار وفريد الدهور، جمع بين الحكمتين، اعنى الذوقية والبحثية.

6 (۲) اما الذوقية فيشهد له بالتبريز فيها. كل من سلك سبيل الله عزوجل وراض نفسه بالافكار المتوالية والمجاهدات المتعالية رافضاً عن نفسه التشاغل بالعالم الظلماني، طالباً بهمة العالية مشاهدة العالم الروحاني. فاذا 9 استقر قراره وتهتك بالسير المثبت الى معاينة المجردات، استاره حتى ظفر بمعرفة نفسه ونظر بعقله الى ربه، ثم وقف بعد هذا على كلامه فعلم أنه

كان في المكاشفات الربانيّة والمشاهدات الروحانيّة نهاية لا يعرف غورها
آلا الأفلون ، ولا تناول شأوه آلا الراسخون .

- (٣) وأما الحكمة البحثيّة ، فأنّه احكم بناءها وشيّد أركانها وعبر 3
عن المعاني الصحيحة اللطيفة بالعبارات الرشيدة الوجيزة واتقنها اتقاناً
لا غاية وراءها ، لاسيّما في الكتاب المعروف بالمشارع والمطارحات . فأنّه
استوفى فيه بحوث المتقدّمين والمتأخّرين ، وقصر فيه أصول مذاهب 6
المشائين وشيّد فيه معتقد الحكماء الاقدمين ، وأكثر تلك البحوث
والمناقضات والاسئلة والايرادات من تصرفات ذهنه ومكتون علمه . وذلك
يدلك على قوّته في الفن البحثي والعلم الرسمي . 9

- (٤) واعلم أنّ فهم كلامه ومعرفة أسرارها مشكل بها على من لا يسلك
طريقته ولا يتبع خلقه وعاداته لأنّه بنى على اصول كشيّة وعلوم ذوقيّة .
فمن لم يحكم أصوله لا يعرف فروعه ومن لم يتجرّد عن الدنيا والآخرة لم 12
يذق بالجملة معرفة كلامه وحلّ كتبه ورموزاته متوقف على معرفة
النفس ، وأكثر الحكماء والعلماء لاخبر لهم بها آلاف النواذر يأتي في كلّ
دهر واحد . 15

- (٥) ولقد سافرت كثيراً وتصفّحت عن هذا النبا العظيم عظيماً ، فلم
أجد من عنده خبر عن النفس فضلاً عمّا فوقها من العوالم المجردة ، ولاجل هذا
لما عجزوا عن فهم كلامه طعنوا فيه حتّى أنّ جماعة من الحكماء 18
المعاصرين من المشهورين بالفضل والتبريز عند العاقّة زعموا أنّ حكمته
طريقته ، وليت شعري اذا كان حكمته المتينة على الاصول الوهميّة والمباني
الخياليّة ، (فمن حكمته تقوم على القواعد الصحيحة والضوابط الشريفة) . 21

وهم معذورون من جهة الجهل بكلامه ووجه صعوبته على ما ذكرت من قبل .
 وقد كنت في عنفوان الشباب أوافقهم في عدم الالتفات إاليه حتى غلبني
 حب التجريد ، فسلكت ، ويسر الله علي معرفة نفسي ، فأنحل لي كلامه ، ووقفت 3
 على جميع أسرار في أسير زمان حشف ، ثم نظرت الى أولئك الطاعنين
 فيه ، الرادين عليه مذاهبه بعين الحقيقة والانصاف ، فاذن ليس عندهم من الحكمة
 إلا الحشف ولم يظهروا منها إلا بالتلف ، قنعوا بالفشر عن اللب والتبن 6
 عن الحب وحاصل ما حصلوه معرفة الجسم و بعض أعراضه وبعض عوارض
 الوجود ، وفيه أيضاً خطر كثير ، والجسم أيضاً لم يحصلوا معرفته ولم أجد
 منه منذ الى وقتي هذا ابداً من فهم كلامه او نال مراده . 9

(٩) والعلوم المقدسة الالهية والاسرار العظيمة الربانية التي رمزت
 الحكماء عليها وأشارت الانبياء اليها ، عرفها هذا الرجل وأيد بقوة
 التعبير عنها في الكتاب العظيم المسمى بحكمة الاشراق الذي ماسقه احد 12
 قبله ولا يلحقه احد بعده إلا من شاء الله . ولأجل ذلك لقب « بالمؤيد
 بالملكوت » ، ولا يعرف هذا الكتاب حق المعرفة إلا صديق . واعلم أنه
 لم يتيسر لاحد من الحكماء والاولياء ما تيسر لهذا الشيخ عن اعتقان 15
 الحكمتين المذكورتين ، بل بعضهم تيسر له الكشف ولم ينظر في البحث
 كافي يزيد والحاج ونظرائهم . وأما اتقان البحث الصحيح بحيث يكون
 مطابقاً للوجود من غير سلوك وذوق فلا يمكن ، جميع الحكماء المقتصرين 18
 على مجرد البحث الصرف مخطئون في عقائدهم . فان أردت حقيقة الحكمة و
 كنت مستعداً لها ، فأخلص لله تعالى وانسلخ عن الدنيا انسلخ الحية عن
 جلدها ، عساك تظفر بها . 21

- (٧) وكان الشيخ ، عظم الله درجته ، يسمي « بخلق البرايا » للمعجائب التي كان يظهرها في الحال ورآه واحد في المنام ، فقال له لا تسموني خالق- البرايا . وسافر في صغره في طلب العلم والحكمة الى مراغة ، واشتغل بها 3 على مجد الدين الجيلي ، والى اصفهان و بلغنى أنه قرأ هناك بصائر ابن سهلان الساوي على الظهير الفارسي ، والله أعلم بذلك . الا أن كتبه تدل 6 على أنه فكر في البصائر كثيراً وسافر الى نواح متعددة ، وصحب الصوفيّة واستفاد منهم شيئاً ، وحصل لنفسه ملكة الاستقلال بالفكر والانفراد ، ثم اشتغل بنفسه بالرياضات والخلوات والافكار حتى وصل الى غايات مقامات 9 الحكماء ونهايات مكاشفات الأولياء .

- (٨) فهذا خبر الشيخ في الحكميتين المذكورتين ، وأما الحكمة العملية فإنه كان فيها من السابقين الأولين . بلغنى أنه كان قلندري الصفة ، وكان له رياضات ، عجز أبناء الزمان عنها وقيل أنه لا يوجد اذا سرت في طبقات الحكماء ازهد منه او أفضل . وكان لا يلتفت الى الدنيا قليل الاهتمام بها ، لا يبالى بالملبس والمآكل ولا يصغى الى الشرف والرئاسة و كان في 12 بعض الاحيان يلبس كساء وقلنسوة حمراء طويلة ، وفي بعض الاحيان رقعة وخرقة على رأسه ، وفي بعض الاحيان يكون على زي الصوفيّة .

- (٩) وكان اكثر عباداته الجزع والسهر والفكر في العوالم الالهية . وكان قليل الالتفات الى مراعاة الخلق ملازماً للصمت والاشتغال بنفسه . 18

12 ابناء : + قال ابن رقيقه كنت اتمشى مع شهاب الدين في جامع ميفارقين وهولابس جبة قصيرة مضربه زرقاء وعلى رأسه فوطة مفتولة وفي رجله زربول فرآني صديق لي فأني الى جاني وقال ما تمشي الامع هذا الخربندا ، فقلت له ويحك هذا سيد الوقت شهاب الدين سهروردي ، فتعظم قولي وتعجب ومضى في حال سبيله S

- محبّاً للسمع والنغمات الموسيقية، صاحب كرامات وآيات. وسمعت من علماء العامة وممن لاحظ له في العلوم الحقيقية يقول أنه كان يعرف السيمياء. وبعضهم يزعم أنه متخيّل، وكلّ ذلك خرافات وجهل بمعرفة اخوان التجريد. بل هو وصل الى غايات مقامهم. و لـ اخوان التجريد مقام يقدرّون فيه على ايجاد أي صورة أرادوا، الى هذا المقام وصل ابويزيد البسطامي والحسين بن منصور الحلاج وغيرهما من اخوان التجريد. و كنت 6 مدّة مؤمناً بهذا المقام حتّى اعان الله اليقين التام ولولا انه من الاسرار الالهية التي يجب كتمانها، ولذكرت من حاله شيئاً.
- (١٠) وكان قدّس الله روحه كثير الجولان والطوفان في البلدان، شديد 9 الشوق على تحصيل مشارك له في علومه، ولم يحصل له. قال في آخر المطارحات «وها أنا ذا قد بلغ سنّي الى قريب من ثلثين سنة، واكثر عمري في الاسفار والاستخبار. والتفجّص عن مشارك مطلع على العلوم، ولم اجد من عنده 12 خبر من العلوم الشريفة ولا من يؤمن بها». فانظر الى قوله «ولا يؤمن بها»، واكثر التعجب من ذلك وكان رحمه الله غاية في لتجريد، نهاية في رفض الدنيا، بحسب المقام بديار بكر وفي بعض الاوقات يقيم بالشام، وفي بعضها بالروم. 15
- (١١) وكان سبب قتله على ما بلغنا انه لما خرج من الروم الى الشام، دخل الى حلب، وصاحبها يومئذ الملك الظاهر بن صلاح الدين يوسف صاحب مصر واليمن والشام، وكان محبّاً للشيخ يعتقد فيه. وكان جمع من علماء 18 حلب يجتمعون به ويستمعون كلامه، وكان يصرّح في البحوث بمقائد الحكماء، ويناضل عنها، ويسقّه رأى مخالفيها، و يناظرهم فيقطعونهم في المجالس، وانضمّ الى ذلك ما كان يظهره من المعائب بقوة روح القدس. 21

- فاجتمعت كلهم كلمتهم على تكفيره وقتله حسداً ، ونسبوا اليه العظائم ، وقالوا انه قد ادعى النبوة ، وهو برئ من ذلك ، فالله حسيب الحساد . وحضوا
- 8 السلطان على قتله ، فامتنع . كاتبوا والده صلاح الدين ، وقالوا في جملة ما قالوا « ان بقى افسد الدين » . فكتب اليه يأمره بقتله ، فلم يقتله ، ثم كتب اليه مرة اخرى يأمره بذلك ويتهدده بأخذ حلب إن لم يقتله . رأيت الناس مختلفين
- 6 فى قتله ، فزعم بعضهم انه سُجن و مُنع الطعام ، وبعضهم منع نفسه حتى مات و بعضهم خنق بونز ، و بعضهم قتل بسيف ، و قيل انه حُطَّ من القلعة و أُحرق . ورأى رسول الله - صلى الله عليه وآله - فى النوم يجمع عظامه ويجعلها
- 9 فى الثقوبات و قيل فى كيس و يقول « هذى عظام شهاب الدين » . وبلغنى ان بعض أصحابه كان يقول ابوالفتوح رسول الله - صلى الله عليه وآله - والله اعلم بصحة ذلك .
- 12 (١٢) وكان بينه وبين فخر الدين الماردينى الساكن بماردين صداقة واجتماعات ، وكان الفخر يقول لأصحابه ما أركى هذا الشاب و افصحه ، ولم أجد مثله احداً فى زمانى الا اتى اخشى عليه لكثرة تهوُّره واستهتاره ، وقيل تحفظه
- 15 ان يكون ذلك سبباً لتلفه . قال ولما فارقنا من الشرق وتوجه الى حلب ، وناظر بها الفقهاء ولم يجاره أحد ، فكثرت تشنيمهم عليه . فاستحضره الملك الظاهر
- 18 واستحضر الاكابر والفقهاء والفضلاء المتفطنة لسمع ما يجرى بينهم من المباحث ، فتكلم معهم بكلام كثير ، وبأن له فضل عظيم وعلم باهر ، وحسن موقعه عند الظاهر وقربه ، وصار مكيناً عنده مختصاً به ، فازداد تشنيع اولئك عليه
- و عملوا محاضر بكفره ، وسيروها الى دمشق الى صلاح الدين ، وقالوا ان بقى افسد اعتقاد الملك ، وان أطلق افسداً ناحية ملك . فزادوا عليه شيئاً كثيراً ،
- 21

فبعث الى الظاهر يقول بخط القاضي أنَّ هذا الشاب لابدَّ من قتله ولا
سبيل الى اطلاقه بوجه . ولما تحقق شهاب الدين الحال اختار أن ينزل
في بيت و يمنع الطعام والشراب الى ان يلقي الله ففعل به ذلك . ونقم 3
الظاهر عليهم بعد ذلك و حبسهم وأخذ اموالاً عظيمة منهم .

(١٣) وكان عمره في بعض الروايات ثمانية وثلثين سنة ، وقيل خمسين
وكان معتدل القامة واللحية واحمر الوجه . يسافر كثيراً على قدمه . ولو 6
حكينا ما بلغنا من كراماته لطلال ، وكذب به بعض الجاهلين الغافلين .
وكان مقتله - أعلى الله درجته - في آخر سنة ست وثمانين وخمسائة هجرية
وقيل ثمان و ثمانين وخمسائة . وكان شافعي المذهب ، عالماً بالفقه 9
والحديث والاصول ، وكان في غاية الذكاء ، وبلغني أنه سئل عن الفخر الرازي ،
فقال «ذهنه ليس بمحمود» ، وسئل فخر الدين عنه فقال «ذهنه يتوقد ذكاء و
فطنة» . وبلغني أنَّ الشيخ سئل «أيكما أفضل انت ام ابو علي ؟» فقال اما أن 12
نتساوى او اكون اعظم منه في البحث ، ألا أتى أزيد عليه بالكشف والذوق .

(١٤) وله مصنفات كثيرة ، وهذا فهرست كتبه :

١٥	٢ - التلويحات	١ - المطارحات
	٤ - اللمحات	٣ - حكمة الاشراف
	٦ - الهياكل	٥ - الا لواح العمادية
١٨	٨ - الرمز المومي	٧ - المقاومات
	١٠ - بستان القلوب	٩ - المبدء والمعاد بالفارسية
	١٢ - التنقيحات في الاصول	١١ - طوارق الانوار
21	١٤ - البارقات الالهية	١٣ - كتاب في التصوف يعرف بالكلمة

- ۱۵ - النغمات السماویة
 ۱۶ - لوامع الانوار
 ۱۷ - الرقیم القدسی
 ۱۸ - اعتقاد الحکماء
 ۱۹ - کتاب الصبر
 ۲۰ - رسالة العشق
 ۲۱ - رسالة فی حالة الطفولة
 ۲۲ - رسالة المعراج
 ۲۳ - رسالة روزی باجماعة صوفیان
 ۲۴ - رسالة عقل سرخ
 ۲۵ - رسالة آواز یرجبرئیل
 ۲۶ - رسالة یردان شناخت
 ۲۷ - رسالة الغربة الغریبة
 ۲۸ - رسالة لغت موران
 ۲۹ - رسالة صفیر سیمرغ
 ۳۰ - رسالة الطیر
 ۳۱ - رسالة تفسیر آیات من کتاب الله وخبر عن رسول الله (ص)
 ۳۲ - رسالة غاية المبتدی
 ۳۳ - النسبیحات ودعوات الکواکب
 ۳۴ - ادعية متفرقة
 ۳۵ - الدعوات الشمسیة
 ۳۶ - السراج الوهاج
 ۳۷ - الواردات الالهية
 ۳۸ - تسخیرات الکواکب وتسیحاتها
 ۳۹ - مکاتبات الی الملوك والمشاخ
 ۴۰ - الالواح الفارسیة
 ۴۱ - کتب فی السیمیاء تنسب الیه
 ۴۲ - الهیاکل الفارسیة
 ۴۳ - تسبیحات العقول والنفوس والعناصر
 ۴۴ - الهیاکل الفارسیة
 ۴۵ - شرح الاشارات بالفارسیة ذکر بعض المعارف أنه عنده ولم افف علیه ،

۱ - بقية اسامی کتب مهروردي در نسخه S پس از رسالة «غاية المبتدی» به این قرار است:
 ۳۴ - النسبیحات ۳۵ - دعوات الکواکب ۳۶ - تسخیرات الکواکب و تسبیحاتها
 ۳۷ - کتاب التقیحات فی الحکمة ۳۸ - مکاتبات الی الملوك والمشاخ ۳۹ - کتب فی
 السیمیاء ينسب الیه ۴۰ - الالواح الفارسیة ۴۱ - تسبیحات العقول و النفوس و العناصر
 ۴۲ - الهیاکل الفارسیة ۴۳ - ادعية متفرقة ۴۴ - السراج الوهاج ، و الاظمراه لیسرله
 ۴۵ - الدعوات الشمسیة ۴۶ - الواردات الالهية ۴۷ - وقيل له کتاب التعليقات ۴۸ - و کتاب
 فی المنافیات (ظ : المنامات) و لم نقف علیه ۴۹ - شرح الاشارات بالفارسیة

والله اعلم بصحته .

(۱۵) فهذا جملة ما وصل اليها من مصنفاته ، وبلغنا من اسماء مؤلفاته ،

ويعجز أن يكون اشياء اخرى لم تصل اليها . وله اشعار حسنة جيدة تدل 3
على جودة طبعه في الاشعار العربية والفارسية ، ولندكر شيئاً من اشعاره العربية
واما الفارسية فلا يليق ذكرها ههنا .

واما ترجمة فارسي شهرزوري (۸) به قلم مقصود على تبريزي كه تا 6
حدی باصل عربی فرق داشته واز لحاظ قدمت خود مستقلاً حائز اهمیت است :
(۱) شیخ بزرگوار و فیلسوف عالی مقدار ، عالم ربانی و متأله روحانی ،
سید عالم ، فاضل کامل ، شهاب الملة والدين ، المطلع على الاسرار 9
باليقين برید عالم قدس ونور ، ابوالفتح يحيى بن اميركا سهروردي روح
الله رمسه و قدس نفسه ، وحید روزگار و فرید اعصار بود ، جامع بود
ميان حكمت ذوقی و بحثی . 12

(۲) اما حكمت ذوقی ، شاهدست بتفرد او در آن فن . هر كه

طريق خدا جوئی را سلوك داشته باشد و توسن نفس را در ميدان افكار
متوالیه و مجاهدات متعالیه ترتیب و تدبیر کرده باشد ، در حالتی كه 15
تارك باشد از نفس خود مشاغل عالم ظلمانی را و طالب بود بهمت والا
مشاهده عالم روحانی را ، پس چون در این حالت متمكن و مستقر گردد و
بسرعت سير بمشاهده مجرّادات استار پندار را بشكافد تا آنكه ظفر 18
یابد بشناخت نفس خود و نظر و تأمل كند بعقل خود در پروردگار خود ،

10 برید برید F || 13 نفرد : فرد F (بالتبریز فیها A) † 16 والا : +

سیر : سير F || پندار : پندار F - A

بعد از این اگر واقف شود بسنخنان او، در آن هنگام می‌داند که او
 دز مکاشفات ربّانی و مشاهدات روحانی آیتی است از آیات سبحانی، بحری
 3 است که بغور او نرسیده اند غواصان روزگار بوقلمون، و شناخته‌اند
 غایت آنرا مگر راسخین.

(۳) اما حکمت بحثی، بتحقیق که او محکم گردانید اساس و
 6 اینیان آنرا بر استوار ساخت قواعد وارکان آنرا و تعبیر کرد از معانی
 صحیحۀ لطیفۀ آن عبارات دلپذیر و الفاظ مختصر، و متقن ساخت آنرا
 بشوئی که مزیدی بر آن درّ یتیمۀ اذهان متصور نیست، خصوصاً در
 9 کتاب «مشارع و مطارحات» که در آنجا استیفای اباحت متقدمین و متأخرین
 نموده است و اصول و قواعد حکمای مشائین را ابتر کرده و برهم زده
 است، و استوار گردانیدم آراء و معتقد حکمای پیشین را. و اکثر این
 12 بحث‌ها و ایرادات و منافضات و سوالات از تصرفات ذهن سلیم و طبع مستقیم
 پر از مکنونات علم قویتم اوست، و این اقوی شاهد است بر قوت او در
 حکمت بحثی و علوم رسمی.

15 (۴) بدانکه فهمیدن کلام او و شناختن اسرار و رموزاتش در غایت
 صعوبت و دشواری است کسی را که طریقه او را مسلوک نداشته باشد، زیرا
 که او حکمت خود را مبتنی بر اصول کشفی و علوم ذوقی ساخته است،
 18 و کسی که اصول آنرا کما هو استوار نفرمود، فروع را از آن استنباط و
 استخراج نتوانست نمود. و هر که عنان نفس را از تعلقات دنیا و آخرت

1 بسنخنان: سنخنان F، (وقف بعد هذا علی کلامه A) || 2 آیتی: نهاییه A ||

7 و متقن ساخت آنرا: معتدای لطرف F (و انقضا اتفاقاً A) || 9 اباحت: زیجات F

(بحوث A) || 13 پر از سرار A = F || 15 و شناختن: شناختن F || 18 فروع: و

فروع F

نکشید ، کام جانش حلاوت سخنان او نپشید. وبالعمله شناخت سخنان او و حل کتب و رموزات ارموقوف است بر شناخت نفس ، و اکثر علما و حکما را از آن خبری نیست مگر بنادر که در هر عصری یکی ظاهر 3 شود .

(۵) بتحقیق که من مسافرت بسیار کردم و تفحص بیشمار نمودم از علم بحقیقت و شناخت نفس ، نیافتم کسی را که او را از آن عالم 6 چیزی و از آن نواحی امری حاصل باشد ، چه جای شناخت مراتب و حقایقی که بمراتب بسی اقدس و اعلی و الطاف و اصفی از نفس باشد ! و از این رهگذر چو من عاجز شدم از فهم کلام او ، طعن بر او روا داشتند و 9 آنرا سخریت و استهزاء پنداشتند ، چنانچه جمعی معاصرین حکما که مشهور و ظاهر بودند بر عاقله بفضل و جمعیت علوم گمان داشتند که حکمت او مبتنی بر اصلی نیست ، و نمی دانم که هرگاه حکمت او مبتنی 12 بر اصول و همیه و مبانی ^{تخیلیه} باشد پس حکمت چه کس مبتنی بر قواعد صحیح و ضوابط شریفه خواهد بود ؟ و ایشان معذورند از رهگذر نفهمیدن سخنان او ، وجه صعوبت ، آنکه مذکور شد.

(۶) و من نیز از عنفوان شباب با ایشان موافقت داشتم در تزییف سخنان او و عدم التفات بجانب آن تا آنکه حبّ تجرید بر من غالب آمد ، سفر گزیدم ، فیض قدسی مرا دریافت ، شناخت نفس را بر من آسان 18 ساخت ، در آن هنگام حل کلام و رموزات او بر من مشخص گشت و بر جمیع اسرار و خفایای آن واقف شدم در اندک زمانی . پس نظر

3 هر : F (کل دهر A) || 5 تفحص : تصفحت F || 8 بسی : سی F ، A- || و الطف :

الطف A ، A- || از نفس : و نفس F ، A- || 16 عنفوان شباب : شباب F

تحقیق و انصاف در حق جماعت طاعنان گماشتم ، دیدم که در پیش ایشان نیست مگر حنفی ، قانع شده‌اند به پوست از لب و بکاه از حبت ،
 3 و حاصل آنچه از حکمت اندوختند شناخت جسمست و بعضی عوارض آن و درین نیز خطر هاست ، و حال آنکه جسم را نیز چنانچه هست نشناخته‌اند و بصورتی از معنی ساخته‌اند . و من از آن روزی که او
 6 بسته شد تا این زمان نیافتم کسی را که سخنان او را فهمد و بمراد او
 رسد .

(۷) و این حکیم الهی علوم مقدسه الهیه و اسرار عظیمه ربانیه را
 9 که حکما در حفظ آن رمزها نموده‌اند و انبیا بر آن اشارت‌ها کرده‌اند ، فهمیده بود و شناخته ، و مؤید بقوت تعبیر از آن اسرار در کتاب
 مستی «بحکمة اشراق» که بر چنان تصنیفی کسی بر او سبقت نکرده
 12 است ، و بعد از این نیز در حین قوت است - الا من شاء الله - نموده ، و از
 این جهت که او ملقب شده است «بمؤید بالملکوت» . این کتاب را
 چنانکه هست کسی نمی‌فهمد و مرادات او را نمی‌شناسد مگر صدیقی .
 15 بدانکه هیچ کس را از حکما و علما و اولیا میسر نشده است آنچه که
 شیخ بزرگوار را میسر گشته از استوار و محکم گردانیدن هر دو
 حکمت ، بلکه بعضی را همان مرتبه کشف حاصل بوده و بجانب حکمت
 18 بحینه التفات و توجه نمود همچو بایزید بسطامی و منصور حلاج و
 امثال اینها . اما اتفاق بحث صحیح بر وجهی که مطابق تحقق و وجود

2 حنفی : حنفی F (ایس عندهم من الحکمة الا الحنف A) || حب : خشب F ||

8 مقدسه : مقدسیه F || 12 من شاء : ماشاء F || 18 همچو : و همچو F

باشد بی آنکه سموم شبه وشكوك را بریاض آن راه بود ، حکمائی را
 که همگی همتشان بر بحث صرف مقصور باشد صورت تیسیر پذیرفته
 است . اگر چنانچه اراده حکمت نمائی و مستعد ورود آن فیض شوی ،
 فضای دل را که آئینه انوار قدسیه است از زنگ صور غیر پرداز و
 پاک ساز و خدا را خالص و مصطفی شو و تمامی وجود خود از دنیا برآی
 چنانچه مار از پوست برمی آید ، امید هست که الله سبحانه درجه ترا
 بلند گرداند و ترا بشناخت نفس و حکمت برساند .

(۸) و شیخ را خالق البرایا می نامیدند بجهت عجایب بسیار که
 بی تراخی ازو ظاهر گشت ، می گویند که شخصی او را در خواب دید ،
 شیخ باو گفت مرا خالق البرایا مگوئید . در صفر سن بطلب حکمت
 مسافرت گزید تا بمراغه رسید و در آنجا در خدمت مجد الدین الجیلی
 به تحصیل مشغول گشت و از آنجا باصفهان توجّه نمود . و بمن چنین
 رسید که او « بصایر » ابن سهلان ساوی را بر ظهیر فارسی خواند ، والله
 اعلم . و از کتب او چنان مفهوم می شود که در « بصایر » فکر بسیار کرده
 است . باطراف و نواحی متعدده سیر و سفر نمود . در این اثناء باجماعت
 صوفیه نیز ملاقات کرد و صحبت داشت و از ایشان استفاده ها نمود به
 فکر و افراد از جهت نفس خود ، تا آنکه استقلال حاصل نمود . بعد از
 آن بریاضات و خلوات و افکار بجانب نفس خود متوجّه و مشغول گشت
 تا آنکه رسید بنهایت سیر و غایت مقامات حکما . این مجملی بود از
 احوال شیخ در حکمت ذوقی و بحثی .

5 ساز : سازد F ، - A || شود تمامی . . . بر آی : شود تمامی از وجود خود ورا

F (واستلخ عن الدنيا A)

11 مجدالدین : فخرالدین F || 17 تا آنکه : بلکه F (حتی A)

- (۹) اما در حکمت عملی ، فائده کان من السابقین الاولین ، بصورت
 بزی قلندران می زیست و مرتکب ریاضات شاقه بود بنوعی که ابتدای
 3 زمان از ارتکاب و احتمال امثال آنها عاجز و قاصر بودند ، در هفته يك
 نوبت افطار می کرد و طعامش زیاده بر پنجاه درم نبود. و اگر در طبقات
 حکما سیر کنی و تفحص احوال ایشان نموده ، منزلت هر يك را شناسی ،
 6 نزدیک است که زاهدتر و با فاضلتر از و نیابی اصلاً . الثفات بجانب
 دنیا نمی گماشت و اهتمام بحصول مرادات آن نداشت . در باب نوشیدنی و
 خوردنی پروا نمی کرد و بآنچه روی می داد می ساخت ، و سخنان شرف و
 9 ریاست و بزرگی را بگوش رضا اصفاء نمی نمود . در بعضی احوال کسائی و
 کلاه سرخ درازی بر سر می نهاد . و بعضی اوقات مرقع می پوشید و خرقة
 بر بالای آن ، و گاهی بزی صوفیه بر می آمد . . .
- 12 (۱۰) و اکثر عبادتش کرسنگی و بیداری و فکر و تأمل در عوالم
 الهی بود ، و قلیل الالتفات بود بر عایت خلق و کثیر السکوت و مشغول به
 خود بود . سماع و نغمات موسیقی را بنهایت دوست می داشت . صاحب
 15 کرامات و آیات بود . شنیدم از علمای عامه از کسانی که ایشان را
 بهره و حظی از علوم حقیقی نبود که می گفت شیخ علم سیمپارا می دانست و
 گمان می کردند که به این علم چیزهای نابود را بصورت بود وجود
 18 می داد . این سخنان از جمله خرافات و هذیان است و عدم شناخت
 احوال اخوان التجربید . بلکه بنهایت مقام اخوان التجربید رسیده بود ،
 و ایشان را مقامی است که در آن مقام قادرند بر ایجاد هر صورتی

4 در طبقات : از طبقات F || 7 مرادات : مرادات F ، - A || 11 می آمد :

- که خواهند و باین مقام رسیده بودند بایزید بسطامی و منصور حلاج و غیر ایشان از آن برادران تجرید . و بودم من مدتی که تأمل و فکر داشتم بشناخت این مقام تا آنکه یاری کرد و معاونت نمود حق سبحانه و 3 تعالی بیقین تام . و اگر نه این بود که آن از اسرار الهی است و کشفش جایز نه ، هرآینه شمه‌ای از احوال او ذکر می‌کردم .
- (۱۱) و شیخ قدس الله روحه بسیار سیر و کثیر الطواف بود در شهرها ، 6 و شوق بسیار داشت که از برای خود شریکی در تحصیل حقایق بهم رساند ، بهم نرسید ، چنانچه در آخر « مطارحات » می‌گوید باین مضمون که « بتحقیق سن من نزدیک بسی سال رسید و اکثر عمر در سفر گذشت و 9 همگی تفحص از مشارکی که مطلع باشد بر علوم می نمودم ، نیافتم کسی را که چیزی از علوم شریفه دانسته باشد و کسی هم که تصدیق بتحقیق آن داشته باشد » . نظر کن در این سخن او که مصدق تحقیق 12 آن علوم هم نیافتم و شکفت بسیار نمای . و این شیخ بزرگوار نهایت تجرید داشت و اصلاً نظر همت جانب دنیا نمی‌گماشت . در بعضی اوقات بدیاربکر می‌بود و در برخی بشام و گاهی بروم بسر می‌برد . 15
- (۱۲) و سبب گشته شدن او چنانچه بما رسیده است اینست : او چون از روم برآمد و بحلب رسید ، بحسب اتفاق میان او و ملک ظاهر بن صلاح الدین یوسف که صاحب مصر و یمن و شام بود ملاقات افتاد و ملک 18 شیخ را دوست داشت و معتقد شد . علمای حلب بر شیخ جمع آمدند و کلمات او می‌شنیدند و او در بحث‌ها تصریح می‌کرد بمقایده حکما و

- تصویب آنها و تزییف آرای مخالف حکما، و در آن باب مناظره می‌کرد و الزام می‌داد و اسکات می‌فرمود. و در آن هنگام بقوت روح القدس چون عجایب بسیار اظهار می‌ساخت، علاوه زیادتى کینه و عداوت ایشان می‌شد. 3
- پس آن جماعت بر تکفیر و کشتن او اتفاق کردند، چیزهای بزرگ باو نسبت دادند، چنانچه گفتند که او دعوی نبوت می‌کند. و حال آنکه 6
- او از این دعوی بری بود. حق سبحانه و تعالی حاسدان را زیانکار و بد روزگار سازد. سلطان را بر قتل او تحریک کردند، او ابا کرد. از جمله آنچه نوشتند پیدر او صلاح الدین این بود که اگر این مرد می‌ماند دین و دنیا را بر شما می‌شوراند و فاسد می‌گرداند. پسر خود نوشت باید که او را بکشی، او نکشت. مرتبه دیگر باز نوشت و تهدید بر آن اضافه نمود که اگر او را نکشی حکومت حلب را از تو باز می‌گیرم. و در کیفیت قتل او سخنان مختلف شنیده‌ام. بعضی را گمان 12
- آنکه او را در بندیخانه انداختند و طعام و شراب از او بازداشتند تا فوت شد. و برخی گویند که او خود منع نفس از طعام و شراب کرد تا بمبادا 15
- خود پیوست. و بعضی برآند که او را خفه نمودند. و دیگری می‌گوید که بشمشیر کشتند. و قومی برآند که از دیوار قلعه بزیر انداختند و سوختند. حضرت رسالت را در خواب دیدند که استخوان‌های او را 18
- جمع ساخته می‌گفتند این استخوان‌های شهاب الدین است.

(۱۳) میان او و میان فخرالدین ماردینی ساکن ماردین صداقت و

4 بر تکفیر و کشتن: سرکون کشتن F (فاجتمع کلهم کلتمهم علی تکفیر و

قتله A) || بزرگ: بزرگ F (و بسوالله العظام A) || 19 ماردینی: ماردولی F

(الماردی A) || ماردین: ماردون F

یاری بود و صحبت‌ها می‌داشتند . فخرالدین باصحاب خود می‌گفت که چه ستوده و پاکیزه است این جوان ، من ندیده‌ام مثل او و می‌ترسم بر او از کثرت تمهّور و شهرت و بی‌ملاحظگی او که مبادا اینها سبب فوت و 3 تلف او شوند . چون از صحبت او مفارقت نمود بحلب آمد و با فقهای آنجا مناظره و مباحثه کرد و بر همه فایق آمد و نتوانستند با او برابری نمود ، و بغض و کینهٔ ایشان زیاده‌تر و بیشتر از پیشتر شد . ملک ظاهر 6 مجلسی آراست ، او را با اکابر و فضلا حاضر ساخت تا بشنود مباحثی که میان ایشان مذکور شده است . شیخ در آن مجلس بایشان سخنان بسیار گفت بر نهجی که جملگی سکوت ورزیدند . بر ظاهر فضل او 9 ظاهر شد و قدرش افزود و قربش زیاده گشت ، صاصب وقار و تمکین گشته ، توجهش مقصور باو شد . این نیز باعث ازدیاد تشنّیع او گشت . محضرها بکفر او درست نمودند و بدمشق پیش صلاح الدین فرستادند و 12 گفتند اگر این مرد می‌ماند اعتقاد ملک را فاسد می‌گرداند ، و اگر رها می‌کند بهر ناحیتی که رفت احوال آن ناحیت را بفساد می‌کشاند ، و چیزهای دیگر هم بر این افزودند . صلاح الدین پیش ظاهر فرستاد 15 که سجلی بخط قاضی واهالی آنجا بمن رسید که آن جوان کشتنی است و باید کشت او را ، بکش و رها مکن بوجهی از وجوه . چون شیخ را این حکم محقّق گشت و حال را بر آن منوال دید ، گفت مرا در 18 خانه محبوس سازید و طعام و شراب بدهید تا آنکه بالله که مبدأ کُلّ است واصل شوم . چنانچه گفته بود بفعل آوردند . بعد از آن ظاهر

از ایشان انتقام کشید باینکه ایشان را در بند انداخت و اموال و اشیای ایشان را گرفت .

- 3 (۱۴) عمر او بحسب بعضی روایات سی و هشت سال بود ، و برخی پنجاه سال نیز گفته اند . معتدل قامت و محاسن نه انبوه ، بصورت سرخ رنگ بود ، و اکثر مسافرت او به پیاده روی بود . و اگر چنانچه نقل 6 کنم از آنچه از کرامات او بمن رسیده است هر آینه سخن بطول کشد و بعضی از جاهلان غافل در صدد تکذیب و انکار در می آیند . و در سال یانصد و هشتاد و شش هجرت به قتل رسید . شافعی مذهب بود ، و اما 9 بقواعد فقه و حدیث و اصول در نهایت فهم و ذکا بود . و بمن چنین رسید که در باب فخر رازی از او پرسیدند گفت « ذهن او فسرده نیست » و در باب او از فخرالدین پرسیدند گفت « ذهن او از غایت ذکا و فطنت 12 چون آتش مشتعل می شود . » پرسیدند که تو افضلی یا بوعلی ؟ گفت « در حکمت بحثی مساوی ام یا زیاده ، اما از روی کشف و ذوق من زیاده ترم . » او را تصنیفات بسیار است . (برای فهرست کتب او رجوع شود 15 به صفحات (۱۹) و (۲۰) همین مقدمه) او را اشعار است بحرّی و فارسی .

آثار سهروردی

- بیشتر تحقیقاتی که توسط دانشمندان معاصر در باره آثار سهروردی انجام پذیرفته است مبتنی بر فهرست مذکور در شهرزوری و نسخ موجود 18 از آثار اوست ، و نیز از منابع متتبعان و فهرست نویسان اسلامی مخصوصاً حاجی خلیفه در تحقیقات اخیر استفاده شده است . اساسی ترین پژوهش ها

3 سی و هشت : هشتاد و هشت F (ثمانیة و ثلثین سنه A) ||

4 بصورت : بحقیقت F (و کان ... احمر الوجه A)

در این زمینه همانا آثار بروکلمان وریتر و ماسینیون و مهم‌ترین از همه کربن (Corbin) است (۹). راقم این سطور نیز در تحقیقات پیشین خود از آثار سهروردی از این منابع استفاده کرده و مخصوصاً يك تقسیم‌بندی از آثار شیخ اشراق مشابه به آنچه استاد کربن در نوشته‌های خود ذکر کرده اند انجام داده است (۱۰) و اکنون ضرورتی به تکرار آن نیست. آنچه از آن زمان تاکنون در اثر تحقیقات نوین بدست آمده است یکی «مکتوبات» سهروردی است که در موصل کشف شده است (۱۱) و دیگری مسجّل شدن صحت نسبت «بستان القلوب» و به احتمال قوی «یزدان شناخت» به سهروردی است به دلائلی که بعداً ذکر خواهد شد.

البته هنوز بسیاری از آثار سهروردی به صورت چاپ نشده باقی مانده است من جمله قسمت‌های طبیعیات و ریاضیات و برخی بخش‌های منطق مطارحات و تلویحات و مقارنات و متن عربی الالواح العمدية و لمحات و الواردات و التقديسات و البته شروح بزرگی که بر آثار شیخ اشراق نگاشته شده است که در واقع تفسیر این آثار است و شاید مهمترین آن شرح شهرزوری بر حکمة الاشراق باشد. شرح حکمة الاشراق قطب الدین شیرازی و حواشی محققانه صدرالدین شیرازی که در واقع از شاهکارهای مآلا صدرا است نیز محتاج به چایی منقح است. امید می‌رود که در مجموعه‌های بعدی سایر آثار سهروردی نیز به حلیه طبع آراسته شود و این حکیم عالیقدر اولین متفکر بزرگ اسلامی باشد که تمام آثار او بصورت منقح در يك سلسله مجلدات مانند مجموعه‌هایی که در غرب به (Opera) معروف است انتشار یابد.

حکمت اشراقی چیست ؟

در این مختصر نمی توان اصول حکمت اشراقی را بیان کرد ، حکمتی که بر دو پایه استدلال و ذوق استوار است و فهم آن مستلزم آشنائی با حکمت مشائی از يك سو و دارا بودن ذوق فطری و صفای ضمیر از سوی دیگر می باشد (۱۲) . در این مقدمه فقط می توان به خطوط اصلی و خصائص کالی حکمت اشراقی اشاره کرد . البته مقصود از حکمت اشراقی ، بطور کلی هر نوع حکمتی که مبتنی بر تنویر و اشراق عقل باشد نیست مانند آنچه در مکتب نو افلاطونیان و اکوستینی های غرب مشاهده می شود . به يك معنی پیروان آنان همگی اشراقی اند ولی بمعنی خاص کلمه اشراق مخصوصاً چنانکه این کلمه در ایران اسلامی بکار برده شده است مقصود از آن همان حکمتی است که سهروردی مبتنی بر فلسفه مشائی بوعلی و تصوف اسلامی و اندیشه های فلسفی ایران باستان و یونان به وجود آورد و رنگ خاص نبوغ خود را به آن بخشید .

حکمت اشراقی اولاً ذوقی است در عین حال که استدلال و فلسفه استدلالی را پایه و لازمه خود بشمار می آورد و تربیت منظم عقل نظری و نیروی استدلال را اولین مرحله کمال طالب معرفت می شمارد . پس حکمت اشراقی حکمتی است که می کوشد رابطه ای بین عالم استدلال و اشراق یا تفکر استدلالی و شهود درونی ایجاد کند و در واقع برزخی است بین فلسفه و کلام مدرسی و تصوف محض خانقاهی .

ثانیاً حکمت اشراقی آگاهانه در صدد احیای حکمت خسروائی و فلهوی ایرانیان باستان و نیز حکمت یونانیان در دامن عرفان و حکمت

اسلامی بود و سهروردی خود را وارث دو سنت بزرگ فکری قدیم یعنی یونانی و ایرانی می دانسته است، و در افق فکری او افلاطون و زردشت و پادشاهان فرزانه و حکیم ایران باستان و حکمای الهی قبل از سقراطی یونان شارحان يك حقیقت و مفسران يك پیام معنوی بودند که سهروردی خود را احیا کننده آن می دانست. بهمین جهت در حکمت اشراقی فرشتگان مزدائی و مثل افلاطونی به صورت يك حقیقت جلوه گر شده و وحدت نور که همان وجود است بر تنوید ظاهری مزدائی و کثرت عالم مثالی افلاطونی حکمفرما است.

نیز از خصائص مهم حکمت اشراقی ازدواج و آمیزش حکمت ایران باستان و عرفان و حکمت اسلامی است. سهروردی موفق شد در حالیکه عارفی کاملاً اسلامی و مفسری عمیق از حقائق قرآنی بود، در آسمان معرفت اسلامی حقائق رمزی و تمثیلی حکمت ایران باستان را مشاهده کند و به آن حیات نوین بخشد. در واقع از طریق تأویل قرآن سهروردی توانست حکمت خسروانی را در افق معنوی اسلام منزلکهای رفیع بخشد و در حیات عقلی و فکری ایرانیان مقامی از برای آنچه از میراث قبل از اسلامی ایشان از لحاظ فکری جنبه مثبت داشت بدست آورد. در نظرگاه سهروردی و حکمت اشراقی او نور محمدی بر حقیقت ملکوتی پیام ادیان و حکمت های پیشینیان از هرمس و فیثاغورس گرفته تا زردشت و حکمای فرس دمیده و بار دگر این حقائق را در اذهان روشن ساخته است بنحوی که حقائق مشهود حکمت باستان است در حالیکه نوری که مشاهده این حقائق را امکان پذیر می سازد همانا نور منبعث از وحی قرآنی است. لذا همان حکیمی که پایه گذار حکمت اشراق و احیا

کننده فلسفه ایران باستان است بیش از تمام فلاسفه اسلامی قبل از خود به آیات قرآنی و احادیث نبوی توجه کرده است چنانکه از قرائت رسائل او در این مجموع مشاهده می‌شود.

حکمت اشراقی سهروردی حامل نقشه ایست از دار وجود که به کمک آن غریب عالم غربت غریبه که همان جهان ماده و کون و فساد است می‌تواند به مشرق عالم وجود که در عین حال جهان اشراق یا عالم ملکوت است راه یابد و از زندان تیرگی جسم و شهوات نفسانی رهائی یابد. نیز این حکمت پیامی است از آن عالم اشراق به این عالم ظلمت، پیامی به لسان رمزی که هر کس را قدرت درک معانی باطنی آن نیست. باطن این پیام از آن کسی است که دست سرنوشت و کوشش و کشش درونی او را آماده از برای سیر به عالم معنی ساخته است. لذا حتی درک فکری و عقلی حکمت اشراق خود نوعی اشراق و ودیعه‌ای الهی است. صرف درک اینکه انسان عادی در مغرب دار وجود در عالم ظلمت بسر می‌برد و مأوا و موطن واقعی او مشرق وادی ایمن و یمن عالم معنی است خود مرحله‌ای از معرفت و اشراق است.

بنا بر این حکمت اشراقی مانند حکمت‌های دیگر بزرگ مشرق زمین پیامی است به لسان رمز که هر کس قدرت درک آن پیام و کشف آن رمز نباشد هرچند ظاهر کلمات و الفاظ آن خوانده و تجزیه و تحلیل شود. قدرت استدلال کم و بیش در همه افراد موجود است لیکن درک رمز و استعاره از عهده همه کس برنیاید بلکه ذوقی می‌خواهد خاص که همه را از آن بهره نیست. تفسیر ظاهری کلمات به کمک کتب

لغت امکان پذیر است ولی تأویل باطنی آن مستلزم يك نوع دگرگونی درونی و ولادت جدید معنوی است. تا انسان نتواند به درون خود سفر کند و به تأویل رموز وجود درونی خود پردازد اورا قدرت تأویل پیام شرق عالم وجود که همان حکمت اشراقی است میسر نشود. بهمین جهت واضع این حکمت بعزت عدم فهم عوام جان فدای بیان پیام خود ساخت و بعد از او تا این عصر بسیاری از بزرگان این مکتب با عدم درک اطرافیان خود مواجه شده و مورد طعن و ملامت افرادی قرار گرفته اند که چون نمی دانند در چاه ظلمات قرار دارند فرار از این چاه را امری عبث و بیهوده دانسته و حتی وجود عالمی خارج از این چاه را زاده تخیلات آنکه پیام همد عالم غیب را استماع کرده است می پندارند. بسیاری از داستانهای عرفانی شیخ اشراق حاکی از این حقیقت است که از خصائص حیات و شرائط وجود بشر عادی است، بشر عادی عصر سهروردی و خیلی بیشتر از آن بشر عصر حاضر که به فضا پرواز می کند لکن بیش از هر عصر دیگر از فضای عالم غیب غافل و از لمعات مشرق عالم وجود بی بهره است.

از آنجا که درک حکمت اشراقی بر آگاهی به درون وجود انسان و تأویل هستی آدمی استوار است، خود شناسی و علم النفس در واقع کلید درک این حکمت و بحث اساسی و حیاتی آن را تشکیل می دهد. شاخص ترین فصل رسائل سهروردی از لحاظ دید خاص اشراقی همانا فصل مربوط به نفس است. هنگامیکه شیخ از عناصر و طبایع و اختلاط و امتزاج آنان بحث می کند سخنانش چندان از گفتار متائین دور نیست. ولی هرگاه

قدم به عالم نفس می‌نهد با نظر گاهی دیگر به موضوع می‌نگرد که با دید مثالیان اختلاف اساسی دارد. حکمای مثالی چه اسلامی و چه یونانی علم النفس را فصلی از طبیعیات محسوب داشته و بیشتر به شرح قوی و فعالیت های نفس توجه دارند در حالیکه شیخ اشراق علم النفس را به مباحث الهیات نزدیک می‌سازد و سخن او در نیرو های نفس نیست بلکه ارائه طریق در چگونگی نجات نفس از زندان تن و رهائی انسان از ظلمات جهان مادی است. علم النفس سهروردی ثمر بحث نظری نیست بلکه محصول يك درون نگری و آگاهی به ضمیر است که فقط از طریق ریاضت و مهار کردن ازدهای نفس اماره امکان پذیر است. در اینجا است که فرق اصلی بین حکمت مثالی و اشراقی آشکار می‌شود و انسان بوضوح درك می‌کند که علم النفس اشراقی از مشاهده و سیر درونی که نتیجه حکمت عملی و بکار بستن اصول اخلاقی و عرفانی است بدست می‌آید نه از صرف بحث و فحص و قیل و قال. و بهمین جهت هدف این علم متوجه کردن طالب به امکان نجات انسان از قید محدودیت های مادی و وصال به آزادی واقعی است که فقط در افق بی انتهای فضای عالم ملکوت امکان پذیر است.

چنین علم النفس البته بستگی کامل به آگاهی از آغاز ملکوتی روح انسان و اهمیت جهان فرشتگی در عالم پائین دارد. بهمین جهت علم النفس اشراقی همواره با یکی از اساسی ترین اصول حکمت سهروردی توأم است که همان اعتقاد به عالم رب النوعی و مثالی است. مراتب طولیه و عرضیه نور و انوار قاهره و مدبره و اسپهبدیه که سهروردی با چنان دقت

از آن بحث می‌کند و با نبوغ خاص خود با اصطلاحاتی نوین بحث دربارهٔ این عوالم را در غالب لسان بشری در می‌آورد، همگی حاکی از اهمیت عالم ملکوتی و ربّ النوعی در تفکر او است.

یکی از ارکان حکمت اشراق تأیید نظریهٔ افلاطون در بارهٔ عالم مثال و آمیزش آن با فرشته‌شناسی مزدائی و تعبیر آن از دید کلمه یا لغوس فیلونی است. در نظریات سهروردی در بارهٔ عوالم نوری که بین نور الانوار یا مبدء واحد هستی و جهان غسق یا ماده قرار دارد وحدتی از افکار بسیاری از حکمای گوناگون سلف بوجود آمده و در تصویری آن چنان زیبا و گیرا گردآوری شده است که واقعاً خیره‌کننده می‌باشد و حاکی از وسعت نظرگاه ابن حکیم الهی و قدرت فهم و درک و حدس او و نیز ذوق وی در مشاهدهٔ عالم نور می‌باشد. او فقط به تأیید وجود عالم ربّ النوعی اکتفاء نکرد بلکه علاوه بر امتزاج حکمت یونانی و خسروانی در بحث دربارهٔ عالم فرشتگی، به تشریح و تجزیه و تحلیل عوالم متعدد برتر از جهان مادی پرداخت و امتیاز صریح بین عالم عقول و مجردات محض و عالم خیال قائل شد و زمینه‌ها را از برای صدرالدین شیرازی که بالاخره با برهان و استدلال عالم خیال را در دامن نظرگاه کلی فلسفی گنجایید آماده ساخت. البته مسألهٔ جهان‌شناسی شناخت در حکمت اشراقی بدون توجه به عالم برزخی امکان‌پذیر نیست و سرنوشت نفس و معاد یا فردا شناسی نیز ارتباط عمیقی با همین بحث دارد.

رسائل فارسی سهروردی

آثار فارسی شیخ اشراق هیچگاه به صورت يك مجموعه در نظر گرفته

نشده است، بلکه هر رساله‌ای علی‌حده و دور از رابطه‌ای که با سایر مصنفات شیخ دارد مورد بررسی قرار گرفته، برخی از آنها چاپ شده و بعضی دیگر برای بار اول در این مجموعه به طبع می‌رسد. از آن گروه که چاپ شده است متن هیچ يك منقح و یا اقلاً خالی از اشکال نیست، حتی رسائلی که توسط اشپیس (Spies) و استاد کربن به نحوی علمی طبع گردیده است. فقط کافی است متن رسائلی که در این مجموعه انتشار یافته است با متن‌های قبلی مقایسه شود تا علت چاپ نوین برخی از این رسائل آشکار گردد. علاوه بر اینکه رسائل بزرگ همچون هیاکل النور والواح عمادی فارسی هیچگاه قبل از این بزیور طبع آراسته نشده است، آنچه که تا کنون مبتنی بر یکی دو نسخه نیز چاپ شده بوده است احتیاج مبرم که تصحیح و طبع جدید و گردآوری در مجموعه‌ای مرکب از تمام آثار فارسی شیخ داشت. لذا در تصحیح و تنقیح این آثار آنچه توسط دانشمندانی همچون استادان کربن و اشپیز و مرحوم مهدی بیانی و مرحوم حاج سید نصرالله تقوی و آقای سید محمد باقر سبزواری چاپ شده بود مانند نسخه‌ای خطی بعنوان یکی از نسخ تلقی شد و از بهترین نسخ خطی موجود نیز استفاده شد. پس از مقایسه نسخه‌های موجود متن تصحیح شده تهیه شد. البته نحوه تصحیح چنانکه از بررسی متن بر می‌آید به شیوه‌ایست که استاد معروف آلمانی ریتر (Ritter) تدوین کرده و استاد کربن (Corbin) در سایر کتب این سلسله از التشارات قسمت ایران‌شناسی مؤسسه فرهنگی ایران و فرانسه بکار برده‌اند. این روش به دو علت دنبال شده است: یکی جهت حفظ سبک و شیوه تنقیح این مجموعه و دیگری به سبب مزایای ذاتی این نحوه تصحیح که بدون ورود ارقام و اعداد

در داخل متن نوشته‌ها به نحوی خواندنی ارائه داده و تمام نسخه بدل‌ها را در حاشیه تذکر می‌دهد، و در واقع متن ارائه شده ترکیبی است از متون موجود به اقتباس مصحح ولی با اشاره دقیق به تمام منابع اصلی متن که همان نسخ مختلف خطی و یا چاپی می‌باشد.

کرد آوردن رسائل فارسی سهروردی علاوه بر اهمیتی که از لحاظ تصحیح دقیق این رسائل برای بار اول دارد، اهمیت آنها را نیز از نظر گاه نشر فارسی بیشتر جلوه گر می‌سازد. شاید کمتر شخصی تصور کرده باشد که از سهروردی چند صد صفحه اثر فارسی باقی مانده است. این شاهکارهای نشر فارسی که از بهترین نمونه‌های نشر فلسفی تمام ادوار تاریخ ادبیات فارسی است در پهلوی يك دیگر به صورت مجموعه‌ای عظیم جلوه می‌کند و مقام خود را فوراً در جانب آثار خواجه نصیرالدین طوسی و بابا افضل کاشانی بعنوان یکی از مهمترین آثار نشر فلسفی فارسی اهراز می‌کند. فقط کافی است که خواننده‌ای با بصیرت و ذوق تمام این رسائل را یکی پس از دیگری مطالعه کند تا عظمت آن نه تنها از لحاظ فلسفی بلکه از لحاظ زبان فارسی برای او روشن‌تر شود. شاید هیچگاه در تاریخ هزار ساله نشر فارسی کسی به این لطافت و روانی از مباحث فلسفی سخن بمیان نیاورده است. اهمیت این رسائل از جهت دستور زبان فارسی و مصطلحات بدیعی که در آن بکار رفته است آنچنان زیاد است که نمی‌توان در این مقدمه به این مهم پرداخت (۱۲). تصمیم مصحح بر این است که در يك بررسی جداگانه به فوائد لغوی و دستوری این متن و اشاراتی که از لحاظ رسم الخط (۱۳) و قواعد انشاء و ترکیب جملات و

مصطلحات و استعارات فارسی دربر دارد پرداخته شود .

در این مختصر فقط لازم می‌داند به نکاتی چند درباره این رسائل فارسی بطور کلی اشاره کند . از لحاظ سبک نگارش يك پارچگی عمیقی بین اکثر رسائل موجود است لکن در چند مورد چنین برمی‌آید که سهروردی به بررسی عبارات و اصطلاحات غیر از آنچه در سایر آثار خود بکار برده است متوسل شده است . فقط در يك رساله یعنی « لغت موران » سبک نثر تا حد قابل ملاحظه‌ای با سایر رسائل فرق دارد و امکان این می‌رود که مترجمی غیر از خود او این رساله را از عربی به فارسی برگردانیده باشد . در اینکه رساله از خود شیخ اشراق است کوچکترین بحثی نیست . فقط سبک آن با آنچه در سایر رسائل عرفانی شیخ دیده می‌شود یکسان نیست .

از جهت نقل قول از آیات قرآن کریم و احادیث نبوی که تمام آثار سهروردی مملو از آن است يك پارچگی حیرت انگیزی در تمام رسائل وجود دارد و در واقع به نحوی سهروردی در هر مبحث به همان پایه های قرآنی پیشین خود باز می‌گردد . اشاره ای به فهرست آیات و احادیث این رسائل در پایان مجموعه مؤید این ادعا است . همین نظام نیز در « بستان القلوب » و « یزدان شناخت » کاملاً مرعیست و شاید بهترین دلیل از برای صحت نسبت این دو رساله به سهروردی باشد .

این رسائل البته از لحاظ موضوع یکسان نیست . « پرتو نامه » و « هیاکل النور » و « الواح عمادی » يك دوره از حکمت نظری است که در طبیعیات بیشتر پیرو حکمت مثالی بوعلی است ولی در مبحث نفس و الهیات به عقائد صرفاً اشراقی می‌پردازد و نیز در بین مباحث نظری

ناگاه وارد ذکر داستانهای تمثیلی و رمزی شده، در يك حکایت عرفانی مبحث نظری پیشین را تعینی عینی وانضمامی می بخشد. «بستان القلوب» و «یزدان شناخت» نیز از لحاظ ساختمان بهمین نحو می باشد. هر يك دوره ایست از حکمت نظری مرکب از منطق و طبیعیتی که بیشتر پیرو حوزه فکری بوعلی است و علم النفس والهبائی اشراقی. ولی در این دو رساله نیز علاوه بر اشارات فراوان به همان آیات و احادیث که در رسائل دیگر شیخ اشراق دیده می شود از جنبه عملی این حکمت چنانکه در حیات آدمی متجلی است سخن بمیان می آید و بار دیگر مؤلف متوسل به حکایات عرفانی می شود مخصوصاً در «بستان القلوب». در واقع اگر «پرتو نامه» و «هیاکل النور» و «الواح عمادی» یکی پس از دیگری قرائت شده و سپس متن «بستان القلوب» و «یزدان شناخت» خوانده شود فوراً این امر مسجل می شود که این رسالات متعلق به يك دید فکری و يك جهان معنوی است و هر يك بیانی مختلف از يك حقیقت و يك فلسفه است. در حین تصحیح این رسائل بود که به تدریج شک مصحح در اتساب «بستان القلوب» و «یزدان شناخت» به سهروردی مرتفع شد تا اینکه بالاخره پس از قرائت آنها در يك مجموعه این شک بکلی از میان برخاست مخصوصاً در باره «بستان القلوب» که کوچکترین فرقی از لحاظ ساختمان درونی با آثار معروف و مسجل شیخ اشراق ندارد.

اما رسائل کوچک تر عرفانی که نیمه وسط این مجموعه را تشکیل می دهد. آنها هر يك صحنه و پرده ایست از حیات معنوی انسان و جنبه

عملی و حیاتی اعتقادات اشراقی را توصیف می‌کند. اگر رسائل دیگر این مجموعه مانند آثار بزرگ تعلیمی سهروردی به زبان عربی از قبیل حکمة الاشراق سخن از ساختمان دار وجود و مراتب آن می‌کند، در رسائل عرفانی وضعی خاص که انسان از دیده‌گاه اشراقی در آن قرار گرفته است بررسی شده و لطیفه‌هایی از اسرار سرنوشت معنوی انسان در هر يك افشا گردیده است. در رسائل عرفانی کوششی در تعلیم تمام فصول حکمت نیست بلکه همواره انسان متوجه وضعی خاص از برای قهرمان داستان که همان طالب معرفت است گردیده و از دیدگاه او به واقعیت حیات شخصی که طبق اصول اشراقی می‌زید و جهان را مشاهده می‌کند پی می‌برد. نیز در این رسائل بسیاری از لطائف تصوف بازگو شده است، و این آثار را رابطه‌ای مستقیم با گفتار بزرگان تصوف مخصوصاً حلاج و بایزید و جنید است و باید آنها را از شاهکارهای تصوف به زبان فارسی دانست (۱۴). در لطائف بیان واستعارات و رموز نیز این رسائل در زمره زبده‌ترین آثار نثر فارسی است.

تجزیه و تحلیل رسائل (۱۵)

۱- پرتونامه :

رساله در فصل اول از بحثی مختصر درباره الفاظ و منطق شروع کرده و سپس در فصل دوم به مبحث جسم و زمان و مکان و کون و فساد و حرکت و طبایع می‌پردازد. فصل سوم درباره استبصار نفس است و چندین برهان جهت اثبات تجرد نفس اقامه شده و شیخ صریحاً نفس را جسمانیة الحدوث می‌داند. در فصل چهارم از قوای نفس سخن می‌گوید به طریقی شبیه به

آنچه در کتاب ششم «شفا» و علم النفس «نجات» بوعلی آمده است و حتی در مسأله ابصار شیخ اشراق از نظریه ارسطو دفاع می‌کند ولی در عین حال در تجرّد کامل نفس از جوهر بدن اصرار دارد و تأیید می‌کند که نفس نه جسم است و نه در جسم . فصل پنجم و ششم در باره الهیات خاص است و از واجب الوجود و صفات و افعال آن سخن می‌گوید و ادله‌ای چند از برای اثبات وجود واجب و وحدت آن اقامه شده است و مطالبی نزدیک به آنچه شیخ الرئيس آورده است دیده می‌شود منتهی با رنگی بیشتر اشراقی و عرفانی . فصل هشتم از خیر و شر و قضا و قدر بحث می‌کند و مطالب لطیفی در باره قضا و قدر و رابطه آن با مسؤولیت فرد در مقابل اعمال خویش به نحوی استادانه ذکر شده است . موضوع فصل نهم بقای نفس و سعادت و شقاوت آن است . بار دیگر شیخ اشراق تجرّد نفس را تأیید کرده و از گفتار افلاطون مدد می‌گیرد و با توسل به آیات و احادیث نبوی ماهیت لذت و الم و رابطه آنرا با سر نوشت نفس پس از مفارقت از بدن روشن می‌سازد . آخرین فصل رساله فصل دهم ، در باره نبوّات و معجزات و کرامات و مناجات است که در آن بتجوی اشراقی و عرفانی از معنی نبی و رابطه او با عوالم بالا و عقول و نفوس بحث شده و در پایان به «خرّه کیانی» و «فر نورانی» اشاره شده است . رساله پرتوانه يك بار توسط آقای سید محمد باقر سبزواری در کتاب «چهارده رساله» نگارش ایشان ، طهران ۱۳۴۰، ص ۲۲۰-۲۲۲، چاپ شده است . ظاهراً این چاپ از روی نسخه‌ای متعلق به خود ایشان انجام گرفته است . بهر حال در کتاب ذکرى از منبع آن نشده است و متن نیز بطور دقیق تصحیح و تنقیح نگردیده است .

۲- هیاکل النور :

علیرغم شهرت فراوان «هیاکل النور» به زبان عربی و چاپ‌هایی که از آن شده است ، (۱۶) متن فارسی این رساله که از مشهورترین آثار شیخ اشراق است تا کنون تا شتاخته مانده است (۱۷) . هیاکل النور شامل هفت هییکل است و یکی از هیاکل که هییکل چهارم است خود به چند فصل تقسیم شده است . در هییکل اول به اختصار از جسم و «هیئة» و رابطه بین آنها صحبت می‌کند و هییکل دوم اختصاص به نفس دارد که در آن باردگر تجرّد نفس اثبات شده و از قوای نفس سخن به میان آمده است . توجه خاص به نفس ناطقه شده و رابطه آن با خداوند به نحوی لطیف کاملاً از دیدگاه اشراقی مطرح شده است . هییکل سوم باز به اختصار از جهات ثلاث و واجب و ممکن و ممتنع بحث می‌کند . هییکل چهارم که مفصل‌ترین هییکل‌های رساله است در چند فصل از واجب الوجود و صفات آن و نفس و رابطه آن با واجب سخن می‌گوید و در آن شیخ بعضی از اصطلاحات مشخص اشراقی را مانند «نور قاهر» و انوار دیگر عالم مجردات بکار می‌برد . هییکل پنجم درباره حدوث و قدم و رابطه بین خداوند و جهان است و از حرکت افلاك و رابطه بین اشراق و حرکت افلاك سخن به میان آمده است و دگر باره مصطلحات خاص اشراقی بکار برده شده است . در هییکل ششم از بقای نفس پس از فساد بدن و احوال آن بحث شده و در هییکل هفتم اتصال نفس ناطقه به عالم ملکوت پس از مفارقت از بدن مطرح شده است و مانند سایر هیاکل شیخ سخنان حکمی خود را با توسل به آیات قرآنی مبین ساخته است .

۳-الواح عمادی:

در مقدمه سهروردی علت تألیف این رساله را در معرفت مبدأ و معاد بررأی « حکمای الهیات » بیان داشته به بحثی دقیق در باره الفاظ می پردازد . لوح اول در باره تناهی اجسام و آسمان و عالم است و دوره‌ای موجز از طبیعیات قدیم را دربر دارد . لوح دوم مربوط به نفس و قوای آن است که در آن از نفس ناطقه مفصل سخن رفته با توسل به آیات متعدد قرآنی مخصوصاً آنچه در باره حضرت مسیح (ع) آمده است . از گفتار امامان و اولیاء تصوف نیز نقل شده است . پس از احصای قوای ظاهری و باطنی نفس بار دیگر جسمانیة الحدوث بودن نفس تأیید شده و در عین حال نفس ناطقه نوری از انوار الهی خوانده شده است . لوح سوم مفصلاً از واجب الوجود ، اثبات آن و صفات و افعال آن و حدوث و حرکت بحث کرده و بار دیگر به تأویل تعداد زیادی از آیات قرآنی می پردازد . لوح چهارم در واقع تأویلی است حکمی از آیات قرآنی در باره قضاء و قدر و نفس و معاد آن که در آن برخی از مهمترین اصول علم النفس اشراقی توأم با تفسیر دقیق کلام الهی بیان شده است . در پایان سهروردی « بزرگان ملوک پارسیا » را موحد خوانده به تعبیری عرفانی از داستان فریدون و ضحاک و کیخسرو و افراسیاب می پردازد و باز از « کیان خرّه » صحبت می کند و از طریق تأویل این حکایات و شرحی را که از نفس ناطقه بعنوان خلیفه خداوند در زمین مبتنی بر نفس قرآنی داده است مرتبط می سازد . پایان «الواح عمادی» یکی از صفحات درخشان آثار سهروردی است که در آن داستانهای ایران باستان و حکمت و عرفان قدیم در لوای معنی باطنی قرآن

کریم به هم آهنکی و آشتی در آمده است و سهروردی از این داستان‌ها تعبیری در باره سرفروختن نفس انسانی کرده است که همانا حکمت و عرفان اسلامی در تأیید آن همواره کوشیده است .

به تنها متن مفصل فارسی «الواح عمادی» که فقط يك نسخه از آن تاکنون بدست آمده است تاکنون چاپ نشده ، بلکه متن عربی آن نیز که نسخ معدودی از آن در دست است تاکنون طبع نیافته است و باین جهت یکی از آثار مهم شیخ اشراق هنوز مکتوم مانده است .

۴- رساله الطیر :

اصل رساله الطیر از ابن سینا است و یکی از سه رساله رمزی و تمثیلی او را تشکیل داده و به اتفاق حنی بن یقطان و سلامان و ابسال دوره‌ای از سیر و سلوک عقلانی و معنوی را به لسان رمز بیان می‌دارد (۱۸) . پس از او حکما و عرفای دیگر نیز سیر روح انسانی را به ماوای اصلی خود به صورت پرواز پرندگان بیان کرده‌اند چنانکه در «منطق الطیر» عطار مشهورترین این نوع آثار دیده می‌شود و برخی نیز مانند امام غزالی رساله‌ای مستقل بنام طیرنگاشته‌اند و خود سهروردی در رساله «غربت غریبه» موضوع همین «رساله الطیر» را بنحوی مفصل‌تر پرورانیده است . در این رساله پس از چند موعظه اولیه در باره شرایط پیمودن طریق حقیقت ، بدام افتادن پرنده داستان بدست صیادان و مشقت‌های فراوان در زندان و بالاخره نجات توسط گروهی از یاران و پرواز بر فراز هشت کوه بلند و مشاهده جمال خیره‌کننده ملك بیان می‌شود و در پایان از شگه آنانکه از سیر به عالم غیب بی‌خبرند و انکار چنین تجربه‌ای را می‌کنند کله مند گشته آنان را نادان

می‌شمارد .

برخی ترجمه این رساله را به احمد بن قاسم اخیسکتی ملقب به ذوالفضائل نسبت داده‌اند (۱۹)، لکن چه از لحاظ انتساب آن به سهروردی در نسخه قدیمی فاتح وجه از حیث سبک به نظر ماشکی نیست که رساله از سهروردی است . وانگهی چنانکه در فهرست شهرزوری که قبلاً ذکر شد آمده است ، شیخ اشراق اشارات و تنبیهات ابن سینارا ترجمه کرده و علاقه خاصی به آثار او داشته است مخصوصاً آنچه می‌توان باقی مانده « حکمت مشرقیه » شیخ الرئيس دالست که « رساله الطیریز » بدون شک قسمت مهمی است از آن .

« رساله الطیر » يك بار به نام ذوالفضائل اخیسکتی در « چهارده رساله » آقای سبزواری ، ص ۱۵۲-۱۶۲ ، بدون ذکر نسخه خطی که از آن استفاده شده انتشار یافته است و يك بار نیز توسط اشپیس (spies) و ختاک (Khatak) در کتاب « سه رساله درباره تصوف » (Three Treatises on Mysticism ، اشتوتگارت ، ۱۹۳۵) چاپ شد . این کتاب متأسفانه به سرعت بسیار نایاب گردید و به همین علت رسائلی که در آن جا به چاپ رسید هیچگاه آن چنانکه باید مخصوصاً در ایران شناخته نشد . متن چاپ شده مبتنی بر نسخه فاتح شماره ۵۴۲۶ است .

۵- آواز پر جبرئیل:

این رساله معروف با گفتار خواجه ابو علی فارمدی در باره اینکه کبود پوشان بعضی اصوات را آواز پسر جبرئیل خوانند و بیشتر آنچه حیوان مشاهد می‌کند از آواز پسر جبرئیل است آغاز شده و در دفاع از این

نظر برخاسته است . پس از مقدمه‌های کوتاه رساله بصورت حکایتی بیان می‌شود که در آن قهرمان در عالم مشاهده هوس دخول در خانقاه پدر خود می‌کند و به ملاقات ده پیر می‌رسد که یکی خود را معرفی کرده و می‌گوید ما از مجرّدان و اهل «ناکجا آبادیم» . از پیر سلسله سؤالاتی می‌کند من جمله در باره ساختمان افلاک و عالم مجرّدات . قهرمان از پیر طلب آموختن علم خیاطت می‌کند و تا حدّی که او را احتیاج باشد این علم به او بیاموزد و سپس طلب فرا گرفتن کلام خداوند می‌کند و در پاسخ پیر او را «هجائی بس عجب» می‌آموزد که بدان اسرار کلام الهی تمام سوره‌های قرآن کریم آشکار می‌شود و بالاخره علم ابجد را نیز از او تعلیم می‌گیرد . سپس از کلمات الهی با اشاره به آیات قرآنی بحث می‌کند و می‌گوید که آخرین این کلمات جبرئیل است و ارواح بنی آدم از این کلمه منبعت می‌شود و کلمه و روح را یکی می‌داند . از سایر کلمات الهی نیز سخن می‌گوید و آیاتی را که به مراتب مختلف از کلمات کبری و وسطی و صغری اشارت می‌دهد تأویل می‌کند . بالاخره از دو پیر جبرئیل که یکی بر عالم کون و فساد سایه افکنده و موجودات این دو عالم آواز پیراواست سخن می‌گوید .

رساله آواز پیر جبرئیل يك بارتوسط استاد هنری کرین (H. Corbin)

و پاول کراوس (P. Kraus) تحت عنوان: «Le Bruissement de l'Aile de Gabriel»

، (Journal Asiatique, juillet-sept. 1935) «Traité philosophique et mystique»

مبتنی بر دو نسخه ایا صوفیه شماره ۴۸۲۱ و شهید علی پاشا شماره ۲۷۰۳، با ترجمه فرانسوی و حاشیه چاپ شده است . و بار دیگر این رساله توسط مرحوم دکتر مهدی بیانی مبتنی بر نسخه معروف کتابخانه سلطنتی ایران

(طهران، ۱۳۲۵) به طبع رسید .

۶- عقل سرخ :

داستان با سؤال از یکی از دوستان که آیا « مرغان زبان یکدیگر دانند » آغاز می شود و قهرمان داستان جواب مثبت داده می گوید خود قبلاً به صورت بازی خلق شده بود و با بازان دیگر سخنی می گفت ، تا روزی اسیر دام صیادان شد و او را به ولایتی دیگر بردند و چشم او را بر دوختند و فقط به تدریج آنرا گشودند . يك روز باز از فرصت استفاده کرده به سوی صحرا می گریزد و در آنجا شخصی را ملاقات می کند با چهره و محاسنی سرخ و او را جوانی می پندارد درحالی که آن فرد خود را اولین فرزند آفرینش معرفی می کند و علت سرخی چهره خود را بیان می دارد . پیر می گوید از کوه قاف است و وطن اصلی بازنیز آنجا است و از کوه قاف و کوه شب افروز و درخت طوبی و عجائب دیگر سخن می گوید و راه کوه قاف را شرح می دهد و کوه شب افروز و درخت طوبی را معنی می کند و داستان زال و سیمرغ و رستم و اسفندیار باز می گوید . سپس دوازده کارگاه و رزه داودی و تیغ بلارک را توصیف می کند و در جواب باز که چه کند تا وصال به وطن اصلی آسان شود به او می گوید چشمه آب زندگانی بدست آور و خضروار در جستجوی آن چشمه باش و با غسل در آن از زخم تیغ بلارک ایمنی یاب .

رساله «عقل سرخ» يك بار توسط مرحوم دکتر مهدی بیانی از روی نسخه کتابخانه سلطنتی (اصفهان، ۱۳۱۹) به چاپ رسیده و يك بار نیز همین نسخه به صورت عکس برداری انتشار یافته است (طهران، ۱۳۳۲) .

آقای سبزواری در چهارده رساله خود نیز (ص ۲۱۲-۲۱۹) رساله‌ای تحت عنوان «داستان سیمرغ و کوه قاف (سیاح و باز)» چاپ کرده‌اند که همان رساله «عقل سرخ» است لکن نسخه‌ای که ماخذ آن بوده است ذکر نشده است.

۷- روزی با جماعت صوفیان :

حکایت در خانقاهی آغاز می‌شود که در آن هر کس از شیخ خود سخن می‌گوید، قهرمان داستان از قول شیخ خویش به لسان تمثیل ساختمان جهان و ترتیب افلاک بیان می‌کند و سؤالانی در باره نجوم می‌شود که به آن پاسخ داده می‌شود. شیخ به این نوع سؤال‌ها اعتراض کرده می‌فرماید مردمی که به ستارگان نگرند سه گروهند: عوام که فقط پدیدارها را ببینند و منجمان که علم به ظواهر آسمانها یابند و محققان که سر آسمانها بدست آورند. سپس شیخ دستوراتی جهت اطلاع از سر آسمانها می‌دهد که عبارت از ریاضت و خلوت و چله نشینی است که پس از آن چشم دل به عالم غیب روشن شود.

رساله «روزی با جماعت صوفیان» يك بار توسط مرحوم دکتر مهدی بیانی (طهران، ۱۳۱۷) مبنی بر نسخه کتابخانه سلطنتی انتشار یافته است.

۸- رساله فی حالة الطفولة :

در آغاز قهرمان از کودکی خود سخن می‌گوید که به دنبال کودکان دیگر به طلب علم و استاد رفت و در صحرائی شیخی را ملاقات کرد و مدتی نزد او تلمذ کرد و الفبائی از او آموخت. روزی با نا اهلی نزد شیخ می‌رود و به علت

باز گفتن تعالیم شیخ از محضر او غایب می شود و هر چه او استاد خود را می جوید به اودسترسی نمی یابد، تاروژی توسط پیری در خانقاه بار دگر به محضر شیخ راه یافته یوزش می طلبد و این درس را می آموزد که اسرار الهی را نزد اهل اهل باز گو نکند. سپس بحثی دربارهٔ معالجهٔ امراض معنوی کرده شیخ و مرشد را به پزشک امراض جسمانی تشبیه می کند. از شیخ سؤالاتی در بارهٔ جهان و مسائل اخلاقی و عرفانی و آداب و رسوم درویشان مخصوصاً سماع و رقص و دست افشاندن می کند و پاسخ هایی که بسیاری از حقائق لطیف حکمت و تصوف را در بردارد دریافت می دارد. رسالهٔ «فی حالة الطفولة» یک بار توسط مرحوم دکتر مهدی بیانی (طهران، ۱۳۱۷) از روی نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی انتشار یافته است.

رساله فی حقیقه العشق یا مؤنس العشاق :

این رساله که از لحاظ ادبی از شاهکارهای نشر سهروردی است و متعلق به سلسله آثاری است در عرفان به فارسی همچون «سوانح» غزالی، «لوايح» عین القضاة همدانی و «لمعات» عراقی و «اشعة اللامعات» جامی که از عشق به لسان خاص عرفانی سخن می گوید با آیهٔ «نحن نقص عليك احسن القصص» آغاز شده و در دوازده فصل به تفسیر داستان حضرت یوسف (ع) می پردازد. حسن و عشق و حزن به صورت اشخاص در این داستان آمده و با تفسیر سرگذشت حضرت یوسف (ع) چنانکه در قرآن کریم آمده است لطیف ترین بحث های عرفانی در بارهٔ عشق با توجه خاص به آیات قرآنی و اشعار بدیع انجام گرفته است و در فصل ششم شرحی تمثیلی از ساختمان جهان چنانکه شیوهٔ سهروردی است و

در سایر رسائل عرفانی او نیز دیده می شود آمده است . بر عکس آنچه برخی ادعا کرده اند این رساله مبتنی بر «رسالة العشق» ابن سینا نیست و طرح و محتویات آن بنوعی دیگر است و رساله بیشتر متعلق به سلسله کتب عرفانی مذکور در فوق است با برخی از مباحث حکمی که در دامن عرفان محض گنجانده شده است .

رساله «فی حقیقه العشق یا مؤنس العتاق» توسط اشپیس تحت عنوان (The Lovers' Friend, Stuttgart 1934) مبتنی بر سه نسخه از کتابخانه های اسلامبول ، و توسط مرحوم دکتر مهدی بیانی مبتنی بر نسخه کتابخانه سلطنتی (۲۰) - (مجله پیام نو ، شماره ۷ ، ص ۶۴-۷۹) ، و توسط دکتر سید حسین نصر که همین متن مندرج در این کتاب است (نشریه معارف اسلامی ، شماره ۷ ، آبان ماه ۱۳۴۷ ، ص ۱۶-۲۵) چاپ شده است .

مرکز تحقیقات کتب ویراستاری

۱۰- لغت موران:

به درخواست دوستی کلمه ای چند در نهج سلوک در دوازده فصل کوتاه تنظیم یافته که به لسان داستان بیان شده است . در فصل اول چند مور به صحرا شده هنگام صبح قطرات زاله را مشاهده می کنند و در حال بحث اند که از زمین است یا از آسمان . در این هنگام آفتاب ظهور کرده و قطرات تبخیر می شود . در فصل دوم چند لاک پشت در مشاهده مرغی دریائی هستند و در باره اینکه آیا مرغی است دریائی یا هوائی بحث می کنند که ناگهان بادی سخت آبر را بهم در می آورد و مرغ در «اوج هوا می نشیند» . حاکم لاک پشت ها از این موقعیت استفاده کرده

به گفتار صوفیه در اینکه صوفی مافوق زمان و مکان است اشاره می کند و مورد تعرض سنگ پستان قرار می گیرد . فصل سوم از مرغان دربار حضرت سلیمان (ع) و مخصوصاً عندلیب سخنی می گوید و باز به گفتار صوفیان اشاره شده است . فصل چهارم درباره جام گیتی نمای کیخسرو است و فصل پنجم پیرامون امکان رؤیت ملوک جن و در هر دو مورد باز به گفتار و اشعار صوفیان اشاره شده است . فصل ششم از دشمنی خفاشان و حربا حکایت می کند که خفاشان خواستند حربا را مجازات کنند و جهت قتل او ، او را در آفتاب نهادند به گمان اینکه بدترین عذاب ها است در حالیکه او را راهی بهتر از این از برای مردن بود . به قتل حلاج و گفتار او هنگام مرگ اشاره شده است . فصل هفتم در بار ملاقات دهد و بومان است که آنان قیاس به نفس کرده و باور نداشتند که دهد روز در نور آفتاب حرکت کند در حالیکه کوری در روز نزد آنان هنر بود . دهد نیز جهت رهایی از مرگ خود روز را کور قلمداد کرده و از افشای سر ربوبیت و آفتاب روز خودداری می کند . در فصل هشتم سخن از پادشاهی می رود که باغی داشت و در آن طاووس هایی بودند زیبا . یکی را دستور داد که «چرم کنند» و فقط از روزنه ای به او غذا دهند بنحوی که بعد از اندک مدتی طاووس شکل اصلی خود فراموش کرد و به کمی غذا راضی بود و فقط هر گاه بادی می وزید و بوی خوش گل های باغ به مشام او می خورد به هیجان می آمد ، تا اینکه روزی پادشاه دستور داد چرم از او برداشته شود . هنگامی که طاووس واقعیت اصلی خود را مشاهده کرد و باغ و بوستان اطراف خود را دید « در کیفیت حال خود فرو ماند و حسرتها خورد » . فصل نهم مؤاخذه ای است که

ادریس (ع) از قمر می‌کند در باره علت و کیفیت نور آن به لسانی عرفانی .
و فصل یازدهم که بسیار موجز است درباره رابطه بین خانه و کدخدای
خانه به صورت تشبیه بین خداوند و جهان و موعظه‌ای کوتاه ولی اساسی
درباره سلوك . فصل دوازدهم علت نا پدید شدن چراغ را در آفتاب و تمثیل
عرفانی آنرا با اشاره به آیات قرآنی بیان می‌کند .

رساله «لغت موران» با ترجمه انگلیسی در کتاب اشپیس «سه رساله
در تصوّف» مبتنی بر نسخه ایا صوفیه شماره ۴۸۲۱، چاپ شده است .

۱۱- صفیر سیمرغ :

رساله «در احوال اخوان تجرید» دارای مقدمه‌ایست و دو قسمت
یکی در بدایا و دیگری در مقاصد . قسم اول در مبادی شامل سه
فصل است :

«در تفضیل این علم بر جمله علوم» و «در آنچه اهل بدایارا
ظاهر شود» و «در سکینه» . و قسم دوم نیز در سه فصل است : «در فنا»
و «در آنکه هر که عارفتر بود کاملتر بود» و «در اثبات لذت
و محبت بنده مر حق تعالی را» . در پایان فصلی علیحده در «خاتمت
کتاب» به لسان رمز از شرایط سیر و سلوك بحث می‌کند . رساله که
مملوّ از آیات قرآنی و گفتار بزرگان تصوّف مخصوصاً حلاج می‌باشد
خلاصه‌ایست استادانه از اصول تصوّف و مراتب وصول به حق مخصوصاً در
فصل مربوط به فنا که سهروردی در آن از مراتب توحید و فنا بنحوی
که خلاصه گفتار بزرگان صوفیه است سخنی به میان آورده است .

رساله «صفیر سیمرغ» با ترجمه انگلیسی توسط اشپیس در کتاب

سه رساله در تصوف مبتنی بر نسخه فائز شماره ۵۴۲۶، و بنکیپور شماره ۲۲۰۳، چاپ شده است.

۱۲- بستان القلوب یا روضة القلوب :

رساله‌ای که بنام «بستان القلوب» یا «روضه القلوب» نقل شده است در نسخه مدرسه سپهسالار منتسب به سید شریف گرگانی و در کتابخانه ملک به ابن سینا و در کتابخانه مجلس به خواجه نصیرالدین طوسی و در برخی نسخ دیگر به بابا افضل کاشانی و عین‌القضاة همدانی نسبت داده شده است. و البته در برخی نسخ قدیمی مانند نسخه پاریس و چند نسخه در اسلامبول و مخصوصاً نسخه‌ای در کتابخانه رضای رامپو که بسیار قدیمی است به نام خود سهروردی است (۲۱). نام رساله نیز تحت هر دو عنوان در نسخ مختلف ذکر شده است. مطالب این رساله شباهت زیادی به رسائل دیگر شیخ اشراق مخصوصاً «پرتو نامه» دارد و در مقایسه دقیق با رسائل شیخ اشراق مشکل است این رساله را از قلم صاحب «پرتو نامه» و «الواج عمادی» و غیره ندانست. مثلاً قسمت دوم، در فصل سوم هنگام بحث درباره خودشناسی ناگهان مؤلف وارد حکایتی می‌شود (۲۲) که شباهت فراوان به داستانهای عرفانی رسائل دیگر سهروردی دارد. و انگهی اشارات به آیات قرآنی و احادیث و نیز نقل قول از بزرگان تصوف همانند اشاراتی است که در سایر آثار شیخ اشراق دیده می‌شود و سبک نثر رساله نیز تشابه فراوان به دیگر رسائل سهروردی دارد. به این دلایل به نظر راقم این سطور به احتمال قوی قریب به یقین رساله از خود شیخ اشراق است و حاکی از همان مطالب و همان کنایات و رموز و استعاراتی

است که در سایر آثار او دیده می‌شود، البته برخی از دانشمندان بیشتر به انتساب این رساله به عین القضاة تمایل نشان داده‌اند (۲۳) ولی شاید کمتر کسی این رساله را با دقت با سایر آثار او مقایسه کرده و از لحاظ محتویات و نیز سبک و تمثیلات به تطبیق آنها پرداخته باشد. وانگهی اشاره به سپاهان در آغاز رساله (بند دوم) بخوبی می‌تواند مؤید ارتباط رساله با دوره‌ای باشد که سهروردی در اصفهان به تلمذ اشتغال داشت گرچه برخی از کسانی که این رساله بدانها منسوب شده است مخصوصاً خواجه نصیرالدین طوسی نیز دوره‌ای از عمر خود را در اصفهان گذرانیده‌اند.

در آغاز مؤلف هدف خود را در تألیف این رساله به عنوان جمع آوری «کلمه‌ای چند در حقیقت... چنانکه تکلف در آن راه نیابد» ذکر می‌کند و سپس رساله را به بحث در عالم ارواح و اجسام تقسیم می‌کند و سخن را از گفتاری در لفاظ و معنی کلی و جزوی آغاز کرده، به جوهر و عرض و سایر مباحث طبیعیات می‌کشد. در فصلی که به طبیعیات تعلق دارد در «قسم از عنصریات و اثیریات» بحث شده و یک دوره طبیعیات به سبک مثالی از عناصر و طبایع و موالید سه گانه نفس و قوای آن مطرح گردیده و بسیاری از مسائل با استشهاد به آیات قرآنی مبین شده است و بخش دوم رساله که مرده به عالم ارواح است مشتمل است بر چهارده فصل و ده رمز که در آن به تعبیری استادانه از الهیات و علم النفس و خود شناسی به لسانی اشراقی و عرفانی بحث شده و تأویلات زیادی از آیات قرآنی و احادیث نبوی شده است و با اتکا به این منابع و گفتار بزرگان

تصوّف مانند حلاج و بایزید خود شناسی به عنوان مقدمه و شرط لازم از برای خدا شناسی عرضه شده است. اشعاری نیز از بزرگان معرفت نقل شده است من جمله چند بیت معروف از سنائی، در پایان دستورالعمل‌هایی برای وصول به حقیقت از طریق ریاضت داده شده است که همان دستورات عملی اهل تصوّف است که در کتب معروف تصوّف عملی آمده است.

رساله «بستان القلوب» یک بار در «چهارده رساله» آقای سبزواری (ص ۲۷۳-۳۱۰) مبنی بر نسخ کتابخانه‌های مدرسه سپهسالار و مجلس و ملک لکن بدون ذکر نسخه بدل‌ها و تنقیح کامل متن چاپ شده است.

۱۳- یزدان شناخت :

پیرامون «رساله یزدان شناخت» بحث بیشتر شده است، برخی آنرا به عین القضاة نسبت داده و برخی به سهروردی. آقای دکتر رحیم فرمنش آنرا از عین القضاة دانسته‌اند (۲۴) و نیز آقای بهمن کریمی که آنرا نشر داده‌اند در مقدمه خود ذکر عنوان «مجلس عالی» را اشاره به مجلس عزیزالدین مستوفی وزیر سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه از هواخواهان عین القضاة شمرده و دلیل بر صحت انتساب این رساله به او می‌دانند (۲۵). برخی بر این نظر خرده گرفته‌اند از این جهت که چند شعری از سنائی در آن دیده می‌شود لکن به علت شهرت سنائی در زمان خود او این دلیل کافی نیست (۲۶).

علّتی بس اساسی‌تر در ردّ این نظر که «یزدان شناخت» از عین القضاة است توسط آقای دکتر عقیف عسیران در مقدمه «تمهیدات» آمده است (۲۷). ایشان متذکر شده‌اند که اولاً هیچ يك از تذکره نویسان این

اثر را در زمره آثار عین القضاة ذکر نکرده اند. ثانیاً عین القضاة را اصلاً عادت بر این نبوده است که مجالس صاحبان قدرت را «مجلس عالی» خواند بلکه برعکس در مکاتیب خود به عزیز الدین او را به نحوی دیگر با نهایت سادگی مخاطب قرار می دهد. ثالثاً و از همه مهمتر مطالب رساله «یزدان شناخت» عرفان محض مکتب عین القضاة نیست بلکه ترکیبی است از فلسفه و عرفان به نهج سهروردی که از مسلك عین القضاة از برخی جهات به دور است. به این علل این جانب نیز رساله «یزدان شناخت» را از عین القضاة نمی داند.

حاج سید نصرالله تقوی در مقدمه بر چاپی که از «یزدان شناخت» انجام داده اند (۲۸) می فرمایند چهار نسخه در اختیار ایشان بوده است که یکی منسوب به عین القضاة و دیگری به سهروردی است بدون اینکه خصوصیات این نسخ را ذکر کنند. رساله را نیز به نام سهروردی چاپ کرده اند.

در خود رساله (ص ۵۰۵ متن فعلی) به «جمال الدولة والدین... ملك ملوك القدر محمد بن محمود الداری» اشاره شده است که هویت او برای اینجانب روشن نشد. بهر حال محتویات این رساله به افکار سهروردی نزدیک تر است تا به عین القضاة و به احتمال قوی از خود سهروردی است مخصوصاً که شهرزوری که معتبرترین منبع اطلاع ما از سهروردی است این رساله را به او نسبت داده است.

رساله «یزدان شناخت» دوره ای است از حکمت الهی در سه باب که از معرفت باری تعالی و نفس و نبوت سخن می گوید و بیشتر متوجه به مسائل معرفة النفس است که اساس فصول آنرا تشکیل می دهد و از این جهت نیز دارای خصائص آثار شیخ اشراق است چنانکه شهرزوری معرفت

به نفس را کلید فهم حکمت اشراقی می داند.

باب اول مشتمل بر هفت فصل است به این قرار : در دانستن آنکه چرا بیشتر مردم از عالم معقولات بی خبر باشند ، در شناختن ادراکات ، در شناختن عالم عقل و معقولات، در شناختن واجب و ممکن ، در اثبات باری تعالی ، در بعضی صفات واجب الوجود ، و در شناختن افعال واجب الوجود. در این باب ارکان حکمت به لسائی توأم از استدلال فلسفی و عقلی و روایات نقلی مملو از آیات قرآنی که اکثراً همان آیائی است که در آثار معروف سهروردی دیده می شود بیان شده است. نیز نحوه بیان حکمی و عرفانی بهم آمیخته و توحید از دیدگاه هم فلسفه و هم دین و عرفان بیان شده است.

باب دوم که در معرفت نفس است شامل هشت فصل است که از وجود آدمی در این عالم آغاز شده سپس به چگونگی پیوستن نفس ناطقه انسانی به بدن انسان و معرفت های نفس ناطقه انسانی و اثبات اینکه نفس ناطقه انسانی جوهری روحانی است و پدید کردن اختلاف نفوس انسانی و کیفیت استفادت نفس انسانی از عقل فعال می پردازد و با دو فصل در باره شناختن معاد نفوس انسانی و شناختن احوال نفوس بعد از مفارقت از بدن که مفصل ترین فصل این قسمت است باب را خاتمه می دهد . در این باب نیز طریق حکمت و عرفان بهم آمیخته دلائل عقلی و شواهد نقلی بهم پیوند یافته و بار دگر به آیائی اشارت رفته است که سهروردی بارها آنها را تکرار کرده است.

باب نهائی رساله دارای شش فصل است و از شناختن وجود نفس قدسی و چگونگی در یافتن معقولات توسط نفس قدسی و چگونگی معجزات و

کرامات و دانستن مغیبات و در پدید کردن پیامبر که در این عالم ضروری است و بالاخره فصلی در خاتمه رساله در خصائص آن سخن می گوید . در این باب نیز آیات قرآنی و برخی اشعار توضیحات و دلائل عقلی را مزین ساخته و در آن بسیاری از لطائف عرفان و حکمت به لسانی ساده آمده است .

«یزدان شناخت» از لحاظ سبک و نحوه بیان شباهت فراوان به سایر رسائل سهروردی دارد و از لحاظ محتویات نیز با «پرتو نامه» و «الواح عمادی» و «بستان القلوب» نزدیکی زیاد دارد الا اینکه در «یزدان شناخت» بحثی از طبیعیات در میان نیست و فصول آن به الهیات به معنی عام و ربوبیت و علم النفس اختصاص یافته است .

این سیزده رساله که خود واحدی مستقل می باشد سومین مجموعه از آثار سهروردی در سلسله انتشارات ایرانشناسی مؤسسه ایران و فرانسه است که جلد اول و دوم آن که شامل بخش الهیات «تلویحات» و «مقاومات» و «مطارحات» و متن کامل «حکمة الاشراق» و «الغربة الغریبة» (با ترجمه ای کهن به فارسی) و «فی اعتقاد الحكماء» است توسط استاد کربن در اسلامبول (۱۹۴۵) و طهران (۱۹۵۲) انتشار یافت . جلد چهارم مجموعه آثار سهروردی که اکنون توسط استاد کربن در دست تهیه است شامل متن عربی «الواح عمادی» و «هیاکل النور» و نیز «کلمة التصوف» و «الواردات و التقديسات» خواهد بود . به این ترتیب امید می رود بزودی مجموعه کامل آثار سهروردی در این سلسله انتشار یابد و این سیزده رساله فارسی قدمی باشد در تحقق یافتن این آرزوی همه علاقمندان به حکمت و عرفان اسلامی .

رموز نسخ

با توجه به روش خاص ریتز در تصحیح متن و جهت هم آهنگ ساختن این کتاب با سایر انتشارات مؤسسه ایرانشناسی ایران و فرانسه برای هر نسخه‌ای که برای تصحیح هر يك از رسائل به کار برده شده است یکی از حروف الفبای لاتینی برگزیده شده است و هر تغییری که در متن یکی از این نسخ وجود دارد در حاشیه ذکر شده و پس از آن علامت خاص آن نسخه آمده است. علامت‌هایی که برای نسخ رسائل به کار برده شده است به این قرار است :

۱ - پرتو فامه : F نسخه کتابخانه سلطان فاتح در اسلامبول . شماره ۵۴۲۶ ، که از قدیم ترین نسخ آثار سهروردی است . در سال ۷۲۶ به خط شیخ علی بن دوست خدا ابن خواجه ابن الحاج قناری الرفاعی الانقري کتابت شده است .

H - نسخه متعلق به استاد جلال همائی از قرن یازدهم .

S - متن چاپ شده در «چهارده رساله» آقای سبزواری .

T - نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، شماره ۱۲۵۷ ، در

جنگی مرگب از چند رساله (برگ ۱۹۰-۲۰۳) تاریخ کتابت ۱۰۹۷ .

۲- هیاکل النور : F - نسخه فاتح ، شماره ۵۴۲۶ ، مذکور در فوق .

A - متن عربی «هیاکل النور» که توسط محمد علی ابوریان (قاهره ،

۱۳۷۷) چاپ شده است .

۳- الواح عمادی : I - نسخه کتابخانه یوسف آغا در اسلامبول ،

شماره ۲۸۶۶ ، تاریخ کتابت ۶۶۳ .

A - نسخه خطی عربی «الالواح العمادیة» متعلق به کتابخانه اسعدافندی ،

شماره ۲۶۸۴ ، که در سال ۸۷۰ کتابت شده است .

- ۴- رسالة الطیر : A - متن عربی «رسالة الطیر» ابن سینا در «جمع البدایع» ، به اهتمام محیی الدین صبری الکردی (قاهره ، ۱۳۳۵).
F - نسخه فاتح ، شماره ۵۴۲۶.

S - متن تصحیح شده اشپیس در «سه رساله در تصوف».

Three Treatises on Mysticism, ed. by O. Spies and S. K. Khatak, Stuttgart, (1935).

S - شرح عمر بن سهلان ساوجی «بر رسالة الطیر» از نسخه موزة

بریتانیا

(Catal. Codd. Manus. Arab. Mus. Brit., vol. II, p. 420, no. 26).

که در «سه رساله در تصوف» درج شده است.

- ۵- آواز پرچبرئیل : C - متن چاپ شده استاد کرین وکراوس در «مجله تحقیقات آسیائی» (Journal Asiatique) ۱۹۳۵.

T - نسخه کتابخانه ملی ایران ، شماره ۹۹۲ ، به خط عبدالسداعی

محمد بن علی دامغانی جاجرمی که در سال ۶۵۹ کتابت شده است .

۶- عقل سرخ : M - نسخه کتابخانه مجلس ، شماره ۶۴۰ (به نام در

حدیث نفس) متعلق به قرن سیزدهم .

T - نسخه کتابخانه ملی ، شماره ۹۹۲

۷- روزی با جماعت صوفیان : T - نسخه کتابخانه ملی ، شماره ۹۹۲

۸- فی حالة الطفولية : T - نسخه کتابخانه ملی ، شماره ۹۹۲.

۹- فی حقیقة العشق : S - متن چاپ شده اشپینس در «مؤنس العشاق»

(The Lovers' Friend, ed. O. Spies, Delhi, 1934).

T- نسخه کتابخانه ملی ، شماره ۹۹۲.

۱۰- لغت هوران : S- متن چاپ شده اشپنس در « سه رساله در تصوف ».

T- نسخه کتابخانه ملی ، شماره ۹۹۲.

۱۱- صفیرسیمرغ : S- متن چاپ شده اشپنس در « سه رساله در تصوف ».

T- نسخه کتابخانه ملی ، شماره ۹۹۲.

۱۲- بستان القلوب یا روضه القلوب : A- نسخه ایا صوفیه ، شماره

۱۴۵۸ .

F- نسخه فاتح ، شماره ۵۴۲۶ .

P- نسخه کتابخانه ملی پاریس ، ضمیمه فارسی ، شماره ۱۳۹ .

(Bibl . Nationale suppl . persan 139).

S- متن چاپ شده در « چهارده رساله » از آقای سبزواری

۱۳- یزدان شناخت : H- نسخه متعلق به خود حاج سید نصرالله

تقوی موجود در کتابخانه مجلس ، شماره ۴۸۶۸ .

M- نسخه کتابخانه مجلس ، شماره ۱۹۸۷ ، تاریخ کتابت ۱۱۹۴ ،

که خلاصه‌ای از رساله « یزدان شناخت » است .

S- نسخه چاپ شده توسط حاج سید نصرالله تقوی که نسخ اصل آن

معرفی نشده و اکنون در دست نیست .

T- نسخه کتابخانه مجلس ، شماره ۱۹۸۸ .

خاتمه

در پایان امری که سالیان دراز تحقق یافتن آن به طول انجامیده و

مستلزم همکاری و معاضدت گروهی از دانشمندان و دوستان بوده است ،
وظیفه خود می‌داند مرانب سپاس و امتنان خود را با لسانی قاصر اظهار
دارد ، از استاد هنری کربن که نتایج سی سال تحقیق خود را درباره
سهروردی و نیز عکس چند نسخه خطی شیخ اشراق و نسخه نیمه تصحیح
یافته «بستان القلوب» را که در جوانی آغاز به تنفیج آن کرده بودند
در اختیار اینجانب گذاشته و در تصحیح اخبار کتاب یاری کردند امتنان
فراوان دارد ، و نیز از استاد مجتبی مینوی که هنگام اقامت خود در ترکیه
به تنها راهنمایی‌های بسیار سودمندی کردند بلکه عکس مجموعه فاح
۱۵۲۶۶ که شامل چند رساله از سهروردی است برای اینجانب تهیه و
ارسال داشتند . از استاد جلال همائی که اجازه عکس برداری نسخه
کتاب «پرتو نامه» را دارند و از استاد محمد باقر سبزواری که نسخه‌ای از «صفیر
سبمرغ» متعلق به خود را جهت مشورت در اختیار اینجانب گذاشتند
سپاسگزار است و بالاخره از استاد محترم آقای دکتر غلامحسین صدیقی
که نسخه کمیاب کتاب اشپیس «سه رساله در تصوف» را از کتابخانه
شخصی خود به اینجانب امانت دادند تشکر می‌کند .

چندتن از دانشجویان و دوستان اینجانب در استنساخ نسخ و آماده
کردن آن برای چاپ کمک‌های بی‌شائبه کردند من جمله آقایان احمد
کریمی و فیروز حریرچی . لکن بیشتر از هر کس اینجانب خود را مدیون
زحمات خستگی ناپزیر محقق جوان آقای مظفر بختیار می‌داند که طی
چندین سال در جمع آوری و مقابله و تصحیح نسخ این رسائل و بسیاری
امور دیگر مربوط به تهیه این مجموعه از هیچگونه زحمت و کوشش
دریغ نوزیده و ساعات متعددی از وقت گرانبهای خود را مصروف همکاری

با اینجانب کردند .

علیرغم کوشش فراوان در فراهم ساختن متنی منقح از مجموعه آثار فارسی سهروردی و حلّ تمام مشکلات لغوی و عبارتی آن که برخی روزها به طول می انجامید ، متأسفانه اغلاط چاپی در متن دیده می شود که مایه شرمندگی مصحح است . جهت برطرف ساختن این نقص غلط نامه ای پس از مقدمه چاپ شده است تا خواننده قبل از غور در متن بتواند تصحیحات لازم را انجام داده و سایه ای را که نقص چاپخانه بر چهره زیبای متن سهروردی افکنده است مرتفع سازد . امید است باری این اغلاط این مجموعه بتواند مقام خود را به عنوان یکی از ارزنده ترین متون زبان فارسی در فلسفه و عرفان احراز کرده کمکی در احیای تفکر و زبان اندیشه بین فارسی زبانان انجام دهد . امید دارد که این کوشش در دیده صاحب نظران قبول افتد .

سید حسین نصر

تهران ، آبانماه ۱۳۴۸

شعبان ۱۳۸۹

مرکز تحقیقات کتاب ویراستاری

ذیل

حکایات عرفانی شیخ اشراق که در مجلد حاضر بچاپ رسیده است تماماً بوسیله خود شیخ بفارسی نوشته شده است. دو رساله دیگر از شیخ است که استثنائاً بزبان عربی نگارش یافته است. رساله نخست «قصة الغربة الغربية» میباشد که متن عربی آن همراه با ترجمه تفسیری قدیمی فارسی بوسیله استاد کربن در «مجموعه مصنفات شیخ اشراق» مجلد دوم سلسله انتشارات حاضر «گنجینه نوشته های ایرانی» که بوسیله خود ایشان اداره میشود بچاپ رسیده است.

دومین رساله از حکایات عرفانی شیخ اشراق که بزبان عربی نگاشته شده «رسالة الابراج» است. مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

محتویات این رساله همانند رسایل حکایات عرفان فارسی شیخ است که در جلد حاضر چاپ آنها از نظر شما میگذرد. عقیده ما براین است که روابط مشترکی مابین این رساله و دیگر رسایل شیخ موجود است و ما را بر آن میدارد تا آنها را از دیگر رسایل شیخ جدا نسازیم و لذا جزء مجموعه حاضر بشمار آورده ایم (نگاه کنید نیز به بخش فرانسوی کتاب حاضر ص ۱۳۲-۱۴۱) بهمین جهت استاد کربن چاپ انتقادی متن این رساله را بعهده گرفتند و توضیح آنها در قسمت «ذیل» کتاب حاضر ملاحظه میفرمائید.

علاوه براین استاد کربن در نظر دارند بزودی ترجمه فرانسوی مجموعه حکایات عرفانی شیخ اشراق را در همین مجموعه بچاپ برسانند.

حواشی

- ۱- درباره آثار فارسی سهروردی رجوع شود به S . H . Nasr , 'The Persian Works of Shaykh al-ishrâq Shihâb al - Dîn Suhrawardî', Islamic Quarterly , vol . Xii, 1968, no . 1-2, pp . 3-8 .
و نیز در Acta Iranica, I., Jan. - Mars 1968, pp. 12-16
- ۲- ابن رسائل که در مجموعه انتشارات مرکز ایران شناسی مؤسسه ایران و فرانسه تهران انتشار می یابد سومین مجلد از مجموعه تمام آثار سهروردی است که در جلد اول آنرا آقای پرفسور کربن قبلاً انتشار داده اند. رجوع شود به Suhrawardî , Opera Metaphysica et Mystica ed. H. Corbin, vol. I, Istanbul, 1945 ; vol. II, Téhéran - Paris , 1952.
- ۳- درباره علل قتل او رجوع شود به «نکاتی چند درباره شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی» به قلم دکتر سید حسین نصر ، نشریه معارف اسلامی ، شماره اول ، شهریور ۱۳۴۵ ، ص ۱۶ - ۱۸ ؛ «آثار السهروردی المقتول، تصنیفها وخصائصها التصوفیه والفلسفیه» ، از الدكتور محمد مصطفی حلمی، قاهره ، المجلد ۲ ، مايو ۱۹۵۱ ، ص ۱۴۵.
- ۴- رجوع شود مثلاً به «مرآة الجنان» یافعی و «وفیات الاعیان» ابن خلکان و «عیون الابداء» ابن ابی اصیبعه (که درباره نام اشتباه کرده است) و تواریخ جدیدتر مانند «روضات الجنات» و «ریحانة الادب» . البته مهمترین مرجع درباره حیات سهرودی همانا «نزهة الارواح شهرزوری» است که

منشاء اکثر شرح حال‌های بعدی است .

۵- متن عربی که علامت آن (B) است مبتنی بر «نسخه نزّه الارواح» متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، شماره ۸۵۶ ، ص ۱۶۶ تا ۱۷۰^h ، و متن فارسی (F) از نسخه شماره ۵۳۱۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه (ص ۲۶۳ تا ۲۷۱) و شرح حال سهرودی که توسط اشپیس در «سه رساله در تصوف» (ص ۱۲۱-۹۰) چاپ شده است (۶). گرچه «نزّه الارواح» توسط مرحوم ضیاء الدین درّی تحت عنوان «کنزالحکمة»، طهران، ۱۳۱۷ ، قبلاً به طبع رسیده است ، اصالت این ترجمه قدیمی عذری کافی از برای چاپ آن است . در يك تاريخ حکما به نام «المقد الفريد» به عربی (نسخه خطی موزه بریتانیا شماره Add 13365) که توسط اسناد مجتبی مینوی عکسی از آن اختیار اینجانب قرار داده شد و شاید متعلق به قرن نهم باشد شرح حال مفصلی از سهرودی آمده است که تقریباً عیناً از «نزّه الارواح» نقل شده است و عبارات نیز تقریباً تمام همان عبارات شهرزوری است .

۶- درباره «نزّه الارواح» شهرزوری رجوع شود به «فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانه دانشگاه تهران» ، به قلم آقای محمد تقی دانش پزوه ، جلد سوم ، بخش دوم ، طهران، ۱۳۳۲ ص ۷۰۶-۷۱۱، که در آن از نسخه عربی بحث شده است ، و ص ۶۹۴-۶۹۵ همان جلد که از ترجمه‌های فارسی «نزّه الارواح» سخن به میان آمده است.

۷- رجوع شود به دو مقدمه کربن بر Opera Metaphysica et Mystica مذکور در فوق .

۸- رجوع شود به «سه حکیم مسلمان» به قلم دکتر سید حسین

نصر، ترجمه آقای احمد آرام، طهران، ۱۳۴۵، فصل دوم.

۹- کشف این مکتوبات توسط آقای دکتر حسین علی محفوظ استاد دانشگاه بغداد به اطلاع اینجانب رسید. از قرار معلوم ایشان اکنون اشتغال به چاپ این اثر مهم دارند.

۱۰- ما امیدواریم بزودی در کتابی علیحده که اختصاص به سهروردی دارد مفصلاً از جوانب گوناگون حکمت اشراق بحث کنیم. همچنین رجوع شود به «سه حکیم مسلمان» فصل دوم.

۱۱- برخی از دانشمندان که عالم به علوم صوری بودند و یا از حکمت اشراق بهر پای فدا شدند به مخالفت با سهروردی برخاستند چنانکه عبد اللطیف بن یوسف بغدادی عالم نیمه قرن هفتم هجری که به ابن سینا و حثی فخرالدین رازی سخت تاخته است در رساله‌ای که در مجموعه‌ای از آثار او در بورس در کتابخانه حسین جلیبی (شماره ۸۲۳) موجود است می‌نویسد:

«یصف رجلاً قد ظهر به دیار بکر يعرف بشهاب الدین السهروردی فسات عنه فوجدت الناس یطنبون فی مدحه و تعظیمه و یفضلونه علی الناس کلهم فطلبت شیئاً من تصانیفه فوقفت علی کتابه يعرف باللمحه فوجدته ینقل من کلام ابن سینا من التنبیهات والاشارات نقل قاصر مقصود یوصل بین الفصول بکلام مشبّخ کلام الکن آخرس مهوّم». این مطلب توسط استاد محترم آقای مجتبی مینوی کشف شده و در نامه‌ای که در ۲۴ آبانماه ۱۳۳۹ از انقره به اینجانب ارسال داشتند و به این وسیله مطالب بسیار سودمندی درباره نسخ آثار سهروردی در ترکیه در اختیار راقم این سطور قرار دادند درج شده است.

۱۲- همکار فاضل اینجانب آقای مظفر بختیار که در مقابله متون این رسائل نهایت کمک و همکاری را داشته‌اند در شرف تهیه تحقیقی در این باب هستند.

۱۳- در رسائلی که از آن نسخ معتبر قدیمی در دست بود رسم الخط قدیمی در آنجا که می‌توانست سرمشقی از برای رسم الخط فارسی کنونی باشد و مانع خواندن متن به سهولت نشود حفظ شده است.

۱۴- همین امر بود که دانشمند فقید لوئی ماسینون را هنگام مطالعه آثار واحوال حلاج متوجه سهروردی ساخت و در بسیاری از آثار خود از سهروردی نام برد و در یکی از کتب خویش به طبقه بندی آثار شیخ اشراق پرداخت. رجوع شود به :

L. Massignon, Recueil de textes inédits concernant l'histoire de la mystique en pays d'Islam, Paris, 1929, p. 113.

پس از مطالعه بیشتر در آثار سهروردی راقم این سطور به این نتیجه رسیده است که نمی‌توان از این تقسیم بندی دفاع کرد و رسائل عرفانی را آثار دوره جوانی، رسائل مشائی را متعلق به نیمه عمر و آثار اشراقی را ثمر پایان عمر او دانست، چنانکه مثلاً در «الواح عمادی» که هم رساله‌ای متعلق به دوره «مشائی» و هم دارای حکایتی کاملاً عرفانی همانند کوتاه رسائل عرفانی است شیخ به «حکمة الاشراق» خود اشاره می‌کند و همین امر ثابت می‌کند که «الواح عمادی» بعد از «حکمة الاشراق» یا اقلّاً مقارن با آن نوشته شده است.

رجوع شود به «مفسر عالم غربت و شهید طریق معرفت شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی» به قلم سید حسین نصر، نشریه معارف اسلامی،

شماره ۱۰ ، آذرماه ص ۱۳۴۸ ص ۸-۱۹.

۱۵- در مقدمه فرانسوی بر این کتاب استاد کربن هر يك از این رسائل را به فرانسوی تجزیه و تحلیل کرده و ضمناً ترجمه‌ای نیز از رسائل عرفانی این مجموعه به فرانسوی تهیه کرده‌اند که قرار است به‌زودی به اتفاق ترجمه «حکمة الاشراق» انتشار یابد . ایشان قبلاً نیز چند عدد از این رسائل عرفانی را به فرانسوی ترجمه و تفسیر کرده‌اند و در مجله‌هایی از قبیل *Hermès* و *Journal Asiatique* انتشار داده‌اند .

۱۶- رجوع شود به «هیاکل النور للسهروردي الاشراقی» ، به تصحیح الدكتور محمد علی ابوریان ، قاهره ، ۱۳۷۶ ، و «شواکل المحور فی شرح هیاکل النور» ، هو شرح لهیاکل النور لشیخ الاشراق شهاب الدین ابوالفتوح ... السهروردي المقتول صنفه ملاجلال الدین ... الدوانی ، به تصحیح محمد عبدالحق ، مدراس ، ۱۹۵۳.

۱۷- از متن فارسی «هیاکل النور» متأسفانه فقط يك نسخه تاکنون کشف شده است که مبتنی بر آن ، متن چاپ شده در این مجموعه تهیه شده است .

۱۸- رجوع شود به «فهرست نسخه‌های مصنفات ابن سینا» ، به قلم آقای دکتر یحیی مهدوی ، طهران ، ۱۳۳۳ ، ص ۱۷۷ - ۱۷۸ ؛

و فصل چهارم ، ۱ ، *H. Corbin , Avicenne et le récit Visionnaire , t. 1* ، 1954 ، *Téhéran - Paris* ؛ نیز در باره اهمیت این رساله و تجزیه و تحلیل محتویات آن رجوع شود به «نظر متفکران اسلامی در باره طبیعت» ، به قلم سید حسین نصر طهران ، ۱۳۴۲ ، فصل چهاردهم .

۱۹- رجوع شود به «چهارده رساله» آقای سبزواری ، ص ۸۰ .

۲۰ - نسخه «فی حقیقه العشق» کتابخانه ملی بسیار مغشوش است و فصول آن پس و پیش شده است به نحوی که فقط با اشکال بسیار امکان تنظیم آن حاصل شد. آقای محمد تقی دانش پژوه نیز در تنظیم رسائل مجموعه کتابخانه ملی، شماره ۹۹۲، که شامل آثار سهروردی و برخی دیگر از حکما و عرفا است و خود رساله «فی حقیقه العشق» کوشیده و مقاله‌ای نیز در این باره انتشار داده اند. رجوع شود به «مجموعه رسائل فلسفی»، فرهنگ ایران زمین، دفتر های ۱-۴، جلد ۱۴، ۱۳۴۵-۴۶، ص ۲۹۷-۳۰۶.

۲۱ - در سفری که اینجانب در سال ۱۳۴۰ به هندوستان انجام داد این نسخه را مطالعه کرد. متأسفانه امکان عکس برداری از آن وجود نداشت لکن نسخه معتبر و نسبت به سهروردی واضح بود.

۲۲ - رجوع شود به ص ۳۶۹ متن کتاب.

۲۳ - مثلاً استاد مینوی در نامه مذکور در فوق خود از انقره در اشاره به «بستان القلوب» می فرمایند: «در نسخ ترکیه آنجا که نامی از نویسنده برده باشند و بنده دیده باشم بعین القضاة همدانی منسوب شده است». آقای دانش پژوه در معرفی نسخه ۱۳۰۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران که نسخه‌ای از همین رساله است آنرا از خواجه نصیرالدین طوسی دانسته اند. رجوع شود به «فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة»، جلد سوم، بخش یکم، تهران، ۱۳۳۲، ص ۲۶۹.

۲۴ - رجوع شود به «احوال و آثار عین القضاة»، تألیف دکتر رحیم فرمنش، تهران، ۱۳۲۸، ص ۱۰۳-۱۰۶، و رساله «لوائح تصنیف عارف

نامی «عین القضاة»، به تصحیح و تحشیه دکتر رحیم فرمنش، طهران، ۱۳۳۷، ص ۷۰.

۲۵- رجوع شود به رساله «یزدان شناخت»، با مقدمه و تصحیح دکتر بهمن کریمی، طهران، ۱۳۲۷، ص کا- که.

۲۶- در مکتوبه خود از انقراء که قبلاً به آن اشاره رفت اسناد مجتبی مینوی در باره این اعتراض می فرمایند: «اعتباری بر اعتراضی نیست که بعضی کرده اند که چون عین القضاة در ۵۲۵ کشته شد و در این رساله چند شعری از سنائی آمده است که در ۵۳۵ (یا ۵۴۵) در گذشته است، پس نمی تواند از او باشد. شعر سنائی در عصر خود او بهمه جا رفته بود و در کشف الاسرار (تفسیر قرآن میبدی) که در ۵۲۰ به تألیف آن شروع شده است شعر سنائی فراوان است.»

۲۷- «تههیدات تألیف ابوالمعالی عبدالله بن محمد... المیانجی الهمدانی ملقب به عین القضاة»، با مقدمه و تصحیح و تحشیه و تعلیق عقیف عسیران، طهران، ۱۳۴۱، ص ۳۶-۳۹.

۲۸- رساله «یزدان شناخت»، به تصحیح حاج سید نصرالله تقوی، طهران، ۱۳۱۶، مقدمه.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



تصویر ۱: عکس هوایی از دهکده سهرورد زادگاه شیخ اشراق



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



مرکز تحقیقات کتاب ویرایش و چاپ

بخش: ج 3

از صفحه 1 تا صفحه 495 (معادل 495 صفحه)

مجموعه آثار فارسی
شیخ اشراق شهاب الدین یحیی سهروردی

بخش اول : رسائل فلسفی

(۱)

پرتو نامه



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

الله الموفق لانمامه

(۱) بدانکه این مختصریست که ساخته شد بحکم اشارت بعضی از محبتان فضیلت و نامش « پرتو نامه » کرده آمد . و بعضی مواضع که اصطلاحات علماء مشائین در آنجا صعوبتی داشت تا مفهومی بود بتطویل اصطلاحی نزدیکتر کردیم . و غرض ایراد نکته‌ای چند است از علم الهی ، و پیش نکته‌ای چند را از آن تقدیم کرده آمد . تسهیل طریق را از علمای دیگر و از واهب حیوة توفیق انمام در خواسته می‌آید . و مجموع این ده فصلست :

فصل اول

در شرح بعضی اصطلاحات و تعریف جسم و بعضی احوال او

(۲) بدانکه هر چه تو آنرا بشناسی ، شناخت و دانش تو او را

1 بسم الله الرحمن الرحيم : هو الوهاب بسم الله الرحمن الرحيم H || 2 الله الموفق لانمامه : و اياه استعين T || لانمامه : لانمامه F ، لانمامه SH || 3 بدانکه : - SH || بحکم اشارت بعضی : بحکم آنکه اشارت کردند بعضی SH || 5 که : - F || اصطلاحات : اصطلاح SH || مشائین : مشائین کردیم H || 7 پیش نکته‌ای چند را : پیش از آن نکته‌ای چند را SH || چند چند F || از آن : - SH || 8 انمام : تمام H || درخواست می‌آید : در می‌خواهم SH || 12 آنرا : او را SH || تو او را : تو مر او را S

آن باشد که صورتی از آنِ او در تو حاصل شود، زیرا که تو چیزی بدانی که ندانسته‌ای، مثلاً اگر از او در تو هیچ حاصل نشود، پس حالِ تو پیش از دانش و پس از دانش یکیست و این محالست. و اگر 3 در تو چیزی حاصل شود اگر مطابق آن چیز که تو او را دانستی نباشد، پس چنانکه اوست ندانستی. و چون او را چنانکه اوست بدانستی باید که آنچه پیش تو است مطابق آن چیز باشد که در نفس خویش 6 و صورت او بود.

(۳) بدانکه هر لفظی که شاید که بیک معنی بر بسیاریان افتد، آنرا « لفظِ 'کلی' » خوانیم، و معنی آن « معنیِ 'کلی' ». و هر لفظ 9 که بیک معنی بر یک چیز بیش نتوان گفت آنرا « جزوی » خوانیم. مثال اول هم چون مردم که بسیاریان در مردمی انبازند، و مردم بیک معنی بر زید و عمرو و خالد افتد. مثال دوم هم چون زید و بکر 12 و این مرد و هر چه بدو اشارت افتد.

(۴) هر حقیقتی را که به چیزی وصف کنند، یا ضروری بود آن وصف او را هم چون حیوانی مر انسانرا، و یا ممکن بود همچون 15 نویسندگی مر انسانرا، و یا محال باشد هم چون جمادی انسانرا.

1 آن او : آن امر SH || که تو : که اگر تو SH || 2 ندانسته‌ای : ندانستی SH ||
 مثلاً اگر از او : و مثال او SH || 4 در تو چیزی : چیزی در تو SH || اگر مطابق :
 و مطابق SH || 5 چون : چونکه SH || 6 باشد که : باشد F || 8 بدانکه : و بدانکه H ||
 لفظی که : لفظ SH || 9 خوانیم : خوانند SH || 10 خوانیم : خوانند SH || 11 انبازند :
 انبازند SH || مردم : مردمی SH || 12 برزید : برزید و بکر SH || 13 و هر چه :
 هر چه F || 14 هر : و هر SH || 15-16 و یا ممکن بود همچون نویسندگی مر
 انسانرا، و : - F || 16 محال : ممتنع SH || هم چون : چون SH

- و آنچه ضروری بود مر ذات چیز را بعینه ازو زایل نتوان کرد، چنانکه
 اگر کسی خواهد که مثلثی را بی سه زاویه کند نتواند، و هر چه
 3 شاید که باشد شاید که نباشد زیرا که ممکن است نه ضروری و نه
 ممتنع. و وصف چیزی باشد که عاقلتر ازو باشد هم چون سیاهی قیر را،
 که هر فیری سیاه باشد، اما نه هر سیاهی قیر بود، و هم چنین
 6 جانوری مردم را. و باشد که برابر چیز باشد هم چون سه زاویه
 مثلث را، که هر مثلثی سه زاویه دارد و هر چه سه زاویه دارد مثلث
 باشد. و باشد که خاص تر باشد هم چون کتابت مردم را، و همه مردم را
 9 بوصفی که خاص تر از مردمی باشد نعت نتوان کردن.

- (ه) هر حقیقتی که او را وصفی ضروری باشد از بهر عین آن
 حقیقت، هر کجا که آن حقیقت بود آن وصف با او باشد، همچون
 12 زاویه های مثلث را و سوزندگی آتش را، که چون يك آتش را سوزنده
 بینی و بدانی که سوزندگی او از بهر آتشی است، بدانی که هر
 آتشی که هست سوزنده باشد. و هر حکمی که حقیقت را از بهر خصوص
 15 خویش ثابتست، لازم نیست که مشارک او را در وصف عام آن حکم
 باشد، که آب مشارک آتشست در جسمی و لکن سوزندگی آتش را نه

1 چیز: - F || زایل: زاید F || نتوان: نتواند F || 3 باشد: باشد و SH ||
 ممکن است: ممکن است که F || ضروری: ضروریست F || 5 بود: باشد SH ||
 چنین: چنان F || 6 چیز: چیزی S || 6-7 زاویه مثلث را: زاویه مثلث SH || 7 دارد: بود
 SHF || 8 و باشد که خاص تر باشد: - TF || هم چون کتابت مردم را: - TF ||
 و همه مردم را: - SH || 9 بوصفی: - F || نعت نتوان کردن: نتوان نعت کردن SH ||
 11 که آن: آن SH || حقیقت: - S || باشد: بود SH || 12 زاویه های مثلث را:
 زاویه های مثلث SH || آتش را: آتش SH || 13 و بدانی: بدانی SH || و بدانکه

از بهر جسمیست تا لازم آمدی که آب نیز سوزنده باشد ، بلکه از بهر خصوص آتشیست .

- (۶) و بدانکه استقرا حکمیست بر کلی بدانچه در جزویات³ بسیارش یافته باشند ، چنانکه کسی گوید همه جانوران در وقت خابیدن چانه زیرین جنبانند ، زیرا که هر چه ما دیدیم از گاو اسب و مردم و جانوران دیگر چنین دیدیم . و این نمط درست نیست ،⁶ زیرا که حکم آنچه ندیده باشند بخلاف آن بود که دیده باشند ، هم چون تهنک درین مثال که استقرارا باطل میکند ، از بهر آنکه در وقت خابیدن چانه بالاین جنبانند ، و نادیدن و نادانستن کسی هر چیزی⁹ دلالت نکند بر نابودن آن چیز . و محققان چون حکم کلی کنند باصل حقیقت نگرند در عقل ، و از آنجا ضرورت و امکان و امتناع اوصاف بدانند ، هم چنانکه کوئی هر آدمی جانور باشد ، و این نه¹² باستقرا معلوم شده است ، بلکه ماهیت مردم را در عقل جانوری ضرورتیست ، خواه یکی باد خواه بسیار .

- (۷) و بدانکه هر چیزی که وجود او در چیزی باشد ، چنانکه¹⁵ همگی این با آن مجامع و ملاقی بود ، هم چون سیاهی و سپیدی در جامه ، او را درین مختصر « صفت » نام کنیم ، و آنچه دروست « محل

3 حکمیست : حکمت TSH || 4 باشند : باشد SH || گوید : گوید که H ||
5 خابیدن : خابیدن باید SH || زیرین : زیر SH || 6 چنین : چنان SH || 7 زیرا که :
+ شاید SH || آن بود : این باشد SH || 8-9 در وقت : او در SH || 10 چیز : چیزی
SH || 10 حکم کلی : حکمی T || 12 کوئی : کوهر S || 13-14 بلکه ... ضرورتیست :
T || 14 ضرورتیست : ضرورت SH || یکی باد : یکی خواه دو SH || 16 بود :
SHF || 17 نام کنیم : گیریم SH

- صفت « . و آنچه گفتیم که همگی آن مُلاقی آن بود که دروست ،
 احتراز کردیم از بودن آب در کوزه و میخ در دیوار ، که آبرا
 3 صفت کوزه نخوانند اگر چه دروست ، از بهر آنکه همگی آب
 مُلاقی همه کوزه نیست . و هر چه او را محلّ نیست از ممکنات او را
 « جوهر » خوانیم ، و بر آن اختصار و اقتصار کنیم که گوئیم جوهر
 6 آنست که محلّ ندارد و عرض آنست که محلّ دارد ، که این اصطلاحی
 نزدیکست . اما اصطلاح علمای متّسائین در جوهر و عرض و فرق میان
 عرض و صفت و صورت دراز می شود و درین مختصر بدان حاجت نیست ،
 9 و پیش از متّسائین اصطلاح همین بوده است که یاد کردیم ، و مقصود ما
 معنی است . هر جوهر که البته خالی نشود از طولی و عرضی و عمقی
 ما آنرا « جسم » خوانیم . و تعریف جسم درین مختصر بدان کنیم که
 12 جوهریست مقصود باشارات .

- (۸) و بدانکه معنی کلی در بیرون عقل هرگز واقع نشود ، که
 اگر در اعیان حاصل شود او را اولی باشد که دیگران را در آن شرکت
 15 نباشد . و ما گفتیم که کلی آنست از معانی که درو بسیاران را شرکت
 تواند بودن . و هر کلی که او را جزویات بسیار باشند آن جزویات را
 چون شرکت است در کلی باید که فرق باشد میان ایشان ، و اگر نه

1 همگی آن : همگی او SH || که : یکی F || 4 همه : همگی SH || 7
 نزدیکست : نزدیکتر است SH || 8 صفت : - F || 9 همین : همچنین SH || و مقصود :
 مقصود F || 12 مقصود : مخصوص SH || 13 و بدانکه : بدانکه S || بیرون : بیرون SH ||
 14 اولی : ادبی S || 15 نباشد : متصور نشود TSH || از : - F || 15-16 که درو
 بسیاران را شرکت تواند بودن : که بسیاران را در آن شرکت باشد SH || 16 باشند : باشد
 SH || 17 شرکت : + است T || در : - F

- همه یکی باشند و این محالست. و فرق بجیزی باید و رای آنکه شرکت دروست و اجسام همه چون در جسمی مشار کنند و ز فرق چاره نیست ، پس فرق بصفت باشد . و صفات را فرق یا بحقیقت باشد هم چون سیاهی و سپیدی ، و یا بمحل باشد هم چون دو سیاهی ، که فرق میان ایشان بدان باشد که هر یکی را محلی دیگر باشد . و اگر هر دورا محل یکی باشد ، دو سواد را فرق میان ایشان بزمان باشد ، یکی در زمانی باشد و دیگری در زمان دیگر ، و اگر هر دو در يك محل و در يك زمان جمع شوند ، پس هر دو یکی باشند و این محالست . و از اینجا معلوم شد که دو مثل در يك محل در یکزمان جمع نشوند .
- (۹) و بدانکه صفت از محلی بمحلی نقل نکند ، که اگر حرکت پذیرد بنفس خویش مستقبل شود بجهات ، و هر چه شش جهت دارد سه بُعدش لازم آید : طول و عرض و عمق ، پس صفت جسم باشد و این محالست . و چون تواند بود که جسمی در جسمی بکلی شایع و ملافی شود که این تداخل باشد و استحالتش ظاهر است ؟ و بدانکه صفات بسیار تواند بودن که آنرا يك محل بود ، هم چون زردی و شیرینی . عسل ،
- الا در صفاتی که اضداد باشند یا نزدیک بضد .

(۱۰) و بدانکه بعضی از مردم حکم کردند که هر جسمی پاره

1 باشند : باشد SH || باید : باشد SH || و رای : - F || 2 همه چون : چون همه SH || ز : از SH || 3 بحقیقت : حقیقت F || 5 محلی : فعلی F || هر دورا : - SH || 6 یکی باشد : یکی بود ، - H || 7 محل و : محل F || 9 یکزمان : - SH || نشوند : + و بدانکه صفت از محل در یکزمان جمع نشود F || 10 و بدانکه : بدانکه SH || که اگر : و اگر F || 11 مستقبل : مستقبل TSH || 14 صفات بسیار : صفت بسیار SH || 15 بودن : بود SH || آنرا : - SH || زردی : + زر F || 16 اضداد : ضد SH

پذیرد تا بجایی رسد که در و هم قسمت نپذیرد ، و آنرا « جوهر
فرد » نام کردند . و نزدیک حکما محالست که جسم را جزوی باشد
که قسمت نپذیرد در عقل و و هم ، اگر چه تواند بود که در بیرون
از غایت کوچکی ما آنرا پاره نتوانیم کرد ، و لکن در عقل قسمت
پذیرد . و برهان آنکه این جوهر فرد محالست آنست که يك
جوهر را در میان دو جوهر تقدیر کنیم . اگر میانگین حجاب کند
يك طرف را از طرف دیگر ، پس هر یکی از کنارین چیزی مالد
از میانگین جز آنکه دیگری مالد ، و لازم آید که منقسم شود .
و اگر حجاب نکند يك کنارین را از دیگر ، پس آن هر دو کنارین
یکدیگر را مالد ، و وجود وعدم میانگین یکی باشد و تداخل لازم آید .
و باید که حجم صد هزار جوهر بر یکی بیفزاید و در عالم هیچ مقداری
نباشد و این محالست . و نیز یکی را بر بالای دو نهیم چنانکه بر ملتقای
هر دو باشد ، اگر همگی هر دورا مالد ، پس یکی چند دو باشد ،
پس فرد نباشد . و اگر یکی مالد و آن دیگری نمالد محالست که بر
ملتقای هر دو تقدیر کردیم ، و اگر از هر یکی چیزی مالد منقسم
شود هر سه . پس معلوم شد که جسم مرکب نیست از جزو لا یتجزی .

1 رسد : برسد SH || نپذیرد : پذیرد F || 2 حکما : حکمای فلسفه این SH ||
جسم را : جسم از F || 3 نپذیرد : بپذیرد SH || بیرون : + از عقل SH || 4 ما : یا F ||
5 و برهان : برهان S || 6 دو جوهر : دو SH || کنیم : کنی SH || 7 از
طرف : از SH || کنارین : کنار SH || 8 دیگری مالد : دیگری می مالد F ||
9 يك کنارین را : يك کناری را TF || آن : از (۱) F || از دیگر ، پس آن هر دو : - SH ||
10 میانگین : میانین SH || 12 بر : - F || دو : - SHF || 13 هر : - SH || 14
فرد : فرد SH || یکی مالد و آن دیگری : از یکی مالد و از دیگری F || و آن : آن
SH || 15 ملتقای : متلفی F || تقدیر : تقدیم F || اگر از : اگر F || 16 شود :

و در وهم قسمت جسم بی نهایتست . و آنچه خصم تشنیع زند که اگر
ریکچه قسمت بی نهایت پذیرد و کوه نیز ، پس کوه و ریکچه برابر
باشند ، سخنی متوجه نیست ، زیرا که ما نمی گوئیم که این قسمت 3
بی نهایت در اعیانست ، بلکه وهمیست که تقدیر کنیم قسمتی بعد
از قسمتی . و تواند بود که دو چیز بی نهایت باشند در عقل و یکی از
یکی بیشتر باشد ، هم چون اعداد عشرات ممکن و اعداد مئات ممکن 6
که عدد عشرات ممکن بیش از اعداد مئات ممکن است از آنکه در
هر صدی ده ده موجود است و با این همه هر دورا عدد در و هم
بی نهایت است . 9

فصل دوم

در نهایت مجدد و مکان و زمان و اشارتی بکون و فساد

(۱۱) بدانکه هر عددی از چیزها که آحاد آن مجتمع شوند 12
و درو ترتیبی باشد ، خواه وضعی هم چو اجسام را ، و خواه طبیعی هم چو
علل و معلولات را و صفات و موصوفات را ، که یکی بعد از یکی باشد
و پیش از دیگری ، در عقل باید که متناهی باشد . و بی نهایت متصور 15
نشود ، که اگر امتدادی بی نهایت یا سلسله ای مرتب از اعداد بی نهایت

1 جسم : - F || آنچه : اگر F || 2 ریکچه : چهار یک F || نیز : + قسمت بی نهایت
پذیرد SH || 4-5 بعد از قسمتی : - F || 5 دو چیز : در F || 6 چون : چو SH ||
ممکن : + است SHF || 7 که عدد عشرات ممکن بیش از اعداد مئات ممکن است : - F ||
8 صدی : صدی F || در و هم : در هم F || 11 مجدد : مجرد F || 12 شوند : شود SH ||
13 درو : در وی S و در وی H || اجسام را : اجسام SH || طبیعی : طبع F || 14
علل و : علل SH || معلولات را : معلولات F || موصوفات را : موصوفات F || 16 سلسله ای
مرتب : سلسله مراتب SH

- موجود بهم توانستی بود، ما از آن امتداد بی نهایت یا از آن سلسله قدری متناهی در وهم قطع توانستمانی کردن، هم چون ده گز از امتداد و یا ده عدد از هر سلسله‌ای که باشد. و هر دو طرف آن قدر که قطع کردیم بهم پیوندیم، چنانکه در میان هیچ خللی نباشد، و آن سلسله را یا امتداد را یکبار با آن قدر مقطوع بگیریم که چیز است 3
 6 بر سر خویش، و هر دورا باز نهیم، اگر هر دو امتداد یا هر دو سلسله برابر باشند، چنانکه هم چندانکه از یکی رفته باشد از دیگری رفته باشد، لازم آید که زاید مثل ناقص باشد و این محالست. و اگر تفاوت افتد بضرورت باید که در طرف افتد. ناقص بایستد وزاید رفته باشد، پس ناقص متناهی باشد وزاید بر ناقص بیفزاید بقدر متناهی، و هر چه بیفزاید بر متناهی هم متناهی باشد.
- 12 (۱۲) و بدانکه جسم را چون نهایت لازم آید، مقداری معین و شکلی معین لازم آید. و اگر این مقدار و شکل را جسمی اقتضا کردی، از آن روی که جسم است، همه اجسام در مقدار و شکل یکی بودندی، و نه چنین است. و نیز بدانستی که اجسام را جدائی از یکدیگر بصفاست، و اگر همه صفات مثلاً نبودندی اصلاً کثرت اجسام و وجود آن محال بودی. و این صفات که اجسام از یکدیگر بدان جدا
- 2 قطع: قطعی S || گز از: گز SH || 3 از هر: از F || 6 خویش: + و یکبار بگیریم که آن قدر چیز است بر سر خویش F || 6 هر دورا: + بهم T || یا: که F || 7 از دیگری: این دیگری SH || 9 تفاوت افتد: تفاوت F || طرف افتد: طرف T || 11 هم: - F، به متناهی T || باشد: بود SH || 13 این: آن SH || 14 روی: رو F || همه: هم F || مقدار و شکل: شکل و مقدار SH || 15 جدائی: جرا F || 17 از یکدیگر بدان: بدان از یکدیگر SH

می‌شوند اگر اقتضای جسمی بودی، همه اجسام در آن برابر بودندی. و چون اجسام را تناهی ثابت شد، همه اجسام را دهنده مقدار و صفات و وجود چیز است نه جسم و نه صفت جسم.

3

(۱۳) و بدانکه مردم اشارت میکنند بجهات همچون بالا و زیر، و حرکات مختلف میشود بی‌الا و زیر. اگر جهات چیزی نبودندی موجود اشارت بدان نشایستی کردن، که حرکت و اشارت سوی ناچیز محالست. 6 و اگر همه جهات بیک چشم متشابه بودی، از جهات مختلف حاصل نشدی، که بعضی بی‌الائی و زیری اولیتر نبودی از بعضی. و چون اجسام را تناهی واجبست از هر سوی، اشارات را غایتی باشد و آن غایت پاره 9 نپذیرد، که اگر پاره شود و رای غایت چیزی نباشد، حرکتش در ناچیز افتد و سوی ناچیز، و این محالست. پس آن چیز که محدّد جمله جهانست و رای او چیزی نیست پاره نپذیرد. و نشاید که غایات 12 جسمها بسیار باشند، خواه زیر و خواه بالای آن، که جسمهای بسیار را اجتماع ممکن بود، پس افتراق ممکن بود. و چون غایات مفترق شوند، حرکتشان در ناچیز و سوی ناچیزی افتد و این محالست. 15 و نشاید که در یک جسم باشد در یک جهت که دیگر جهات ازو متعین

2 دهنده : نهنده S || 4 همچون : همچو SH || 6 اشارت سوی ناچیز محالست : اشارت بر ناچیز محال باشد H ، اشارت بر معدوم محال باشد S || 7 همه جهات بیک چشم : بر جهات S || بیک چشم : H - ، یک جسم T || 8 بی‌الائی : بی‌الا SH || 9 اشارات را : اشارت F || 11 محدّد : مجرد F ، محدود H || 12-13 غایات جسمها : غایات جمله از جسمها F ، غایت SH || 13 باشند : باشد SH || خواه زیر و : خواه دو باد F || 14 پس افتراق ممکن بود : - F ، ممکن نبود SH || 15 مفترق : مفترق F || ناچیز : ناخبر H || ناچیزی : ناچیز سوی F || 16 که در : که از F || باشد : باشند F

- نشود . پس باید که يك جسم باشد که همه جهات ازو حاصل شود ،
و آن نتواند 'بود' الا محیط همه اجسام . و بعضی از آن جسم بالا
9 نباشد و بعضی زیر ، زیرا که آن يك جسم متشابه است که بگفتیم
که از مختلفات نشاید . پس بعضی بیالائی و زیری اولیتر نباشد از
بعضی ، پس باید که محیط جمله بالا باشد و جهت زیر غایت دوری
6 باشد ازو . و غایت دوری از محیط مرکزرا باشد و محیط مرکزرا تعیین
کند ، و مرکز محیط را تعیین نتواند کردن که بر يك نقطه دایره‌های
بی نهایت فرض توان کردن . و اصل جهات بالا و زیر است و باقی
9 جهات اضافتست و متغیر شود بر يك شخص بحسب اختلاف وضعش .

- (۱۴) و بدانکه اگر محدّد حرکت کند ، راست نشاید که بجنبد ،
که اگر راست جنبد و رای او جهتی بود ، پس او محدّد نباشد . و میان
12 محدّد تهی نشاید که باشد ، و فی الجمله خلاء محالست ، که اگر
خلاء متصور شود آن خلاء که جسمی درو گنجد بیش از آن بود
که کمتر از آن جسمی درو گنجد . پس درو بیشی و کمی بود و نیمه
15 و میل و مانند آن درو تقدیر توان کرد ، پس مقداری باشد که طول

1 نشود : نشوند F || يك جسم : جسمی SH || 2 آن : این SH || محیط
همه : محیط همه SH || 3 آن يك : این يك SH || 3-4 بگفتیم که : گفتیم F || 4 بیالائی :
بالا SH || و زیری : و یا زیری SH || 5 بعضی : بعضی F || محیط : + او F || زیر :
زیر غایت SH || 6 و غایت : غایت F || غایت دوری : غایت SH || 7 تعیین نتواند کردن :
نتواند کرد F || 8 کردن : کرد F || 9 شود : شوند F || 10 محدّد : مجرد F ||
11 که اگر : اگر F || بود : باشد SH || محدّد نباشد : مجرد باشد F || 12 که
اگر : اگر SH || 13 جسمی : جسم SH || بود : باشد F || 14 بود : باشد F ||
ایمه (۹) : کذا TSHF || 15 میل : سبک TSH || درو : درو

و عرض و عمق دارد و بخویشتن ایستاده باشد نه در محلی، پس جوهریست که سه امتداد دروست، پس جسم است. غایت آنست که جسمی لطیفش تقدیر کنند.

3

(۱۵) و بدانکه مقدار اجسام زایدست بر جسم که اجسام در جسمی یکی اند و در مقدار مختلف، پس مقدار عرضیست در جسم. اگر خلا را

مقداری فرض کنند نه در جسم، پس از محل مستغنی باشد از بهر 6 حقیقت خویش، و باید که همه مقدارها مستغنی باشد از محل و نه چنین است. پس خلا باطلست و همه جهان ملاً است. و مکان جسم آنست

که جسم دروست و غیر او با او در آنجا ننگنجد و ازو نقل تواند 9 کرد. پس جوهر مکان صفات نیست زیرا که نقل ممتنع است در صفات.

و آنچه جسم برو قرار گیرد مکان حقیقی نیست، زیرا که نتوان گفت

که دروست، پس مکان جسم حد درونی جسم محیط باشد که حد بیرونی 12 جسم محاط را مالد و جسم در عین جسم نباشد که این تداخل بود و ملاقات محدود باشد.

(۱۶) و بدانکه هر عرضی که درو ثبات متصور نشود آن حرکتست. 15

و بدانکه هر چیزی که نبود پس نبود نا بود او پیش از بود اوست، و این پیشی نه عبارت است از مجرد نا بود این حادث که تا بود بعد نیز

1 باشد : است SH || محلی : محل SH || 2 سه : - SH || جسمی : جسم

SH || 4 جسم : جسمی SH || 5 در : - SHF || عرضیست : عرضست SH || 7 باشد :

باشند F || 8 آنست : است F || 9 آنجا : - SH || تواند : توان SH || 11-12

گفت که : گفت F || 12 جسم حد درونی : حد دوری F || حد بیرونی : در بیرونی S ||

13 محاط را : محیط را F || 16 نبود : و نبود F || 17 این پیشی : این F || عبارت

است : عبارت F

- باشد . و پیشی هرگز از آن جهت که پیشی است با پس جمع نشود .
- و این پیشی عبارت نیست از چیزی که با حادث بهم نتواند بود ، هم
- 3 چون فاعلی یا جوهری یا عرضی ، زیرا که این همه در وقت وجود حادث موجود توانند بود . و پیشی حادث با حادث جمع نشود ، پس عرضی نااثباتست و آن حرکت باشد . و پیشی دورتر از پیشی باشد که
- 6 پیشیها متفاوتست ، پس کمیتی دارد ، پس این پیشیها نااثبات از زمانست . و زمان مقدار حرکتست ، چون متقدم و متأخر او را در عقل جمع کنیم ، و نه مقدار هر حرکتی بلکه مقدار حرکتی نامنقطع که ظاهرتر آن
- 9 همه باشد ، و آن حرکت یومئست آفتابرا از مشرق تا بمغرب . پس اگر زمان حادث باشد بجمعلگی ، چنانکه او را نخستی باشد و محاشرا نیز ، او را پیشی بود و آن پیشی هم زمانی باشد چنانکه بیان کردیم .
- 12 پس پیش از همه زمان زمانی باشد و حرکتی که زمان ازوست و محال حرکت را . و اگر زمان را محال را انقطاعی باشد ، او را پس بود . هم برین قیاس قبلی زمانی لازم آید ازین هر دو تقدیر ، که پیش از
- 15 همه زمان و پس از همه زمان زمانی باشد و این محالست . و اگر زمان از حرکت مستقیم بودی بی نهایت نرفتی ، کنارش ظاهر شدی ، و اگر باز گردیدی بعد از انقطاع هم چنین ، و لازم آمدی که زمان منقطع

1 هرگز : - SH || است : + هرگز SH || پس : پس SHF || نشود : شود
 2 || F || نتواند : نتواند SH || 3 فاعلی : فاعل SH || عرضی : + ثابت SH ||
 5 عرضی : عرض SH || و آن حرکت باشد : - F || پیشی : پس F || 6 نااثبات : - S ||
 14 هم برین : بر F || قبلی زمانی : یکی F || 16 بودی : بود F ، بودن SH ||
 نرفتی : نرفتی F || 17 گردیدی : گردندی F ، گردی SH || زمان : بزمان SH

شود، وبگفتیم که این محالست. پس مقدار حرکتی مستدیر باشد که او کناره ندارد. و هر حرکتی که قوتی اقتضا کند که بجسم تعلق دارد، اگر نتواند بود آلا بر يك نسق، آنرا «طبیعی» خوانند، هم چو 3 حرکت سنگ سوی مرکز. و اگر توانای آن باشد، آن قوترا که بر جهات مختلف جنباند آنرا «ارادتی» خوانند. و اگر چیزی بیرونی جنباند آنرا «قسری» خوانند، هم چو جنبانیدن سنگ سوی بالا. و هر 6 جسمی را چیزی طبیعی باشد، که اگر بقسر از آنجا شاید جنبانیدن، بطبع دیگر باره فصد آنجا کند. و هر یکی را از انواع بخصوص خویش مکانی ملایم باشد نه بجهت عموم جسمی. و محدّد مکان ندارد از آنکه 9 بالای او هیچ جسمی نیست.

(۱۷) و بدانکه جسم بسیط آن باشد که درو اختلاف قوتها نباشد، چنانکه اگر پاره کنندش. همه پاره‌های او متشابه بود. و جسم بسیط 12 هیچ شکلی را اقتضا نکند آلا گردد، زیرا که شکل ناگردد در همه اجزاء جسم متشابه نبود، و يك حقیقت چیزهای مختلف اقتضا نکند، و متشابه در همه اجزا از اشکال گردد است. محیط و محدّد بسیط است 15 پس گردد باشد. و نشاید که دو عالم باشد زیر دو محدّد، که يك محدّد

1 بگفتیم : گفتیم F || 2 و هر : هر H || و هر حرکتی که قوتی اقتضا کند :
و هر که حرکتی قوی اقتضا کند F || 5 بیرونی : بیرون TF || 7 چیزی : چیزی
SHF || بقسر : فصد F || شاید : شاید TSHF || 8 بخصوص : مخصوص TSH || 9
مکانی : - F || محدّد : مجرد F || 10 نیست : - F || 12 کنندش : کنند S ||
همه : - S || پاره‌های او : پاره‌ها SH || 14 و يك : و در يك H || 15 در همه : از همه
SH || محیط و محدّد : مجرد F، محدّد T. || 16 دو عالم : در عالم SH || باشد :
باشند F || زیر : زیرا F، زیرا که SH || محدّد : مجرد F

بر جهتی باشد از آن محدّد دیگر، پس بیرون ایشان جهتی باشد و محدّدی
باید ایشانرا. پس ایشان محدّد نباشند، و نیز دو شکل گرد بی فرجه با
3 هم نتواند آمد، پس در میان دو محدّد خلافت و خلافت محالست.

(۱۸) و نشاید که يك نوع جسم را دو مکان باشد، که اگر چنین
باشد اقتضای هیچ يك نکند، که هر دو او را برابر باشند. پس سوی
6 هیچ نبیند، و چون بطبع از يك سوی می جنبد پس مکانش یکیست. و هر گب
میل بسوی مکان غالب کند. و هر گب معتدل از چهار عنصر نشاید که باشد،
زیرا که در میان هر چهار حدی مشترك نیست که بنسبت دوری او هر
9 چهار یکسان باشد تا آنجا بایستد، و سوی هیچ یکی از مکان چهارگانه
میلش ننماید پس اقتضای هیچ مکان نکند و این نشاید.

(۱۹) و بدانکه متحرّکات بر سه قسم اند: متحرّک بر وسط، و متحرّک
12 از وسط و متحرّک بسوی وسط. اول هم چون افلاك، که ایشان را حرکت
دوری باشد بر گردد مرکز و راست نشاید که بجنبد. و هر چه راست
جنبد اگر بطبع از جهت میان بسوی بالا جنبد گرمایش لازم آید، و اگر
15 بطبع بسوی میان جنبد سرماش، و اجرام عنصری که حرکت راست کنند
ازین دو خالی نباشند، و هر جسمی که حرکت راست پذیرد پاره پذیر

1 محدّد: مجرد F || جهتی: + باشد SH || 2 محدّد: مجرد F || 3 و نیز دو
شکل گرد ... نتواند آمد: - F || 3 نتواند: نتوانند S || محدّد: مجرد F || 4
يك: - SHF || 7 بسوی: سوی SH || 8 نیست: هست F || 8-9 که بنسبت ... باشد: - F ||
9 بایستد: بیسته F || چهارگانه: چهار گونه SH || 11 متحرّکات: محرّکات H ||
13 بر: از SHF || نشاید که: - F || 13-14 و هر چه راست جنبد: - F || 14 بسوی:
سوی SH || گرمایش: گرمایش SH || 15 سرماش: سرد F، سرد باشد S || 16
نباشند: نباشد F || جسمی: جسم SH

- باشد. و هر چه اتصال و انفصال و شکل و ترک شکل سهولت پذیرد، تر باشد؛
 و هر چه بصعوبت پذیرد خشک باشد. هر چه حرکت راست پذیرد، ازین
 هر دو نیز خالی نباشد. و چون ترکیب کنیم چهار قسم باشد: گرم و خشک،
 و گرم و تر، و سرد و خشک، و سرد و تر. و بدین چهار قسم چهار عنصر تمام
 شوند: اول هم چو آتش از جمله بسایط، و جای او بالای همه عنصریات
 باشد زیر فلک قمر و او را «خفیف مطلق» خوانند. و دوم هم چو هوا که
 گرم و ترست و جای او زیر آتشست و او خفیفست بنسبت. و قسم دیگر
 سرد و ترست هم چو آب. و قسم دیگر سرد و خشکست هم چو زمین. و زمین
 «ثقیل مطلق» است که قصد غایت زیری دارد، و آب ثقیل است بنسبت. 9
 و دلیل بر آنکه زمین سنگین ترست از آب، آنست که قدری خاک در آب
 اندازیم بزیر نشیند، و آب هر آینه باید که بر روی زمین ایستد. و دلیل
 بر آنکه هوا خفیفتر است از آب، آنست که خیکی پر از هوا چون بآب 12
 فروبری بر بالا اندازد. و گروهی پنداشتند که آب آنرا بدر می اندازد
 بقدری که آب چون بهم آید او را بفشارد بدر اندازد. و این خطاست
 که جسم چندانکه بزرگتر باشد قس کمتر قبول کند، بایستی که چون 15
 خیک بزرگتر بودی قس کمتر قبول کردی از آب، پس حرکتش سست تر
 بودی، و ما بخلاف این می بینیم که چندانکه بزرگتر می باشد حرکتش

8 خشکست: خشک SH || 10 سنگین ترست از آب: ثقیل تر از آبست SH ||
 11 بزیر: زیر F || بر روی: بر SH باندکی بر زیر T || 12 آنست: - TF ||
 13 بری: بردی H || و گروهی... بدر می اندازد: - F || 14 بفشارد: بفشاردن
 SH || بدر اندازد: بدر آرد SHF || 15 قس: فشر H || 15-16 کچون خیک: که
 خیک چون H || 15-17 قس کمتر قبول کند... می باشد: - S || 16 بودی: باشد H ||
 قس: فشر H || 17 که: - H ||

تیزتر می شود .

- (۲۰) و بدانکه اجسام اثیری ، اعمی افلاك ، نه سبك اند و نه سنگین ،
 3 زیرا که سبکی قویست در جسم که اورا از سوی مرکز بیلا جنباند .
 و ثقل قویست در جسم که اورا بسوی وسط جنباند . و فلك نه بوسط
 جنبد و نه از وسط ، بلکه بر وسط جنبد بحرکت مستدیر و میل مستقیم
 6 و حرکت مستقیم هرگز قبول نکند و نپذیرد ، پس نه گرم است و نه
 سرد و نه تر و نه خشك .

- (۲۱) و بدانکه این چهار عنصر یکی دیگری شود . آب بگرمای
 9 سخت هوا گردد و هوا آب شود سرما ، که اگر طاسی را خشك مثلاً
 پر از یخ بکنند روی بیرونش را بینند که قطره های آب بر آن بسته
 باشد ، و آن نه از اندرون رشح کرده باشد ، که آب گرم در طاس رشح
 12 نکند تا به یخ چه رسد ، پس آن هواست که بمجاورت طاس سرد شود
 و آب گردد . و آب زمین شود چنانکه در بعضی مواضع افتد که چون
 آب فرو چکد سنگ گردد ، و زمین آب شود . و اصحاب بحیل سنگ
 15 را بحیل آب کنند . و هوای دمنده بنفخات آتش شود . و شعله آتش در

1 می شود : می بود F || 2 و بدانکه : بدانکه SH || 3 سوی مرکز بیلا : وسط
 سوی بالا SH || 4 ثقل : سنگینی SH || قویست در جسم : SH - || 6 نپذیرد :
 ندرد SH || 8 این چهار عنصر یکی دیگری : از چهار عنصر هر یکی دیگر SH ||
 9 آب شود سرما : سرما آب گردد SH || که اگر : که مثلاً اگر SH || خشك : -
 F || خشك مثلاً : خشك SH || 10 بکنند : کنند SH || آب بر آن : بر آن SH ||
 بسته : بسته T || 11 رشح : رشح F || 12 به یخ : به F || آن : از F || 13-14
 چنانکه ... سنگ گردد : - F || 14-15 سنگ را بحیل : سنگ محك F || 15 دمنده : را
 ندیده SH || ۹ دیده T || بنفخات : بنفخات F || و شعله : شعله SH

حال هوا میشود ، که اگر هم چنان آتش بماندی ، بایستی که سقف را
و هر چه بالای او بودی بسوختی ، و نه چنین است .

- (۲۲) و بدانکه چون گوئی که آب هوا شود ، نه آن باشد که آب 3
بکلی و بجملة اجزا باطل شود و هوا حاصل آید ، که آنکه این آن نشده
باشد . و نه آنست که آب با آنکه آبست هوا نیز شود ، که يك چیز در
يك حال آب و هوا نباشد . بلکه آنست که آن چیز که صورت آبی داشت ، 6
صورت آبی ازو زایل شد و صورت هوایی درو حاصل آمد . و آن چیز که
این صورتها برو می آید ، او را « هیولی » خوانند . و هیولی را بامتداد قما جسم
خوانند ، و با صورت آبی آب ، و با صورت خاکی خاك ، و عنصریات را هیولی 9
مشترکست ، که چون صورتی ازو بشود دیگری درو حاصل گردد . اما
اثیریات کون و فساد نپذیرد که هیولای ایشان مشترك نیست .

- (۲۳) و بدانکه صورت آبی مجزئ تری و سردی نیست ، که آب را 12
چون گرم کنیم سردی او برود ، و چون بفسد تری ازو کم شود ، هم
چنان آب باشد . پس صورت آبی و آتشی و هوایی و زمینی جزین کیفیتات
چهارگانه است حرارت و برودت و رطوبت و ویبوست و آن چیزهای لامحسوس 15
که چون در هیولی حاصل شود بعضی را ازین کیفیتات اقتضا کند . و چون

1 چنان: چنين SH || سقف را: سقف خانه را SH || 2 هرچه: + که SH || 3 گوئی:
گوئیم SH || شود: شد F || نه: و نه SH || 4 آنکه: آنگاه SH ، + باران T ||
5 باشد: است SH || 5 شود: باشد SH || 6-7 داشت صورت آبی: - SH || 7 آمد:
شد SH || 8 این صورتها برو می آید: آن صورتها بدو فرو می آید SH || 9 و با:
با SH || و با: با SH ، + و با صورت هوایی هوا و با صورت آتشی آتش T || 10 چون:-
TF || دیگری: و دیگری F || 13 سردی او: سردی ازو SH || چون: با F || کم
شود: برود SH || 15 است: نیست F || 16 بعضی را: بعضی F ||

- کیفیتی از جسمی زایل شود و کیفیت دیگری حاصل آید، آنرا «استحالت» خوانند. و چون صورتی برود و صورتی دیگر حاصل شود، آنرا «کون و فساد» خوانند، فساد بنسبت با آنچه رفته است و کون بنسبت با آنچه آمده است. و قومی استحالت را منع کردند و گفتند که آب چون گرم شود، نه از آنست که گرمی در آب حاصل شود، بلکه اجزای آتش با آب بیامیزد و این باطلست، که اگر چنان بودی که کوزه سفالین را و کوزه آهنین را چون پر از آب کردمانی و در میان آتش نهادمانی، بایستی که کوزه سفالین زودتر گرم گشتی، که جزوهای آتش در مسام کوزه سفالین زودتر نفوذ تواند کردن از کوزه آهنین، بر نسبت سختی و سستی ایشان، و نه چنین است.
- (۲۴) و نیز حرکت سخت و مالیدن اجسام یکدیگر را گرمی می‌آرد،
- 12 با آنکه اجزای آتش از یکی در دیگری حاصل نمی‌شود. و این گروه گفتند که گرما و جزوهای آتش در اندرون جسم کامن باشند، چون بجنبانند بیرون آیند. و این باطلست، که ما آب را و مایعات را ظاهر و باطن همه سرد می‌بینیم، و چون بسیار می‌جنبانیم جنبانیدنی سخت، گرم میشود ظاهر و باطنش؛ و چون ظاهر گرم می‌شود بایستی که اندرونش سرد شدی، و نه چنین است. و چون گرما تنها بدانستی که عرض است،
- 18 نقل نکند از باطن بظاهر، و شعاع نیز چیزها را گرم کند بی آنکه

1 جسمی: جسم F || آید: شود SH || 4 که آب: آب SH || 5 از: - F ||
 7 سفالین را: سفالین SH || 7-8 و در میان آتش نهادمانی: - T || 8-9 که جزوهای ... تواند
 کردن: - F || 13 باشند: باشد SH || 14 که ما: چون ما SH || 15 و چون: چون F ||
 16 و چون: - F || 18 گرم: گرمی F ||

- اجزاء ناری بدو تعلق دارد . و این گروه پنداشتند که شعاع جسمی لطیف است و گرما با اوست . و این خطاست ، که اگر جسم بودی چون روزن خانه ناکاه بگرفتندی اگر ساکن بماندی و اگر حرکت کردی بدیدمائی ، و نه چنین است ، بلکه در حال باطل می شود . و اگر جسم بودی ، بایستی که از آفتاب بکاستی بقدر شعاع ، و نیز چون لطیف باشد حرکتش بیالا بودی نه بریز . و این جمله باطلست ، بلکه شعاع 6 عَرَضِیست که بمقابله جسمی روشن در جسمی دیگر حاصل شود ، نه آنکه نقل کند که عَرَضِی نقل نپذیرد ، بلکه بخشنده آن چیز است جز اجسام ، و بیان آن کرده آید . و گرمی از شعاع است نه از آفتاب ، و 9 اگر از آفتاب بودی ، بایستی که بالا زودتر گرم گشتی از زیر ، و نه چنین است ، بلکه می باشد که زیر سوخته میشود و بر بالا اثری بسیار نباشد گرمی را . 12

- (۲۵) و هر چه از زمین متصاعد شود از چیزهایی که شعاع و غیر آن بحرارت تحلیل و تلطیفش کند ، هر چه از خشک باشد آنرا «دخان» خوانند و اگر نیز سیاه نباشد ، و هر چه از تر باشد آنرا 15 «بخار» گویند . و بخار چون بیالا رود و سرما برو افتد کثیف شود ابر شود ، و اگر سرما سخت تر گردد باران شود و بریز آید . و در حتم مردم ببینند بیالا رفتن بخار و کثیف شدن ، چنانکه جام گرما بهرا 18

3 چون روزن خانه: روزن TF || 4 می شود: می باشد SH || 5 از آفتاب: آفتاب F ||
6 حرکتش: + طبعاً SH || 7 در جسمی: + روشن F || 8 که عرض نقل نپذیرد: - SH ||
جز: + از SH || 10 گشتی از: شدی که SH || 11 بلکه: بل SH || اثری: اثر SH ||
13 زمین: زمینی F || شود: می شود SH || 15 تر: زیر F || 16 گویند: خوانند SH ||
17 ابر شود: - TF || و در: در SH ||

- حجاب کند و زیر چکش . و اگر آنرا سرمای سخت تر بزند بیفسرد
 هم چون پنبه زیر آید و آن برفت . و دخان چون سرد شود و باز
 3 پس آید و بر هوا میل کند ، هوا را بجنباند باد حاصل شود ، و باد یا
 دود چون در میان ابر بماند و قصد آن کند که بیرون آید ، و منفذ
 نیابد و در میان آن متعاقب شود ازو بانگی سخت برآید ، آنرا
 6 «رعد» خوانند . و از اصطکاک آن آتشی بجهد ، آنرا «برق» خوانند .
 و اگر دخان بیلا رود تا بنزد آتش رسد ، آتش درو افتد و شعله ازو
 حاصل شود و بموافقت آتشی که بموافقت فلك بجنبد حرکت کند ،
 9 آنست که کوکب «ذات ذنب» و «گیسودار» خوانند . و چون تمام
 بسوزد از چشم غایب گردد ، پندارند که فرومرد . و آتش چون صافی
 شود رنگ ندارد ، که اگر رنگ داشتی ، ستارگانرا حجاب کردی ،
 12 و آنچه از دخان تمام بسوزد و در هوا پراکنده شود ازو علامات سرخ
 و سیاه در هوا پدید آید . و بخاری و دُخانی که در زمین محتبس شود
 و راه نیابد بیرون آمدنرا زمین را سخت بجنباند ، و آن «زلزله» است .
 15 و باشد که از شدت هم چون آتش بدر آید . و آن بخار که قوت
 ندارد ، آب شود و متوالی بدر آید .

(۲۶) و بدانکه از آمیزش این چهار عنصر موالید سه گانه حاصل

- 18 می شود : معادن و نبات و حیوان . و چون آمیزش باعتدال نزدیکتر باشد ،
 نوعی شریفتر حاصل شود .

1 چکش : HS || آنرا : آبدا SH || 2 آن برفت : آنرا برف گویند SH ||
 3 هوا : F || 4 دود : دود F || بماند : نماد F || 5 نیابد : بنیابد SH ||
 6 آنرا : + که SH || 7 تا بنزد : فائیر F || 8 آتشی که : آتش که F || 10 بسوزد : آتش
 شود SH || 12 علامات : علامات SH || 13 محتبس : منعبس F || 15 شدت : + حرکت SH ||
 16 آید : می آید SH ||

فصل سوم استبصار نفس

- (۲۷) بدانکه هر جزوی از اجزاء بدن خود فراموش کنی ، و بعضی اعضا را بینی که از نابودش حیات و ادراک مردم را نقصان نمی‌شود . و بعضی را چون دماغ و دل و جگر بشریح و مقایست دانی . و فی الجمله هر جسمی و عرضی که هست ازو غافل توانی بود ، و از خود غافل نباشی 6 و خود را دانی بی نظر با این همه . پس توی تو ، نه با این همه است و نه بهیچ یکی ازین ، که اگر یکی ازین را مدخل بودی در توی تو ، خود را هرگز بی او در خاطر نتوانستی آورد ، پس تو و رای اجسام و اعراضی . 9
- (۲۸) استبصاری دیگر آنست که خود را میگوئی که «من» و هر چه در تن تست همه را اشارت توانی کرد باو ، و هر چه او را «او» توانی گفت ، نه گوینده من است از تو ، که آنچه ترا اوست ، من تو نباشد ، 12 که هر چه او را «او» گوئی ، از خودش و از منی خودش جدا کرده‌ای . پس نه همه تو باشد و نه جزو من تو ، که جزو منی تو را از منی تو اگر جدا کنی ، منی نماند ، چنانکه خانه را اگر جزوی هم چون 15 دیوار و در جدا کنی ازو ، خانه نباشد . پس چون همه را اشارت اولی می توانی کرد از اعضای تو ، چون دماغ و دل و جگر و غیر آن ، و آسمان و زمین و هر چه دروست ، پس تو و رای این همه‌ای .

1 سوم : سیم SH || 2 استبصار نفسی : نفس استبصار TF || 3 جزوی : جزوی را SH || 4 نمی‌شود : نمی‌باشد SH || 6 بود : بودن SH || 7 دانی بی نظر با این همه : دانی که با این همه F بی نظر با این همه می‌دانی SH || نوی : بقای SH || 8 اگر یکی ازین یکی TF || 10 استبصاری : استبصار H || 10 میگوئی که : میگوئی SH || 11 باو : با او F || 13 او را او : او را F || 14 من : - TF || منی : - F || 14 تو را : تو F || 15 نماند : ننماید F || 16 جدا : - SHF || ازو : از F || 17 کرد : کردن SH || 18 پس : - F

- (۲۹) و برهانی دیگر بر نفس آنست که تو جانوری را معلوم کرده‌ای مطلق، چنانکه بدان معنی که بر پیل کوئی بر پشه نیز بگوئی، و در جانوری مطلق هیچ مقداری معین نگرفته‌ای و هیچ نهادی معین. پس صورتی است در تو که بر همه مختلفات مقادیر و اوضاع راست می‌آید، و اگر جانوری مطلق با مقدار پیل در ذهن تو بودی، از اطلاق بیرون شدی، پشه را مطابق نبودی. و چون مطابق همه است و مقداری ندارد معین و وضع و شکلی معین، در جسم و در چیزی که قائم باشد بجسم حلول نکند که جسم مقدار دارد و هرچه در متقدر حاصل شود متقدر شود بضرورت تبعیت مقدار او، و وضع و شکلی معین او را حاصل شود. پس بر مختلفات مقادیر و اوضاع و اشکال راست نیاید، ولیکن چون مطابق می‌شود و این صورت در تو است، پس تو نه جسمی و نه چیزی که در جسم باشد، و نه چیزی که در جهت آید.

- (۳۰) برهانی دیگر آنست که تو معنی واحد مطلق می‌دانی که چیز است که بهیچ وجه قسمت نپذیرد. و اگر صورتی در جسم باشد، و جسم قسمت پذیرد و هر چه در قسمت پذیر حاصل شود بتبعیت او قسمت پذیرد، پس صورت وحدت چون در جسم است بتبعیت او قسمت پذیرد، پس صورت وحدت نباشد. پس آنچه از تو که این صورت وحدت

1 برهانی دیگر: برهان TF || که: - H || جانوری را: جانور را SHF || 6 و چون: چون H || 7 وضع: وضعی S وصفی H || چیزی: جزوی F || 8 حلول: معلول F || متقدر: متعدد F مقدار T || 9 متقدر: متعدد F || 9 تبعیت: بتبعیت T || 15 و اگر: اگر F || 16 شود: - F || 17 قسمت: هم‌قسمت S || 17-81 چون در جسم... پس صورت وحدت: - HF || 18 این: - F ||

دروست جسم و چیزی در جسم و چیزی جهت پذیر نباشد.

(۳۱) طریق دیگر آنست که چیزی را مطلق معلوم کردی

- بی خصوص مقداری و بی خصوص جسمی و عرضی و جانوری . اگر در جسم 3
باشد و جسم قسمت پذیرد او نیز بتبعیّت محلّ قسمت پذیرد، پس هر جزوی
از صورت چیزی مطلق اگر چیزی باشد ، پس مطلقاً میان کل و جزو
فرقی نباشد، و این محالست . و جزوها چون متشابه باشند ، کل و جزو را 6
يك حقیقت 'بود' . ولیکن کل و جزو بمقدار مختلف شوند ، و در
صورت چیز مطلق مقداری نیست ، تا کل و جزو بدان مختلف باشند ،
و اگر هر جزوی چیزیست و زیادت ، پس جزو را بر کل زیاد تست ، 9
و این نشاید که باشد . و اگر هر جزوی چیزی نیست ، و چیزی مخصّص
نیست ، پس هیچ نیست ، پس جزو نباشد . و چون از این وجوه
قسمت ممتنع است ، پس آنچه کلیات را می داند جسم و جسمانی 12
نیست .

(۳۲) و بدانکه نفس پیش از بدن موجود نباشد ، که اگر

- پیش ازین موجود بودی نشایستی که یکی بودی و نه بسیار ، و این 15
محالست . اما آنکه نشاید که نفوس پیش از بدن بسیار باشند ،
از برای آنست که همه در حقیقت آنکه نفس مردمی اند مشارک و

1 چیزی در جسم : - H || 2 مطلق : مطلقاً SH || 3 بی : که F || و بی : و SHF ||
5 چیزی مطلق : چیز TF || چیزی : چیز TF || میان : پس بمیان F پس میان S || 6 کزو
جزو را : کل جزو را TF || 7 بود : باشد F || 9 جزو را : جزو SHF || 10 مخصّص : مخصّص SH ||
15 ازین : ازین SH || 15-16 نشایستی ... محالست : یا یکی بودی یا بسیار و هر دو قسم
محالست T || 15 بودی : باشد F || این : + هر دو قسم S || 16 باشند : باشد HF || 17 از :
او F || آنکه : اند که F || مشارک : + اند SH ||

- از يك نوع اند ، و چون بسیار شوند ممیز باید . و پیش از بدن
افعال و ادراکات و اختلاف هیأت بدنی نیست تا فرق کند در میان ایشان ،
3 و آنچه حقیقت نفس اقتضا کند در همه یکی باشد ، پس بسیار نتواند
بودن . و اما آنکه شاید که همه نفسها پیش از بدن یکی باشد ،
که اگر پاره شود و قسمت پذیر گردد جسم باشد ، و ما گفتیم که
6 محالست . و اگر هم چنان یکنفس بماند و در جمله ابدان مردم تصرف
کند ، پس هر چه یکی داند باید که همه دانند ، زیرا که همه را
یکنفس باشد ، و نه چنین است . پس ظاهر شد که نفس پیش از بدن
9 نتواند بود ، که هر دو بهم حاصل شوند و میان ایشان علاقه‌ای است
عشقی و شوقی ، نه چون علاقه اجسام و اعراض .

فصل چهارم در قوای نفس

- بدانکه چون مزاج آدمی شریفتر بود از مزاج جانوران
دیگر و مزاج نبات ، نفسی شریفتر از نفوس ایشان قبول کرد ،
15 نفسی مفارق مدرك عاقل ، و قوت‌های حیوانی جمله استیفا کرد . و در
حیوان قوت‌های نبات حاصلست ، با مزید حس و حرکت . و اصول
قوای نباتی سه است : اول غاذیه ، و آن قوتیست که تصرف کند در
18 مادت غذا و او را شبیه گوهر مغذی گرداند ، و بدل آنچه متحلل

1 بدن : F || 2 بدنی : H || تا : که SH || 3 همه یکی : همتی که F || 4 و اما :
اما SH || همه نفسها : نفسها F || 5 شود و : شود SHF || گفتیم : بگفتیم S || 5-6 که محالست :
که این محالست S ، - که H || 9 که هردو : بلکه هردو HS || 9-10 علاقه‌ای است عشقی :
علاقه عشقی است SH || 13 مزاج آدمی : آدمی را مزاج SH || 15 نفسی مفارق : نفسی مفارقت F
نفس مفارق SH || حیوانی : حیوان F || 16 با : که F || د اصول : اصول SHF || 17 قوای :
قوت SH || 18 مغذی : مغذی HF ||

شده باشد باز آرد . و اگر بدل آنچه متعلق می شود باز نیامدی ، پس ماندن حیوان و غیر آن ممکن نشدی . دوم نامیه است ، و آن قوتیست که ازو حاصل شود زیادت در اجزای مغذی بر نسبت مضبوط در 3 جمله افطار که فربه شدن جز نمو^۱ است . و اگر این قوت نبودی جانور و غیر آن بکمال نشو نرسیدی . سوم مولده است ، و آن قوتیست که پاره ای از ماده جدا کند تا شخصی دیگر ازو حاصل 6 شود ، و بدین بماند نوع آنچه شخصش نماند از حیوان و نبات . و غاذیه را چند قوت خدمت کنند : غاذیه که غذا آرد ، و ماسکه که نگاه دارد تا متصرف تصرف کند ، و هاضمه که غذا را پخته کند و مستعد⁹ تصرف غاذیه گرداند ، و دافعه که تغل را بدر اندازد . و غاذیه پیش از مولده موجود باشد ، و مولده پس از نامیه بماند ، و غاذیه پس از مولده بماند تا وقت مرگ . و حیوان را قوت محرکه است و قوت نزوعی ، 12 که آن در شبهه است : یکی غصبی است که دفع ناشایسته کند ، و دیگر شهوانیست که جذب بایسته کند ، و قوت نزوعی بآرزو محرکه را بجنباند .

15

(۳۴) و حواس^۲ دو گونه است : ظاهر و باطن . اما حواس ظاهر پنج

است : یکی لمس است ، و آن قوتیست پراکنده در جمله ظاهر تن .

کیفیات چهارگانه و سبکی و سنگی و نرمی و سختی و ملاست و خشونت را 18

1 و اگر : اگر H . 2 است : - H || 3 زیادت : زیادتی SH || 5 سوم : نیم SH ||

6 پاره ای : پاره H || 7 نوع آنچه شخصش نماند : - F || شخصش : شخص H || 8 کنند :

کند SH || 11 بماند : نماند H || 12 و حیوان را : حیوان را H || 14 نزوعی : فروعی F ||

بآرزو : + قوت SH || 17 ظاهر : - H || 18 کیفیات : کیفیت H ||

- بدو در یابند . دوم ذوق است ، و آن قوتیست پراکنده در عصبی که
 بر سطح ظاهر زبان پراکنده است و گسترده ، که طعمها در یابد
 3 بتوسط رطوبت خویش که هم در عصب است ، که هر چه بروی آید
 طعم او گیرد . سوم شَم است ، و آن قوتیست که در دوزائده
 پیشگاه دماغ نهاده است که مانند سرپستانند ، و بویها را بدان
 6 دریابند بتوسط هوایی که بوی چیزی گیرد و بخاری که از آن چیز
 برخیزد . چهارم سمع است ، و آن قوتیست نهاده در اندرون سوراخ
 گوش که آوازه را بدو در یابند بتوسط هوا . و آواز موج زدن هوا
 9 است ، که از کوفتن اجسام یا از بر کندن جسمهای سخت حاصل شود ،
 هوا بسختی از میان آن بیرون آید و موج زند تا برسد بهوایی که در
 اندرون گوش ایستاده است ، و او را بشکل خویش گرداند تا بر افتد
 12 بر پوستی که کشیده است بر عصبه مُقَعَّر ، هم چو پوست بر طبل ، و ازو
 طنینی بر آید آن قوت آگاه شود ، و صدای العکس آوازست از جای
 بلندی که مصادم آواز شود . پنجم بصر است ، و گروهی پنداشتند
 15 که دیدن چیز بشعاعیست که از چشم بیرون آید و پیوندد بدان
 چیزها ، و این محالست ، که این شعاع اگر عَرَض است نقل نکند ،

1 در یابند : دریابند F || دوم : دوم S || 1-2 پراکنده در ... که طعمها : (که : -
 SH) در زبان که طعم را F || 3 خویش : خوش SH || که هم در عصب است : - F |
 بروی : - F || 4 سوم : سه ام F سیم H سوم S || که در : در F || 5 مانند : مانند دو F |
 7-8 نهاده در اندرون سوراخ گوش : که در اندرون سوراخ گوش نهاده است SH || 8 که H ||
 رابدو : بدان SH || 9 یا : تا F || بر کندن : بر آمدن F || 10 هوا بسختی : هوای سختی F ||
 آن : - F || 11 و او را : او را H || 12 عصبه : عصب F || 13 آوازست : اورست F || 14 که
 مصادم : کی بمصادم F || و گروهی : گروهی SH || 15 پیوندد : پیوندد F

- و اگر جسم است چون تواند بود که جسم در آن حالت که چشم
برکشایند در همه عالم منتشر شود . و نیز باید که افلاکرا خرق
کند تا آفتابرا و ثوابت را و غیر آنها ببیند ، و این محالست . 3
- و بایستی که آنچه در شیشه سرگرفته است چنان بدیدمانی که چیزها را
که در زیر مایعات رنگ دارست ، زیرا که شعاع در مایعات
نفوذ بهتر تواند کرد ، و نه چنین است ، پس دیدن چیزها بصورتی 6
است که منطبق شود در رطوبت جالیدی از چشم بر رأی ارسطاطالیس
حکیم ، و شرطش روشناییست و مقابله و توسط جرم شفاف .
- (۳۵) و اما حواس^۹ باطن نیز پنج است : اولش حس^{۱۰} مشترکست ، 9
و او قوتیست که جمله محسوسات پیش او جمع شوند ، و اگر نه او
بودی حکم نتوانستمانی کردن ، که این زرد حاضر این شیرینی است
زیرا که در هر یکی از حواس^{۱۱} ظاهر یکی بیش صورت نیست ، 12
و حکم کنندهر را باید که هر دو صورت حاضر باشند تا این حکم
تواند کرد . و نقطه^{۱۲} گردانرا که چون دایره اش می بیند ، بدانست که
صورت اول که در دیده آمد بحس^{۱۳} مشترک رفت و صورتی دیگر از 15
آن ابصار حاضر در دیده حاصل شد و بدان پیوست . و اگر نه چنین
بودی ، در بصر^{۱۴} آلا صورت مقابل نبودی . و آن نقطه است . و جای
این قوت در پیشگاه تجویف اولست در دماغ . و هر چه در حس^{۱۵} 18

1 جسم : چشمی F || 2 همه : همه T || 7 بر رأی : برای F || 9 نیز : - SH ||

اولش : اول SH || 10 و او : و آن SH || 11 شیرینی : شیرین HF || 13 هر : - F ||

صورت : - HF || 14 تواند : توان F || دایره اش : دایره ای TF || بدانست : ندانست F ||

17 در بصر : بصر F || نقطه است : نقطه ای است HF ||

مشتراك آید مشاهده بینند . دوم خیالست ، و آن خزینه حس مشترکست
 که درو جمله صورتها بماند ، و جای او در جزو بازیسن تجویف اول
 است . سوم وهم است ، و آن قوتیست که حکم کند بر
 محسوسات بچیزهای نامحسوس ، و بدو حکم کند گوسفند که گرگ
 دشمن اوست و ازو بیاید گریخت . و این وهم جز حواس را متابعت
 نکند . و با عقل در معقولات منازعت نماید ، و برهانرا مسلم دارد و نتیجه
 را انکار کند . زیرا که قوتی جرمانیست ، و جای این قوت تجویف
 میانین است . چهارم متخیله است ، و آن قوتیست که ترکیب و تفصیل
 صور و احکام کند ، و او جانوری را تصویر کند اندامهایش از یکدیگر
 جدا شده ، و جانوری را از اعضای جانورانی مختلف ترکیب کند ،
 و پیوسته در حرکت باشد و آرام نگیرد ، نه در خواب و نه در بیداری ،
 و محاکات احوال مزاج کند و از چیزی و محاکات خبرهای عقل کند و
 بضد و شبیه و مجاور او رود . و اگر این قوت نبودی ما فکرت
 نتوانستمانی کردن . و این را چون عقل استعمال کند «متفکره» خوانند ،
 و اگر نه «متخیله» ، و جای او آخر تجویف میانین است . پنجم حافظه
 است ، و آن قوتیست در تجویف آخر دماغ ، و او خزانه وهم است .

1 آید : اند F || بینند : بینند F || خزینه : خزانه SH || 2 بماند : نماند F ||
 تجویف اول : - F || 3 سوم : سیم SH || که : + آن SH || 5 گریخت : - H || 6
 و برهانرا : برهانرا S || 7 قوتی : قوت H || قوت : + در SH || 10 از : - SH || 11 حرکت :
 حرکات F || 12 و محاکات خبرهای عقل کند : - HF || 13 و بضدو : خبربصر F || رود :
 می رود H برود S || اگر این قوت نبودی : و اگر نه این بودی H و اگر نه این قوت نبودی S ||
 فکرت : فکر H || 14 متفکره : متفکره TH || 16 و آن : و او SH

که همه احکام را او یاد دارد . و تغایر آن قوتها با اجتماع خلل بعضی با سلامت بعضی بدانستند ، و اختصاص هریکی بلزوم خلل او و از خلل جایش معلوم کردند .

- (۳۶) و حامل این جمله قوتها روح حیوانی است ، و این روح جسم لطیف گرم است ، که از لطافت اخلاط نین حاصل می شود ، هم چو اعضا از کثافت آن . و آن از تجویف چپ دل بیرون می آید ، و «روح حیوانی» خوانندش . و آن شاخ که بدماغ رود و معتدل شود بتبرید دماغ آنرا «روح نفسانی» خوانند ، و حس و حرکت ازین شاخ حاصل شود . و آن شاخ که بجگر رود قوتهای نهانی دهد چون غذیه و غیر آن ، و این را «روح طبیعی» خوانند ، و کسی را که راه نفوذ این روح بعضوی بسته شود آن روح کشته شود و آن عضو بمیرد ، و اگر نیز اندامی را محکم ببندند حالی تفسیده شود و روح از نایافت گذرگاه باز ماند از نفوذ . و حد نفس ناطقه آنست که جوهری است نه جسم و نه در جسم ، بلکه جسم را تدبیر کند و ادراک معقولات تواند کرد .

فصل پنجم

در ذات واجب الوجود و صفاتش

- (۳۷) بدانکه واجب الوجود آنست که شاید که نباشد ، بلکه

1 آن : این SH || 2 بدانستند : بسته است S || و از : از SHF || 4 قوتها : فواها H || حیوانی - TF || این : این F - || 5 تن : TF || 6 و آن : و روح SH || 8 ازین : ازین F || 9 شاخ : H || آن شاخ : آن شاخ SH || 9 نهانی : و نهانی H || 10 این را : آن را SH || کسی : کسی F || 11 این : آن H || بعضوی بسته شود آن روح : F - || عضو : عضو F || 12 محکم : محکم F || ببندند : بستند H || 12 تفسیده : تفسیده F بی حس SH || 13 آنست : است F ، H - || 17 صفاتش : صفات H ||

- البته باید که باشد . وممتنع الوجود آنست که نشاید که باشد .
 وممكن الوجود آنست که شاید که باشد وشاید که نباشد . وممكن
 3 واجب شود بشرط وجود علت وممتنع شود بشرط عدم علت . ودر
 حالت وجود وعدم چون نظر بذات او کنند ممكن باشد . وهرچه بر چیزی
 وجودش موقوف گردد در نفس خویش ممكن باشد ، که اگر در نفس
 6 خویش واجب بودی از ناپود چیزی دیگر ناپود او واجب نشدی .
 پس چون وجودش بغیری باشد ، در نفس خویش ممكن باشد ، وممكن
 بنفس خویش موجود نباشد ، زیرا که وجود ممكن در نفس او از
 9 عدم اولیتر نیست ، بلکه ترجیح وجودش وجود علت باشد ، وترجیح
 عدمش بعدم علت ، که اگر بذات خویش باشد ، البته باید که
 موجود باشد ، خود واجب باشد ، وسخن ما در ممكن است .
 12 (۳۸) وما علت چیز آنرا گوئیم که وجود آن چیز ازو حاصل
 شود وبدو واجب گردد . و اگر ممکنی بر ضد چیزی موقوف شود که
 هر ضد بیاید تا او موجود شود ، هر یکی از آن ضد جزو
 15 علت بود ومجموع يك علت باشد . و چون علت بجملگی اجزا حاصل
 شود ، البته معلول باید که حاصل شود ، که اگر معلول حاصل نشود
 آن چیز که حاصل شده است خود علت او نیست ، بلکه هر چیزی

1 آنست که : - H || نشاید که باشد : شاید که نباشد F || 3 ممتنع : + بر چیزی S ||

4 او کنند : افکند F || 5 باشد : بود SH || 6 خویش واجب : خود واجب SH || بودی : - F ||

7 خویش : خود SH || باشد : بود SH' || 8 موجود : ممكن F || در : از F || 9 ترجیح :

ترجیح TF || ترجیح : ترجیح || 10 خویش باشد : خویش F || 12 چیز آنرا چیزی را SHF ||

13 ممکن : ممكن S || که : - H || 14 هر : و هر F || یکی : یکی H ||

- دیگر موقوف است ، و اگر چه حضور وقتی باشد یا زوال مانعی
 با وجود ارادتی یا آلتی یا مادّتی یا فعل قبول کننده‌ای تا فعل
 قبول کند ، و غیر آنکه این هر یکی جزو علت آن چیز باشد 3
 که برو موقوف شود . و چون هر یکی را از ممکنات بعّلت حاجتست
 و جمله ممکنات هم ممکن باشد ، چه کل تابع اجزا باشد ، و چون
 اجزا ممکن باشند کل نیز ممکن باشد ، پس او را علتی باید . و 6
 علت جمله ممکنات چیزی ممکن نباشد ، زیرا که او نیز ازین
 جمله باشد ، پس باید که چیزی باشد نه ممکن ، و چون ممتنع
 نشاید ، پس باید علت و مرجّح وجود جمله ممکنات واجب الوجود 9
 باشد .

- (۳۹) و نشاید که دو چیز واجب الوجود باشند ، که اگر دو
 واجب الوجود باشند با هم شرکت دارند یا ندارند . اگر شرکت 12
 دارند با یکدیگر از جمله وجوه نشاید ، زیرا که در میان دو
 چیز بضرورت ممیزی باید تا فرقی حاصل شود ، و اگر نه هر دو
 یکی باشد . و اگر در هیچ چیز شرکت ندارند هم محالست ، که 15
 کم از آن نتواند بود که در واجب الوجودی شرکت دارند ، که هر
 دو واجب الوجوداند . و اگر در چیزی ایشان را اشتراك باشد و در
 چیزی افتراق ، اگر آن چیز که افتراق بدوست نبودی ، هیچ یکی 18

1 است : شود F || 2 فعل قبول کننده ای نا : F || 3 این : F || 4 هر یکی را :
 هر یکی F || 5 هم ممکن باشد : هم باشند F || چه : زیرا که SH || تابع : مانع F ||
 7 جمله : F || چیزی : جز SH || ازین : از آن SH || 9 باید : + که SH || 12 باشند :
 باشد F || با هم شرکت دارند یا ندارند : TF || 14 فرقی حاصل شود : فرقی حاصل
 باشد F || 15 شرکت : مشارکت SH || ندارند : ندارد F || 17 اشتراك : شرکت SH

- از ایشان موجود نبودی . و اگر آن چیز که اشتراك بدوست در هر یکی
موجود نبودی ، پس وجود هر یکی نبودی . و آنچه اشتراك بدوست چون
3 بر ممیز موقوف باشد ممکن باشد ، آنچه افتراق بدوست هم بی آنکه
اشترك بدوست نتوانست بود ، پس ممکن الوجود باشند نه واجب الوجود .
پس واجب الوجود یکی باید که باشد . و واجب الوجود را شاید که
6 جزو باشد ، که اگر وجود او بر اجزا موقوف شود ، معلول اجزا گردد ،
پس واجب الوجود نباشد . و نیز هر یکی از اجزاء او واجب الوجود
نتواند بود ، که ما بیان کردیم که واجب الوجود یکی باشد و
9 اجسام و انواع و اعراض بسیارند ، و واجب الوجود بسیار نباید ، پس
همه ممکن باشند ، پس مرجح و علت جمله واجب الوجود باشد و
منتهای جمله علل اوست . و نیز بیان کردیم که علل و معلولات را
12 نهایت باید ، پس بهیچیزی رسد که او را علت نباشد ، و آن واجب
الوجودست *جَلَّ جَلَالُهُ* .

(۴۰) برهانی دیگر بر آنکه واجب الوجود یکیت آنست که

- 15 اگر حقیقت وجوب وجود اقتضای آن کند که درین یکی باشد ،
پس وجوب وجود درین یکی از بهر عین وجوب وجود نیست ، پس

1 واگر: SHF || 1-2 واگر... هر یکی نبودی: T || هر یکی نبودی: F || 2-4 پس
وجود... پس ممکن الوجود: آنچه افتراق بدوست هم نبودی پس وجود هر یکی و آنچه اشتراك
بدوست نتواند بود پس ممکن الوجود H آنچه افتراق بدوست هم نبودی نتواند بود و اگر اقتضای
آن نکند که درین یکی باشد پس وجود هر یکی و آنچه اشتراك بدوست نتواند بود پس ممکن
الوجود S || 3 باشد: F || بدوست: دروست F || 5-6 و واجب الوجود را شاید که جزو
باشد: F || 6 او: F || 9 اجسام و: اجسام F || 10 باشند: باشد SH || باشد: باید SH ||
11 علل: عالم T || 14 برهانی: برهان F || آنست: F || 15 وجوب وجود: وجوب و وجود
SHF || 16 وجوب وجود: وجوب و وجود SF || وجوب وجود: وجوب
و وجود TSFH

- از بهر علتی باشد ، پس ممکن الوجود باشد و واجب الوجود نتواند بود . و اگر اقتضای آن نکند که درین یکی باشد ، پس وجوب وجود درین یکی از بهر عین وجوب وجود نیست ، پس از بهر علتی باشد ، 3 پس ممکن الوجود بود و واجب نباشد ، و سخن ما در واجب الوجود است . اگر کسی گوید که مسلمست که واجب الوجود اگر باشد یکی باشد و لکن چرا گفتی که واجب الوجودی هست ؟ جواب گوئیم : 6 چون مسلم شد که یکی باشد ، و اجسام و انواع و اعراض یکی نیستند بلکه بسیارند ، پس واجب الوجود نباشند ، پس ممکن الوجود باشند ، و ممکن را مرجّحی باید و نهایت جمله علل بواجب الوجود است . 9
- (۴۱) طریقی دیگر آنست که اجسام مرکب اند از هیولی و صورت و محتاج اند بمخصّصات ، پس واجب الوجود نباشند ، و مخصّصات را از صفات صورتنها وجود در اجسامست ، هم واجب الوجود نباشند . و 12 شاید که دو چیز علت یکدیگر باشند ، که هر یکی پیش از دیگری باشد ، و پیش از خویش باشد و علت خویش را بکند تا او کرده شود و این محالست . پس چون اجسام ممکن اند ، بضرورت محتاج باشند 15 بواجب الوجود .

- (۴۲) طریقی دیگر آنست که نفوس ناطقه چون بدانستی که پیش از تن موجود نیستند ، پس حادث باشند و ممکن الوجود ، و علت ایشان جسم 18

2-1 نتواند بود : نباشد SH || 2-4 و اگر اقتضای... واجب نباشد : - SH || 5 اگر کسی گوید... واجب الوجود : - SH || 6 واجب الوجودی : واجب الوجود SH || 7 انواع و اعراض : اعراض و انواع S || 8 ممکن الوجود : ممکن SH || 9 علل : عالم T || 10 طریقی : طریق H || 11 نباشند : نباشد F || 14 بکند : نکند H || 15 شود : نشود H || چون : - H || 17 طریقی : طریق SH || دیگر آنست که : دیگر FT || چون : - SH

نباشد ، که چیزی وجود چیزی را که ازو شریفتر بود نتواند داد ،
فکیف که بدن مقهور نفس است ، پس مرجّحی باید . اگر مرجّحش
3 هم ممکن باشد سخن درو باز آید تا بواجب الوجود رسد . و واجب
الوجود هرگز نشاید که معدوم شود زیرا که واجب الوجود ممتنع العدم
باشد . و نیز اگر عدم پذیرد شاید که نباشد ، و هر چه شاید که نباشد
6 شاید که باشد ، پس ممکن الوجود باشد ، و سخن ما در واجب الوجود
است .

(۴۳) و نشاید که واجب الوجود را صفتی باشد زیادت بر ذات ،
9 زیرا که این صفت واجب الوجود نشاید که باشد ، هم از بهر برهان که
گفتیم که دو واجب الوجود نشاید که باشند . و نیز بضرورت صفت
قائم باشد بذات ، پس وجودش و قیامش بذات بود ، پس واجب الوجود
12 نباشد ، بلکه ممکن الوجود بود . و نشاید که واجب الوجود را صفتی
ممکن باشد ، زیرا که آن ممکن را علتی باید ، و ذات واجب الوجود
از چیزی تأثیر نپذیرد و نه از خود ، که اگر نخستین تأثیر کند و
15 هم بخویشتن تأثیر پذیرد ، در جهت تأثیر کردن نه جهت تأثیر
پذیرفتن است ، که تأثیر کننده دهنده است و تأثیر پذیرنده ستاننده ،
و جهت ستانندگی نه جهت دهندگی است . پس واجب را در ذات خویش
18 دو جهت عقلی لازم آید پس مرکّب و متکثر شود و بگفتیم که این

1 بود : باشد SH || داد : بود F || 3 باز : که F || بواجب : واجب F || و واجب :
واجب F || 8 الوجود را : الوجود F || 9 این : اگر F || هم از بهر برهان که : از بهر آن که
H هم از بهر آن که برهان S || 10 باشند : باشد SHF || بضرورت : - H || 11 قائم باشد
بذات : قائم نبود بذات خویش SH || 13 باید : باشد SH || 14 که اگر نخستین تأثیر
کند : - TSH || 14-15 و هم : - SH || 15 در جهت : و در جهت SH جهت T ||
17 واجب را : واجب الوجود را SH || 18 و بگفتیم : بگفتیم F

محالست . و نیز دهندگی کمال بخشی است و کمال بخشی شریفتر از کمال ستائست ، و کمال ستائی نقص است بنسبت با کمال بخشی . پس در ذات واجب الوجود جهتی خفیس باشد وجهتی شریف ، اگر 3 در ذات او باشد مرکب شود ، و اگر زاید بر ذات باشد همین سخن باز آید که واجب نشاید که باشد . و چون ممکن بود ستائندگی و دهندگی لازم آید ، و سلسله بی نهایت از صفات و موصوفات مترتب 6 موجود بهم محالست . پس در آخر بدو جهت رسد در ذات واجب الوجود و آن محالست .

- (۴۴) و بدانکه تو چون خود را دانی نه بصورتی دانی از تو در 9 تو ، که اگر توی ترا بصورتی دانی از در حال بیرون نباشد : یا دانی که آن صورت مطابق تست یا نه . اگر ندانی که آن صورت مطابق تست پس خود را ندانسته باشی ، و سخن ما در آنست که 12 بدانسته باشی . و اگر دانی که آن صورت مطابق تست ، پس خود را بی آن صورت دانسته باشی تا بتوانی دانست که آن صورت مطابق تست . پس معرفت تو بخود بصورت نیست . و نتوان بود الا آنکه 15 ذات تو ذاتیست قائم بخود ، مجرد از مادّات که از خود غایب نیست .

1 دهندگی کمال بخشی : دهندگی کمال بخشش F || و کمال بخشی : با کمال بخشی F ||
 3 جهت : جهت F || 5 باز آید : زاید F || 5 واجب نشاید که واجب الوجود F || 5-6 ستائندگی و دهندگی : دهندگی و ستائندگی SH || 6 مترتب : مرتب SHF || 7 موجود بهم : بهم موجود F || 9 چون : - H || نه بصورتی : نه بصورت SH || 10 توی : تویی S || ترا بصورتی : ترا بصورت SH || 11 ندانی : بدانی F || 12 ندانسته باشی : ندانسته ای SH || 13 بدانسته : ندانسته F || 13 که آن صورت : که این صورت SH || 14 دانست : - F || مطابق : که مطابق F || 15 پس : + چون F || 15 بخود بصورت : بخود صورت F || و نتوان : نتواند SH ||
 16 از خود : بخود F

- وهرچه ذات او از تو غایب است واستحضار ذاتش نتوانی کرد، استحضار صورتش نکنی. و واجب الوجود ذاتیست مجرد از مادّات و از خود غایب نیست، و نیز بعقل و دانش کمال موجود است از آن روی که موجودست و اقتضای تکثر نمی کند. پس بر ذات واجب الوجود ممتنع نباشد، وهرچه بر واجب الوجود ممتنع نباشد واجب بود، زیرا که بر او نشاید که چیزی ممکن باشد که امکان چیزی برو اقتضای آن کند که درو جهت امکانی باشد، متکثر شود، تعالی و تقدّس. و مجرد از مادّات سلبی است، وعدم غیبت از خود هم سلبی است، و واجب الوجود را صفات سلبی هست، همچون «قدّوس» و «سَلَام»، که حاصل «سَلَام» با نفی عیب ابد از اوست، و حاصل «قدّوس» هم با سلب صفات نقص ابد از او. و او را صفات اضافی تواند بود هم چون «مبدئی» و «خالقی» و «رازقی»، ولکن صفات ایجابی زاید بر ذات او محالست چنانکه بیان کردیم.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

- (۴۵) و واجب الوجود چون بیان کردیم که جسم نیست، زیرا که جسم مرگبست و واجب الوجود مرگب نیست، و جسم را مشارکان هستند در جسمیت و واجب الوجود را مشارک نیست. و عرض نیست که عرض را قیام بغیری باشد پس واجب الوجود نبود. و فی الجمله مشار الیه نیست

1 او: F || است: نیست SH || 2 صورتش: صورت F || و واجب: چه واجب SH ||
 3 بعقل: تعقل SH || 4 نمی کند: ها کند F || ذات: - SH || 5 بود: + بر او F ||
 5-6 شاید که چیزی: چیزی نشاید که SH || 7 مجرد: مجرد F || مادّات: + هم SH ||
 9 همچون: همچو H || با نفی: مانع F || 10 ابد از اوست: است F ابد از او H آید از او TS ||
 10 نفس: نفس F || ابد: آید TS || 11 و او را: - F || 12 ایجابی: بجای F ||
 12-13 بیان کردیم: گفتیم SH || 16 و عرض نیست: - SHF .

الا بشارت عقلی ، پس مجرد است از مادّات و از خود و از لوازم خود غایب نیست . و همه وجود یا ذات اوست یا لوازم ذات اوست ، پس عالم است به همه وجود ، هیچ از علم او غایب نشود . و حی است ، زیرا 3 که حی داننده کننده باشد ، و هر چه خود را داند بضرورت زنده باشد . و واجب الوجود خود را داند ، و دانش او چیزی زیادت بر ذات او نیست ، پس حیات او زیادت بر ذات او نیست و قدرت او 16 علم اوست .

(۴۶) و کمال و جمال مطلق واجب الوجود است . و جمال چیز آنست که کمال او که لایق او باشد او را حاصل بود ، پس هیچ چیز را 9 جمال چون جمال واجب الوجود نیست ، زیرا که کمال او بیرون از ذات او نیست . و او بخشنده جمله کمالات ، پس کمال و جمال بحقیقت اوست . و واجب الوجود خیر محض است ، که خیر گویند 12 بمعنی نافع ، و هیچ چیز نافع تر از واجب الوجود نیست ، که وجود جمله چیزها ازوست . و نیز خیر گویند بمعنی آنکه چیزها بدو آرزومند باشند ، پس بدین معنی هیچ چیز خیرتر از واجب الوجود 15 نیست که همه چیزها مشتاق اند بدو و بعبود او . و چون واجب الوجودی دیگر نیست ، پس واجب الوجود را ند نیست و ضد نیز نیست ،

2 با ذات : مادّات F || لوازم ذات : لوازم F || 3 از : F || علم او : علم ازو F || 4 چه :

که SH || بضرورت : ضرورت F || 8 کمال و جمال : جمال TF || 8-9 و جمال ... حاصل بود :

و جمال چیز آنست که کمال او لایق او باشد و او را حاصل باشد F || 9 او که : - او

SH || 11 و او : او SH || 14 چیزها : - SH || بمعنی آنکه ، بمعنی آنکه F بمعنی آنچه

SH || 16 که : - F || بدو و بعبود او : بدو و بعبود او F || بدو و بعبود او H || 16-17

واجب الوجودی دیگر : واجب الوجود دیگری SH || 17 نیز : - SH

که عوام^۱ ضد^۲ چیز آن را گویند که ممانع و مساوی چیز باشد در قوت . و چون همه معلول واجب الوجودند هیچ ضد^۳ او نباشد ، و چون واجب الوجود را محلی نیست . پس ضد^۴ ندارد باصطلاح خواص^۵ که ضدین^۶، باصطلاحی نزدیکتر بفهم مبتدی ، دو چیز اند که بر یک محل متعاقب توانند بود ، و میان ایشان غایت دوری باشد هم چون بیاض و سواد . و بهای عظیم تر و جلال شریفتر واجب الوجود راست تعالی و تقدس .

فصل ششم

در فعل واجب الوجود

9

(۴۷) بدانکه از یکی که بحقیقت یکی باشد از جمله وجوه جز یکی صادر نشود ، که اگر دو چیز از او صادر شود و حاصل گردد 12 اقتضای یکی بعینه اقتضای آن دیگری نباشد ، که اگر اقتضای این اقتضای آن بودی این بعینه آن بودی ، پس از جهتی که اقتضای این کند عین او اقتضای چیزی دیگر نکند ، پس اقتضای دیگر 15 بجهتی دیگر باید . و در واجب الوجود کثرت جهات و صفات محالست ، و او یکیست از همه وجوه ، پس آنچه از او در وجود آید یکی باشد ، و این یکی جسم نباشد ، زیرا که جسم مرگبست از هیولی و صورت .

1 آن را: او را SH || 2 قوت: وقت T || 3-4 باصطلاح خواص که ضدین: F || 4 باصطلاحی: باصطلاح SH || 6 بیاض و سواد: سواد و بیاض SH || عظیم تر: عظیم F || الوجود راست: الوجود را F || 10 بدانکه: F || از جمله وجوه: F || 11 صادر شود: SH || گردد: شود SH || 13 بودی این: بود این SH || از جهتی: آن جهت F || 14 چیزی: F || 16 وجوه: وجود F || 17 یکی جسم: یکی جسمی F || جسم SH || جسم: F

واز منحصّات چاره نیست اورا ، پس در جسم کثرتست ، در کننده
او کثرت لازم آید ، و واجب الوجود مقدّس است از کثرت . و
صفا ترا و صور ترا محلی باید ، پس آنچه از واجب الوجود صادر شود 3
چیزی در محلّ نباشد و جسم و جسمانی نبود . و نفس نباشد که
نفس را جسم باید که درو تصرّف کند . و از واجب الوجود نشاید
که نفسی و جسمی حاصل شود ، پس آنچه ازو صادر شود جوهریست 6
مجرد از مادّات از جمله وجوه که نه مادّیست و نه متصرّف در مادّات ،
و هر چه چنین باشد ما اورا «عقل» گوئیم .

(۴۸) و بدانکه حکما گفته اند که شاید که واجب الوجود چیزی 9
نکند پس بکند ، که اگر ترجیح وجود چیزها اوست ، چون ترجیح
دائم باشد ترجیح دائم بود . و اگر واجب الوجود حاصل باشد و از
ممکنات چیزی حاصل نباشد ، پس ممکنات را ترجیح تمام حاصل نیست ، پس 12
موقوف باشند بر وقتی یا بشرطی یا حالتی یا زوال مانعی یا وجود
ارادتی . و بیش از جمله ممکنات وقتی و شرطی نیست تا چیزی بر
آن موقوف شود . و در عدم بحث حالتی نیست که واجب الوجود را در 15
آن حالت کردن از نا کردن اولیتر باشد . و هر چیزی که تقدیر
کنی که حادث شود از ارادت و شرط و وقت ، سخن درو باز آید ،

1-2 در کننده او : در کننده F بر کننده او SH || 2 مقدّس : مقدّس T || 3 محلی :
محل SH || 4 چیزی : + باید SH || 5 باید : F || که درو : تا درو SH || 6 پس : F- ||
7 مجرد : فرد F || از جمله : و جمله SH || وجوه : وجود F || 7 نه : + در F || 9 و بدانکه :
چنانکه SH || که شاید : شاید SH || 10 که اگر : اگر SH || 11 بود : باشد SH || 12 حاصل
نباشد : نباشد F || 13 باشند : باشد F || بر وقتی : بوقتی SH || بشرطی : شرطی SH ||
یا زوال مانعی : که زوال مانع و F || 14 تا چیزی : که چیزی SH || 16 کردن از : از کردن
و F || 17 و شرط : شرط H

- که اگر مرجّحش دائم بود او نیز دائم باید . وفي الجملة ذات و صفات حقّ دائم است و پیش از جمله ممکنات چیزی دیگر نیست الا
- 3 واجب الوجود . اگر مرجّح اوست ترجیح دائم باشد ، و اگر ازو حاصل نشود هرگز حاصل نشود ، زیرا که پیش از جمله ممکنات با او چیزی دیگر نیست تا تأثیر کند . و آنچه گویند که اگر مبدأ اول و
- 6 معلولات او دائم باشد هر دو برابر باشند و همی نا درست بود ، از آنکه مثلاً تودائی گفت که انگشت بجنبید پس انگشتی بجنبید ، و نگوئی که انگشتی بجنبید پس انگشت ، زیرا که حرکت انگشتی از
- 9 حرکت انگشت است نه حرکت انگشت از حرکت انگشتی . و چون حرکت انگشتی زایل شود ، پیش از آن باید که حرکت انگشت زایل شده باشد ، پس حرکت انگشت در عقل متقدّم است بر حرکت
- 12 انگشتی . و اگر هم بزمان متقدّم نیست ، پس علت را بر معلول تقدّم بذات باشد نه بزمان اگر چه دائم باشد ، هم چو تقدّم کسر بر انکسار . و وجود معلول از علت باشد ، نه وجود علت از معلول .
- 15 (۴۹) و بدانکه تعلق مفعول اصلاح حادث بفاعل نه از بهر عدم سابق باشد که عدم سابق مر حادث را از فاعل نیست ، بلکه تعلق بفاعلش از آن روست که وجود ممکنش بدو واجب می شود . اگر وجودش بدو
- 18 دائم بود ، مفعول دائم او بود . و چون ممکن در همه اوقات ممکن

1 باید: بود SH || 3 باشد: - F || 4 پیش از: پیش H || 6 نادرست بود: نادرست F نادرست H || 7 مثلاً تودائی: تو مثلاً تودائی H تو مثلاً تودائی S || پس انگشتی بجنبید: بجنبید F || 8-9 بجنبید پس... از حرکت: - H || 9 از حرکت: حرکت SH || 10 پیش از آن باید: باید که پیش از آن SH || 12 و اگر هم: اگر چه SH || 13 تقدّم: مقدم SH || 16 بلکه: که F || تعلق بفاعلش: تعلقش بفاعل SH || 17 درست: درست SH || ممکنش: ممکن H || 18 مفعول: مفعولی H

- است و هرگز بذات خویش واجب نشود ، پس باید که مادام که موجود باشد پیوسته بدوام علت موجود و دائم باشد ، که اگر مرجح نماند او نیز نماند . بلی شاید که چیزی را علت وجود چیزی باشد و علت 3 ثبات دیگری همچو صورت بت که علت وجودش بتگر است و علت ثباتش خشکی آن گوهر است که صورت و شکل بت را نگاه می‌دارد . و باشد که علت وجودش و ثبات یکی باشد هم چو قالبی که آب درو 6 باشد ، که آب بشکل او گردد و باو شکلش بماند . و جمله ممکنات را علت وجود و ثبات هیچ چیز دیگر نیست الا واجب الوجود که همراه وجود و دوام وجود که او را از خودست بدوست ، و مقدم است در عقل 9 بر استحقاق وجود که استحقاق بدوست . و ممکن اگر نیز دائم الوجود باشد در نفس خویش استحقاق وجود ندارد بلکه بغیری دارد . و نا استحقاق وجود که او را از خودست متقدم است در عقل بر استحقاق 12 وجود که استحقاق وجود او از غیرست ، و بعد از نا استحقاق وجود باشد در ذات چیزی ، که اگر چیز در نفس خویش استحقاق وجود داشتنی بچیزی دیگرش حاجت نبودی . پس هر ممکن را نا استحقاق 15 وجود پیش از استحقاق وجودست تقدیمی عقلی نه زمانی ، و این را

2 و دائم : دائم SHF || 2-3 اگر مرجح نماند او نیز نماند : اگر مرجح بماند او نیز بماند F اگر مرجحش نماند او باز نماند H اگر مرجحش بماند او نیز بماند S || 4 صورت بت : ضرورت F || وجودش : وجود SH || 7 بشکل : H || 8 چیز : چیزی SH || 8-10 که همراه ... دائم الوجود : F || 9 خودست بدوست : ... بدوست SHF || 12 نا استحقاق : یا استحقاق F نا استحقاق SH || 12 وجود که : F || از خودست : از وجودست و F || 13 که استحقاق وجود او : F || 13 نا استحقاق : استحقاق F || 15 ممکن را : ممکن را F

« حدوث ذاتی » گوئیم . و ممکن را توان گفت که نا استحقاق وجود دارد بنفس خود ، اما نتوان گفت که استحقاق نا وجود دارد بنفس خویش که آنگاه ممتنع شود ، و از اینجا نکته‌ای یاد کنیم :

1 حدوث: حدث THF || که نا استحقاق: که استحقاق SHF || 2 نا وجود: وجود TF || بنفس خود: بنفس خویش H + نه S || 3 یاد کنیم: + بدان که چون چیزهای نامنقسم بدانیم آست که ما می‌توانیم که ذات باری تعالی بدانیم و نقطه و وجود بدانیم. و ایضاً هیچ شک نیست که ما چیزی می‌دانیم و آنچه ما می‌دانیم اگر بسیط است، مقصود حاصل است ، و اگر مرکب است و معلوم است که دانستن مرکب جز بدانستن بسائط اول بود، پس علی کل حال باید که ما بساط می‌دانیم. اما آنچه هر چه چیزهایی نامنقسم داند ، باید که نه جسم بود و نه جسمانی زیرا که جسم ابتدا منقسم است ، زیرا که ما بضرورت عقل می‌دانیم که آنچه در یک جانب جسم است غیر آن بود که در دیگر جانب است . اگر قائلی گوید این سخن باطل است بنقطه ، جواب : نقطه نزدیک ما وجودی ندارد در خارج ، زیرا که او نهایت خط است و نهایت هر چیزی بر رسیدن او بود و بر رسیدن چیزی امری ثابت نبود ، پس معلوم شد که هر چه باشد در جسم منقسم بود. پس اگر علم به چیزهایی نا منقسم در جسم باشد ، پس باید که آن علم منقسم بود ، لیکن این محال است ، زیرا که اگر آن علم منقسم شود با هر یک از اجزاء آن علم علم باشد یا نباشد. اگر نباشد چون اجزاء جمع شود با هم بر آن حال که پیش از این بوده باشد نماند و پیش از آن علم نبوده‌اند. پس در حال اجتماع هم علم نباشد ، پس لازم آید که علم علم نبود و این محال است . و اگر چیزی حادث شود و آنچه پیش از آن بوده باشد اجزای علم نباشد ، پس اجزاء محل باشد . و ایضاً سخن در آن حالت که حادث شود چون سخن شود در اول اگر منقسم باشد. و اما اگر آن اجزا هم علم باشد از دو حال بیرون نبود : یا هر یک از اجزاء آن علم متعلق باشد بکل آن معلوم ، پس لازم آید که کل مساوی جزء او بود و این محال است ، زیرا که ما پیدا کردیم که معدوم قسمت پذیر نیست و او را بعضی جزء نیست . پس معلوم شد که علم بچیزهای نامنقسم محال باشد که حاصل بود در جسم و جسمانی . پس محل آن علم باید که جوهری باشد نه جسم و نه جسمانی و آن نفس ناطقه ماست . برهان دوم آنکه هر کس بضرورت عقل می‌داند که او همانست که پیش ازین بدو سال و سه سال موجود بود و کیف و لا را می‌داند که او پیش از این بدو سال بفلان شغل مشغول بود و دانستن آنچه پیش ازین بدو سال بفلان شغل مشغول بود بر آنچه بداند که او اکنون آست که پیش ازین بدو سال موجود بوده است ، زیرا که ما بضرورت عقل می‌دانیم که ما همانیم و همان خواهیم بود که پیش ازین بدو سال موجود بودیم ، لیکن جمله اجزاء ابعاض در تبدل است بسبب نشو و نمو و فرہی و لاغری و بیماری و نندرستی و کرسنگی و سیری و انواع تخیلات و چون اجزاء ما بقیه حاشیه زیر صفحه مقابل

- (۵۰) بدانکه چون ممکن خسیس موجود شود باید که ممکن شریف پیش از آن موجود باشد ، که اگر از واجب الوجود بجهت وحدانی ممکن خسیس حاصل شود و ممکن شریف را فرض وجود توان کرد ، چون فرض وجودش کنیم از واجب الوجود حاصل نشود زیرا که او یکیت از جمله وجوه ، و اگر اقتضای ممکن خسیس کرد جهتی دیگر درو نیست تا اقتضای ممکن شریف کند . پس این ممکن شریف را 6 علتی باید شریفتر از واجب الوجود ، و محالست که چیزی بود در عقل یا در خارج شریفتر از واجب الوجود . پس باید که ممکن شریف ازو بیشتر از ممکن خسیس حاصل شود . و چون اجسام و اعراض و نفوس 9

بقیه حاشیه از صفحه مقابل

باقی نباشند ، پس نه اجسام و نه اعراض باقی نیستند و ذات ماباقی است . لازم آید که ذات ما چیزی باشد مغایر اجسام و اعراض ، پس لابد ذات ما جوهری مجرد باشد . برهان سیم آنکه پیش ازین برهانها قاطع پیدا کردیم که مدرک مدرکات بکل ادراکات باید که يك چیز باشد در بدن ، چیزی نیست که توان گفتن که او را همه ادراکات حاصل است ، پس نماید الا آنچه مدرک کمال مدرکات بکل ادراکات چیزی باشد نه جسم و نه جسمانی . برهان چهارم هرچه از صفات و اموال و احوال قوتهای جسمانی است قوت عقل بر خلاف آنست و آن در چند چیز ظاهر است ، یکی آنچه فکرت سبب مضرت بدن است و سبب کمال نفس . پس اگر نفس جسمانی بودی ، بایستی که فکرت هم سبب کمال نفس بودی و هم سبب نقصان او . دوم آنچه قوتهای جسمانی در حال شیخوخیت هم در ضعف بود و عاقله بر خلاف آن بود و . سیم آنچه هر گاه که صورتی در جسم پدید آید صورت دیگر حاصل نتواند شدن ، چنانکه چون نقشی در پارۀ شمع پدید آید هم در آن شمع بابقای نقش اول نقشی دیگر موجود نشود و صورتهای عقلی خلالت اینست ، زیرا که هر چند که در نفس مردم صورت معقولات بیشتر باشد استعداد قبول دیگر صورتها کاملتر بود . چهارم آنچه قوتهای جسمانی هر گاه که چیزی قوی در یابد در آن حال چیزی ضعیف در نتواند یافت چنانکه قوت باصره در آن حال که در قرص آفتاب نگرد اگر هم در آن سمت شعله چراغ بود يك در نیابد و اگر قوت ممکن خسیس موجود شود باید T

- 1 شود : - P || 2 پیش از آن : - TF || موجود باشد : موجود شده باشد F || از : -
 H || 4 کنیم : - F || 5 اگر : - TSHF || 6 این : - SH || 7 و محالست : محالست F ||
 8 خارج : وجود TF || 9 شود : - F || حاصل شود : + و این محال نیست SH

ناطقه را می دانیم که موجودند، و جوهری مجرد از مادّات از جمله وجوه بری از تغییر شریفت‌تر باشد از جوهری که مجرد نیست از مادّات و از مجردی از 3 مادّات که از علایق مادّات مجرد نیست و اینها موجوداند، پس او باید که پیش ازینها موجود باشد، و جوهری را نه در مادّات وجود محال نیست. فکیف که برهان بگفتیم که نفس در مادّات نیست و شاید که مجردی باشد که هیچ 6 علاقه ندارد با مواد؟ پس باید که اوّل چیزی که از واجب الوجود حاصل آید این جوهر باشد و این عقل است. و نیز ازین قاعده معلوم شد که وجود و عوالم شریفت‌تر ازین که هستند نتواند بود.

فصل هفتم

9

در غایات و ترتیب وجود

(۵۱) بدانکه غنی* بحقیقت آنست که او را در ذات و صفات خویش 12 بهیچ چیز حاجت نیفتد. و هرچه او را در ذات یا در صفات بغیری حاجت افتد فقیر باشد. و ملک بحق آنست که ذات همه چیزها او را باشد و ذات او هیچ چیز را نباشد. پس ملک و غنی* مطلق واجب الوجود است 15 که همه در وجود و کمال محتاجند بدو و او را حاجت نیست به چیزی. و جواد مطلق اوست، و جواد حق آنست که ببخشد آنچه بیاید بخشیدن بی عوض. و هر که ببخشد تا او را مدح یا ثنا گویند یا ملامتش نکنند و حمد و 18 شکرش بجای آرند جواد مطلق نیست، بلکه معاملات می کند: چیزی

1 جوهری: جوهر F || 3 علایق: علاقه TSH || 5 بگفتیم: کنیم F گفتیم T ||
6 چیزی: - SHF || 7 آید: شود SH || 8 که وجود: وجود S || عوالم: عدم SHF || 10
و ترتیب: ترتیب T || 13 و ملک بحق: ملک حق F || چیزها: چیز F || 16 جواد مطلق
اوست: - F جواد حق اوست H || بخشیدن: - F || 18 شکرش: شکر F

می‌دهد و چیزی می‌ستاند . و هر که فعلی کند از بهر غرضی باید که آن غرض را وجود پیش او اولیتر باشد از عدم ، که اگر اولیتر نباشد پیش او فی نفسه غرض نباشد . و هر که پیش او کردن چیزی از نا کردن اولیتر باشد و اولیتر بجزو کمال او باشد که اگر نکند آنچه اولیترست او را حاصل نشود ، پس کمالش موجود نگردد ، پس کمالش بر فعلش موقوفست ، پس او فقیرست بکردن آن چیز و از فعل خویش کمال می‌پذیرد ، پس فی نفسه ناقص باشد . و واجب الوجود غنی مطلق است ، پس فعل او بغرض نباشد بلکه فعلش خود خیر محض باشد .

(۵۲) و شاید که او چیزها را بارادت کند که هر که چیزها را بارادت کند تا اولیتر نشود وجود آن ، پیش از ارادتش بوجود او حاصل نشود و ارادتش نباشد . و آن بس نباشد که عوام گویند که خاصیت ارادت تخصیص يك طرفست از بود و نابود و جهات امکان ، زیرا که اگر این جمله نسبت بارادت مرید یکی باشد کردن از نا کردن اولیتر نباشد . و هر کدام که تقدیر کنند که اختیار کند این سخن باز آید ، و هر جانب که اختیار کند این خاصیت حاصل باشد که تخصیص يك طرف کرده بود . پس واجب الوجود را و مبادی مجردات را فعل بارادت و از بهر غرض نباشد . و نیز بطبع نباشد که چیزی که فعل بطبع کند داننده نبود ، و برهان گفتیم که واجب الوجود داننده چیزهاست . و عقول نیز

2-4 از عدم ... اولیتر باشد : F - 3 او فی نفسه : او و اگر نیز آن کردن خیر است فی نفسه T 4 او : و F 5 اگر : و اگر SH 6 فقیرست : فقیر باشد SH 8 خود : S 9 چیزها را : چیز F چیزی T 10 از : و SHF 11 و آن بس نباشد : F 12 اگر : SH 13 این جمله : F 18 گفتیم : گفتیم S

- پس فعلشان بطبع نباشد و فعل بطبع جسمانیات را باشد .
- (۵۳) و بدانکه حرکت فلك طبیعی نیست ، زیرا که هر جسم که
- 3 حرکتی بطبع کند او را مطلوبی باشد که وجود او بدان جسم لایق تر بود ، که اگر وجود و عدم آن پیش او برابر بودی طلب نکردی بطبع .
- و چون جسم را هر چه لایق اوست حاصل باشد حرکت نکند . و هر چه
- 6 حرکت کند طلب مکانی را چون بدو رسد حرکت نکند ، زیرا که از مطلوب بطبع نگریزد . و فلك هر نقطه‌ای را که قصد آن می‌کند از آن نقطه دیگر بار می‌گریزد . و اگر بطبع جنبد و قصد نقطه کند از دو
- 9 حال بیرون نیست : یا آن نقطه مقصد اوست و یا راه مقصد او . اگر چنانکه مقصد اوست باید که چون بدو رسید نگذرد ، که از مقصد نگریزد چیزی . و اگر بر راه مقصد اوست دیگر باره باز نگردد باز آنجا ، که اگر مقصد یافت بایستد ، و اگر نه باید که این نقطه طریق مقصد او نباشد . پس چون می‌رود و باز می‌آید حرکتش طبیعی نیست ، پس ارادی باشد . و هر چه حرکت بارادت کند زنده باشد .
- 12 (۵۴) و جنباننده فلك عقل نباشد ، که عقل مجرد است از اجرام و از تصرفات اجرام ، پس جسم را چون جنباند ؟ و نیز جنباننده‌ای

1 پس: بایستی S || 2 فلك : عقل F || جسم: جسمی SH || 3 بطبع کند : کند بطبع TSH || 4 بود: باشد SH || پیش‌او: پیش F || 5 اوست: است SH || 5-6 و هر چه... حرکت نکند: F- || هر چه حرکت: + بطبع T || 8 می‌گریزد: می‌گذرد TF || و اگر: اگر F || 8-9 کند... نقطه مقصد: H- || 9 آن نقطه: + که F || و باره... مقصد اوست: F- || 9-10 و باره مقصد او: H- || 10 بدو رسید: برسد SH || که از: و از S || 11 بر راه: برای SH || باره: F- || 12 که اگر: SHF || اگر نه: اگر نیابد SH || این: آن SH || 13 می‌رود: می‌گذرد SH || طبیعی: طبیعی T || نیست: باشد SH || 14 ارادی: ارادی F || 16 از تصرفات: تصرفات SH || جنباند: جنبانند F || جنباننده‌ای باید: جنباننده باشد F

- باید که تخیل حدود کند که حرکت از «ج» تا «ب» نه حرکت است از «ب» تا «د». پس او را باید که تخیل کند که از کجاش می باید جنبانید هر وقتی ، پس نفس باشد . 3
- (۵۵) و هر که حرکت کند بارادت غرضش عین حرکت نباشد ، که حرکت طلب چیز است ، و نیز فلک طالب چیز شهوانی نیست و یا غضبی ، زیرا که در فلک زیادت اجزا و نمو چیزهایی که موجب خرق و حرکت مستقیم باشد نیست ، و نیز مزاحمی در مکان یا تباء کننده ای او را نیست ، پس نه شهوت است او را و نه غضب . و حرکتش از بهر چیزی نیست . که بیک دفعه حاصل شود ، که اگر حاصل شدنی باشد و اگر حاصل ناشدنی بر هر دو تقدیر بایستادی از بهر یافت یا از بهر نومیدی ، و نه چنین است ، که پیوسته می جنبید . و حرکتش از بهر منفعت سافل نیست ، که سافل را پیش او آن قدر نباشد که دائم از بهر او جنبید . و برهان گفته آمد در علوم که کوچک ترین کوکبی در فلک ثوابت که در ضبط مردم آمده است بارها چند زمین است ، و خورشید بیش از صد و شصت بار چند زمین است ، تا آن فلک که خورشید دروست ، با فلکهای که بالای آن و بزرگتر از آنند چون باشد ! و نیز بیان کرده آمد که علل حدوث حرکات افلاکست ، پس افلاک بمعلولات خویش کامل نشوند . و نیز افلاک از بهر عشق و موافقت 18

1-2 که حرکت .. «د» : که حرکت از جسم تا پایه حرکت است از تا بابدال
 F || 5 فلک طالب : مطلب فلک || یا : F || 6 نمو : نمو و F || 8-9 پس نه ...
 چیزی نیست : F || 10 ناشدنی : باشد که F || 10-11 یا از : از H || 11 نومیدی :
 ناامیدی SH || 13 آمد : اند SH || کوچک ترین : کوچک تر SH || 15 خورشید :
 خورشید F || 16 خورشید : خورشید F || فلکهای : فلکها F || 17 آمد : اند SH ||
 حرکات : حرکت SH || افلاکست : افلاک افلاکست F || 18 بمعلولات : بمعلولات F

اجرام و نفوس یکدیگر نمی جنبند ، که اگر چنین بودی حرکات جمله
بريك نسق بودی ، و نه چنین است . وجهات حرکات و سرعت و بطوء
3 مختلفست . و نه چنانست که عوام^۳ گویند که هر چه کوچکتر است نیزتر
جنبند ، که فلک اعلی که در شبانروز همه افلاک را تحریک می کند از
نقطه ای باز بنقطه ای ، بزرگتر از همه است و حرکتش نیزتر از
6 همه است .

(۵۶) پس حرکات افلاک از بهر معشوقی و مطاوبیست که نه جسم
است و نه نفس ، و آن عقل است و حرکتش نه از بهر آنست که ذات
9 او یا صفتی از آن او بعینه او را حاصل شود که ذات چیزی و صفات
چیزی بعینه دیگری را نشود ، و لکن شبه صفت چیزی دیگری را شاید
که حاصل باشد . پس آن نفس که فلک را می جنباند از بهر عشق عقل
12 می جنباند و از نورها متصل و عشقها و شوقها و لذت های بی نهایت بی پایان
پیاپی بدو می رسد و از نور عشق بی نهایت حرکات بی نهایت منبث می شود .
و هم چنانکه ترا چون لذتی رسد و یا در معقولات فکری کنی ، خیال
15 تو محاکات آن کند و حرکاتی از بدن لایق آن حاصل شود ، ایشانرا
نیز نفس لذت می یابد و در نور عالم عقل مستغرق می شود و حرکات تابع
آن می افتد .

(۵۷) و نیز جرم فلک اگر بریک وضع بماندی ، آن دیگر وضع 18

3 نه چنانست : نه چنانکه SH || 4 در شبانروز : شبان روزی SH || تحریک :
تمام حرکت T || 5 نقطه ای باز بنقطه ای : نقطه ح بنقطه و H از نقطه ح به نقطه د S
از نقطه T || 8-9 ذات او یا : یا ذات او F || 9 حاصل : TF || صفات : صفت SH ||
10 شبه صفت : شبه و صفت SH || 11 باشد : شود SH || 12 بی پایان ... بی نهایت : F ||
13 حرکات بی نهایت : حرکت SH || 15 لایق آن : که توان F || 18 آن : از SH

همیشه بر امکان بماندی . وامکان که در وجود نیاید نقص است ، و چون عقول از جمله وجوه بفعل اند و فلک نیز هیچ درو بقوت نیست الا اوضاع ، و در يك حال جمع نتوانست کردن ، پس بر سبیل تعاقب يکيکرا 3 بفعل می آرد ، که کسی که شخص چیز را نگاه نتواند داشت بمتعاقب اشخاص نوعش را نگاه می دارد .

- (۵۸) و معشوق جمله افلاك يك عقل نیست که اگر يك عقل بودی 6 حرکات همه مانده یکدیگر بودی ، و نه چنین است . و آنچه بعضی گفته اند که معشوق همه يك عقلست و جهات حرکات از بهر نفع سافل اختیار کرد که او را همه جهات یکی بود خطاست ، که اگر شایستی 9 که بجهت حرکت نفع سافل جوید ، شایستی که بنفس حرکت نیز نفع سافل جستی . و سافل را آن وقع نیست نزد او که از بهر او بجنبید یا بجهتی بجنبید دون جهتی ، بلکه هم چنانکه همه مشارکند در حرکت 12 دوری ، همراه یک معشوق است و آن واجب الوجود است . و هم چنانکه حرکاتشان مختلفست ، هر يك را معشوقی خاص است از عالم عقلی که نور واجب الوجود بواسطه او بستاند ، و چنانکه افلاك و حرکات 13 بسیارند پس عقول بسیارند . و معلوم شد که فلک نفس دارد و نفس او

2 عقول : عقل F || 3 کردن : کرد SH || بر سبیل تعاقب : سبیل F ||
 4 می آرد : آورد S || 5 نوعش : F- || 6 عقل بودی : بودی F || 8 يك : F- || 9
 که اگر : زیرا که اگر SH || شایستی : نبایستی F || 10-11 جوید شایستی ... سافل : -
 H || 11 آن وقع : وقعی SH || بجنبید : جنبید SH || 12 بجهتی بجنبید : بجهتی جنبید S
 بجهتی H || بلکه : بل SH || 13 معشوق است : معشوق F || 14 حرکاتشان : حرکاتشان
 SH || يك : یکی SH || معشوقی : معشوق F || 15 عقلی که : F- || بستاند : شاند
 H بسیارند F || 16 او : او را F

ادراك عالم عقلی می کند و کلیاترا می داند. پس نفس مجرد باشد از
 مادّات و مدرك معقولات بود. و نفسش را معشوقیست از عالم عقل ،
 3 و نفع سافل و رشح خیر دائم و نزول برکات بر عالم تابع می افتد حرکات
 ایشانرا و تا این جمال و نور هست ، این عشق و شوق هست و این حرکت
 هست و این فیض خیرات هست .

6 (۵۹) و چون بدانستی که از واجب الوجود جسم حاصل نشود ،
 پس آنچه اول از وجود آید غفلت چنانکه گفتیم . و اگر ازین عقل
 جسم حاصل شود و بس ، شاید ، زیرا که عالم بر آن يك جسم مقصور
 9 ماند . و جسم شاید که علت جسم باشد ، زیرا که محوی " علت حاوی
 نتواند بود ، که شاید که چیزی چیز را ایجاد کند بزرگتر و شریفتر از
 خویش . و حاوی نیز علت محوی " شاید ، که وجوب معلول بعد از وجوب
 12 علت باشد . و چون حاوی علت محوی " بود ، وجوب محوی " بعد از
 وجوب حاوی باشد . و با وجوب حاوی امکان بودن محوی " بود ،
 و امکان بودن محوی " با امکان نابودش بهم است . و از امکان نابودن
 15 محوی امکان خلاء لازم آید ، و ما گفتیم که خلاء محالست لذاته ،
 پس شاید که حاوی علت محوی " باشد و وجوبش متقدّم بود بر وجوب
 محوی " . و خلاء آنگاه لازم آید که فرض وجود حاوی کنند بی محوی "

۱) افسش : نفس F || 2) مدرك : مدحرك F || نفسش : نفس F || معشوقیست :
 معشوقست HF || 3) برکات : حرکات F || تابع : مانع F || 4) این : آن TF ||
 7) غفلت : علتست F || 8) جسم : جسمی SH || زیرا : - F || 9) ماند : بماند SH ||
 11) خویش : خویشمن SH || 11) نیز : - SHF || 12) وجوب : وجود S || بعد : - F ||
 وجوب محوی H || 13) وجوب : وجود S || و با : یا از F || 14) امکان بودن : ...
 بهم است : و با امکان نابودش با امکان بودنش بهم است ، با امکان بودنش با امکان بودنش
 بهم است S || تا بودن : نبودن SH || 15) گفتیم : بگفتیم SH

- که اگر نه حاوی باشد و نه محوی^۱ و عدم بحث بود خلاء نباشد . و نفس حاوی نیز علت محوی^۲ نشاید که نفس هر چه کند بتوسط جسم خویش کند ، پس تقدّم جسمش هم لازم آید ، و چون بیان کرده شد که جسم 3 علت جسم نباشد ، لازم آید که نفس جسم حاوی علت جسم محوی^۳ نباشد . (۶۰) و نشاید که از معلول اوّل عقلی پدید آید و پس از آن عقل عقلی دیگر ، چنانکه وجود باجسام نرسد . که اجسام واقع اند و نشاید 6 که سلسله عقول تمام شود . و از عقل باز پسین جمله اجسام حاصل شوند ، که بگفتیم که هر فلکی را معشوقی است و نباشد الا علت او . پس صورت حال چنانست که معلول اوّل را وجوبست بعّلت خویش و امکان 9 است در ذات خویش . از آن روی که تعقل وجوب کند و نسبت خویش بعّلتش ، چیزی شریف ازو حاصل شود و آن عقلی دیگرست . و از آن روی که تعقل امکان خود کند و تعقل ماهیت خود ، فلکی و نفسی از آن فلک 12 حاصل شود ازو و این فلک اعلی است . و عقل بجهت شریفتر اقتضای شریفتر کند ، و بجهت خسیس تر اقتضای خسیس تر . و از عقل دوم هم چنین باعتبار تعقل وجوبش بعّلت عقلی حاصل شود ، و باعتبار تعقل ذاتش و 15 امکانش فلک ثوابت و نفس او . و از عقل سوم هم چنین ، باعتبار تعقل

1 که اگر ... نه محوی و : - F || 2 کند : بکند F || 4 لازم آید ... محوی نباشد : - TF || 5 عقلی پدید : عقل پدید SH || از : و از F || 6 نرسد : نرسند F || 7 شوند : شود F || 9 صورت : - F || اول : او II || وجوبست : + نسبت S || 10-9 بعّلت ... ذات خویش : - F || 10 خویش : + بعّلت خویش و امکانست در ذات خویش که F || 11 عقلی : عقل F || از آن : آن F || 12 که تعقل : تعقل F || 13 ازو : - F || 14-13 اقتضای شریفتر : اقتضای شریف S || 15 باعتبار : اعتبار F || وجوبش : خویش F || تعقل ذاتش : ذاتش H || 16 نفس : نفوس F || سوم : سیم

- و جوب بعثت عقلی حاصل شود، و باعتبار تعقل ذات خود و امکان او فلك
سیم . و هم چنین از هر عقلی عقلی و نفسی و فلکی حاصل شود تا بعقل
نهم رسد، که فلك قمر و نفسش ازو بجهت تعقل امکان و ذات خویش حاصل
3 شود . و باعتبار تعقل و جوب بعثت خود عقل دهم موجود گردد، و این
«عقل فعال» است، که کدخدای عالم عنصریست و هیولای مشترک و صور
6 آن و نفوس ما جمله ازین عقل است. و علوم ما که در خویشتن بدو
حاصل توانیم کرد، پس وجود آن هم ازین عقلست. و او مارا از قوت
بفعل می آرد و نسبت او با نفوس ما هم چون نسبت آفتابست با بصر.
9 (۶۱) و این را معلولات. بسیارست زیرا که حرکات افلاك معاون
اوست. و چون قوا بمل مختلف باشند از يك فاعل شاید که فعلهای متعدد و
مختلف حاصل شود که آفتاب اگر چه یکیست ازو باختلاف قوا بمل
12 الوان متعدد و مختلف حاصل می شود. و این عقل و دیگر عقول متغیر
نشوند، که اگر متغیر شوند تغییر ایشان مستدعی تغییر واجب الوجود
باشد و این محالست. و علوم ایشان و علم واجب الوجود زمانی نباشد،
15 که هر چه علم او زمانی بود، چون داند که چیزی خواهد بود آنکه
که واقع شود، اگر علم خواهد بود بماند جهل باشد، و اگر نماند

2 سیم : چهارم F || عقلی عقلی : عقلی SH || 3 نفسش : نفس F || 5
کدخدای : خدای F || عنصریست : عنصریست SH || هیولای : هیولی SHF || 6 ما
که : ما HF || بدو : - TF || 7 کرد : + ما TF || و او مارا : و مارا F ||
8 چون : - SH || نسبت : - F || 9 معاون : معاون F || 10 شاید : + و شاید ||
11 شود : شوند SH || 12 الوان : + الوان F || 13 شوند : شود F || مستدعی :
مستدع F || 14 باشد : باشند F || نباشد : نبود SH

متغیر شود، و در حق واجب الوجود و عقول این محالست. و این اقل عددست مگر عقول را که بر آن بر همان قائم می شود، و مانعی نیست که بیشتر ازین باشند بسیاری، ولیکن کم ازین نشاید که باشد و یاد کردیم در دیگر کتابها که عدد ایشان سخت بسیارست. والله اعلم.

فصل هشتم

6 در اسباب حوادث و خیر و شر و قضا و قدر

(۶۲) بدان که هر چیزی که او حادث شود علت او نشاید که بجملمگی پیوسته بوده باشد، که اگر چنین بودی معلول نیز موجود بودی با او پیوسته، و نه چنین است. پس او را علتی باید حادث بجمله. 9 اجزایش یا بیعضی. و این سخن در آن حادث که علتست یا جزو علت باز آید و او را علتی دیگر باید حادث، و سخن در آن علت و جزو علت هم چنین متوجه می گردد و هرگز منقطع نشود. پس هر حادثی را علل 12 لایتنهای باید، و نشاید که همه بهم جمع شوند که ما بیان کردیم که هر عددی مرتب که آحادش جمع شوند نهایتش واجب آید. پس سلسله علل حوادث بهم جمع نشوند، پس این علل البته متجدد باشند 15

1 و در : در F | واجب الوجود : واجب SH | عقول : + و F | اقل : اول

H | 2 مانعی : مانع F | 4 در دیگر : - F | والله اعلم : در دیگر F | 7 ام :-

SH | 8 باشد : باشند F | 9 باید حادث : حادث باید TSH | بجمله : بجملمگی S |

10 بیعضی : بعضی F | 11 علت و جزو علت : - F | 14 مرتب : مرتب F | مرتب

T | 14 آید : شود SH | 15 نشوند : نشود SH | متجدد : متحد H

و هیچ منقطع نشوند بابتدائی، زیرا که آن ابتدارا دیگر بار علت حدوث باید و آن سخن باز آید.

- 3 (۶۳) و چیزی که تجدد درو واجب است و مستمر تواند بود
- حرکتست، و هر حرکتی منقطع شود الا دوری افلاک. و نیز این حوادث متخصّص نیست بجائی از عالم، پس علتش حرکتی باشد مشتمل بر عالم، و آن حرکت دوریست افلاکرا. و افلاکرا ارادتی کایست مر حرکترا.
- 6 و چون بنقطه‌ای برسد ارادت کلی و وصول به آن نقطه علت شود ارادت جزوی حرکترا از آن نقطه بدیگری. و دیگر بار وصول بدان نقطه
- 9 بارادت کلی علت ارادت جزوی دیگر باشد حرکتی دیگررا از آن نقطه بدیگری. پس ارادت کلی پیوسته با وصول نقطه‌ای علت حرکتی باشد از آن نقطه و حرکت از آن نقطه علت وصول بنقطه‌ای دیگر
- 12 و وصول بنقطه‌ای دیگر بار دیگر ارادتی کلی علت ارادتی دیگر جزوی بود. و این دور محال نیست، زیرا که هر ارادتی جزوی موقوفست بر وصول نقطه‌ای که وصول آن نقطه بعینه موقوف نیست بر عین آن ارادت
- 15 جزوی بل بر غیری از امثال او. و دور محال آن باشد که چیزی

1 منقطع : جمع F || بابتدائی : بابتدا F || آن ابتدارا : ابتدارا F || حدوث : حادث F || 2 آن سخن : سخن S || 4 دوری : دور S || 5 بجائی : بجایی T || علتش : غایتش SH || مشتمل : مستمر F || 7 وصول : وصول SH || 8 بدیگری و : به SH || 9 دیگررا : دیگر SH || 10 علت : حرکت H || 11-15 وصول ... بر غیری از امثال او : هر ارادتی جزوی موقوف است بر وصول نقطه‌ای که وصول آن نقطه بعینه موقوف نیست بر عین آن ارادت جزوی بل بر غیری از امثال او بود S || 12 ارادتی : ارادت F || ارادتی دیگر : ارادتی F || 15 مل : - F || او : + H بود

موقوف باشد بر آنچه موقوفست برو، و این حرکات اشخاص علت حدوث چیزهاست و ثبات استمرار تجدّد اعداد مدّتی، علت ثبات نسبت حادثی باشد با علت ثباتش. ³ یعنی که مدّت آفتاب بر بالای زمین ضرباً للمثل علت ثبات روزست؟ نرمك نرمك بتوالی اشخاص حرکات از نقطه‌ای بنقطه‌ای نزدیک می‌گرداند زوال علت روزرا، تا آن وقت که زایل شود. ⁶

(۶۴) پس آنچه علت ثبات نسبت حادث با نسبت با علل ثبات آن اشخاص باشد، ثبات تجدّد اشخاص بر توالی ثابت بود. پس اشخاص حرکات در مدّت بقای چیزی آن مدّت را سیر می‌کنند. و چون حال چنین ⁹ است کسی نتواند گفت که حادث ثابت را علت ثابت باید و حادث را نسبت با علت ثبات و هم حدوث باشد و علت حدوث و ثباتش بیاید. پس علت ثبات نسبت حادث را با علت ثباتش، علت ثباتی بیاید و هم چنین بی‌نهایت. ¹² پس علل ثابت بی‌نهایت جمع شوند و این محالست، زیرا که ما گفتیم: علل ثبات نسبت حادثات با علل ثباتشان مدّتهای حرکات افلاکست، و اشخاص ایشان ثابت نیست تا علت ثبات دیگر بخواهد. و ثبات بی ¹⁵ ثباتی مدّتی، علت ثبات نسبت‌های حادثات می‌شود با علل ثباتشان. و این حرکات واقع نشوند پیش از آثارشان بزمان که حرکت را بقا نیست

1 باشد: شود H || 1-16 این حرکات ... علل ثباتشان: - TSH || 4
نرمك نرمك: كوچك كوچك F || بتوالی: بتوانی F || 4 حرکات: حرکات را
SH || 5 تا آن: بآن F || 7 ثبات آن: ثباتشان F || 8 باشد: - F || ثبات:
با ثابت F || بود: - F || 9 در مدّت: مدّت F || 10 علت ثابت: علت ثبات F ||
11 حدوث: حادث F || 17 نشوند: نشود SHF || حرکت را: حرکات را F

واتر بعد از عدم نکند، بلکه تقدّم دارد در عقل. و بزمان بهم باشند هم چون کسی که می‌رود و چراغی می‌برد و شعاع با او می‌رود.

- 3 (۶۵) پس حرکات علل حدوث اند، و بحسب هر استعدادی از عقل مفارق حادثی که لایق او باشد حاصل گردد و او حوادث را وجود بخشد از اعراض و صور و نفوس، نه از آنکه او متغیّر شود بلکه قوایل و استعدادات متغیّر شوند بحرکات افلاك. و شاید که فاعل مشابه الاحوال چیزهائی کند مختلف و نامتشابه از بهر اختلاف قوایل. و گروهی گفتند که رفتن حوادث بی‌نهایت متصوّر نیست، از آنکه یکیك حادثند پس همه حادثات باشند، و این خطاست زیرا که حکم هر يك بر همه در جمله جایها راست نباشد که توانیم گفتن که هر يك از مردم در سرائی بکنجد، نتوانیم گفتن که همه مردم در سرائی بکنجد. و دیگر گفتند که چون یکیك موجود شدند از حرکات و حوادث پس همه موجود شده باشند و این نیز حکم هر يك است بر همه، و گفتیم که لازم نیست. و حرکات با یکدیگر جمع نمی‌شوند بلکه علی‌الاول معدوم می‌شوند، پس 15 او را همه‌ای نیست. و نیز گفتند که امروز آخر همه روزهای رفته است پس روزهای گذشته را چون آخر باشد اول باشد و این خطاست، زیرا که امروز آخر روزهاست نه بدان معنی که آخریست که بعد از او

1 بلکه: + بی F || بزمان: زمان F || 2 برد: بود F || 7 چیزهائی: چیزها H || 8 نیست: + اند F || حادث: حادث F حادث شد SH || 9 باشند: باشد H || 10 جایها: جانها T || 11 بکنجد: گنجد SH || گنجد: می‌گنجد F || 13 گفتیم: بگفتیم SH || 14 بلکه: که F || 16 پس روزها: بروزها H

- چیزی دیگر نباشد، بلکه آخریست که بعد ازو مالیتناهی خواهد بود . و هم چنانکه امروز اول ابدست وابد آخر ندارد ، آخر ازست وازل اول ندارد . و نیز گفتند که اگر حوادث اول ندارد ،³ هر حادثی موقوف باشد بر مالیتناهی ، و هر چه بر مالیتناهی موقوف شود هرگز واقع نشود . و این نیز وجهی ندارد ، کچون گویند فلان بر بهمان موقوفست ، آن خواهند که هر دو در مستقبل خواهند بود⁶ و یکی آنکه حاصل شود که دیگری حاصل شده باشد . و هر چه تو اورا در مستقبل فرض کنی میان تو و او عددی متناهی باشد ، و چیزی بر مالیتناهی که در مستقبل خواهد بود موقوف نشود . و اگر بدین⁹ توقف آن خواهند که هر یکی از حوادث ماضی نتواند بود الا از پس حوادث مالیتناهی در ماضی ، این محلّ نزاع است ، حجت را شاید .
(۶۶) و آنچه گویند که ما حرکات ماضی را یکبار بی عددی متناهی¹² بگیریم و یکبار با آن عدد متناهی و هر دو در سلسله را بهم تطبیق کنیم ناقص بایستد و زائد بمتناهی بیفزاید و زائد بر متناهی متناهی باشد ، حجتی باطلست ، زیرا که اجتماع حرکات ماضیه مترتبه و استعادت آن¹⁵ فرضی محالست ، و هر چه بر محالی بنا کنند از آن وجه که محالست

۱ بلکه : بل H || ۴ بر مالیتناهی : بما لایتناهی S || ۵ شود : باشد SH || نیز : - H || گویند : + که SH || ۷ آنکه : آنکه SH || ۷-۸ تو اورا : اورا تو SH || ۸ باشد : + و همچنین دائماً میان هر دو حادث که فرض کنند پس T || چیزی : + که F || ۱۰ خواهند : خواهد F || ماضی : - F || ۱۱ از پس : پس از TF || مالیتناهی : لایتناهی F || ۱۳ آن عدد متناهی : آن عدد غیر متناهی S || سلسله را بهم : سلسله برهم H || سلسله را برهم S || ۱۴ بمتناهی : + بر متناهی S || ۱۵ حرکات : حرکت F || مترتبه : مرتبه H || استعادت آن : استعداد F || ۱۶ کنند : کند F

محال باشد. و برهان نهایت که گفتیم در جائی راست آید که اجتماع اعداد ترتیب باشد. اما اگر ترتیب بی اجتماع بود، هم چو حرکات فلک و غیر آن یا اجتماع بی ترتیب بود هم چون نفوس ناطقه گذشتگان، بی نهایت شاید که باشد. و این برهان در آنجا راست نیاید زیرا که حرکات را اجتماع نیست، پس سلسله آن موجود نشود، و نفوس را ترتیب نیست هم سلسله ندارد.

(۶۷) وقضاء علم وحدانی حقّ است سبحانه و تعالی و قدر تفصیل قضاء اولست و احاطت محرّکات باحاد کائنات و ضبط جمله احوال و اوقات آن بر تفصیل جزویات چنانکه بگوئیم. و شرّ چیزی نیست موجود. بلکه یا عدم چیز است یا عدم کمال چیزی. و انگشت زائد که شرّ گیرند از بهر آن گیرند که هیأت حسن از دست می‌برد، که چیزی که غیری را زیان ندارد، خود را هم زیان ندارد، پس شرّ نباشد. و بعضی چیزها را که شرّ گیرند هم چون مار و کژدم هم باعتبار آن گیرند که ائتلاف چیزها میکنند و اگر تفویت نکردندی شرّش نگفتندی. و چون واجب الوجود خیر محض است و ذات او کاملترین موجودات و معقولانست، پس ازو خیر محض موجود شود. و اگر در وجود چیزی واقع باشد که درو شرّی باشد، خیرش بیش از شرّ بود، و این قسم بواسطه قسم پیشین

۱ برهان : + که H || ۳ یا اجتماع : با اجتماع F || هم چون : همچو SH || ۴ بی نهایت : - F || ۴ شاید که باشد : شاید که باشند H || ۵ حرکات را : حرکات F || ۷ وحدانی : خدای H || است : - F || ۸ اولست : اوست H || ۹ آن : این F || شر : مر F || ۱۱ می‌برد : می‌برد TSF || غیری : غیر F || ۱۲ چیزها را : چیزها F || ۱۳ مار و کژدم : گرگ و مار TH گرگ و باز S || ائتلاف : اغلاف F || ۱۵ او : - F || موجودات : - F || معقولانست : معولات F || ۱۶ واکر : اگر SH || ۱۷ شری : شر SH

- موجود شود . و خیر محض عالم اشرف است و آن عالم عقلست و مثل آن . واقعا مانند آب و آتش ، ظاهرست که نفع ایشان بیشتر از ضررشانست ، و نفع آتش را لازم افتد که گاه گاه جامه درویشی را بسوزاند . و خیر 3 بسیار را از بهر شر کوچک بجا رها کردن شری بسیار باشد . و شر غالب در وجود نیست . اگر کسی گوید که این قسم را چرا چنان نیافرید که شر درو نباشد ؟ این سؤال او فاسد باشد ، و هم چنان بود 6 که کسی گوید آب را چرا غیر آب نکردند و آتش را غیر آتش . و اگر همه خیر محض بودی ، قسم اول شدی و قسم دوم نبودی . و وجود عالم ممکن نباشد کاملتر از آنکه حاصلست . 9

- (۶۸) اگر کسی گوید که چون حوادث بقضا و قدرست گناه کار را چرا عقاب کنند ؟ گویند که عقاب بر خطیئه نه منتقمی بیرونی کند از سر غضب ، بلکه نفس حامل عذاب خویش است با خود ، هم چنانکه 12 کسی مبتلا شود به بیماری از بهر تهمتی سابق . اگر گوئی که چون بیان کرده شد که خیر بیش از شرست ، چونست که بر مردم طاعت شهوات و غضب و جهل و انصراف از آخرت غالبست و بیشتر شقی اند ؟ بدانکه 15 مراتب مردم در این عالم سه است : طرف اقصی در سعادت دنیاوی ، و متوسط بر مراتب بسیار ، و سافل که عرصه مصائب مالی و بدنی باشد .

1 اشرف است : اشرف F || 2 ضررشانست : منورشانست F || 3 لازم : ملازم
SH || 4 شر کوچک : کوچک F || 5 کسی : - SH || 6 نیافرید : نیافریدند SH ||
سؤال : سود F || او : او را و باطل SH || 7 آتش : + نکردند SH || 10 کسی : -
SH || 11 چرا عقاب : عقاب چرا SH || خطیئه : خطایست S || منتقمی : تهمتی F ||
13 بهر : - F || 16 مراتب : و مراتب H || 17 مالی و بدنی : بدنی و مالی SH
بدنی و مالی T

و مجموع آن هر دو قسم بیش ازین قسم است ، بلکه وسط تنها بیشتر اقسامست در آخرت ، حال هم چنین است . وسعادت و خیر بیشتر از شقاوت و شر باشد وسعادت يك نوع نیست . 3

(۶۹) و بدانکه عنایت آگهی هر نوعی را وجود بر آن صفت که لایق اوست داده است ، و کمال او و طریق کمال او را میسر کرده ، و چون بدانستی که درین عالم حوادث از واهب صور حاصل می شود و او متغیر نمی گردد بلکه فیض از بهر استعداد قابل حاصل می شود ، نتواند بود که حادثی باشد که قابل ندارد ، و یا چیزی که در حکم قابلی باشد 9 همچو بدن نفس را که قابل او نیست ولیکن در حکم قابل است ، که نفس کمال بدن است و وجودش بر او موقوفست . پس هیولی حادث نشود زیرا که او را قابلی نیست تا از بهر حدوث استعداد او حادث گردد . 12 اگر حادث شود فاعلش متغیر شده باشد و این محالست ، زیرا که گفتیم که مفارق از جمله وجوه متغیر نشود که تغیر او برسد بتغیر واجب الوجود ، و امتناع آن بیان کرده شد . پس هیولی دائمست . و چون وجود 15 ممکنات جمله دفعةً بیکبار محال بود ، زیرا که اجسام و هیولیات متناهی اند از بهر برهان وجوب نهایت و ممکنات را کمالات از صور و نفوس و غیر آن بی نهایتست ، و اگر نیز تقدیر کردند که عدد لایتناهی

1 بیشتر : نیستی F || 2 اقسامست : اقسام S || در آخرت حال هم چنین است : - F
4 و بدانکه : بدانکه S || هر : هر F || 5 او را : او و او را F || 6-7 حاصل می شود ...
قابل : - F || 8 قابلی : قابل S || 10 او موقوفست : و صوفست F || 12 شده :
کشته SH || 14 و چون : - S || 15 دفعةً : دفع F || بیکبار : - F || 16 ممکنات را :
ممکنات F || 17 نیز : نه F

- واقع شدی ازینها دفعهٔ با آنکه ممتنع است بر امکان ، هنوز ما لایتنهای
 تا موجود شده بماندی ، پس هم چنانکه مبادیرا قوت فعل بی نهایت است
 هیولی آفریده شد که قوت انفعالی بی نهایت دارد ، واجسامی موجود 3
 گشتند از وجود حق سبحانه و تعالی که از بهر غرض علوی حرکات بی
 نهایت می کنند ازلاً و ابداً . و از آن استعدادات بی نهایت حاصل می شود ،
 و حوادث لایتنهای از واهب صور پدید می آید ، و نفوس ناطقه قرناً بعد 6
 قرن موجود می شوند و آنچه کامل می گردد بجناب حق باز می گردد ،
 که اگر این حرکت نبود هیچ حادثی نتوانستی بود . مدتی بعضی از
 نفوس خلافت زمین بجای می آرند و نوبت خود می دارند و هیولی را از 9
 تصرف خود می بردارند ، تا دیگران موجود شوند و زاد آخرت خود بسازند .
 (۷۰) و بدانکه اگر بدن پشه را استعداد قبول نفس ناطقه بودی ،
 از واهب صور او را حاصل شدی ، زیرا که مبادی بخیل نیستند و در 12
 هر چه نگاه کنی آثار رحمت و عنایت حق بینی . بنگر که اگر افلاك
 جمله نورانی بودندی شعاع ایشان زمین را حرق کردی و اعتدال باطل
 شدی ، و اگر بی نور بودندی این عالم در ظلمت بماندی ، و نشو حیات 15
 درو نبودی . و اگر افلاك ثابت بودندی ، بعضی از زمین که شعاع کواکب
 برو بودی تباه شدی و باقی بی نور بماندی . و اگر پیوسته بر يك دایره

2 ناموجود : را موجود F با موجود T || 4 سبحانه و تعالی : - SH || 4-7 جود
 حق ... می شود : - T || 6-7 پدید می آید ... موجود : - F || 7 می شوند : می شود
 SH || کامل می گردد : کامل می گردند SHF || بجناب حق باز می گردد : - SH
 بجناب حق باز می گردند F || 9 زمین بجای می آرند : - F || 10 بسازند : سازند
 SH || 11 بدن : - SH || 12 که : یکی F || 13 آثار : اشارت F || 14
 حرق : خرف SH || 16 از : ازین F || 17 بودی : نبودی F

- می‌جنبیدندی افلاك ما وراى آنچه در مقابله آن بودى از زمین از نور
محروم ماندی و فصول نبودى هم چو تابستان و زمستان و مانند آن .
- 3 و بینی که عنایت حق تعالی هر یکی را از افلاك حرکتى سریع بومی
تابع حرکت جرم اعلی تقدیر کرده است ، و هر یکی از افلاك بخود
حرکتى بطی‌تر می‌کند و میل می‌کند بجنوب و شمال تا نور بجوانب
6 برساند . و اگر زمین نزدیک فلک بودی ، از حرکت فلک و شدت حرارت
تباہ شدی . و اگر جز از آتش بنزدیک فلک بودی و آتش جای دیگر ،
حرکت فلک او را آتش کردی و در میان دو آتش عناصر بجوشیدندى .
- 9 (۷۱) و چون حیوانات را بگوهر یابس حاجت بود از بهر حفظ
شکل و هیأت اعضا و ضبط صور و ادراکات ، ایشانرا در وسط نزدیک گوهر
یابس ایجاد کردند و در زیر آتش چیزى نهادند که مناسب او بود در
12 حرارت چون هوا ، و نزدیک زمین چیزى که مناسب او بود در برودت
هم چو آب . و آب و هوا را مناسبت است در رطوبت . و آب چون موجب
مرکز بود در زمین ، از گرد زمین در نیاید . و عنایت حق تعالی تمام
15 شد در حق حیواناتی که بدم زدن محتاج بودند . و بنگر که عنصریات را
چون حرارت محلل ملطف محرک بداد و برودتی مسکن عاقد و رطوبتی
مرافق قابل تشکل و بیبوستی حافظ شکل و تقویم تا بدان وجود موالید

1 ما ورا: ما او را F || آن : او F || 3 و بینی : بین F || تعالی : - SH ||
3-4 بومی تابع : بومی مانع F || 4 جرم : - F || یکی : یکی را SH || 7 جز از
آتش : - T || بنزدیک : نزدیک F || 8 دو : دودو F || 11 زیر : برابر F || 12
و نزدیک : نزدیک F || 13 آب و هوا : ابر و هوا S || مناسبت است : مناسب F مناسبت
T || 14 مرکز : مرکز F کو T || نیاید : نیامد SHF ، + سببانه SH ||
15 شد : شدن F || بنگر که : بنگر F || 16 ملطف : بلطف F محرک : و محرک SH ||
17 مرافق : موفق F مرفق T || شکل : بشکل F

تمام شد، «صَنَعَ اللَّهُ الَّذِي أَنْقَضَ كُلَّ شَيْءٍ». و عجایب ملک و ملکوت
بیش از آنست که بتوان گفت.

- (۷۲) و بدانکه عوالم سه است : عالم عقل ، و آن ذواتی اند مجرد 3
از مادّات و جهت از جمله وجوه ، و آنرا «عالم جبروت» خوانند و «ملکوت
بزرگ» . و عالم نفس ، و آن ذواتی اند مجرد از مادّات ولیکن متصرف
باشند در مادّات و آنرا «ملکوت کوچک» خوانند . و عالم جرم است 6
و آنرا «عالم ملک» خوانند . و آن نیز بر دو قسم است : عالم اثیرست
و آن افلاکند ، و عالم عنصریّاتست . و عالم عنصریّات در جنب افلاک قدری
ندارد . و افلاک در قهر نفوس منطوی اند ، و نفوس در قهر عقل ، و عقول 9
در قهر معلول اوّل ، و معلول اوّل در قهر نور و عزّت بار خدای عزّ
سلطانه .

12



فصل نهم

در بقای نفس و سعادت و شقاوت و مانند آن

- (۷۳) بدانکه نفس باقیست ، برو فنا متصوّر نشود ، زیرا که علّت 15
او که عقل فعال است دائمست ، پس معلول بدوام او دائم ماند . و چیزی
نیست منطبع در محلی تا آن محل را هیأتی دیگر حاصل شود که او را
باطل کند تا استعداد بودن آن درو زایل گردد ، هم چو گرم شدن آب 18

1 شد : شود F || سورة ۲۷ (النمل) آیه ۹۰ || 2 بتوان : توان F || 4

جهت : جهت F || 7 آن نیز : این SH || 8 عالم عنصریّات : عنصریّات SH || جنب :

حسب F || 9 ندارد : ندارد F || 15 بدانکه : و بدانکه H || برو فنا متصور : و فنا

دررو متصرف F || 16 دائمست : دائم ماند SH || 17 منطبع : - F || هیأتی : حیاتی F

که چون سخت گرم شود صورت آبی را باطل گرداند و استدعای حصول صورت هوایی کند . و چون نفس محل ندارد و جوهری مبین است 3 اجسام را ، از بطلان جوهری دیگر مبین عدم او لازم نیاید . و فی الجمله بمیان مرکب و زندگانی فرق کننده قطع علاقه است . و علاقه عرضیست اضافی و از بطلان اضافات بطلان جوهری لازم نیاید ، پس ببقای علت دائم ماند . و استعداد بدن اگر چه مستعدی نفس است ، واجب نگردد ببطالانش بطلان نفس ، که دروگر چون جوهری مبین است کرسی را ، از عدم او عدم کرسی لازم نیاید . و عقول هرگز باطل نشوند زیرا که 9 ایشانرا حاملی و تعلقی با حاملی نیست و بجز بر علت قیاس خویش موقوف نیستند ، و واجب الوجود دائمست پس عالم عقلی بوجود او دائم باشد که بر غیر او موقوف نیست . و مفارق نمیرد که حیات مفارقات از بهر 12 سببی بیرونی نیست تا زایل شود ، بلکه ادراک ذات خویش از بهر تجرد از مادّت کنند که حیات ایشانست و بذات ایشان واجب است ایشانرا ، پس زایل نشود هم چنانکه خواجه حکمت افلاطون گفت در نفس که 15 او دهنده حیاتست چیزها را و هر چه خاصیت او دادن زندگی باشد زندگی او بذات خویش باشد ، پس هرگز ضد آنچه مقتضی ذات و لازم ماهیت اوست قبول نکند .

18 (۷۴) و بدانکه جماعتی از عوام پندارند که سعادت و لذّت جز

1 استدعای : ابتداء F || حصول : - F || 2 جوهری : جوهر TF || 3 و فی الجمله : فی الجمله F || 6 مستعدی : مستعدی F || نکردد : کردد F || 7 دروگر : درودگر SH || 8 عدم کرسی : کرسی F || 9 تعلقی : معلق F || قیاس F || 10 نیستند : نیست F || 13 کنند که : و کنندگی F || 14 حکمت : حکیم F || 15 چیزها : چیزهائی H

وقاع واکل و شرب و مثل آن نیست، و پیش ایشان فریشتگان و کروبیان شقی اند، و حال چهار پایان که این جمله لذات دارند بهتر از حال فریشتگان و مقربان ملای اعلی است.

3

(۷۵) و بدانکه لذت رسیدن کمال و خیر چیز است بدو و ادراک کردن آن از آن روی که چنین است چون مانعی و عایقی نباشد. و الم رسیدن شر و آفت چیز است بدو و ادراک کردن آن از آن روی که چنین است چون مانعی و عایقی نباشد. و چیز لذیذ باشد که برسد و از آن لذتی حاصل نشود از بهر مانعی. هم چون کسی که معده او معلول باشد یا ممتلی بود از طعام لذیذ متنقّر شود، و چون این مانع برخیزد از آن چیز لذیذ لذت یابد. و چیز الم کننده باشد که برسد و از آن المی حاصل نشود از بهر مانعی، هم چو کسی را که خدری بود و او را زنند خبر ندارد و دردش نکند، و چون آن خدر زایل شود آنرا در یابد و دردش کند.

(۷۶) و هر قوتی را از قوای مردم لذت نیست و المی، لذت بصر در

دیدن چیزهای ملایمست و المش در دیدن چیزهای ناملایم، و لذت شم در بوییدن چیزهای خوش بویست و المش در بوییدن چیزهای گزنده،

1 آن : این F || فریشتگان : فرشتگان F || 2 لذات : لذتها SH ||
3 است : - SH || 5 کردن : - SH || نباشد : نباشند H || 6 چنین : نه چنین
T || 7 مانعی و عایقی : عایقی و مانعی H || چیز : خیر TF || برسد : برسند H || 8 نشود :
شود F || چون : چو SH || 8-9 معلول باشد : علیل SH || 9 این : چو SH || 10
که برسد : - که F || 11 مانعی : مانع F || بود : باشد SH || 11-12 او را زنند : آنرا
بزندند H || او را بزاند S || 12 شود : باشد F || 14 المی : الم SH || 16 بویست : بوست F ||
گزنده : کریمه الرائحة TSH

- ولذت سمع در شنیدن آوازهای خوش است والمش در شنیدن آوازهای
 ناملایم ، ولذت قوت شهوانی در قضای شهوت است ، ولذت قوت غضبی
 انتقام است تا رنجها بکسی رسد که برو خشم دارد . لذت والم هر
 یکی ازین قوی دیگری ازو غافل باشد ، چنانکه شَم نه از طعم خوش
 لذت یابد و نه از طعم ناخوش ، از آن روی که طعمی ناخوشست ، مثلاً
 شود . و کمال ولذت روان در یافت وجودست از مسبب الاسباب و عقول
 و نفوس و سماویات و عنصریات بر ترتیب ، تا چون منتفی شود بمعقولات
 بعد از مفارقت عالمی عقلی گردد بفعل از جمله وجوه .
- 9 (۷۷) و از جهت عقل عملی کمالش آنست که او را بر بدن هیأت
 استعلائی باشد نه هیأت انفعالی از بدن و خلق عدالت او را حاصل شود .
 و عدالت عفت است و شجاعت و حکمت . و عفت توسط قوای شهوانیست در
 آنچه مشتهی باشد و نا مشتهی بحسب رأی صحیح . و عفت در میان دو
 چیز مذمومست و آن خمود است و شبق . و شجاعت توسط قوت غضبی است
 در آنچه ازو خشم گیرند و نگیرند بر لُسق رأی درست و آن در میان
 دو خلق مذموم است چون تهوّر و بددلی . و حکمت توسط استعمال
 عقل عملی است در آنچه تدبیر زندگانی کنند و نکنند بحسب رأی

2 قوت : قوتی S || در قضای شهوات است : - F || 3 تا رنجها بکسی رسد :
 با رنجها بکسی رسانیدن SH || لذت والم : المی F || 4 قوی : قوتی F || از طعم :-
 SH || 5 ناخوش : - SH || طعمی : طعم F || 7 و سماویات : - سماویات SH || منتفی :
 مستعد F || 8 عالمی : علمی F || عالم SH || بفعل : و بفعل F || 9 عملی : علمی
 F || بر بدن : بدیدن F || 10 از : از F || 11 قوای : قوت SH || 13 خمود
 است و شبق : خمود و شبق است SH || قوت : - F || 15-16 استعمال عقل عملی : -
 استعمال F استعمال علم و عقل SH || 16 کنند: کند F

درست و آن در میان دو حالت مذمومست چون گریزی و بلاهت. و این حکمت نه آن حکمتست که انتقاش باشد بحقایق و معقولات که آن چندانکه زیادت بود بهتر باشد.

3

(۷۸) و چون این سه قوت متوسط شدند، ملکه فاضله حاصل شد و جمله

فضائل و رذایل از اصلاح و افساد این قوت می‌خیزد. وفي الجملة کمال

مردم در تجردست از مادت بقدر طاقت و تشبه بمبادی. و چون این 6

ملکات اخلاق و علوم او را حاصل شود بعد از مفارقت لذتی یابد که آنرا

وصف نتوان کرد، چنانکه رسول گفت - علیه السلام - که از حق تعالی

خبر دهد: «أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ 9

سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ».

(۷۹) و چون بدانستی که لذت هر قوتی بر قدر کمال و دریافت

اوست، پس نسبت لذات عقلی با لذات حسی هم چو نسبت در یافته 12

عقلست، چون واجب الوجود و عالم عقل و نفس و غیر آن، با طعوم و از

آنچه خسیس است. و ادراك عقل قوی‌ترست از ادراك حس، زیرا که

حس "ظواهر چیزها را در یابد و بس، و عقل ظاهر و باطن چیزها را در یابد 15

و بیشترست، زیرا که عقل را مدرکات بی نهایت است و حس چیزهای

1 در میان دو حالت مذمومست :- SH || چون :- SH || بلاهت : ملاءت F ||

4 و چون : چون F || 5 رذایل از اصلاح و افساد این : رذایل آن بفساد و اصلاح

آن SH || 6 در : بر H || تشبه : شبه F || و چون : - H || این : - F || 8

رسول : پیغامبر SH || 8-9 که از حق تعالی خبر دهد : حکایت از حق تعالی SH ||

9 اعددت : اعتددت F || 9-10 حدیث از صحیح بخاری : بدء الخلق ، باب هشتم ||

10 قلب بشر : + فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرأه اعین جزاء بما كانوا يعملون

T || 13-14 و از آنچه خسیس است : و از آنچه خسیس TF ، - SH || 15 چیزها را : چیزها F

مقناهی را دریابد، و شریفترست بما لا یتقارب و لازم ترست، زیرا که حس^۳ تباه شود و نفس تباه نشود. پس بر قدر نسبت دریابنده و دریافته 3 و دریافتن غفلت با دریابنده و دریافته و دریافتن حس^۳، و نسبت باشد میان لذت این و آن.

(۸۰) و اگر ما درین عالم معقولات لذت نیابیم و از رذایل 6 و جهل دردناک نشویم از آن باشد که سُکر عالم طبیعت بر ما غالبست و از عالم خویش مشغولیم. و چون این شواغل بر خیزد، آن کس که کمال دارد لذتی یابد بی نهایت بمشاهدت واجب الوجود و ملای 9 اعلی و عجایب عالم نور و دائم در آن لذت بماند، «فِی مَقْعَدٍ رَیَّانٍ»^۷ عندَ مَلِیکٍ مُّقْتَدِرٍ». و عقلی شود نورانی و از جمله فریشتگان مقرب شود و هرگز این خاکدان پلید را یاد نیارد و از نگریستن بدو تنگ 12 دارد، «وَإِذَا رَأَیْتَ تُمَّ رَأَیْتَ نَعِیمًا وَ مُلْکًا کَبِیرًا». و حق تعالی از انوار جلال خویش او را شربتها دهد و روحانی چنانکه گفت «وَسَقِیْهِمْ رُبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا». و این طایفه از مرگ شواغل طبیعت برهند، و از 15 ظلمات بیرون شوند، و بسر چشمه زندگی و دریاهاى نور حقیقی روحانی پیوندند که «لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ». و جای دیگر گفت «نُورُهُمْ یَسْعَى بَیْنَ أَعْدِیْهِمْ وَ بَایْمَانِهِمْ». و بار خبث بدن ازیشان فرو افتد

1 یتقارب : یتفاوت F || 2 تباه : تبالی F || تباه : تبالی F || 3 نسبت : وحی نسبت F || 4 لذت : - F || 6 سُکر : سُکر F || 7 آن کس : لمس F || 9 و دائم : - F || 10-9 سوره (الفجر) آیه ۵۵ || 11 شود : نشود F گردد TSH || یاد : در خاطر TSH || 12 سوره (الدھر) آیه ۷۶ || 13-14 سوره (الدھر) آیه ۷۶ || 15 بسر چشمه : بر همه F || 16 سوره (الحدید) آیه ۱۸ || 17-16 سوره (التحریم) آیه ۸

وزندگی حقیقی در آن عالم است چنانکه قائل حق گفت «وَإِنَّ الدَّارَ
الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» .

- (۸۱) واین لذت اگر چه هر چه عظیمترست ، و لکن کسی که 3
ذوق ندارد او هم چنین که عین باشد که لذت جماع آنچنانکه هست
در نیابد . و جماعتی از حکیمان روشن روان و مجردان صاحب بصیرت
ازین لذت درین عالم نصیب یابند ، و بدان ازین جهان مشغول گردند 6
و نور عالم اعلی را صریح بینند و در نور غریق شوند و در آن خوشیها
یابند هر چه عظیمتر ، «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى
نُورٍ مِنْ رَبِّهِ» . شعر : 9

وَكَانَ مَا كَانَ بِمَا لَسْتُ أَذْكُرُهُ
وَوُظُنَّ خَيْرًا وَلَا تَسْأَلُ عَنْ الْخَبَرِ

- اگرچه آن لذت که بعد از مفارقت ایشان دریابند نسبتی ندارد با 12
آنچه اینجا می یابند ، و لکن آنچه ایشان درین عالم دریابند بیش از
آن باشد یا مساوی آن بود که دیگران در آخرت بدان رسند .
(۸۲) و اما آن کسانی که ایشان را چهل مرگب باشد ، و آن 15
آنست که حق را ندانند و نفیض حق اعتقاد کنند ، ایشانرا عذابی باشد
که از آن سخت تر نبود ، و هرگز خلاص نیابند ، زیرا که فکرت

1-2 سورة ۲۹ (العنكبوت) آیه ۶۴ || 3 هر چه : - SH ، هر چند T ||
عظیمترست : عظیمتر بود SH || کسی که : کسی S || 4 او : HF || 8-9 سورة ۳۹
(الزمر) آیه ۲۳ || 9 شعر : - S || 10-11 بیت از عبد الله بن المعتز است (دیوان ،
بیروت ۱۳۳۱ هـ . ق . ، ص ۴) || 11 و ظن : فظن SF || 12 اگر چه : اگر F || 13
می یابند : یابند SH || در یابند : یابند H || 16 کنند : بکنند SH || 17
و هرگز : هرگز F

- وحواس^۱ ازیشان بستدند و با عالم نور آشنائی ندارند و ظلمات در ایشان
 راسخ است ، « وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ
 3 وَأَضَلُّ سَبِيلًا » . وچنانکه گفت « قِيلَ إِرْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا
 نُورًا » . وایشان را چون قوتها بستدند کر و کور و لشک بماندند
 و انجذاب با عالم طبیعت و شوق با لذات جسمانی و دوری از آن
 6 چنانکه گفت « وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ » ، و حجاب از واجب
 الوجود چنانکه گفت « كَلَّا أَنتَهُمُ عَنْ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ لَمَّا حُجُّوا بُونَ » ،
 و هیأت ظلمانی چنانکه گفت « كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا
 9 يَكْسِبُونَ » ازین هر سه رنجها رسد ایشانرا که وصف نتوان کرد . که
 « ذی ثلاث شعب » اشارت باین سه گانه است . اما آن کسانی که عالم
 باشند و لکن اصلاح اخلاقی نکرده باشند ، ایشان عذابی سخت یابند که
 12 علم ایشانرا بعالم نور و ملای اعلی می کشد و فوق ایشانرا بظلمات و اسفل
 السافلین ، مدتی در رنج بمانند و بعاقبت خلاص یابند .

- (۸۳) اما نفوس ابلهان و صالحان که بعضیان باطل و جهل مضار^۲
 15 با ایشان نباشد خلاص یابند و علاقه ایشان با جسمی سماوی پدید آید

1 حواس : خواص SH || بستدند : بسته باشند H بسته باشند S || نور :
 انوار SH || در ایشان : درشان F || 2-3 سوره ۱۷ (الاسراء) آیه ۷۴ ||
 3-4 سوره ۵۷ (الحديد) آیه ۱۳ || 5 جسمانی : - S || 6 سوره ۳۴ (سباء)
 آیه ۵۳ || 7 سوره ۸۳ (المطففين) آیه ۱۵ || 8-9 سوره ۸۳ (المطففين) آیه ۱۴ ||
 9 رسد : می رسد SH || 10 « ذی ثلاث شعب » : مأخوذ است از سوره ۷۷ (المرسلات)
 آیه ۳۰ || باین : این F || آن کسانی : نشانی F || که : + ایشان F ||
 11 اخلاقی : اخلاق SH || ایشان : ایشانرا F || عذابی : عذاب SH || 12 نور و :
 بود F || فسق ایشانرا : جهل H || بظلمات و : به H || 13 بعاقبت : عاقبت F ||
 14-15 اما نفوس ... خلاص یابند : - H

- بحکم مناسبت نفوس والف این نفوس باجسام و غفلتش از مفارق . و در آنجا صورت های خوب بینند « وَلَهُمْ مِنْهَا مَا تَشْتَهُی الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعینُ » . و هر چه ایشان آرزو کنند همه شان حاصل شود . و آن صور 3 محسوسات که ایشان آنجا بینند شریفتر و خوبتر از صور این عالم باشد ، که حامل این در صفا و لطف نسبت ندارد با حامل آن . و شارع گفت « اکثر اهل الجنة البله وعلیون لذوی الالباب » . و ایشانرا از 6 لذت روحانی نواله هم رسد ، چنانکه در مصحف مجیدست « وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنیمٍ ، عَیناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ » اشارت بر آنست که شراب ابرار را مزاج از تسنیم باشد ، و آن چشمه ای است که مقربان از آن 9 آشامند و نفوس سعدا بیکدیگر متلذذ شوند . و هر نفسی که مفارق شود از بدن نصیب خویش از نور جبروت بستاند و ازو بر نفوس مفارقات نور افتد و بدو لذت یابند ، و از نفوس نورهای بی نهایت برو منعکس 12 شود هم چو آئینه های روشن که مقابل شوند . و اشقیا بظلمات و مجاورت بیکدیگر الم یابند و سابق از لاحق دردناک شود و لاحق از سابق .
- (۸۴) و چون معلوم شد که لذت وصول کمالست و ادراک آن ، پس 15 هیچ چیز کاملتر از واجب الوجود نیست و او عظیمترین دریافته و دریافته

2 صورت های : صورت F || 2-3 ولهم...: مبتنی است بر آیه « و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین » سورة ۱۳ (الزخرف) آیه ۷۱ || 3 ایشان : ایشانرا HF || کنند : کند F || همه شان : همه شانرا F ، - SH || 4 ایشان : - SH || 5 باشد : باشند F || حامل : حاصل H || حامل : حاصل H || 6 حدیث در فیض القدر مناوی ، قاهره ، ۱۳۵۶ ، جلد دوم ، ص ۷۹ ، ذکر شده است || 7 نواله هم : هم نواله SH || 7-8 سورة ۸۳ (المطففین) آیات ۲۷-۲۸ || 8 بر آنست : بدانست SH || 9 تسنیم : تسنیم F || 10 آشامند : آب خورند SH || 12 نورهای : - P || 15 کمالست : کمالست H || 15-16 پس هیچ : و هیچ F || 16 دریافته و دریافته است : دریافته است و دریافته SH

است. و دریافت او عظیمتر از همه دریافتهاست، پس لذت و بهجت او عظیمتر از همه لذتها باشد و نسبت ندارد هیچ با آن. و عشق ابتهاج است بتصور حضور ذاتی، و شوق حرکت نفس است بتممیم آن بهجت. و مشتاق چیزی یافته باشد و چیزی نیافته، چون تمام بیاید شوقش باطل شود. پس واجب الوجود عاشق ذات خویش است و بس و معشوق ذات خویش و آن دیگران. و بعد از لذت او لذت عقولست و ایشانرا شوق نباشد که ایشان بفعل اند و هیچ در ایشان بقوت نیست. پس از آن عشق و لذت نفوس است بر مراتب.

- 9 (۸۵) و بدانکه تناسخ محالست با اتفاق علماء متأین، که چون مزاج تمام شود از واهب صور استدعای نفسی کند، و نفس دیگر از آن حیوانی اگر بدو تعلق گیرد يك حیوانرا دو نفس باشد، و هر کسی در خویشتن جز يك نفس نمی بیند، و خودرا يك ذات بیش نمی داند. و نیز واجب نیست که وقت کون یکی وقت فساد دیگری باشد و کائنات و فاسداترا اعداد با یکدیگر راست آید، و این بدترین مذاهب و حشو مطلق بود.

1 او عظیمتر از همه دریافتهاست : عظیمتر از همه دریافتها H || پس : F -
 2-1 بهجت ... هیچ با آن : بهجت و عظمت همه بدو نسبت دارد H || 3 تصور : و تصور F ||
 4 شوقش : شوق SH || 6 آن : از آن SH || 7 ایشان بفعل اند : بفعل آید H -
 ایشان S || و هیچ : هیچ F || پس : F - || 9 که چون : چون که F || 10 واهب
 صور : واهب الصور SH || نفسی : نفی H || نفس : نفی H || 12 بیش : بیش تر SH ||
 13 وقت فساد : فساد F || 14-15 و این ... بود : F - || 15 بود : H -

فصل دهم

در نبوت و معجزات و کرامات و منامات و مثل آنها

- (۸۶) بدانکه چون هر یکی از مردم بهمه کارها و مهمات خویش 3
 قیام نتواند نمود و از معاملات و قصاص و مناکحات چاره نیست ، و بعضی
 مردم را از بعضی گزیر نیست ، پس از شرعی متبوع و قانونی مضبوط
 چاره نیست . پس شاعری ضروریست در هر وقتی و قومی که فاضل 6
 النفس باشد ، مطلع بر حقائق ، مؤید از عالم نور و جبروت . و او متخصص
 باشد بافعالی که مردم از آن عاجز باشند ، و اگر نه سخن او نشنوند
 و او را معارضت و مزاحمت نمایند . و این افعال دلالت کند بر صدق سخن 9
 او و بر آنکه فرستاده‌ای بر حق است بخلق . و ایشانرا بر مصالح وقت
 تحریض کند و در عبادت حق ترغیب نماید ، و عبادت را بر ایشان حتم کند
 تا فراموش نکنند و مستحکم شود . *کاپیتور علوم اسلامی*
 (۸۷) و نبی را شرایط است : یکی آنکه مأمور باشد از عالم اعلی 12
 بادای رسالت ، و این يك شرط خاص است بانبیا . و باقی چون خرق
 عادات و انذار از مغیبات و اطلاع بر علوم بی استاد ، نیز شاید که 15
 اولیارا و بزرگان حقیقت را باشد و لازم نیست که هر يك از انبیا در

2 نبوت و : - H ، نبوت S || منامات : مقامات F || 4 نتواند : نتوانند SH ||

4 قصاص و : - F || مناکحات : مناکحت F || 5 گزیر : گریز F || 6 وقتی و :

و F ، - S || وقومی : - H || 7 نور و : نور F || 8 باشند : آیند SH || 10 برحق : حق

SH || 11 کند : - F || برایشان : بدیشان H || حتم : ختم H || 13 باشد : باشند

SH || 15 عادات : عادت SH || از : - F || استاد : استادی SH || نیز : هم SH ||

16 اولیارا : - SH || لازم : و نیز لازم SH || يك : یکی F

حقائق بطبقه علیا باشد، که بسیاری از محققان و علمای این اقلیت هم چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حذیفه و حسن بصری و ذوالنون مصری 3 و سهل تستری و بایزید و ابراهیم ادهم و جنید شبلی - رضوان الله علیهم اجمعین - و امثال ایشان، بر انبیاء بنی اسرائیل بعلوم افزوده باشند، و حاجت موسی بخضر - علیه السلام - ظاهر حال گواهی می دهد که شاید 6 که پیغامبر را بلکه شارع را بعضی محققان روشن روان حاجت افتد، و نیز مشهورست استفادت داود از لقمان. و اگر چه این نمط حجت نیست، برهان منع نمی کند این معنی را.

9 (۸۸) و بزرگان انبیا هم چو ادریس و ابراهیم و شارع ما - صلوات الله علیهم - و دیگر کسانی که بر حقائق مطلع شدند بی استاد بشری این عجب نیست، که معلومست که مردم در حدس متفاوت اند، و کس باشد 12 که او را از تفکر هیچ انتفاعی نبود، هیچ فهم نکند از غایت بلاد. و کس باشد که بحدس بسیار را از مسائل استنباط کند بی استاد بشری. پس دور نباشد که کسی بود که حدسی قوی دارد که بسیاری علوم در 15 زمانی کوچک او را حاصل شود. و افعال غریب از انبیا هم چو احداث

1 باشد: باشند SH || بسیاری: بسیار SH || این: این H || 1-2 هم چون: هم چو SH || 2 ابوبکر: + صدیق SH || 3 بایزید: ابویزید SH || 3-4 رضوان الله علیهم اجمعین: SH || 4 برانبیاء: بانبیاء H || معلوم: بمعلوم SH || 5 علیه السلام: - SH || ظاهر حال: در حال حاضر SH || که شاید: و شاید SH || 9 ادریس و ابراهیم: ادریس و ابراهیم را SH || 9-10 صلوات الله علیهم: - SH || 10 کسانی: کسان SH || استاد: استادی SF || 11 کس: کودن F || 13 استاد: استادی SF || 14 بود: باشد H || هم باشد S

- زلازل و خسف و ابراء مرض و خضوع سباع و طیور ایشان را عجب نیست ،
 که تو می‌دانی که بدن مطیع نفس است و مادت عالم مطیع مفارقات
 باشند . و ندیدی که از خشم نفس بدن چون منفعل می‌شود بحرارت ؟ 3
 و اوهام را نیز آثارست که باشد که مردم بتوهم خویش از جایهای بلند
 بیفتد . پس چون حال چنین است کسی که نفس او بنور حق و ملای
 اعلی روشن شود ، و آن نور اکسیر علم و قدرتست ، عجب نباشد که 6
 مادت عالم مستغر او شود و از روشنی روان او سخنش در ملای اعلی
 مسموع باشد و دعایش بشنوند بهر چه ممکن است . اما سبب انذار
 کائنات اگر خواهی که بدانی ، قاعده‌ای را محقق باید کرد . 9
- (۸۹) بدانکه نفوس افلاك عالم اند بحرکات خویش و آثار حرکات
 خویش . و پیش ایشان علمی و ضابطی کلی باشد که اثر هر هیأتی درین
 عالم چیست ، و چون بنقطه‌ای برسند جزوی ، بدانند که از وصول این 12
 نقطه چه واقع باشد و اثرش نیز . و فی الجمله محیط اند باسباب حوادث
 و اوقات از ماضی و مستقبل و آنچه واقع باشد در حال . و نفوس ما منقطع
 نیستند و مانع از اتصال بدیشان علائق قوای بدنیست . 15
- (۹۰) و در خواب اگر چه حواس ظاهر منع نمی‌کند اما حواس

1 مرض : مریض F || عجب : عجیب S || 2 مفارقات : متفارقات F || 3 از خشم : -
 H || نفس بدن چون : بدن از نفس H || 4 بتوهم : بوهم F || 6 اکسیر علم و : کبیر عالم H
 اکسیر عالم S || 8 بشنوند بهر چه ممکن است : بمسکانات مستجاب SH || اما : و F ||
 انذار : اندر F || 9 قاعده‌ای : این قاعده SH || 10 بدانکه : و بدانکه S || 11 هیأتی :
 نفس SF || 12 بنقطه‌ای برسند : بنقطه‌ای بر سر F بدن نقطه برسند SH || بدانند :
 ندانند TSF || که از : بی TF || 13 چه : - F || 14 از : - SH || باشد : - F || منقطع :
 منقطع H مطلع S || 15 بدیشان : + و F || بدست : بدست SH || 16 نمی‌کند :
 نمی‌کنند F || حواس : حس H

- باطن سیما متخیله نفس را مشغول می‌دارد . پس چون این شواغل کم شود ، هم چنانکه بعضی را در خواب یا مصروعان و محرووران را ، یا نفس قوی^۳ باشد و منفعل نشود بشواغل حواس^۴ ، هم چو انبیا و بعضی اولیایا^۵ که بریاضات توکل نمایند و بتهدیب اخلاق و غیر آن تا نفس ایشان تمام مناسبت بیابد با نفوس افلاک^۶ ، و با ضعف فطری باشد هم چون بعضی از کهنه‌را . و باشد که استعانت کنند بچیزهایی که حواس^۷ ظاهر و باطن را سست کند ، هم چنانکه کودکان را مشغول گردانند بنظر در چیزهایی که چشم را خیره گرداند ، هم چو آب و سواد براق و غیر آن . و کودکان را و زنان را تخصیص کنند بدین نظر ، که ضعیف باشد عقول ایشان . پس از همه نفوس ایشان را خلاصی باشد در خواب یا در بیداری از علائق ، و منتقش گردند از نفوس فلک^۸ هم چو آینه‌ای بی نقش از آینه‌ای منتقش نماید . و چون حجاب از میان برخیزد ، آنچه طلب میکند متصور شود ایشان را .^۹
- (۹۱) و بدانکه مشاهده صور ممکن است ایشان را ، زیرا که حس^{۱۰} مشترك بدانستی که هر صورت که درو پدید آید بر سبیل مشاهدت دیده شود ، و تخیل ازو منفعل می‌شود ، هم چو دو آینه از یکدیگر . و متخیله‌را از نقش افکندن در حس^{۱۱} مشترك دو چیز باز می‌دارد : یکی آنکه عقل متخیله‌را بافکار مشغول دارد ، و دیگر حس^{۱۲} ظاهر که حس^{۱۳} مشترك را

۱ سیما : شما S || نفس : - SH || می‌دارد : دارند SH || این : آن SH || ۲ محرووران : حمزوران F || ۳ باشد و : - F || هم : یا هم H || ۴ که : یا SF || بتهدیب : تهدیب H || ۵ ضعف : ضعفی SH || فطری : نظری SH || ۶ باطن را سست : باطن راست F || ۷ عقول : + وآلات F || از این F || ۸ خلاصی : جدائی زودتر SH || منتقش : منقش IIF || ۹ و چون : چون F || آنچه : و آنچه SHF || ۱۰ دیده : زنده H || ۱۱ و تخیل : تخیل H || ازو : ازین SH || می‌شود : شود SH || ۱۲ از : + آن SH || یکی : + عقل S || ۱۳ آنکه عقل : عقل که H

- مشغول دارد بمحسوسات . و چون یکی ازین دو فترت پذیرد ، هم چنانکه حواس^۱ در خواب ، و هم چنانکه در بعضی امراض اعضاء رئیسه ، چون نفس منجذب شود بجانب مرضی که قوتها منازع با یکدیگرند ،³ چون نفس بقوئی منجذب شود از دیگری باز ماند ، چون شهوت میل کند از غضب باز ماند ، و هم چنین بعکس این ؛ و چون بحواس^۲ ظاهر منجذب شود از حواس^۳ باطن باز ماند و بعکس این ؛ و فی الجمله غرض آنست که درین دو حالت ، اعنی وقت انجذاب نفس ببعضی امراض اعضای رئیسه و معاونت طبیعت یا رکود ، حواس^۴ متخیله سلطنت یابد و نقشهای مختلف را در حس^۵ مشترك بشکارد ، و محرووران و مصروعان⁶ صورتها می بینند ، که اگر چشم بر هم نهند هم چنان بینند . پس از سببی باطنی است ، و جن و غول هم ازین صورتهاست که در حس^۷ مشترك حاصل شود از متخیله .¹²
- (۹۲) و متخیله دائم در انتقال باشد از صورتی بصورتی و ثبات ندارد . و اگر نه چنین بودی ، ما فکرت نتوانستمانی کردن ؛ و هیأت مزاجی را و ادراکات نفسی را محاکات کند ؛ و کسی را که خون مستولی¹⁵ باشد بچیزهای سرخ محاکات کند ؛ و اگر بلفم مستولی باشد بباران .

1 - مشغول دارد : F- || 2 در بعضی امراض : بعضی مرض H || 3 با یکدیگر : -
 با SH || 4 بقوئی : بقوئ SH || 5 بعکس این : - H ، بعکس S || و همچنین
 چون H || 6 این : آن SH || 7 وقت : در وقت SH || 8 طبیعت : طیب S || یا
 رکود : باز گردد SH || حواس : حواس و SH || 9 مختلف را : مختلف SH || بشکارد : شکارد
 S || 10 می بینند : بینند SH || 11 از سببی : آن سبب SH || باطن HF ، -
 S || جن : حق S || صورتهاست : صورت H || 14 فکرت : فکر SH ||
 16 باشد : بود SH || بچیزهای : چیزهای SH || بباران : باران + و غیر آن SH

- پس چون معنی غیبی در نفس متصور شود، باشد که بزودی منظوی گردد و اثرش نماید. و باشد که بر متخیله اشراق کند و از متخیله در حس^۳ مشترك افتد و صورت غیب مشاهده کرده آید. و باشد که صورتی خوب بیند که سخنی هر چه خوبتر می گوید. و باشد که ندائی شنود و یا مکتوبی بیند، و این جمله در حس^۴ مشترك باشد. و افتد که متخیله آنرا رها کند و بضد^۵ او یا مانند او نقل کند؛ اگر در خواب بود، بتعمیرش حاجت افتد؛ و اگر در بیداری بود، تأویلش باید. (۹۳) و خواب عبارتست از انجباس روح از ظاهر در باطن. و هر که در ملکوت فکری دائم کند، و از لذات حسی و از مطامع پرهیز کند الا بقدر حاجت و شب نماز کند، و بر بیدار داشتن شب مواظبت نماید، و وحی الهی بسیار خواند و تلطیف سر کند بافکار لطیف، و نفس را در بعضی اوقات تطریب نماید، و باملای اعلی مناجات کند و تملق کند، انواری برو اندازند هم جو برق خاطف، و متتابع شود چنانکه در غیر وقت ریاضت نیز آیند. و باشد که صورتهای خوب نیز بیند. و باشد که نفس را خطفه ای عظیم افتد بعالم غیب. و در حس^۶ مشترك روشنائی افتد روشن تر از آفتاب، و لذتی با او. این نور روشن روانان را ملکه شود،

1 منصور شود : مصور شود H مصور شده باشد S || 2 منظوی : منطبع ، منطوبی
 S || 3 غیب : + که ندائی شنود S || 4 صورتی : صورت SH || بیند : بینند F ||
 سخنی : سخن SH || 4-5 که ندائی شنود : که ندائی شنود F که برای H ، S - ||
 5 و یا : H || بیند : بینند SF || باشد و افتد : افتد SH || 6 نقل : فعل F || 7 بتعمیرش حاجت افتد : بتعمیر حاجت H || تأویلش باید : بتاویل SH || 8 در باطن : بیاطن SH ||
 9 از : SH - || 10 بیدار داشتن : بیداری F || 13 انواری : و انواری F || شود : شوند F ||
 غیر : عین H || 14 آید : آید I || بیند : بینند F || 15 خطفه ای : خطیفه F || 16 نور : انوار SH ||

- که هر وقت که خواهند یابند و عروج کنند به عالم نور و در حفظهای لطیف. و این بروق و انوار نه علم است یا صورتی عقلی، بلکه شعاعیست قدسی. و از عالم قدس نورها آید مجرد از مادّت، و روان پاکان از آن روشنائی نصیب یابند. و انوار واجب الوجود و عقول را نهایت نیست در شدّت. و روشن روانان در آخرت اینرا ظاهرتر از محسوسات بصر بینند
- 6 و روشن تر از همه روشناییها، و نور مفارقات زائد بر ماهیّات ایشان نیست، بلکه ایشان نورهای مجرد اند از مادّت هم چنانکه حکیمانی نورانی گفته اند از سر مشاهدت.
- 9 (۹۴) و هر که حکمت بداند و بر سیاس و تقدیس نور الانوار مداومت نماید، چنانکه گفتیم، او را «خره کیانی» بدهند، و «قر نورانی» ببخشند، و بارقی الهی او را کسوت هیبت و بها ببوشاند، و رئیس طبیعی شود
- 12 عالم را، و او را از عالم اعلی نصرت رسد، و سخن او در عالم علوی مسموع باشد، و خواب و الهام او بکمال رسد. و الله اعلم بالصواب.

2 علم: علی SH || صورتی: صورت SH || بلکه: بملك S || 3 از: - F ||
 قدس: + همه F || نورها: نورهای F || 4 نصیب: + آشنائی SH || انوار: نور
 F || عقول: عقل F || عقول را نهایت نیست: بی نهایت است SH || 5 روانان: روانان را F ||
 اینرا: این F || ظاهرتر: روشن تر H || 6 زائد: زائدتر F || 7 نورهای مجرد اند: نورها اند
 مجرد SH || هم: - H || حکیمانی نورانی: حکیمان نورانی الهی SH || 8 گفته اند:
 گفتند F || مشاهدت: + والله اعلم H، + حکمت بداندند S || 9 دهر که: و هر پادشاهی Ft ||
 که حکمت بداند: - SH || نور الانوار: + جل ثنائیه SH || 10 خره: خوره H || فر:
 خر H || نورانی: + حرّی H || 11 بارقی: بارق F || هیبت و بها: - F || ببوشاند: ببوشاند
 H || 13 و خواب و الهام او بکمال رسد: - H || والله اعلم بالصواب: والله اعلم واحکم
 بالصواب SH



مرکز تحقیقات کاپتویر علوم اسلامی

(۲)

هیا کل النور



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه استغیث من الشیطان الخبیث

هیکل اول

3

(۱) بدانکه جسم آنست که مقصود باشارت بود ، و در وی درازی و پهنای دوری بود بی هیچ شبهت . و اجسام را انبازی بود در جسمیت ، و هر دو چیز که انبازی دارند ، در چیزی تمیز باشد ایشانرا بچیزی دیگر و رای آنکه در وی انبازیست . پس اجسام را چون در جسمی انبازیست ، باید که میان ایشان تمیز نه بجسمی بود ، بلکه بچیزی دیگر بود ، و آن چیز را « هیئة » گویند . هیأت لازم جسمست و ازو منفک نمی شود .

(۲) بدانکه لازم حقیقت هرگز از حقیقت جدا نشود . و بدانکه ضروری بود هم چون جفتی مر چهاررا و جسمی آدمی را . و باشد که ممکن بود هم چون ایستادن آدمی را .

(۳) بدانکه آنچه متجزی و پاره نشود در خاطر و وهم نشاید که در جهت باشد و اشارت کنند بدو ، زیرا که اگر در جهت بود آن

چیز که از وی در جهت بالا بود ، غیس آن چیز بود که در جهت زیر بود ، پس منقسم شود در و هم .

9

هیکل دوم

(۴) بدانکه تو غافل نباشی از خود هرگز ، و هیچ جزوی نیست از اجزاء تن تو که او را فراموش نکنی در بعضی اوقات ، و هرگز خود را فراموش نکنی . و دانستن همه موقوفست بر دانستن اجزا . تا 6 جزو ندانند ، کل نتوان دانست . اگر توی تو عبارت بودی از همه تن یا از بعضی تن ، خود ندانستی در آن حالت که تو خود را فراموش کرده‌ای . پس توی تو نه این همه تن است و نه برخی از تن ، بلکه 9 و رای این همه است .

(۵) طریقه دیگر : بدانکه تن تو پیوسته در نقصانست و از وی پیوسته کم می‌شود بواسطه حرارت ، و عوض وی باز می‌آید بواسطه 12 غذا که خورده میشود ، که اگر از وی هیچ کم نشدی و روز بروز از غذای تو مدد می‌رسیدی ، تن بزرگ بودی بغایت ، و نه چنین است . پس هر روز چیزی کم میشود و چیزی باز بجای می‌آید پس جمله 15 اعضای تن در تبدیل و تغییر است ، و اگر توی تو عبارت بودی از این اعضای تن ، او نیز پیوسته در تبدل و تغییر بودی . و توی پاریشه توی امسال نبودی بلکه هر روز توی تو دیگر بودی ، و نه چنین است . 18

1-2 که در جهت زیر بود : + که در جهت زیر بود F || 3 هیکل دوم :

الهیکل الثانی F || 8 ندانستی : ندانستن F || 13 روز بروز : بروز F ||

18 نبود : بودی F

و چون دانائی تو پیوسته و دایم است ، پس نه او همه تن است و نه برخی از تن ، بلکه ورای این همه است .

- 3 (۶) طریقه دیگر : بدانکه تو چون چیزی بدانی که ندانسته باشی ، دانستن تو آن باشد که صورت آن چیز که بدانستی در ذهن تو حاصل شود ، و باید که مطابق و مماثل آن چیز باشد ، و اگر نه
- 6 او را چنانکه اوست ندانسته باشی . و تو چیزی در می یابی که مشترکست میان چیزهای بسیار هم چون جانوری که می دانی که نسبت او با آدمی و پیل و پشه یکیست . پس صورت این جانوری که در ذهن تو حاصل شده است باید که هیچ مقدار ندارد ، زیرا که اگر مقدار
- 9 کوچک بود او مطابق مقدار بزرگ نباشد ، و اگر با وی خصوص پیلی بود بر پشه نتوان گفت . و چنانکه بر همه [حیوان] می توان گفت ،
- 12 پس با وی هیچ مقدار و خصوصی نبود . و باید که محل آن صورت مجرد بود از مقدار و خصوص ، زیرا که اگر این محل متقدر بود از تقدیر وی تقدیر آن صورت که در ویست لازم شود ، و ما گفتیم که
- 15 صورت مجرد است . و محال باشد که چیزی که مقدار ندارد در چیزی حال باشد که مقدار دارد . پس محل آن صورت مقدار ندارد ، و این محل را « نفس ناطقه » خوانند و « روان گویا » .

- 18 (۷) و شاید که این نفس جسم و جسمانی باشد و بدو اشارت جسمی کنند ، زیرا که جسم و جسمانی و آنچه بدو اشارت کنند البته مقدار دارد و در جهت باشد ، و گفته آمد که منزه است از این صفات . پس

- وی مجرد است و یکتا و هیچ و هم او را قسمت نتواند کردن . و چنانکه می‌دانی که دیوار را نتوان گفت که کورست و بیناست ، زیرا که بکوری و بینائی چیز را وصف کنند که این صفات ویرا ممکن بود ³ و دیوار را ممکن نیست ، پس او را نه کور توان گفت و نه بینا ، هم چنان چون بیان کرده شد که نفس جسم نیست ، پس او را نه داخل عالم گویند و نه خارج عالم ، زیرا که دخول و خروج از اوصاف جسمست . ⁶ و هم چنین نه متصل گویند و نه منفصل . و هر چه جسم نباشد موصوف نشود بصفات جسم ، و منزه باشد از صفات جسم . پس نفس ناطقه جوهریست که بدو اشارت حسی نتوان کرد ، و حال وی آنست که تدبیر جسم ⁹ می‌کند ، و خود را داند و چیزهای دیگر را داند . و چگونه جسم تواند بود که گاه باشد که در طرب آید و خواهد که عالم اجسام را فرو برد و طلب عالم بی‌نهایت کند . ¹²
- (۸) و با این نفس قوتی چند هستند که ادراک ظاهر کنند از حواس پنجگانه که مشهورند ، هم چون لمس ، و سمع ، و بصر ، و ذوق ، و شم . و قوتی چند دیگر هستند در باطن ، و ایشان نیز پنج‌اند : یکی را ¹⁵ « حس مشترك » خوانند و نسبت وی با حواس پنجگانه ظاهر نسبت حوضی است که در وی پنج جوی سر دارد . و بدین قوت صورت بینند روشن ، نه بر سبیل تخیل . و قوت دیگر هست ، « خیال » گویند و او ¹⁸ خزانه حس مشترکست که در وی صورت حواس ظاهر نماید چون از حواس برود . و یکی دیگر را قوت « وهم » گویند و او پیوسته منازعت

- عقل کند و حکم‌های عقل را انکار کند در بیشتر احوال تا بغایتی که اگر کسی در شب تاریک با مرده‌ای در خانه رود و هم او را می‌ترساند ،
- 3 و عقل او را ایمن میکند که مرده حرکت نکند ، از وی نباید ترسیدن ، و هم میگوید البته بیاید گریخت . و بعاقبت باشد که هم غالب آید و مردم بگریزد . و این هم جز محسوسات را مسلم ندارد و در نامحسوس
- 6 با عقل خلاف کند . و هر جماعت که متابعت وهم کنند نامحسوس را مسلم ندارند و جز بمحسوس معترف نشوند . و این گروه نیندیشند که عقل ایشان وهم و تخیل و نفس ایشان نامحسوس است ، بلکه نور چشم
- 9 نیز محسوس نیست ، زیرا که جز ظاهر چشم چیزی نتوان دید . و قوتی دیگر را « حافظه » گویند و از خزانه وهم است و هر صورت جزوی که از وهم غایت شود درین قوت بماند . و این حواس باطن جای در دماغ
- 12 دارند ، و هر یکی را جایی خاص است از دماغ که خصوص آنجا از خلل و صلاح اینجا دانسته اند ، که اگر آنجای خلل پذیرد ، بخلل آن قوت که در آنجا بگماهد باشد خلل پذیرد . و هم بدین معنی بدانند اختلاف
- 15 قوتی را ، اعنی قوتی خلل پذیرد و دیگری بسلامت ماند .

- (۹) و بدانکه هر جانوری را قوتیست شوقی که بدو قسم شود : یکی را « شهوانی » گویند که حق تعالی آفریده است تا آنچه موافق
- 18 و ملائم و مناسب و بست بخود کشد ، و دیگری « غضبی » گویند تا آنچه ملائم و مناسب او نیست از خود دور کند . و قوتی دیگر بیافریده جنباننده تا آلات و اعضا را می‌جنباند . و بردارنده آن قوتها از مدر که و محرکه

«روح حیوانی» است ، واین روح جسمی لطیف است که از لطافت تن واخلاط تن حاصل میشود. از تهی گاه چپ دل برمی‌خیزد ودر جمله تن پراکنده میشود. بعد از آن کسوت نور نفس ناطقه درپوشد. و اگر نه لطیف بودی ، در استخوانها نرفتی. و اگر در راه این روح سده یا مانعی درآید واورا از گذر باز دارد ، آن عضو بمیرد . واین روح واسطه تصرف نفس ناطقه است ، ونا این روح بسلامتست ، نفس ناطقه 6 تصرف کند در تن ، وچون منقطع شد ، تصرف نیز منقطع شود . واین روح حیوانی نه آن روح است که در قرآن مجید مذکور است ، بلکه اینرا «روح حیوانی» گویند و جمله جانورانرا باشد. وآنکه در قرآن یاد کرده است «نفس ناطقه» است که نورست از نورهای حق تعالی ، ودر هیچ جهت نیست ، بلکه از خدا آمد وبا خدا گردد چنانکه در کلام مجید فرموده است : «یا ایَّتْهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» . 12

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

(۱۰) بدانکه گروهی از مردم چون بدانستند که نفس ناطقه جسم نیست ، پنداشتند که خدای است وبدین پندار از حق تعالی دور 15 افتادند زیرا که حق تعالی یکیست و نفسها بسیار است . که هر شخصی را نفسی هست جدا گانه ، زیرا که اگر همه مردم را يك نفس باشد ، باید که هر چه یکی داند همه دانستندی ، ودانائی در همه اشخاص 18 متساوی بودی ، و نه چنین است. و اگر نفس ناطقه خدا بودی چگونه

6 نفس ناطقه : نصف ناطقه F || 12-13 سورة ۸۹ (الفجر) آیه ۲۸-۲۹ ||

19 واکر : واکر چه F

- اسیر قوت‌های تن بودی و خود را گروگان شهوت ساختی، و چگونه حکم آسمان بر وی روان بودی و چونکه این همه ویرا حاصل است؟ پس محالست که وی خدا باشد، تعالی الله. 3
- (۱۱) و گروهی دیگر پنداشتند که نفس ناطقه جزو است از خدا، و این پندار گمراهی تمامست زیرا که برهان گفته آمد که خدای تعالی جسم نیست، چگونه پاره شود و او را که پاره کند؟ و گروهی پنداشتند که نفس ناطقه قدیم و ازلیست، و این نیز پندار باطلست، زیرا که اگر قدیم بودی چه ضرورت او را از عالم قدس و حیوة بعالم مرگ و تاریکی آوردی؟ و چرا در حبس و قهر این عالم بودی؟ و چگونه قوت‌های طفل شیر خوار او را از عالم نور بکشیدی؟ و در ازل چگونه از یکدیگر جدا شدند زیرا که حقیقت همه نفس یکیست؟ و آنجا چیزی و محل فعل بد رفتن نیست زیرا آن همه بواسطه تن تواند بودن و در ازل تن با وی نیست، پس این اوصاف در ازل نبود، پس تمیز در نفسها نباشد و این محالست. و نیز باکتاب از یکدیگر جدا نشوند بعد از مرگ زیرا که اکتاب با تن باشد و در ازل تن نیست. و نشاید که يك نفس باشند و پاره شوند زیرا که گفته آمد که جسم نیست، بلکه او را توزیع نشاید کرد تا هر پاره از وی بتنی رسد. پس چون ازلی و قدیم نیست، حادث و نوست که حق تعالی او را می‌آفریند با تن، نه پیش و نه پس، بلکه با وی. و هم چنانکه فتیله که مستعد است چون او را از چراغ و یا از آتش درافروزند از چراغ و آتش هیچ کم نشود، عجایب نباید داشت که نفس ناطقه حاصل
- 6
- 9
- 12
- 15
- 18

شود با آنکه از بخشنده هیچ نکاهد .

هیکل سوم

- (۱۲) بدانکه جهات عقلی سه است : واجب و ممکن و ممتنع . واجب 3
آن بود که وی ضروری بود و نشاید که نباشد بلکه البته باید که
باشد . و ممکن آنست که بود او و نابود او ضروری نباشد بلکه شاید
که باشد و شاید که نباشد . و ممکن را از خویشتن بود و نابود نبود زیرا 6
که هر چه بود وی از خود بود واجب باشد و هر چه را نابود وی از
خود بود ممتنع باشد . و بود ممکن از دیگری باشد و نابودی هم از
دیگری باشد . و او را از خود نه بود بُود بلکه بود او را سببی باید 9
و سبب آن باشد که از وجود او وجود دیگری حاصل شود البته .
- (۱۳) و چونکه مسبب حاصل نشود ، و هر چه حکم و مسبب بر وی
موقوف گردد که با وی حاصل نشود ، حکم نیز حاصل نشود ، او را 12
مدخل بود در سببی این چیز از مادت باد یا وقت باد یا یاری کننده
و یا قابلی باد ، و در جمله هر چه حکم بر آن موقوف گردد آن سبب
است ، و چونکه سبب حاصل نباشد یا بعض سبب حاصل نباشد حکم حاصل 15
نباشد . و چونکه سبب بهمه اجزا و هر چه او را مدخل است در سببی
حاصل آمد و موانع برخاست ، محالست که حاصل نشود بلکه البته حکم
و مسبب واجب گردد و حاصل آید .

18

1 با آنکه : آنکه F || 2 هیکل سوم : الهیکل الثالث F || 13 از مادت باد یا
وقت باد یا : از مادت باد یا وقت باد یا F || 14 یا قابلی : نام قابلی || 15 یا بعض :
نام بعض F

هیکل چهارم

هیکل چهارم مشتمل است بر چند فصل :

فصل اول

3

(۱۴) در آنچه نشاید که دو واجب الوجود باشند در وجود زیرا که اگر باشند ضرورت هر دورا انبازی بود در وجود وجوب، و میان ایشان البته فارقى باید. و ممیز تام هر يك را بود، و تام یکی را بود اگر هر يك را بود. پس وجود هر يك موقوف گردد برین فارق و ممیز. و هر چه وجود وی بر چیزی موقوف گردد برین فارق، چنانکه بیان کرده آمد، هر دو ممکن باشند. اگر آن فارق در یکی باشد آن یکی ممکن بود نه واجب الوجود. پس واجب الوجود یکی باید البته. و چونکه معلوم باشد که واجب الوجود یکست و اجسام و هیأت بسیارند، پس واجب الوجود نباشند بلکه ممکن الوجود باشند. و ایشانرا ضرورت مرجحی و موجبی باید که ممکن نبود، که واجب الوجود باشد بذات خویش و مستغنی بود از مرجح. و نشاید که واجب الوجود مرگب بود از اجزاء که وجود وی معلول آن اجزا گردد، پس واجب الوجود نباشد. و اگر ممکن باشند نشاید زیرا که ذات واجب الوجود مرگب بود از اجزاء ممکن، پس او نیز ممکن بود، و این محالست.

(۱۵) و بدانکه نشاید که صفات واجب باشد بذات خویش که اگر واجب بودندی بمحل حاجت نبودى ایشانرا، و چون از محل مستغنی

نیستند پس ممکن باشند . و بدین سبب نشاید که واجب الوجود هم مرجّح بود و قابل ، و نشاید زیرا که در ذات وی ترکیب لازم شود زیرا که اثر کننده دیگرست و اثر پذیرنده دیگر ، و يك چیز از آن روی که 3 یکیست نشاید که هم اثر کند و هم اثر پذیرد که در دو چیز بود يك فاعل و يك قابل هم چنانکه یکی از ما تصرّف کند در اعضای خویش که تصرّف کننده عقل بود و قابل عضو بود . و واجب الوجود از اجزای فاعلی 6 و قابلی منزّه است و او را کمال اعلی است زیرا که آفریننده جملة کمالات است . و نشاید که کمال آفرین بی کمال بود زیرا که معلول تامّ بود و وی ناقص ، تعالی عن ذلك . 9

(۱۶) و هر چه واجب الوجود را بسیار کند از جسم و ترکیب و مانند این بر وی محال بود . و چنانکه بیان کرده ایم نشاید که واجب الوجود را ضدّ بود زیرا که ضدّ استدعای مقاومت کند موضوع را ، و منزّه است از 12 هر دو . و نیز ندّ نیست زیرا که بیان کرده آمد بجز وی واجب دیگری نیست . واجب الوجود منزّه است ازین جهان از برای آنکه منزّه است از جسم و ترکیب . و او را است جلای اعلی و شرف اعظم و نور اشدّ . و عرض 15 نیست تا مفتقر بود بمحلّ در وجود ، و جوهر نیست تا مشارک بود جواهر را در جوهری ، بلکه اختلاف اجسام از بهر اثبّتها ، از بهر اختلاف صورت ، دلالت میکند بر ذات وی و بر وحدانیّت وی زیرا که اگر اختلاف 18 مختصّات نبود ، اختلاف شکل و مقدار و حرکت و عرض نبود ، همه اجسام را يك عرض بودی و نه چنین است . بلکه موجب مرجّح آن همه واجب-

11 کرده ایم : + که F || 12 کند : کند و F || 15 اشد : شد F ||

16 جواهر را : بل جواهر F || 19 عرض نبودی : عرض بودی F

الوجود است جل ثناؤه وعز سلطانه .

واسطه هیکل

فصل دوم

3

- (۱۷) بدانکه جسمها را انباز نیست با یکدیگر در جسمی وجدانیست ایشانرا باستنارت وعدم استنارت . پس نور در اجسام عرض است ، ونوریت اجسام ظهور ایشانست . ومعنی نور عارض آنست که قیام وی بدیگری باشد ووجود وی اورا نباشد . پس ظاهر خود نبود که اگر قائم بودی بنفس خود نور بودی وظاهر خود بودی . وچونکه نفسهای ناطق ما ظاهر خودند ، پس نور قائم اند بذات خویش . وچون بیان کرده آمد که حادث ومخلوقند وایشانرا مرجع باید ، واجسام نشاید که مرجع ایشان باشد زیرا که نشاید که چیزی ایجاد چیزی دیگر شریقت از خود کند ، پس مرجع ایشان نیز نور ومجرد باشد . اگر این مجرد واجب الوجود است مقصود اولست ، واگر ممکن است آن مرجع منتهای جمله ممکنانست ، واجب الوجود بذات خویش حی قیوم . ونفس ناطقه حی قائم است که دلالت میکند بر حی قیوم . ومعنی قیوم آنست که او ظاهر بود ذات خودرا وار نور جمله انوار بود که ایشان مجرد باشند از اجسام وعالیق اجسام . واورا غایت شدت وظهور متعجب بود ، تعالی عن ذلك .

فصل سوم

18

(۱۸) بدانکه یکی از جمله وجوه که در ذات وی اختلاف دواعی

3 فصل دوم : - F || 8 نور : - F || 14 که : + اگر F || 18 فصل سوم : فصل دیگر F || 19 یکی : (الواحد A) || وجوه : وجود F

- وارادت بسیار استدعای سبب بسیار کند نبود هم چو اجسام . باید که فعل وی بی واسطه یکی بود زیرا که مقتضی دو چیز را در ذات دو چیز بیاید تا بیک چیز از ذات یک چیز او فعل کند و بدیگری در ذات وی ترکیب و تکثر لازم آید ، و گفته آمد که او یکیست از جمله وجوه . پس باید که اول چیز که از در وجود آید بی واسطه یک چیز بود که در وی بسیاری متصور نبود . و آن چیز جسم نبود که در وی اختلاف هیأت بود و هیئته نبود که محتاج محلّ بود . و نفس نبود که محتاج بدن بود . بلکه آن چیز جوهری باشد قائم بذات خویش ، مدرك ذات خویش و ذات باری خویش . و اول نورست ابداعی که سرحد شرف ممکنات ، اعنی در ممکنات از وی شریفتر نبود .
- (۱۹) و این جوهر ممکنست در نفس خود و واجبست بذات خالق خود ، و مدرك مراتب خویش است و باعتبار ادراك مراتب خود از کمال و نقص اقتضای چیزی می کند از کامل و ناقص از آن روی که ادراك نسبت خود می کند با خالق خویش و مشاهده جمال و جلال لاهوت می کند که شریفتر اعتبارست ، چیزی شریف اقتضا می کند و آن جوهرست قدسی مجرد . و از آن روی که ادراك امکان خود می کند که خسیس تر اعتبارست و اعتبار نقص ذات خود می کند بنسبت با کبریای خالق خود اقتضای جرم سماوی می کند . و از آن روی که ادراك ذات خود کند 12 15 18
- اقتضای نفس سماوی می کند . و همچنین جوهر دوم باعتبار این سه مرتبه اقتضای سه چیز می کند باعتبار شریف و باعتبار خسیس و باعتبار

متوسط متوسط .

- (۲۰) با جوهر قدسی عقلی و نفوس سماوی و اجسام بسیط بسیار
 3 شوند و این جواهر عقلی اگر چه هر یکی را فضیلتست اما وسائط خود
 خالق مطلقند ، و فاعل مطلق اوست و اینها وسائط اند . و هم چنانکه نور
 قوی تمکین نور ضعیف نکند تا وی مستقل بود در روشن کردن چیزها ،
 6 قوت قاهره واجبی تمکین وسائط نکند تا ایشان مستقل باشند بفعل
 و ایجاد . و از بهر آنکه فیض او کمال قوت او بیش از ناعتمانیست
 بنامتناهی ، پس هیچ چیز از فیض او خالی نماند بلکه در هر شائی
 9 شأن ویست ، عزّ شأنه .

خاتمه هیکل

فصل چهارم

- (۲۱) بدانکه عالمها پیش اهل حکمت سه اند : [یکی را] عالم عقل
 12 گویند و عقل نیز داخل حکمت و اصطلاح ایشان جوهریست که بوی اشارت
 حسیّ توان کرد و در اجسام تصرف نکند . و یکی را عالم نفس گویند و نفس
 15 ناطقه تا اگر چه جرم و جرمانی و در جهان نیست اما تصرف می کند در
 اجسام . و نفسهای ناطق منقسم است بآنچه تصرف می کند در سماویات
 و بآنچه تصرف کند در نوع آدمی . و عالم دیگر را عالم جسم گویند و آن
 18 دو قسمست : یکی اثیری و دیگر عنصری .

- (۲۲) و از جمله نورهای قاهر اعنی عقلها یکی آنست که نسبت
 وی باماهم چون پدر است و او [رب] طلسم نوع انسانیست و بخشنده نفسهای

ماست و مکمل انسانست . و شارع اورا «روح القدس» گوید و اهل حکمت اورا «عقل فعال» گویند . و جمله عقول انوار مجرد الهی اند و عقل اول آنست که بوی وجود منتشیء گشت و نور باری عزّ و علا بر وی اشراق کرد اشراق اولی . و ازین اشراق کثرت عقول لازم آمد بر مراتب نزول . و وسائط اگر چه از روی سبب بما نزدیکتر اند ، اما آنها که از ما دورتر اند از روی سبب بما نزدیکترند از روی شدت ظهور ایشان و ازینجا لازم آید که نزدیکتر از همه خدای باشد عزّ سلطانه . بینی که اگر بر سطح سیاهی و سپیدی بود سپیدی برای غایت ظهور نزدیکتر نماید ، پس باری تعالی در علو اعلی بود و در دنو ادنی . از روی مرتبت او دورتر از همه دوریهاست ، و از جهت شدت ظهور او نزدیکتر از همه نزدیکهاست زیرا که شدت ظهور وی نامتناهی است ، سبحانه و تعالی .

12

فصل پنجم

(۲۳) بدانکه چون حق تعالی خالق و مرجع همه موجوداتست و بر دیگری موقوف نیست . جز بر قدرت او و او دائم بود و همیشه است ، باید که خلق وی نیز دائم بود که اگر چنین نبود لازم آید که جمله ممکنات بر غیر خدای موقوف باشد . و پیش از جمله ممکنات هیچ چیز شرط نیست زیرا که هر چه شرط باشد ممکن بود از وقت و حالت و غیر آن . اگر جمله ممکنات موقوفست بر ذات او و یا بر قدرت او و این همه با وی دائمست ، پس باید که خلق نیز دائم باشد . و نشاید

1 گوید : گویند F || 9 دنو ادنی : بوانی F ، (الدنوالادنی : A) ||

12 پنجم : - F || 18 قدرت او : قدرت F

- که امضای ارادت حق موقوف گردد بر وقتی هم چون از آن ما که در حال ارادت خبر باشد ولیکن موقوف بود بر وقتی و شرطی هم چون آمدن زید و رفتن او روز فلان زیرا که پیش از همه ممکنات هیچ وقت شرط نیست الا ذات حق . و شاید که او متغیر باشد تا آنچه نخواسته باشد بخواهد یا بکند آنچه نتوانسته باشد کردن ، تعالی عن ذلك . و چونکه توان گفت که شعاع از آفتابست نه آفتاب از شعاع ، و اگر چه شعاع دائمست بدوام آفتاب ، عجب نباید داشت دوام فیض حق تعالی . و آفتاب را چه زیانی دارد دوام شعاع یا خود ذرات و بقای ایشان در نور وی ؟ 9

هیکل پنجم

- (۲۴) بدانکه هر حادث استدعای سببی کند حادث ، و هم چنین این سبب برای حدوث سببی دیگر خواهد حادث . و همچنین بی نهایت برود اسباب حادث بر وجهی که او را ابتدائی نباشد زیرا که اگر باشد سخن در وی باز آید که استدعای سببی دیگر کند ، پس ابتدا نبوده باشد . و چیزی که تجدّد وی واجب باشد حرکت و حرکتی که هرگز منقطع نشود حرکت دوریست که او مستمرّ باشد و سبب حوادث بود در عالم ما . و چونکه اول جلّ و علا منزّه است از تغیر و تبدل ، اگر نه حرکات افلاك بودی هرگز هیچ حادث نبودى در عالم ما . و حرکات افلاك طبیعى نیست زیرا که حرکت طبیعى چون بمقصد رسد

3 زید : زیر F || رفتن او : رفتن F || 11 حادث : + که F || 13

که : - F

- بماند و حرکات افلاک چنین نیست، بلکه بهر نقطه که برسد درگذرد و باز بجای باز آید، و جز از مطلوب خود نگذرد بطبع. پس لازم آید که حرکات ایشان ارادی بود و لازم آید که زنده و دانا باشند. 3
- (۲۵) و چونکه افلاک را غذا و نمو و تولید حاجت نیست، ایشانرا شهوت نیست. و از آن جهت که مزاحم و مقاوم ندارد، ایشانرا غضب نباشد. و از آن جهت که عالم سفلی بنزد ایشان قدری ندارد، از بهر 6 وی حرکت نکنند. و چون ما خود را از شواغل بدن پاک کنیم و در کبریای حق تعالی و انوار وی که بر موجودات ریزانست در خیال آریم بیابیم در نفوس انوار لامع هم چون برق خاطف که تشریق کند نفس 9 با عالم خویش، و از آنجا لذتها یابیم روحانی که در عالم شبه ندارد.
- (۲۶) چونکه حال ما چنین است چه ظنست ترا باشخاص کریم ربّانی دائم صورت، ثابت جرم، ایمن از فساد، نسبت بعد از عالم تضاد، محرم 12 از شواغل که از ایشان هرگز شروق انوار ربّی الارباب منقطع نشود و اعداد لطائف الهی از ایشان بریده نشود؟ از بهر آنکه مقصود و مطلوب ایشان منقطع و متصرف نیست، حرکات ایشان منقطع نیست. و ایشانرا 15 مقصودی و معشوقی هست از عالم اعلی که او نور قاهر و سبب و مدد اوست بنور خود.
- (۲۷) و واسطه‌ای هست میان او و حق تعالی تا مشاهدات انوار جلال 18 الهی کند، بواسطه تأثیر اشراقی موجب حرکتی شود و هر حرکتی موجب اشراقی. پس دوام تجدد اشراقات موجب دوام تجدد حرکات است

- ودوام تجدد حرکات ممد دوام اشراقانست ودوام هر دو سلسله موجب دوام حدوث حوادثست در عالم سفلی . و اگر نه شوق افلاك و حرکات ایشان بودی از خود خدای جل و علا ، حاصل نشدی الا قدری متناهی 3
- ولازم آمدی انقطاع فیض حق تعالی زیرا که در ذات او تغیر نیست تا موجب تغییر فیض بود در حادثات . پس مستمر شد بحدود سبحانه 6
- وتعالی حدوث حادثات بسبب وحدتی دائم از آن عاشقان ربانی . و لازم شود حرکات ایشانرا نفع عالم ما بر وجه استقلال بایجاد چیزهای معادل . بلکه بحرکات ایشان استعداد چیزها پدید آید ، و باری تعالی ایجاد کند 9
- آنچه لایق استعداد هر چیز است در قدر خویش . و چونکه در فاعل تجدد و تغیر روا نیست پس تجدد چیزها باعتبار تجدد استعداد قابل باشد . و یک چیز را شاید که اثر مختلف شود و متجدد باختلاف حال قوایل و تجدد 12
- آن نه باعتبار اختلاف حال فاعل .

- (۲۸) و تو اعتبار کن بقرض شخصی که از حال خود بنگردد و هیچ حرکت نکند ، ولیک در مقابل وی نگهدارند آئینههای مختلف ، بمقدار 15
- وصفا و کدورت در هر آئینه صورتی پدید آید بقدر آئینه از بزرگ و کوچک و صافی و کدر از آن این شخص مفروض . و این اختلاف صور از اختلاف حال قوایل لازم آید نه از اختلاف حال صاحب صورت . سبحان آن خدائی که این چنین تقدیر کرد و این چنین تعدیل آفرید . 18
- ثباترا بثبات بسته کرد و حادثرا با حادث بسته کرد تا خیر و فیض دائم

7 مابر : بر F || 9 چیز است : خیر برا F || 12 آن : امی F ||

14 نگهدارند : ندارند F || 18 کرد : + کرد F

- گردد بی هیچ تغییری در ذات او، عز سلطانہ، ونیز تا رحمت او متناهی نشود چه خود او را نہایتی نیست ونقصان بوی راه نیابد، واول و آخر ندارد ومبدأ ومنتہای همه موجودات اوست، عز سلطانہ. 3
- (۲۹) وبدانکہ جود بخشیدن چیزی است لایق بی عوض. هر کہ فعلی کند از بهر غرض او فقیر بود نه غنی، وغنی آن باشد کہ او را در ذات وکمال بدیگری حاجت نباشد، پس غنی مطلق حق تعالی است 6 کہ او را بهیچ چیز حاجت نیست. وضع وی از بهر غرض نیست بلکه ذات وی فائز رحمت است بر عالمیان. وملك مطلق اوست، جل جلالہ، زیرا کہ ملك مطلق آن بود کہ ذات همه چیز او را بود وذات وی 9 هیچ چیز را نبود. ووجود از آن تمامتر کہ هست، محال بود زیرا کہ اگر ممکن بود لازم آید کہ ذات او خدای تعالی اقتضای اخص کرده باشد وترك اشرف کرده، واین محال است، زیرا کہ لازم ذات او، عز 12 سلطانہ، اشرف باید کہ باشد، ولایم اشرف اشرف باید همچنانکہ عکس نور شریفتی بود از عکس عکس. وچونکہ وجود تمامتر ازین کہ هست محال بود، در زیر قدرت قادر نیاید چه تعلق قدرت بمحال نبود، پس 15 وجود ازین تمامتر متصور نبود.

- (۳۰) وسخن خیر وشر کسی را دراز می شود کہ پندار وی دراز می شود، وپندار وی آنست کہ عالیان را التفاتست با اهل اسفل زیرا 18 خیال او آنست کہ با وی تعالی وراى این عالم تنگ ونازیک عالمی

6 غنی : مغنی F ، (الغنی A) || 10 محال بود : + وذات وی F ||

17 کسی را : کسی F

دیگر نیست. و نمی‌داند که اگر بجز ازین که هست واقع بودی شرهای بسیار لازم شدی. و نظام عالم اختلال پذیرفتی بر وجهی که هست، نسبت نداشتی با این، اختلال متوهم او. و نظامی که بالای وی هیچ نظام نبود نظام واقع است. اقا عالمی که عاهات و بلیات بدو راه نیابد عالمی دیگرست که بازگشت جانهای پاك و حرّم ایشانست. و عالیان پاك مستغنی اند از دریدن پرده‌ها و ربودن شیرخواره از دامن مادر مهربان و یتیم گردانیدن اطفال بی‌گناه بمیرانیدن پدران و رنجانیدن جانوران و نصب کردن علم کافران و مرفّه داشتن جاهلان و معذب داشتن عالمان، زیرا که مشاهدت حال و استشراف انوار ایشانرا مشغول کرده است از همه چیزها. و وقایع این عالم حرکات ایشانست لزوم ضروری که اگر تقدیر عدد ایشان کنند بوضع‌ی که سود دارد اهل زیررا، عالم دیگررا زیان رسد. فکیف که حرکات ایشان از بهر عالم زیرین باشد بلکه از بهر پرتو نور قیومی و اشعه الهی که چندان هست. و سلطان قهار بر ذوات ایشان آمده است که ممکن نبود که نظر کنند با ذوات خود تا بدیگری چه رسد. و این ذوات پاك عالمنند بهر جلی و خفی، پس هیچ چیز از ایشان و علم باری ایشان خالی نبود.

(۳۱) و دلیل بر ثبات اجرام سماوی و آنچه ایشان مرگب نیستند از عناصر و فساد بدیشان راه نیابد آنست که گفته آمد از [وجوب] دوام حرکات ایشان، که اگر مرگب بودند متحلّل شدند، حرکات نمائی، پس ایشان بهیچ گونه عنصری نیستند. و چون جرم گرم و سبك

2 اختلاف F || 6 پرده‌ها : پرده‌ها F || زیردا عالم : زیردا و عالم I ||

16 باری : آثاری F (باریها A) || 18 از وجوب : که از F || 20 جرم گرم :

جرم و گرم F

- باشد حرکت وی سوی بالا بود، سرد و گران باشد و حرکت وی سوی زیر بود . و تر قابل شکل و ترك آن و اتصال و انفصال باشد بسهولة و آسانی ، و خشك قابل این اوصافست بدشواری . و اجرام فلکی دریده 3 نمی شود بهیچ وجه و بر استقامت حرکت نکنند نه بمرکز و نه از مرکز ، بلکه حرکات ایشان کرد و دوری بود بر مرکز . لازم آید که ایشان ، اعنی افلاك ، نه سبك باشند و نه گران و نه گرم و نه سرد و نه تر و نه خشك ، بلکه ایشان طبیعت پنجم اند و گردد زمینی درآمده اند زیرا که اگر نه چنین بودی بایستی که چون آفتاب فرو رود تا مشرق آنکه رفتی که روزی دیگر لازم آمدی و نه چنین است . پس آسمانها کروئی اند 6 و محیط اند ، زنده اند و ناطق اند و عاشق نور قدس اند و مطیع آفریدگار خودند . در عالم اثیر هیچ مرده نیست .

خاتمه هیاکل

12

- (۳۲) اول نسبتی که در وجود لازم آمد نسبت جوهر قائم بود با نور قیوم ، و این نسبت امّ جملةً نسبتهاست و شریفترین . و این جوهر قائم عاشق است مر اول قیوم را ، و اول قاهر اوست بنور قیومیت فهری که عاجز کند مر این جوهر قائم را از آنکه احاطت ذات قیوم کند . پس این نسبت مشتملست بر محبت و فهر . [بك طرف] شریفست و آن محبت است و دیگر خسیس است . و این نسبت سرایت کرد بهر نسبت که در 18

1 سرد و گران : سرد گران F || 3 اوصافست : اوصاف F || 5 ایشان: ایشانرا

F || 6 نه سبك : سبك F || 9 کروئی : کری F || 10 و مطیع : مطیع F || 17

بك طرف : - F

- جمله عالمست ، و لازم آمد ازدواج قسمتها . جوهر بدو قسم شد : یکی جسم و یکی [غیر جسم] اغنی مجرّد که قاهرست بر جسم را و معشوق ویست ، و یکی از دو طرف شریف . و جوهر مجرّد فارق نیز بدو قسم آمد : یکی عالی و قاهر و دیگری نازل برتبت و منفعل و مقهور . و اجسام نیز بدو قسم آمد : یکی اثیری و یکی عنصری . و در تأثیر تفاوت آمد هم چو قابل سعادت و قابل قهر و هم چون نیر روز که مثال عقل است از آن مفارق در عالم اجسام ، و هم چون راست و چپ ، شرق و غرب ، نر و ماده از جانوران . و یا از بهر کمال و نظام ازدواج لازم آید هر ناقصی را با کاملی تا اقتدا بود بر نسبت اوّل . و وحی الهی بدین ناطق است :
- « وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ » ،
- (۳۳) و چون آفتاب اشرف موجودات آمد ، پس در اجسام شریفتر از وی نیست که وی پاک از عوارض جسمانیست و رتبت ملکی دارد در اجسام . و بدین اعتبار او را قهر و غلبه باشد بشدت نور و ریاست آسمان او را شب و روز که سبب معاش جانورانست . فاعل روزست ، کمال قوتها او راست ، صاحب عجایبست ، نصیب بزرگتر او راست از هیبت الهی ، جمله اجسام را نور بخشد و از هیچ جسم نور نستاند ، و او مثال اعلی است در زمین . و از پس برتبت اصحاب و بندگان بسیاریست معروفند و معظّمند سیما سید بزرگ صاحب سعادت ، و خیر کنناست و برکات و ناموس از ویست . سبحان از خدای که چنین تقدیر کند و چنین تصویر و چنین ترتیب .

2 غیر جسم : F - ، (غیر الجسم A) || 2 مجرّد که : || مجرّد F ||

10 سورة ۵۱ (الذاریات) آیه ۵۰ || 14 فاعل روزست : مفعول اوست F (فاعل

النهار A) || 17 بندگان : بنه گی I

« قَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ » .

هیکل ششم

(۳۴) بدانکه مردمی باطل نشود ببطلان تن زیرا که تن محلّ 3
وی نیست و او ضدّ ندارد و مزاحم ندارد. و آنچه مبدأ اوست دائمست ،
او نیز دائم باشد بدوام او . و این علاقه‌ای که میان نفس و تن است علاقه
است شوقی عرضی که از بطلان این لازم نیاید باطل شدن جوهر 6
مباین .

(۳۵) و بدانکه لذّت هر قوّتی بحسب کمال آن قوّت باشد و ادراک
آن . و هم چنان الم آن قوّت ، و المّش بحسب آن باشد که بدو لایق 9
بود . قوّت شَمّ تعلّق بمشوم دارد ، سمع بمسموع ، ولمس بلمس ، هم
چنین هر یکی . و حال جوهر عاقل آن است که منقّش شود بمعارف از
معرفت حقّ و عالمها و نظام و مبدأ و معاد و منزه بودن از قوای بدنی . 12
و نقص وی در خلاف این صفات . و لذّت نفس و لمس باعتبار این کمال
بود و عدم این . و باشد که چیزی مکروه برسد و الم پیدا نباشد و این
هم چنان بود که کسی را ناگه سگته رسد یا سُکری شدید پیدا آید 15
چنانکه از ضربِ خُبر ندارد و از معشوق نیز خبر ندارد . نفس نیز هم
چنین مادام که مشغولست بتن نه از فضائل لذّت یا : و نه از رذائل الم
چه سُکر طبیعت بر وی غالبست . و چونکه از بن عالم مفارقت کرد ، سُکر 18
طبیعت برخاست ، معذب شود بجهل و هیأت بد و ظلمانی و آرزو کردن
عالم حسی ، « وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ » . میان وی و میان

1 سورة ۲۳ (المؤمن) آیه ۱۴ || 6 شوقی : شوق i || 20 سورة ۳۴ (سبا)

آیه ۵۳ ، و قد حیل F

- آرزوی وی حجاب افتد و قوتها از او ربوده آید. نه چشم بینا دارد و نه
 گوش شنوا. روشنائی عالم محسوس از وی منقطع شده است و او را
 3 بروشنائی آن عالم راه نیست. بیچاره و متحیر در ظلمات مانده است.
 و معنی ظلمت نابود نورست و چونکه این هر دو نور از وی منقطع شد،
 نرسی و بیمی که از لوازم تاریکیست بر وی مسلط شود، همچنانکه
 6 اگر کسی را مزاج روح حیوانی او تاریک شود و مالیخولیا بر وی مستولی
 گردد، ترس و خوف بر وی مسلط شود. چگونه باشد حال کسی که در
 تاریکی افتد و امید خلاص ندارد و بصحبت موزیان و مقاربت حشرات مبتلا
 9 گردد؟ نعوذ بالله من الخذلان.

- (۳۶) و اما جماعتی که صالح و فاضل باشند از جوار حق چندان
 لذت و راحت و مرتبت و منفعت بریشان رسد که هیچ چشم ندیده باشد
 12 و هیچ گوش نشنیده و در هیچ خاطر اختلاج نکرده، از مشاهدت انوار
 حق تعالی و غرق شدن در دریای رحمت و نور حق تعالی. و ایشانرا الهی
 حاصل نشود، لذتهای بی نهایت یابند و سعادتهای بی نقصان. و ایشانرا رجوع
 15 بود بایدر خویش که او را رهبت و سطوت قهرست بر سر ازدهای ظلمت،
 شدید المرّة القاصمة، صاحب طلسمی بری متوج بتاج قربت در ملکوت
 ربّ العالمین روح القدس. و مثال این رجوع هم چون سوزنهاست که
 18 کشیده شوند بسنگ مغناطیس بی کرانه، و هم چنانکه هیچ نسبت نبود
 لذت نفس را با لذت قوتهای جسمانی. و حق تعالی عاشق ذات خود است،
 و از ذوات دیگر هیچ لذت بلذت مقربان وی نرسد. و نفسهای فاضل چون

از تاریکی تن و هیکل خلاص یابند و در فضا و سنای جبروت جولان کنند، و بر شرفات ملکوت اشراق نور حق بریشان آید، چیزها بینند که هیچ نسبت ندارد با دیدن چشم چون از تاریکی چشم بر کشند 3 و بنور آفتاب روشن شود. و هر که لذت روحانی انکار کند حال بعین ماند که لذت یقاع انکار کند. و ترجیح جان بهایم کرده باشد بر حال فرشتگان و پاکان. 6

هیکل هفتم

(۳۷) بدانکه نفس ناطقه از جوهر ملکوتست و او را قوتهای تن 9 و مشاغل از عالم خود باز داشته است. و هر که که نفس قوی گردد بفضائل روحانی، و سلطان قوای بدنی ضعیف شود بسبب کم خوردن و کم خفتن، باشد که نفس خلاص یابد و بعالم قدس پیوندد و از ارواح قدس 12 معرفتها حاصل کند. و نیز باشد که بنفوس افلاک پیوندد، که ایشان عالم اند بلوازم حرکات خود. و ازیشان در خواب و بیداری هم چون آینه‌ای که در مقابل چیزی آید که بر وی نقشها بود، آن نقش در آینه 15 حاصل شود. و باشد که نفس مشاهدت امر عقلی کند، و محاکات آن متخیله بکند و منعکس شود بعالم حس، هم چنانکه از حس منعکس می‌شود بمعدن تخیل، و به اعتبار آن محاکات مشاهدت صورت عجیب کند که با 18 وی سخن می‌گوید. و یا کلماتها شنود منظوم و لکن شخص نبیند. و یا باشد که صورت غیب بیند و آن صورت که بیند چنان نماید که بر بالا می‌رود و برزیر می‌آید، و بر مفارق اوصاف جسم محال باشد از صعود و هبوط، 21

پس لازم آید که آن شبح سایه او باشد جسمانی و محاکات احوال روحانی کند . و خوابهای راست نیز محاکاتیست خیالی از آن مشاهدت نفس نه خواب اضغاث که از یاری کردن متخیله حاصل شود ، و باشد که نفوس متألهان و پاکان طلب گیرد بواسطه اشراق نور حق تعالی ، و عنصریات ایشان را مطیع و خاضع گردند بسبب تشبه ایشان با عالم ملکوت هم چون آهن که بشبه بآتش و فعل آتش از سوزندگی و غیره و اگر چه حال آهن اقتضا نمی کند . و چونکه در آهن این حال مشاهدت کرده آمد ، عجب نباید داشتن از نفسی که مستشرق و مستغنی گردد بنور حق تعالی و آنگاه اکوان او را طاعت دارند هم چنانکه طاعت قدسیان دارند .

(۳۸) و بدانکه بر مردم عاقل مستبصر که درستی نبوت را قائل باشند و بدانند که ایشان را در امثال می گویند اشارت بحقایق چیزها ، چنانکه در روحی الهی می آید «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ» . و بعضی از انبیا گفته که می خواهم دهان بگشایم بامثال .

(۳۹) أَيْفُظُ اللَّهُمَّ النَّائِسَاتِ مِنَ النَّفُوسِ فِي مَرَاقِدِ الْغَفَلَاتِ ، لِيَذْكُرُوا اسْمَكَ وَيُقَدِّسُوا مَجْدَكَ . كَمَلُ حِصْنِنَا مِنَ الْعِلْمِ وَالصَّبْرِ ، فَأَتَاهُمَا أَبُو الْفَضَائِلِ . وَأَرْزُقْنَا الرِّضَا بِالْقَضَا . وَأَجْعَلِ الْفِتْوَةَ حِلِينَا وَالْأَشْرَاقَ سَبِيلِنَا . إِنَّكَ بِالْجُودِ الْأَعْمِ عَلَى الْعَالَمِينَ مَنَّانٌ . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوَّلًا وَآخِرًا وَظَاهِرًا وَبَاطِنًا . وَصَلِّ عَلَى نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ .

14 فی مرافد : من مرافد F ، (من مرافد A) || 12 حلیتنا : خلپفتنا F ،

(حاییننا A) || 17 سبیلنا : سیاننا F ، (سبیلنا A) | الاعم : الانعم F || الحمد :

الحمد F || 18 صل : صلی F

(۳)

الواح عمادی



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

مقدمه

- (۱) چون نزديك من مكرمات فلان متواتر شد مرا فرمود كه بهر
وي مختصري سازم سخت موجز، چنانكه اعجاب آن ظاهر گردد متضمن
قواعدی كه از آن چاره نيست در معرفت مبدء فطرت و بازگشت آخرت 3
آنچه بر رأي حكماي الهيات اند و اصول فضاي حكمت اند. و من
بشتافتم به امثال فرمان او و حاصل كردن مطلوب او، و مختصرات بسيار را
مطالعه کرده بودم از آنچه متأخران ساخته اند از بهر امرای روزگار 6
خويش، شنيدم كه ايشان بدان منتفع نشدند، زيرا كه ايشان غافل
شدند از مصلحت تعليم و راه تفهيم، و چيزی از اصطلاح دور و دشوار از
تعبير بکردند و از بهر مصلحت جزئی فايده کلی فرو گذاشتند. و من 9
رأي چنان ديدم كه اصطلاح نزديك كردانم به افهام ايشان در بعضی
جايبگاهها تا بدان انتفاعی تمام حاصل شود و قواعد کلی مختل نگردد
و مطالب اصلی قايت نشود. و نام اين كتاب «الواح عمادی» كردم مبارکی 12

1 مقدمه: I || 4 بر: I || 10-11 در بعضی جايبگاهها تا بدان انتفاعی تمام حاصل شود: تا بدان انتفاعی تمام حاصل شود و بعضی جايبگاهها كه I

اورا، وفال زدم از بهر رفعت قدر او . و در آوردنش یاد کردم لطایف
بسیار بر سبیل اجمال و اشارت بغرائب قواعد منقح . و نه پندارم که پیش
از من مثل این کس ساخته است . و برهان کردم بر اصول قواعد ، و استشهاد³
آوردم به آیات قرآن مجید ، و اثبات کردم در اصول کلی معنی معنی ،
و از پس آن یاد کردم ذوایت ، ذوایت . و غرض منحصر می شود بر مقدمه⁶
و چهار لوح .

(۲) مقدمه : بدانکه معنی عام آن است که بسیاران درو هنبازی
دارند ، چنانکه مردمی و جانوری . هنبازی زید و عمرو در مجرّد نام مردمی
نیست ، بلکه در معنائی که در هر دو موجود است ، همچنانکه هنبازی⁹
اسب و مرغ در معنی جانوری است نه در نام جانوری ، تا اگر مردی
و یا مرغی را بینی که هرگز ندیده باشی حکم کنی که این مرد مردمی
است و این مرغ جانور است ، و اگر چه شنیده باشی که ایشان را مرغ¹²
و یا جانور خوانند . و شخص آن است که در او هرگز شرکت متصوّر
نشود چنانکه این مرد ، و هر چه اشارت کنی . و معنی عام در ذهن متصوّر
نشود ، و هر چه بیرون ذهن وجود دارد او را هویتی هست متشخص که¹⁵
در این هویت هیچ چیز با او هنبازی ندارد . و چون دانستن تو چیزی را
آن است که صورتی و مثالی از آن چیز در ذهن تو حاصل شود چنانکه
اوست ، پس چون شیر را بینی در ذهن تو مثال کلی حاصل شد ، بعد¹⁸

1 در آوردنش : بر آوردنش I || 2 منقح : و منقح I || 5 و غرض منحصر : و غرض

متشخص I || 5-6 مقدمه و چهار لوح : مقدمه فرقی میان عام آنست که چهار لوح I ||

7 بسیاران : بسیار از آن I || 9 بلکه : + که I || در هر دو : - در I || 10 در معنی :

و معنی I

از آن هر شیری را که بینی حکم کنی که این نیز شیر است اگر بزرگ باشد و اگر کوچک و یا سیاه و یا سرخ، زیرا که صورت مطلق از آن شیری حاصل شد که بر هر شیری راست آید و اگر چه شیران مختلف باشند.

- (۳) و بدانکه چیزی عام^۵ باشد بنسبت با چیزی و خاص^۶ باشد بنسبت با چیزی دیگر چنانکه جانور که عام^۷ تر است از مردم و خاص^۸ تر است از جسم، و جسم عام^۹ تر است از جانور و خاص^{۱۰} تر است از جوهر.
- (۴) و بدانکه چیزها که هنبازی دارند در معنی ناچار باید که هر یکی را صفتی باشد که بدان صفت از یکدیگر ممتاز شوند، چنانکه اشخاص مردم که در مردمی هنبازی دارند، و هر یکی از دیگر بصفات ممتاز می شوند، و چون سیاهی بر سپیدی و نهاد و مکان. و بدانکه هر صفتی که چیزی را بدان وصف کنی، آن صفت او را ضروری باشد، چنانکه جفتی چهار را زیرا که اگر عاقلی خواهد که چهار را حاصل کند بی آنکه جفت باشد او را میسر نشود. و باشد که ممتنع بود چنانکه فردی مر چهار را. و باشد که ممکن باشد چنانکه نشستن و برخاستن مر مردم را. و وصف چیزی باشد که از او عام^{۱۱} تر باشد چنانکه سپیدی مر برف را، که هر برفی سپید است اما نه هر سپیدی برف باشد. و باشد که برابر او باشد، چنانکه سه زاویه مر مثلث را که هر مثلثی سه زاویه دارد و هر چه سه زاویه دارد مثلث باشد. و صفتی که چیزی را ثابت شود از بهر خصوص آن چیز لازم نیاید که مشارک او را در امر عام^{۱۲} آن صفت

۵ خاص باشد بنسبت : خاص باشد با بنسبت I || ۶ عام تر : خاص تر I (اعم A)

۱۲ چیزی را : + که I

باشد چنانکه گرمی مر آتش را ، که از بهر آتشی است نه از بهر جسمیت ، تا هر جسمی باید که گرم باشد . وعلماء چون حکم کنند بر امکان چیزی مر چیزی را ، یا بوجوب یا بامتناع اعتبار کنند بلزوم آن 3 چیز مر ماهیت را ، واعتماد بر استقراء نکنند . واستقراء آن باشد که گویند بیشتر را چنانکه دیدم پس باید که چنین باشد ، واین ضعیف است زیرا که حکم آنچه ندیده باشند برخلاف آن باشد که دیده اند ، چنانکه 6 کسی حکم کند که هر جانوری که در آتش درنگ کند بسوزد زیرا که من بیشتر جانوران را چنان دیدم چون اسب وخر . واین درست نیست ، که از جانورانی که این کس ندیده است سمندر است واورا 9 آتش نمی سوزاند .

(ه) وبدانکه تو فرق کنی میان سپیدی در عاج ومیان آب در کوزه وبودن مردم در خانه زیرا که بیاض را همگی پراکنده است در 12 عاج ، وهیج جای از سمك عاج نیست الا که بیاض دروست بخلاف آب در کوزه ومردم در خانه . وهرچه مانند بیاض وسواد است آنرا بر سبیل نزدیک کردن اصطلاح « هیئة » نام کردیم ، وآنچه بیاض در او است 15 « محلّ » نام کردیم . وهیئة نقل نکند از محلّی بمحلّی زیرا که چون نقل کند لازم آید که بخوبیشتن قائم باشد وبخوبیشتن حرکت کرده باشد ، ولازم آید که جوهر باشد نه هیئة . ونیز لازم آید که در حالت انتقال 18 سه جهتش لازم آید طول وعرض وعمق ، پس جسم باشد وما گفتیم که هیئة است ، واین محال است .

- (۶) و آنچه قائم است بخود از چیزهایی که ممکن الوجود است
 آنرا «جوهر» نام کردیم. اصطلاح مثاین چیزی دیگر است چنانکه
 3 در کتاب دیگر یاد کردیم. و جسم را شاید که مکان باشد و نشاید که
 محلش باشد، و از مکان شاید که چیزی نقل کند بخلاف آنچه در محلی
 باشد که نشاید که نقل کند. و جوهری را که بدو اشارت حتی شاید
 6 کرد آنرا «جسم» خوانند، و لازم آید اورا بی شك درازی و پهنائی
 و دوری. و جسمها چون در جسمی هنبازند ناچار ایشانرا فارق میان
 دو جسم سواد و بیاض است، بعد از آن که در جسمی با یکدیگر
 9 هنباز شوند. [پس دانسته شد که سواد و بیاض زاید بر جسمیت است
 زیرا دو چیز در آنچه که در آن اشتراك دارند از یکدیگر ممتاز
 نشوند. و هیأتها از یکدیگر ممتاز شوند] به چیز: یکی باختلاف
 12 حقیقت، چنانکه سواد و بیاض و طعم، زیرا که ایشان هر دو گر چه
 در محل اند بحقیقت از یکدیگر ممتازند. و دوم آنست که محل هر دو
 مختلف باشد، چون حقیقت هر دو متفق باشد، چنانکه دو سواد از
 15 یکدیگر ممتاز شوند بمحل. و سیم آنست که زمانشان دو باشد اگر
 چه محلشان یکی باشد، چنانکه حرارتی که در سنگی بود، و دیگری
 امسال در همان سنگ حاصل شود. فی الجمله هر اختلافی که هست
 18 بحقیقت است چنانکه میان طعم و سواد، و یا بعارض چنانکه مردم
 و مردم.

5. که بدو: - که I || شك: شكل I || 7 فارق: فارقی I || 8-9 با یکدیگر هنباز:
 از یکدیگر ممتاز I || 9-11 پس ... ممتاز شوند: - I (این جمله از متن فارسی افتاده
 و از متن عربی ترجمه شده است: فیلعلم انهما زایدان علی الجسمیه اذ لا یفترق شیئان بما
 اشترکا فیه و الهیات یتمایزوا بعضها عن بعض بثلاثة اشياء A)

- (۷) و بدانکه جماعتی پندارند که جسم متجزی شود تا بعدی که دیگر پاره نشود نه در حسّ و نه در وهم، و آن را « جوهر فرد » نام کردند و گفتند که جسم‌ها مرگب‌اند از این جوهرها. و حکماء این را 3 منکراند و می‌گویند که جسم قابل قسمت و همی است الی مالا یتناهی. و اگر مسام دارند که در حسّ شاید که کوچکی بعدی رسد که دیگر پاره نشود بفعل ولیکن ناچار است از امکان قسمت و همی. و حجت 6 ایشان اینست که این اجزاء اگر هست و جسم از او مرگب است لاشکّ که چندانکه این اجزاء بیشتر باشد جسم بزرگتر بود بتألیف او. و چون فرض کنیم که جوهری میان این دو جوهر افتد ناچار 9 باید که میانین هر دو کنارین را حجاب کند از مالیدن یکدیگر، پس هر یکی از کنارین چیزی مالیده باشد از میانین که آن دگر نمالیده باشد، پس قسمت آید. و همچنین چون فرض کنیم جوهری بر ملتقای 12 دو جوهر، یکی از آن دو جوهر چیزی مالد بجز آن که آن دیگر مالیده بود و از هر یکی چیزی مالد، پس هر سه قسمت پذیراند. و در جمله این جزو اگر موجود باشد آنچه بجهتی دارد [غیر از 15 آنچه بجهتی دیگر دارد] پس قسمت پذیر آید :

- (۸) و بدانکه تداخل محال است که هر یکی از دو حجم همگی آن دیگر را ملاقات کند، چنانکه مقدار مجموع هر دو 18 زیادت نشود بر مقدار یکی و مجموع هر دورا يك حیّزی کفایت باشد.

13 پس I - 14-15 غیر از آنچه بجهتی دیگر دارد : I (این جمله از متن

فارسی افتاده و از متن عربی ترجمه شده است : و بالجمله هذا الجزء اذا كان ما منه الى

صوب آخر فانقسم A) 16 بتداخل : بتداخلی I

لوح اول

در تناهی اجسام و در طرفی از آسمان و عالم و در بساطت اجسام
و آنچه از آن حادث شود

3

(۹) بدانکه ابعاد همه پایان دارند زیرا که اگر امتدادات نامتناهی بودندی از جمله جهات، فراخی هم نامتناهی بودی زیرا که او مستدیر باشد، و آن سپری گیریم و فرض کنیم که شش خط از جمله جوانب او پدید آید چنانکه او را بشش قسمت کند برابر، و بی نهایت می روند، و هیچ شك نیست که چندانکه خطها زیادت می شود 6
9 زوایا فراخ تر می شود، و ظاهر است که بشش قسمت میشود جهان باشد که میان هر دو خط از جمله خطوط ششگانه که نامتناهی میروند قدری باشد غیر نامتناهی و این محال است، زیرا که محصورات 12
میان دو حاصر و یا میان هر دو خط قدری متناهی بود، پس مجموع شش قسم متناهی بود. و حجت های دیگر آورده اند، لکن آنچه ما را افتاد، ظاهرتر است و مسلم.

(۱۰) قاعده: و چون نهایت اجسام ثابت گشت، پس باید که امتدادات را غایتی باشد که نهایت اشارت و حرکت باشد و حرکت و اشارت از آن حد و غایت درنگذرند. و ظاهر است که حرکت و اشارت 15
18 بناچار نباشد، بلکه باید که بجهتی افتد که آن را بعدی و مقداری باشد. و آن جسم که حد و غایت اشارت و حرکات است شاید که قابل خرق

9 جهان: (کلمه در متن فارسی تقریباً محو شده و تصحیح فیاسی است، متن عربی چنین است: فظاهر انها بقسم سعة العالم بستة اقسام A)

باشد زیرا که لازم آید از قبول قسمت و خرق اختلاف حرکت هر دو جزئش بدو حرکت مختلف . و ما گفتیم که او را جهتی و چیزی نیست و حرکت بناچیز و ناجیه متصور نیست . و چون این دانستی ، بدان که 3
 نشاید که غایت جهات جسمها مختلف باشد زیرا که اول باید که حاصل شود ، و آنکه بهم آیند و اجتماع ایشان ممکن شود . و هر چه اجتماعش ممکن باشد افتراقش ممکن باشد ، و ما بیان کردیم که خرق 6
 و انقسام غایات متصور نیست ، زیرا که حرکت نه بجهت و صوب افتد ، و این محال است . پس باید که آنچه غایات جهات و اصوابست يك 9
 جسم باشد محیط همه اجسام ، و آن ابداعی باشد که مرگب نباشد از اجزای مختلف .

(۱۱) و نشاید که از آن جسم چیزی اقتضای سفلی کند ، و چیزی اقتضای علوی کند زیرا که آن يك جسم است و اجزای او 12
 متشابه است ، و بعضی از اجزای او اولیتر نیست از بهر اقتضای علوی یا سفلی از بعضی ، پس همه بلند است . و چون سفلی از غایت دوری است و غایت دوری از محیط مرکزست ، پس غایت زیری مرکزست 15
 و مرکز تعیین محیط نکند زیرا که شاید که دایره های لایتناهی بقوه نقطه رافع شود . پس محیط محدود همه اجسام است ، و آن آسمان بالائین است و محدود ، و حرکت نکند بر استقامت زیرا که و رای او 18
 صوب نیست ، بلکه مقتضی جمله صوبهاست بمحیطش و مرکزش . و آنچه بدین ماند گواهی میدهد از قرآن بعد از ذکر آسمان « و ما لها من فُروج » .

16 و مرکز : I - (فالمرکز A) ل 8 اد : + او I || 19 بلکه : اد کی I (بل

هو A) || 20 سورة ۶۰ (ق) آیه ۶

و هر چه نه گوی بود اورا زاویه و فرجه لازم آید ، و آیتی دیگر این را تنبیهی میکند که : « فارجع البصر هل ترى من فطور » ، [و علی غیر الطریقه المذكوره یازمه الفطور] . 3

(۱۲) ویدل^۱ ایضاً علی عدم الخلاء . و محالست آنچه میان محدّد باشد و یا آنچه میان هر دو جسم باشد که آن خلاء باشد زیرا که از خلاء ناچیز خواهد ، و شك^۲ نیست که آنچه میان دو جسم دور باشد زیادت شود بر آنچه میان دو جسم نزدیک باشد ، و آنچه جسم بزرگ درو گنجد فراخ تر باشد از آنچه جسم کوچک درو گنجد ، پس خلاء متقدّر شود . 6

و چون باشد که آنچه ناچیز بود متقدّر شود در جمله جهات ؟ پس جوهری باشد که مقصود باشد باشارت ، که اورا طولی و عرضی و عمقی باشد ، و معنی جسم در ضابط فطرت و عرف نیست الا این . دیگر آنکه اگر جسم در خلاء در آید ، اگر اورا دور نکنند ، پس تداخل در مقدار لازم آید ، و این محالست . و چون زیادت نشود مجموع دو مقدار بر مقدار یکی ؟ و چون خلاء متصور نیست ، پس عالم همه ملاست ، و بیرون از محدّد نه خلاء است و نه ملاء اصلاً . 9

12

(۱۳) و مکان را چهار علامت است : از جمله آن یکی آنست که جسم را گویند که در مکان است و در توهم نقل شاید کردن از آن مکان بمکان دیگر . پس مکان آن نیست که جسم برو قرار گیرد زیرا که شاید گفت که درواست و حامل عرض نباشد زیرا که توهم انتقال نتوان کردن . پس مکان باطن جسم حاوی است که میانس ظاهر جسم

2. تنبیهی : مثنی I (تنبیه) A || سوره ۶۷ (الملك) آیه ۳ || 2-3 و علی غیر ...

الفطور : 1 || 19 عرش : I

محبوبست ، و آنچه اورا حاوی نیست اورا مکان نیست .

(۱۴) قاعده : حرکت هیأتیست که ثبات او متصور نیست و منقسم

می شود بطبیعی چون حرکت سنگ بزر ، و بارادی ، و این آنست که در 3
جهات مختلف حرکت کند چنانکه جانوران ، و بحرکت قسری چنانکه
حرکت سنگ بیالا .

(۱۵) تو بدانی از باز پس ماندن تو از چیزی که بدان انجامد 6

که چیز فوت شود ، از بهر آن مختلف شود بیش و پی که در وجود
چیزی ثابت است ، که متصلست از پیشیه و پسها . و چون متحد و متفرد

است باید که چیزی باشد که بحرکت تعلق دارد و آن زمانست . پس 9

زمان مقدار حرکت فلك است چون در دهر جمع کنند متقدمش با
متأخر . و قسمت کردند زمانرا باجزا از سالها و ماهها و روزها ، و دوام

وجود ماضی آنرا « ازل » خوانند و دوام وجودرا در مستقبل « ابد » 12
خوانند .

(۱۶) بر محدّد متعین شود جای هر جسمی ، و بدو درست آید جهت

مستقیمه ، و بحرکت دوری زمانرا اعتبار کند . و چون آفتابرا و ستارگانرا 15

می بینی که فرو می روند و از مشرق ظاهر می شوند ، پس ناچار بحرکت

دوری باشد زیرا که اگر باز گشتی بایستی که بدیدندی و روز

دوتا شدی و پیوسته روا بودی و نه چنین است . پس ایشان قطع مسافت 18

می کنند که بجانبی دیگر دارد از زمین . و متحرک منقسم می شود بآنچه

3 و این آنست : بر آن آنست I (و هی A) 3-4 درجات : 1 || 7 و پی : عیشی I ||

17 اگر : 1 || باز گشتی : رجعت قبل تنمیم الدوره ليعود الى المشرق A || بایستی :

و بایستی I || 19 بجانبی دیگر دارد از زمین : فیما بلی الجانب الآخر من الارض A

حرکتی کند بر وسط چنانکه محدّد وافلاك دیگر، و بآنچه حرکت کند از وسط و او را لازم آید حرارتی، و بآنچه حرکت کند بوسط و لازم آید 3 او را برودتی.

- (۱۷) و هر چه حرکت کند باستقامت، او قابل خرق باشد زیرا که ناچار باید که منفصل شود از همگی نوع او. و هر چه قابل خرقست، 6 یا آن باشد که قابل اتصال و انفصال و تشگل و ترکش با آسانی و با بدشواری، و اول تر باشد و دوم خشك. و چون اجسامی که پیش ماست از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست بیرون نیست، چون این چهار کیفیت را 9 ترکیب کنند چهار قسم پدید آید: گرم و خشك که قصد بالای همه عناصر کند، و آن سبك مطلقست، و گرم و تر و آن سبك است بنسبت، و سرد و خشك است که قصد غایت زیر کند و آن زمین است، و بارد و رطوبت، 12 و آن آب است و مقرّ او بالای زمین است و زیر هوا است. و آب ثقیل است بنسبت با هوا. و اگر نه زمین سنگین تر بودی از آب، خاک بزیر آب نشست. و افلاك چون قابل تفصیل نیستند اصلاً و نه با آسانی و نه بدشواری، 15 نه تر است نه خشك، [و چون حرکت نمی کند بر استقامت] نه از وسط [و نه بسوی وسط] نه گرم است و نه سرد. و سبك نیستند زیرا سبکی قویست که جسم را از زیر بیالا جنباند، و ثقیل نیستند زیرا که ثقل

2 حرارتی و بآنچه: پس از آن که حرکت تمام از پیش و پس با آتش I || 2 حرکت کند بوسط و: بوسط I || 2-3 بآنچه حرکت کند... لازم آید او را برودتی: والی ما متحرك عن الوسط ويلزمه حرارة والی ما متحرك الى الوسط ويلزمه برودة A || 4 او قابل: از قابل I || 15 چون حرکت نمی کنی براستقامت: I - (از متن عربی ترجمه شده است: ولما لم يتحرك على الاستقامة A) || 16 و نه بسوی وسط: I - (از متن عربی ترجمه شده است: لاعن الوسط A)

قوتیست که جسم را از بالا بزیر جنباند ، پس افلاك نه بوسط حرکت کنند
 و نه از وسط . پس باطل شد قول آن کس که گمان برد که افلاك آتشی اند
 و یا هوای اند .

3

(۱۸) و عناصر را حق تعالی مرتب گردانیده است زیر افلاك در
 مقعر فلك قمر . پس اجسام منقسم شد با اجسام اثیری که صورت ایشان
 ثابت است ، و عنصری که ایشان کائن و فاسداند و صور ایشان متغیراند .
 و عنصریات منفعل اند از اثیریات . و اعتبار کن از آنچه مشاهده می کنند
 از آثار هر دو نیز یعنی سلطان بزرگ آفتاب و وزیرش ماه از پختن
 میوه ها و رنگ دادن ایشان و زیادت و کم شدن آبها بر زیادت و نقصان
 ماه . و این عنصریات از کیفیتی بکیفیتی دیگر مستحیل شوند ، چنانکه آب
 که چون برودت ازو زایل شود هوا گردد و اجسام بعضی در بعضی تأثیر
 کنند با مجاورت آتش که گرم کند هر چیزی را که نزدیک او باشد ،
 و یا بمقابله چنانکه جرم روشن که هر چه در مقابله او آید او نیز روشن
 شود ، و یا بملاقات چنانکه آتش را هر چه بدو رسد بسوزاند چون قابل
 باشد .

15

(۱۹) و اسباب حرارت سه چیز است : اول مجاورت جسم گرم ،
 چنانکه آتش و قومی انکار کردند هر استحالته را و پنداشتند که آتش
 آب را گرم نمی کند بلکه اجزای آتشی پراکنده می شود . و اگر چنان
 بودی که ایشان پنداشتند ، بایستی که کوزه آهنین و مسین دیرتر گرم
 گشتی از کوزه سفالین بقدر منع کردن در رفتن آتش و نه چنین است .

- و دیدی که یخ چیزی را که بالای او باشد سرد گرداند و اجزای یخ بالا
 نرود، پس چاره نیست از اعتراف آوردن باستحالت. سبب دوم شعاع است،
 3 چنانکه درمی یابیم از گرم کردن شعاع آفتاب. و قومی پنداشتند که شعاع
 جسم است و گرم کردن او مر چیزها را از بهر آن است که بر کره آتش
 می گذرد و ازو گرم می شود. و این قول را باطل است زیرا که اگر شعاع
 6 جسم بودی بایستی که چون روزن را تا که بگرفتندی و یا چیزی بجراغ
 فرو نهادندی بایستی که بدیدندی اگر برفنی و اگر بایستادی. و چون
 این قول باطل شد، پس باید که عرض باشد. و اگر جسم بودی بایستی
 9 که بطبع از زیر بیالا جنبیدی نه از بالا بزیر، بل شعاع عرض است.
 و نیست که از آفتاب نقل می کند بجای دیگر زیرا که عرض از
 محلی بمحلی نقل نکند. سبب سوم حرکت است که او مر چیزها را
 12 گرم کند، و اعتبار کن بمالیدن دو جسم مر یکدیگر را، و جنبانیدن
 مشک پر آب یا پر ماست را که چون گرم می شود. و قومی پنداشتند
 که حرکت گرم نکند بلکه گرمی که پدید می آید از آن است
 15 که اجزاء آتشی که در درون بود بیرون پدید می آید. این قول را
 دروغ می کند مایعات که چون جنباننده نباشند ظاهر و باطنشان همه
 سرد باشد، بعد از جنبانیدن هم ظاهر و هم باطن گرم باشد. و اگر
 18 از بهر پدید آمدن آتشی بودی از اندرون بیرون، بایستی که اندرون

2 دوم: I (السبب الثاني A) || 13 پر آب: در آب I || 16 نباشند: باشند

I || 16-17 مایعات ... گرم باشد: المایعات قبل الحصّة باردا ظاهرة و باطنه فلوکان

يظهر نار به لبرد الباطن حتى يسخن الظاهر A || 17 جنبانیدن: نه جنبانیدن I ||

18 بیرون: بیرون I

جسم سرد بودی چون باطنش گرم شدی ، و نه چنین است . و آنچه می بینید که از مقدحه آتش ظاهر می شود ، نه آن است که از آهن یا از سنگ بیرون می آید ، بلکه از آنست که حرکت هوا گرم می کند چون در میان هر دو می ماند و آتش می شود . و چون این سبب زایل شود دیگر باره [آتش هوا گردد] . و شمع و شرر که غایب می شود از بهر بیشتر آنست که هوا شود زیرا که اگر آتش بماندی هر چه در مقابل او آمدی بسوختی و نه چنین است .

(۲۰) و بد میدن سخت هوا آتش شود و آتش هوا شود و هوا آب

شود ، چنانکه هوا به سرمای سخت . و آنچه گهی بینند که بر روی طاس ها و آبگینه ها می نشیند که در ایشان برف باشد ، و طاس ها که پر یخ بر فرو گردایند از قطره ها ، و آن از رشح نیست زیرا که آب گرم به رشح اولیتر است از آهن ، و از آب گرم این یافته نشود . پس نیست الا آنکه هوا به سرمای سخت و از بهر مجاورت یخ آب شود ، و از بهر سختی گرما هوا شود ، و آب زمین شود چنانکه می بینید که آبها از زمین بدر می آیند و در حال سنگ می شوند . و زمین نیز شاید که آب شود چنانکه اصحاب کیمیا سنگها حل می کنند ، چنانکه آب [در گرما به بالا] می رود از بهر گرما و کثیف می شود چون در بگشایند و فرو آید همچو قطره های باران ، و تابستان نفس جانوران پدید نشود و زمستان پدید می آید و کثیف می شود و قطره ها می شود و بر موی

5 آتش هوا گردد : I (تنقلب النار هواء A) || 17 در گرما به بالا : I (وإذا

رأيت في الحمام صعود الا بخرة A)

- یخ می‌بندد . پس عجب مدار از کثیف شدن بخارها بسرها که آنرا «ابر» خوانند و از فرود آمدن قطرها [واز در آمدن آنها بشکل برف و جز آن . و آنچه با شعاع گرم شود ولطیف گردد و از آتش برخیزد 3 «دود» خوانده شود ، و آنچه را از تری برخیزد «بخار» نامند و از این دو آثار جوّی پدید آید . فسبحان المدبّر بالحکمة والایقان وسبحان مفیض الجود قدیم الاحسان سبحانه الیه المصیر . 6
- (۲۱) و بدانکه چون گفتیم نطفه انسان می‌گردد بدان معنی نیست که نطفه در انسانیت باقی می‌ماند چندانکه آن چیز انسان و نطفه 9 باشد ، و نه اینکه نطفه جمله باطل می‌گردد و انسان پدید می‌آید . نیست مگر آنکه از آن جوهر که در آن هیأت نطفه استوار بود صورت نطفه‌ای باطل می‌گردد و در آن صورت انسانی در وجود می‌آید . بر 12 همین طریقت هنگامی که آب هوا گردد یا جز آن .
- (۲۲) و این آن جوهر است که این صورتنها بر آن تبدّل می‌پذیرد و «هیولی» نام دارد . پس چون هیولی باعتبار امتدادات طولی و عرضی 15 و عمقی گرفته شود جسم است و چون بنسبت با هیأت‌هایی که در آنست گرفته شود محلّ است و چون بنسبت با آنچه که انواع از آن حاصل می‌شود و صورتنها بر آن دگرگون می‌گردد گرفته شود هیولی است ، 18 چنانکه آدمی بنسبت با پدر خود فرزند و بنسبت با فرزند خویش پدر و بنسبت با برادر زاده خود عمّ نامیده می‌شود . نسبت هیولی با صورۃ بر

2 از آغاز علامت [تا پایان آن در صفحه ۱۲۵ س ۶ ، از متن فارسی ساقط شده و این

قسمت از متن عربی با رعایت سبک ترجمه و افزوده شده است || 3 از آتش : من الناس A ||

5 آثار جوی : آثار بحو A

- سبیل مساهلت است چون نسبت آهن با شمشیر و مس با کوزه، و گاهی هیولی را باسم ماده خوانند. عنصریات در هیولی هنبازند یعنی صورتی را فرو می‌افکنند و صورتی دیگر بر می‌گیرند. ولیکن هیولای افلاك مشترك 3 نیست یعنی صورتهای آنها پایدار است نه تباه می‌شود و نه دگرگون می‌گردد. و از این اتمات چهارگانه موالید سه‌گانه : معدنیات و نباتات و جانوران پدید آید] و هر که که مزاج میان ایشان معتدلتر باشد نوعی 6 شریفتر قبول کند.

لوح دوم

- 9 در نفس و اشارتی سبك بقوای نفس

قاعده

- (۲۳) بدانکه حس چون بصر درك نکند الا با علاقة وضعی تا اگر از مقابله زائل شود [ابصار هم زائل شود و] خیال مجرد گرداند 12 صورت را از علاقة زیرا که صورت درو حاصل شود با غیبت از محسوس، ولیکن بر تجرید مطلق قادر نشود از عوارض غریب از کیف و وضع. و عقل مجرد گرداند و چیزی محسوس را معقول گرداند بی جمله عوارض 15 و از جانور صوری بیند مطابق جمله جانوران از کوچک و بزرگ از آن روی که جانور است، و مورچه و فیل در معنی جانوری هنباز شوند آنکه که گوئیم که اگر این صورت مطلق در جرم بودی لازم آمدی 18 اورا وضعی خاص و مقداری خاص. و مطابق نشدی ماهیات مختلفه را،

6 پدید آید] : پایان قسمتی که از متن فارسی ساقط شده و از عربی ترجمه شده است || 11

حس : I - (اعلم أن الحس كالبصر A) || درك : درك I || 12 ابصار هم زائل شود و : I -

(إذا زال الشيء عن القابلة زال الابصار A) || 19 ماهیات : و ماهیات I

و چون مطابق شد ، پس در جرم نیست و نه در چیزی که از جرمانی باشد ، پس محلش بری است از ابعاد و از جهات و آن نفس است .

- 3 (۲۴) برهانی دیگر آنست که چون تو چیزی مطابق را معقول کردانی بی خصوص مردمی و سیاهی و مقدار ، اگر محلش جسم بودی چون آنرا در وهم قسمت کردند صورت چیزی نیز منقسم شدی زیرا که عرض منقسم شود به انقسام حاملش . با آن باشد که هر جزوی از چیزی چیزی باشد پس فرق نباشد میان کُل و جزو زیرا که کُل نیز چیزی است . و نیز اگر هر جزوی چیزی باشد با چیز دیگر از خصوص مقدار و غیره ، پس جزو بر کُل زیادت گشت و این محالست . و اگر هر جزو از مفهوم چیزی چیزی نباشد و نه چیزی با خصوص عرضی دیگر ، پس چیزی با جزوی باشد که آن ناچیز باشد و این همه محالست ، پس محل چیزی جسم نیست و نه چیزی منقسم .
- 12

- (۲۵) و همچنین مفهوم کردی یکی را مطلق بری از خصوص مقدار ، اگر محل او منقسم شدی مفهوم یکی منقسم شدی ، پس یکی نباشد .
- 15 و یا فرض کردیم که یکیست ، پس محلش منقسم نشود . پس محل معقولات چیزی نیست که منقسم شود در وهم و یا اشارت پذیر باشد و یا او را مقداریست یا وضعی ، بلکه او را ذاتیست احدی بری از جای و محل و جهات . رستگاری یافت و استکمال [آنکس که او را] شناخت ، و زیان کار گشت آنکس که او را در نیافت [و هلاک شد چنانکه در تنزیل] آمد
- 18

7 پس : و پس I || 18 آنکس که او را : I - (لقد افلح من عرفها و استكملها A) ||

19 و هلاک شد چنانکه در تنزیل : I - (بعلت صدمه خوردن فیلم این قسمت از متن محو شده

بود) (و خسر من جعلها و ضيعها كما ورد في التنزيل A)

- که « قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا » . [و در باره] آنکس که او را نداند این آیت نازل گشت که « تَسَوَّأَ اللَّهُ فأنْسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ » ، و همچنین آیتی دیگر که « إِنَّ اللَّهَ يَخُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ » 3 یعنی حق تعالی حجاب کند میان [مردم و] میان دلش و مراد از دل اینجا نفس است نه عضو مشهور . و این آن نفس است که حکما آنرا « نفس ناطقه » خوانند ، و در قرآن در این نفس آیات بسیار آمده است ، 6 و از آن جمله یکی اینست که « ثُمَّ سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » ، یعنی چون مزاج تمام شد و راست گشت ، نفسی آن مزاج را حاصل شود لایق آن مزاج . و آیت دیگر که این آیت را مثنی می گرداند : « فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » ، یعنی از روح القدس و این اضافت بذات خود ، دلالت می کند بر شرف نفس و بر تجرّدهش ، و بدان که او جوهر الهیست . و آیتی دیگر در حق مسیح « روح منه » ، و ظاهر است 12 که مسیح از نوع بشر است همچنانکه گفت « أَحْصَنْتُمْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا » . و آیتی گفت « قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي » ، یعنی نفس چیزی مفارق است و از عالم روحانیست نه از عالم جسمانی . و حق 15 تعالی او را به خود اضافت کرد در آیتی دیگر : « مَثَلُ نُورٍ كَمَشْكُورٍ » .

1 - سوره ۹۱ (الشمس) آیه ۹-۱۰ || و در باره : I - (بعثت صدمه خوردن فیلم این قسمت از متن محو شده بود) (أَوْ قَدْ وَرَدَ فِيهِمْ جَهْلًا مَثْنِي A) || 3-4 سوره ۵۹ (الْحَشْرِ) آیه ۱۹ || 3 سوره ۸ (الأنفال) آیه ۲۴ || 4 مردم و : I - (بعثت صدمه خوردن فیلم این قسمت از متن محو شده بود) || 7 سوره ۳۲ (السجده) آیه ۸ || 9-10 سوره ۱۵ (الْحَجَرِ) آیه ۲۹ || 13-14 سوره ۶۶ (التَّحْرِيمِ) آیه ۱۲ || 16-17 سوره ۲۴ (النور) آیه ۳۵

- (۲۶) پس نفس امر حَقُّست و نور اوست و همه مقید است به اضافه
 به ربوبیت. و این همین نفس است که پیغامبر بدو اشارت کرد که «أبیت
 عند ربی یطعمنی ویسقینی»، یعنی که چون مفارقت کنم در حالت وجد 3
 و طرب و بعالم اعلی پیوندم طعام و شراب من از علوم حقیقی و انوار الهی
 باشد آنست که رفیق اعلی طلب میکرد. و امیر المؤمنین علی گفت چون
 در خیبر را بر کند: «والله ما قلعتہ الا بقوة ملکوتیة و نفس من نور 6
 ربها مضیئة». و أبو یزید بسطامی رضی الله عنه گفت که: «چون من
 از پوست خود بدر آیم بدانم که من کیستم و از آن کیستم»، و همچنین
 9 گفت: «من خود را در دو کون یعنی عالم اثیری و عنصری طلب کردم
 و نیافتم». و بدو است اشارت حلاج چون گفت: «پیدا شد ذات من نه
 در مکان و نه در جهات»، و گفت وقت آنکه او را صلب میکردند که:
 12 «یکی را یکی بس است». و بیاز گشت نفس اشارت کرد و گفت: «بکشید
 ما را ای دوستان و معتمدان من زیرا که در قتل من زندگی نیست و در
 زندگی من مردن نیست». و بدو اشارت کرد شیخی از صوفیان چون
 15 گفت که «صوفی آنست که با خدا، نه در مکان است». و گفت که:
 «صوفی کاین و باین است، یعنی حادثست و مجرد است از ماده». و بدو
 اشارت کرد مسیح چون گفت که: «خود را به پدر آسمانی مانند کنید»،

2-3 این حدیث در صحاح باین صورت آمده است: «دانی أبیت یطعمنی ربی

ویسقینی. «البخاری، باب ثم و باب بیستم || 3 یعنی: و یعنی I || 6 من نور: بنور I

(من نور A) || 10 ذات من: - من I (ذاتی A) || 12 کرد: کردن I || 12-14 گفتار

حلاج ترجمه شعر معروف اوست: اقتلونی یا نقاتی ان فی قتلی حیاتی و مماتی فی حیاتی

و حیاتی فی مماتی (دیوان حلاج تصحیح ماسینیون، پاریس، ۱۹۳۱، ص ۳۳-۳۴) || 15

آنست که: - که I (الصوفی مع الله بلامکان A)

وگفت: «أبی وأبیکم»، پدر من و پدر شما، وگفت که «بأسمان فرود
آلانکه از آسمان فرود آمد». ودر حق پیغامبر ما است در قرآن
که «دنی فتدلی» الآية، واکر نه تجرد نفس بودی از حیث مکان، نزدیکی³
حق تعالی اورا متصور نشدی، وگفت: وهو «بالأفق المبين» و«بالافق
الاعلی» بعروج روحانی از بهر خفت علاقه بدن.

تذکرات

6

- (۲۷) بدانکه مردم را پوست و گوشت و جمله اعضاء متحکک و معتدل
می شود و مُدیرك ازو متبدل نمی شود. و بسیار از مردم زنده می مانند با
آنکه دست و پای و بسیار از اعضاء ایشان را نباشد. و دل و دماغ و اعضاء⁹
درونی را نتوان دانست آلا بقیاس با جانورانی دیگر، و با تشریح اعضاء
تو خود را درمی یابی و می دانی ذات خود را با آنکه از جمله اعضاء غافل
شوی، پس او ورای همه اعضاء است زیرا که تو پیوسته خوشتن را¹²
یاد می داری، جمله همه اعضاء را قراوش کنی، و چون معقول شود
چیزی را و یاد کنی اجزای او، پس از این اعضاء هیچ یکی جزوی از
آن تو نیست. طریق دیگر: تو اشارت می کنی بذات خود با نا خود¹⁵
و جدا گردانی از حقیقت تو هر چه در بدن هست و همچنین جمله
اجرام را، و با او اشارت می کنی که او است، و ایشان را در تخیل تصور
کنی جداگانه از تو، و نتوانی که ذات ترا از ذات تو جدا گردانی¹⁸

3 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۸ || تجرد: مجرد I || 4 نشدی: شدن I (ولو لا تجرد

نفسه من الخیر ما صح دنوها من عذیم الحیز A) || سورة ۸۱ (التکویر) آیه ۲۳ ||

4-5 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۷ || 6 تذکرات + یعنی یاد دهند I (تذکیرات منبهه A).

- و یا به خود اشارت کنی بهر چیزی، پس تو چیزی را از اجزای عالم نیستی. طریقه دیگر: اگر غذایی می آوردی از غذا آنچه هر روز می آورد و از تن تو هیچ متحلل نشدی مقدار تن تو زیادت شدی بسیار و نه چنین است، پس لابد است که از بدن چیزی متحلل می شود و هیچ جزوی از تن تو نیست الا که حرارت آن را ناقص گرداند و فروکشاند بکائیت بدن. و همچنین مزاج و روح و انائیت تو ناقص نشود، پس او مزاج نیست و نه عضوی و نه چیزی از عالم اجرام.

قاعده

- 9 (۲۸) و حیوان را ترتیب کردند پنج حس ظاهر: و آن لمس است و ذوق و شمع و بصر، و پنج حس باطن: اولش حس مشترک است، دوم خیال. و این هر دو در تجویف اول است از دماغ در پیشگاهش. 12 و دوم در آخرش. اما خیال، هیچ شکل نیست درو از بهر آنکه تو تخیل می کنی ملموسات و مبصرات را و مذوقات را، و دلالت می کند بر آنکه صورتهای جمله محسوسات درو نماید. و اما حس مشترک، دلیل بر وجود او 15 آنست که تو فرق کنی میان آنکه تو تخیل می کنی و میان آنکه معاینه مشاهده کنی در خواب و در بیداری بعد از آنکه روزگار دراز چشم بر هم نهی. و اگر مشاهده بخیال بودی بایستی که هر چه تو تخیل کردی مشاهده بودی، پس آنکه مشاهده می کند صور جمله محسوسات 18

1 بهر چیزی: چیزی I (و تشير الى نفسك بهو فلسف من عالم الاجرام A) II
 11 اول است: است I II در پیشگاهش: او پیشگاهش I (وهذان من التجویف الاول من الدماغ في مقدمة الدماغ والثاني من المؤخرة A)

- آن حس^۸ مشترکست. نسبتش با جمله حواس^۹ چو نسبت حوضیست که آبها از پنج جوی در او جمع می شود ضرب المثل، پس او قابل صور جمله محسوسات است و خیال خزاين اوست. و شرط نیست که هر قابلی^{۱۰} حافظ باشد، زیرا که چیزی که او قبول کند باسانی محتاجست بزیادتی رطوبتی، و حفظ محتاجست بزیادتی یبوستی. و سیم وهم است، و آن آنست که حکم کند بر جانوران محسوس بمعانی نامحسوس، چنانکه دریافتن^{۱۱} گربه معنی در موش که حمل کند او را بر طلب، و دریافتن موش معنی در گربه که موجب گریختن است. و وهم در مردم منازع عقلست، زیرا که وهم که او قوت جرمانیست معترف نشود بپچیزهائی که^{۱۲} عقل بدان معترف شود. امتحان کن بدان که عقل روا دارد که کسی در خانه ای که درو مرده باشد بخسبد، و وهم ازین متنفر می شود، و این دلالت می کند بر منازعت ایشان و بر اختلاف هر^{۱۳} دو. و چهارم متخیله، و آن آنست که صورتها ترکیب کند و همچنان احکام را، و این را چون عقل استعمال کند «مفکره» گویند. بواسطه این علوم بدر آورد و صناعات را ترتیب کند و محاکات در خواب بدوست.^{۱۴} و این بجز از خیالست زیرا که خیال تصرف نکند بلکه صور را نگاه دارد آنچنانکه باشد. و متخیله ترکیب و تفصیل کند، و این آنست که جانوری را ترکیب کند از اعضای مختلف، چنانکه سرش از آن مردم و گردنش از آن اشتر و پشتش از آن پلنگ کند، و این هر دو به تجویف^{۱۵} میانین است. اما از دماغ و متخیله این هر دو در آخر تجویف است.

۸ وهم : (این کلمه در متن فارسی بدرستی خوانا نیست) (لانه قوة جرمانية A)

وینجم قوه حافظه است ، و این آنست که جمله احکام و همرا نگاه دارد چنانکه احکام متخیله را و وقایع را بر تفصیل و بر نسبت هر یکی ، و سلطان او در تجویف واپسین است از دماغ . و تغایر این قوی از آن دانستند 3 که بعضی مختل شود بابقای بعضی ، و جایگاه هر یکی دانستند باختلاف قوی از اختلال جایهای ایشان .

- 6 (۲۹) و در حیوان قوه محرکه است ، و آن باعثست بر حرکت ، و آن قوه نزوعی است یعنی شوقی . و آنرا دو شعبه است : یکی شهوانیست که دفع ملایم کند و از تخیل و ادراک منفعل شود ، و در جمله مطیع مدرکاست 9 زیرا که بچیزی که ادراک نکنند شوق بدو متصور نیست و اگر چه از يك وجه باشد . و قوت محرکه است که او مباشر حرکت است که در اعصاب پراکنده است ، و این قوت مطیع قوت نزوعی است . و جای محرکات در دلت چنانکه سلطان مدرکات در دماغست . و این دو قوه 12 مدرکه و محرکه از خواص حیوانست و او را قوتهاست که نبات با او در آن مشار کند : اول غاذیه است و این قوتیست که تصرف کند در ماده 15 غذا تا او را مانند جوهر غذا ستانده کند بدل آنچه از او متحمل می شود . و دوم نامیه است و این قوتیست که موجب زیادت در جمله اجزای مغذی در جمله جوانب است و نسبت در میان اجزاء نگاه می دارد . 18 و این جمله قوت مولده است و این قوتیست که موجبست زیادتی را که در جمله اجزای معتدل ظاهر شود در جمله جوانب و نسبت در میان اجزاء نگاه می دارد . و این جمله قوه مولده است که موجبست که بعضی از غذا

- نگاه دارد تا ماده مبدای شخصی دیگر باشد تا نوع هر نوعی که اشخاص ایشان باقی مانند بدو باقی ماند . وقوة جاذبه خدمت قوه غاذیه کند و همچنین ماسکه که طعام را نگاه دارد تا بزیر ورود و هاضمه که طعام را هضم کند و دافعه آنچه از غذا ثقل شود آنرا بدراندازد .
- (۳۰) و جمله قوتهای حیوان بروح قائم است و آن جسم لطیف است .
- از جانب چپ بدر می آید ، آنچه از او بالا رود بدماغ معتدل شود بسردی دماغ و از نفس ناطقه نور قبول کند و آنرا « روح نفسانی » خوانند . و بدین روح ادراک و تحریک تمام می شود و آنچه از این روح بجگر می رود در آورد و بدو تمام می شود . و افعال قوتهای نباتی ، و آنرا « روح طبیعی » خوانند . و اگر نه لطف این جسم بودی در شبکه های استخوانها و رگها و پیهها نرفتی . و چون سدت حاصل شود در بعضی اعضا ، و آن روح را منع کند از رفتن در آن عضو آن عضو میرد و حیات ازو زائل گردد . و این غیر آن روح است که در قرآن مجید یاد کرد حق تعالی چنانکه گفت « قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي » زیرا که مراد نفس ناطقه است .

قاعده

15

- (۳۱) بدانکه نفس پیش از بدن متصور نیست زیرا که پیش از بدن ما بسیار باشد یا یکی . اگر بسیار باشد و بسیاری بی ممیز متصور نیست ، و بیش از بدن ممیزی که بواسطه بدن حاصل می شود از افعال و حرکات و ادراکات متصور نیست ، و صفتی که لازم نوع باشد بدو تمیز حاصل نشود زیرا که در همه یکسان باشد . و یا یکی پیش از بدن ، و چون ابدان

- حاصل شود یا همه را آن يك نفس بود و یا پاره شود. اگر همه آن یکی بود باید که هر چه یکی داند همگنان در آن دانش هنباز باشند و نه چنین است. و اگر بسیار بود بعد از آن که یکی بوده باشد، پس جسم باشد نه نفس و برهان قائم شد بدان که نفس جسم نیست. پس نفس حادث می شود بعدوث بدن، و بر مصداق این دعوی گواهی می دهند آیات نفخ مذکوره و روایت دیگر چنان که فرمود که «فَارْسلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا» تا آنجا که گفت: «لَا هَبَ لَكَ غَلَامًا زَكِيًّا» و آیتی دیگر که «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» بعد از یاد کردن ترکیب بدن. و حدّ نفس ناطقه آنست که جوهریست که ادراک معقولات کند و در جسم تصرف کند و نوریست از انوار حقّ تعالی قائم نه در جای. یا که خدایا آفریننده عجایب و مبدع هویات و پیدا کننده آیات و خداوند عوالم، بخشنده حیات، اوراست حکم و رجوع همه بدوست. «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».

مرکز تحقیقات کاپیتور علوم اسلامی
لوح سوم

- در اثبات واجب الوجود و آنچه لایق ذات پاک و عظمت بی نهایت اوست
وصفت کمال او

- (۳۲) مقدمه: بدانکه هر موجود یا واجب الوجود باشد یا ممکن الوجود، و دانستی که ممکن نه ضروری الوجود است نه ضروری العدم. و هر چه چنین باشد از ذات خود نه اقتضای وجود خود کند و نه اقتضای عدم خود زیرا که یکی از دیگری بنسبت با او اولیتر

6 سورة ۱۹ (مریم) آیه ۱۷ || 7 سورة ۱۹ (مریم) آیه ۱۹ || 8-7 سورة ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۴ || 12 سورة ۲۳ (المؤمنون) آیه ۱۴

نیست ، زیرا که اگر اقتضای وجود کردی واجب الوجود بودی
 و اگر اقتضای عدم خود کردی ممتنع الوجود بودی . باید که بسببی
 باشد که رجحان وجودش دهد بر عدم ، و رجحان عدم او بر وجود 3
 از بهر عدم مرجح باشد ، و چون موجود شود ناچار او را سببی باید
 که رجحان وجودش دهد بر عدم . و چون سبب تمام حاصل شود
 وجود کمال بر او واجب شود ، پس ممکن به حضور علتش واجب الوجود 6
 شود نه از بهر ذات او ، بلکه از بهر وجود علت . و بعدم علت واجب-
 العدم شود نه از بهر ذات او ، و چون نظر به ذات او کنی بی این هر دو
 شرط او در نفس خود ممکن باشد . 9

(۳۳) و چون وجود ممکن موقوف باشد بر چیزهای بسیار ،
 هر یکی جزو سبب باشد و مجموع سبب تمام باشد ، و علت تمام آنست که
 وجود ممکن بدو واجب شود . و کل چیز را شاید که علت فاعلی باشد
 چون درودگر ، و علت مادی چون چوب کرسی را ، و علت غائی آنست که
 چیزی از برای صورت او ساخته شود چنانکه خانه یا کرسی از بهر
 نشستن در او و یا تکیه زدن بر کرسی ساخته می شود . در جمله هر چه
 او را در وجود چیزی مدخل است او جزء علت اوست . و چون ارادت یا
 آلت یا برخاستن مانعی یا حاصل شدن وقتی و یا مادی و یا یاری دهنده
 با او ، مجموع همه علت تام است . 8

(۳۴) و وجود معلول متعلق است به وجود علت و عدم معلول به عدم
 علت یا به عدم جزء علت . و چون يك جزء علت حاصل نباشد معلول

- حاصل نشود تا اگر هر چه وجود معلول بدان محتاج باشد يك جزء حاصل نباشد ، چنانکه آلات مر وجود کرسی را ، کرسی حاصل نشود .
- 3 و چون سبب هر مرجح تمام شود وجود چیز ناچار حاصل شود . و اگر حاصل نشود ، پس بر چیزی دیگر موقوف باشد و سبب هنوز تمام نشده باشد . و هر چه بر دیگری موقوف باشد او در نفس خود ممکن باشد ،
- 6 که اگر به خویشتن واجب بودی از دیگری مستغنی شدی . و بدانکه متصور نیست که دو چیز علت یکدیگر باشند و سبب متقدم باشد بر مسبب ، و هر یکی متقدم باشد بر متقدم بر او و بر خویشتن ؛ و این محال است . 9

قاعده

- (۳۵) هیچ شك نیست که اگر در موجودات واجب الوجود باشد
- 12 پس وجود واجب الوجود درست شد . و اگر همه از آنچه تو می دانی ممکن الوجود باشند و درست شد که ممکن الوجود بخود موجود نشود ، پس محتاج مرجحی و سخن بدان مرجح باز گردد و سلسله مرتبه لایتناهی
- 15 محالست . و مجموع ممکنات هم ممکن باشد زیرا که کل مرکب است از آحاد ، و بر آحاد موقوف است ، و هر چه بر چیزی موقوف باشد او ممکن باشد . پس مجموع نیز ممکن هم باشد بلکه اولیتر بود ، پس
- 18 مجموع نیز محتاج است به مرجحی و آن مرجح ممکن نباشد ، و الا در جمله آن ممکنات در آمدی که بمرجح محتاج اند و علت آن مجموع نبود ، پس ناچار باید که مرجحی باشد که آن واجب الوجود باشد

بذات خویش، پس بر همه تقدیر واجب الوجودی باید.

(۳۶) و نشاید که دو واجب الوجود باشند زیرا که بضرورت هنباز

- 3 باشند در وجوب وجود. و هر دو چیز که در چیزی هنبازی دارند ناچار
باید که میان هر دو فارق باشد و اگر نه هر دو یکی باشند. و اگر نه
وجود آن چیز بودی که فارق است میان ایشان متحقق نشدی وجود آن
6 چیز که اشتراك دارند در آن، و آن وجوب وجود است و بر ممتز موقوف
شد. و هر چه بر ممیزی موقوف باشد آن ممکن الوجود باشد لازم آید
که وجوب وجود ممکن باشد و محتاج باشد بر مرجح دیگر، پس هر
9 دو واجب الوجود نباشند، پس درست شد که واجب الوجود یکی است.

(۳۷) طریقی دیگر: گوئیم اگر وجوب وجود اقتضای آن کردی

- که به یکی متخصص بودی دیگری واجب الوجود نبود. و اگر اقتضای
12 تخصص نکردی پس نسبتش به هر يك یکی بودی، و محتاج شدی به مرجحی
که او را واجب الوجود گردانیدی به ذات خود، و این محال است. پس
واجب الوجود یکی است، وی را دوّم نیست. و او مرگب نیست از اجزاء
15 زیرا که هر چیزی که موقوف باشد بر اجزایش معلول اجزاء باشد، و در
نفس خود ممکن باشد، آنکه اجزای او نشاید که واجب الوجود باشد
زیرا که برهان گفتیم بر آن که دو واجب الوجود نتواند بود. و چون
درست شد که واجب الوجود یکیست، پس نشاید که جسم باشد زیرا
18 که در جسم کثرت است، و ما گفتیم که واجب الوجود یکی است، و جسم
مرگبست از ماده و صورت. و ما گفتیم که واجب الوجود متقوم نیست از
21 دو جزء و عرض زیرا که عرض مفتقرست به محلّ، و هر چه به دیگری

قائم باشد ومفتقر، آن ممکن الوجود باشد. وهر نوعی از هیأت واعراض بسیارند، وما گفتیم که واجب الوجود یکیست. وچون جسم نیست و نه چیزی که به جسم قائم باشد، پس قائم بذات خود باشد بری از جهات واحیاز.

(۳۸) طریقی دیگر: گوئیم که درست گشت که اجسام بسیارند، واز ضرورت نهایت ایشان را شکلی ومقداری لازم آید، وناچار میان ایشان افتراقی باید به هیأت. و اگر جسم از بهر جسمی اقتضای هیأت کردی بایستی که در همه مقدار به شکل برابر ومتشابه بودندی و نه چنین است. و همچنین هیأت دیگر، وچون از بهر جسمی نیست وبخود قایل هستند و قیام ایشان به اجسام نیست الا از بهر مخصص، پس همه ممکن الوجوداند ومحتاج اند بواجب الوجودی بذات خود، پس واجب الوجود جسم نیست وجسمانی نیست، و اگر نه حال او همچون اجسام دیگر بودی.

(۳۹) طریقی دیگر آنست که حرکات ظاهر است، و نفس جسم اقتضای حرکت نکند زیرا که اگر جسم بذاته اقتضای حرکت کردی بایستی که همه اجسام متحرك بودندی پیوسته، وحرکات مختلف نبودندی، و نه چنین است، پس ناچار است اجسام را از چیزی دیگر که مبدء حرکت باشد. اگر آن واجب الوجود باشد مراد حاصل شد، و اگر چنانکه ممکن الوجود باشد باید که به واجب الوجود رسد بذاته ولایم آید که او متغیر نباشد. و این طریقه را ابراهیم خلیل استعمال کرد در معرفت صانع در آنچه گفت «أَتَى لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»، وهم در حجتش که

«إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ» .

(۴۰) طریقهٔ اخیری : درست گشت نزدیک تو وجود نفس ناطقه ،

- و بیان کردیم که آن حادث است با حدوث تن ، پس ممکن الوجود باشد 3
محتاج بمرجّعی . و مرجّح نفس جسمی نباشد زیرا که چیزی مفید وجود
چیزی شریفتر از او نباشد . پس مرجّح نفس اگر واجب الوجود باشد
مراد آنست ، و اگر آن نیز ممکن باشد لابدّ سلسله به واجب الوجود 6
رسد .

(۴۱) و دیگر گوئیم که نفس زنده است بذات خویش و مدرك

- ذات خویش است ، و ادراك او مر ذات او را نشاید که بصورتی باشد 9
که در او حاصل شود زیرا که آن صورت که در ذات تو حاصل
باشد به نسبت بذات تو او باشد . و متصوّر نیست که ادراك تو مر
چیزی را که به نزد تو او باشد ادراك اُنانیّت تو باشد ، پس ذات 12
تو مدرك ذات خویش است نه بصورتی ، بلکه از بهر آن مدرك
خویش است که ذاتیست مجرّد از ماده و از خود غایب نشود .

(۴۲) دانستی که ماده است که مانع تعقّلت زیرا که تا 15

- چیزی را از ماده و از چیزهائی که در ماده اند مجرّد نکنی معقول
نشود . و واجب الوجود و اهب الحیوة است بذات خویش ، و نشاید که چیز
دیگری را کمال بخشد که آن کمال او را نباشد ، پس درست شد از زندگی 18
نفس و از دانش او به ذات خویش زندگی حقّ تعالی و عالمی او . زندگی

1 سورة ۲ (البقره) آیه ۲۶۰ || 17 و اهب الحیوة : واجب الحیوة I (و اهب

الحیوة A) || 18 از : که از I

- او و علم او بر ذات او زائد نیست بلکه علم او بذات خویش و حیات او از بهر آنست که مجرد است از ماده و از ذات خود و لوازم ذات خود غایب نیست. و عبارت از حیّ آنست که دراک و فعال باشد. و واجب الوجود آفریننده جملة ماهیات است و مدرك ذات خویش است، پس او زنده است، و آیات که در علم آمده است از پس یاد کرده شود. چون درست گشت که نفس عالم باشد بذات خویش نه بصورتی، پس باری عزوجل اولیتر است به وحدانیت. و نفس دلالت کرد بر وجود مبدع او و بر آن که واجب الوجود منزّه است از مکان و جهت و بر آن که او عالمست بذات خویش، چنانکه گفته اند که «من عرف نفسه فقد عرف ربه».

- (۴۳) پس نفس جوهریست زنده قائم بذات خویش، یعنی بریست از محل و ماده. پس حیّ قائم دلالت کرد بر وجود حیّ قیوم که فوam همه موجودات از وجود اوست. و چنانکه آیات آمده است در مصحف مجید که «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» و همچنین که «الْمُ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ». و معنی قیوم آنست که چیزی بذات خود قائم باشد و چیزهای دیگر همه به وجود او قائم باشند، و این واجب الوجود است. و واجب الوجود موصوف نیست بصفاتی زائد بر ذات او زیرا که آن صفت نشاید که واجب الوجود باشد زیرا که به محل قائم و حاجتمند باشد، و نیز لازم آید که دو واجب الوجود باشند، و این محال است. و نیز نشاید که آن صفت ممکن باشد زیرا که او را به مرجحی

9 در شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، مصر، ۱۳۲۹، جلد چهارم، ص ۵۴۷ ذکر شده است. ۱۱ 13 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۵۶ ۱۱ 13-14 سورة ۳ (آل عمران) آیه ۱

- حاجت باشد . اگر مرجح از ذات واجب الوجود باشد ، پس بذات خویش
 فاعل باشد و هم قابل وجهت فعل دیگرست وجهت قبول دیگر ، پس در
 دو جهت لازم آید : یکی قابلی ، یکی فاعلی ، پس صفات او نیست الا 3
 سلبی چون قنوسی و وحدت . این صفات راجع به سلب صفات نقص و عیوبست
 و سلب قسمت . و او را صفات اضافی شاید که باشد ، چنانکه مبدائی و خالقی .
 و هر کمالی که چیزهای دیگر را ثابت شود بچیزهای زیادت بر ذات 6
 ایشان ، واجب الوجود را آن کمالات بذات خویش است نه بزایدی . و چون
 واجب الوجودی دیگر نیست پس او همتا ندارد . و چون مانعی نیست که
 او را با او در قدرت و قوت برابر باشد ، پس او را ضدی نیست بر اصطلاح 9
 عامه مردم . و چون محلّ ندارد هم ضدّ ندارد چنانکه ضدّیت سواد و بیاض
 بر اصطلاح خاصه . و هر حولی و قدرتی که هست از او مستفاد است ،
 پس هیچ چیزی معاند او نباشد . و او حقّ است یعنی آنکه بذات خود 12
 موجودست ، و هر چه بجز از ذات اوست باطل است زیرا که در ذات
 خود استحقاق وجود ندارد ، پس حقیقت ایشان از حقّ اولست نه از بهر
 ذات خود . 15

- (۴۴) و نشاید که واجب الوجود معدوم گردد زیرا که اگر عدم
 بر او متصور بودی ممکن العدم بودی ، و هر چه ممکن العدم است ممکن
 الوجود است ، و ما گفتیم که او واجب الوجود است ، و این محال است . 18
 و او خیر محض است زیرا که خیر آن خواهد که چیزی نافع باشد ،
 و هیچ چیز نافع تر از واجب الوجود نیست زیرا که مبدع و مفید جمله

ماهیات و بخشنده کمالات است: «أعطى كل شيء خلقه ثم هدى» و واجب الوجود بهترین و تمام ترین همه موجودات است زیرا که همه کمالها و جمالها ازو راسخ است ، و جلال رفیع تر و بهای تعالی تر و نور قاهر تر او راست سبحانه و تعالی عما يقول الملحدون علواً کبیراً . و همچنین که ما در آفتاب نظر کنیم و نور او ما را منع می کند از احاطت به جرم او ، و همچنین ما را شاید که حق را بدانیم و احاطت بذات او ما را میسر نشود ، چنانکه در قرآن یاد کرد «وَلَا يُحِيطُونَ بِعِلْمًا» ، و همچنین که «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» .

قاعده

(۴۵) بدانکه رأی جماعتی بر آن قرار گرفت که باری عز اسمه چیزها را در ازل ایجاد نکرد و بعد از آن ایجاد کرد و شروع کرد در ایجاد چیزها . و حجت این جماعت آنست که اگر صنع دائم باشد باصانع لازم آید میان ایشان برابری ، و این محال است . و حجتی دیگر آنست که اگر عالم دائم الوجود بودی حوادث عالم متناهی بودی ، و این محال است زیرا که امروز آخر حوادث ماضیست و با امروز متناهی شد ، پس متناهی شد .

(۴۶) و جماعتی دیگر از حکما گفته اند که حق تعالی پیوسته موجد و فاعل چیزهاست و وجود موجودات دائمست با او . و حجت ایشان

1 سوره ۲۰ (طه) آیه ۵۲ || 4 الملحدون : الملحدون I (الملحدون A) || 5 ما را : مرا I || 7 سوره ۲۰ (طه) آیه ۱۰۹ || 8 سوره ۶ (الانعام) آیه ۱۰۳ || 15 امروز آخر : امروز و آخر I (اليوم الاخر ما مضى A)

- است که ما بیان کردیم که ممکن حاصل نشود الا به مرجحی . و مرجح
 وسبب عالم اگر ذات او است و هر چه فرض کنی از صفات با ذات او
 دائم الوجوداند ، پس باید که ترجیح دائم باشد . و اگر او و هر چه فرض 3
 کنیم با او حاصل باشد و فعل حاصل نشود ، پس باید که فعل او حاصل
 نشود ، پس باید که فعل او بر وقتی و یا شرطی یا زوال مانعی موقوف
 باشد . و پیش از جمله ممکنات وقتی و شرطی نیست زیرا که ایشان نیز 6
 از جمله مخلوقات اند ، و در عدم صرف حالی نیست که در آن حال
 وجود عالم اولیتر از وجودش در حالی دیگر باشد . و نشاید که باری
 تعالی و تقدس ارادتی نو حاصل شود بعد از آن که نبوده باشد و یا قادر 9
 شود بعد از آنکه قادر نبوده باشد . یا آنکه هر چه متحد شود از جمله
 ممکنات باشد و بر جمله ممکنات چیزی متقدم نیست الا [چیزی دائم
 و] او ذاتی [دائم] است ، پس مرجح اوست نه چیزی دیگر ، پس باید 12
 که ترجیح دائم باشد با او .
 (۴۷) و افعال ما از وجود متأخر می شود از بهر آنکه موقوف
 است بر ارادت و یا ماده یا وقتی و یا زوال مانعی تا اگر این 15
 جمله شرطها حاضر شود فعل ازو باز پس نماند . و پیش از وجود
 جمله ممکنات چیزی فرض نتوان کرد که فعل باری بدو موقوف
 باشد ، و رأی این قوم بر این قاعده قرار گرفت . و تقدم بچند معنی 18

7-8 که در آن حال وجود عالم اولیتر از وجودش در حالی دیگر باشد : زیرا که در
 آن حال وجود عالم اولیتر از وجودش در حالی دیگر I (یکون فیه فعل شيء اولی به من
 حال آخر A) II 11-12 الا چیزی دائم و او ذاتی دائم است : الا ذات او ذاتی دائم است I
 (الا وهو دائم A)

- منقسم می‌شود: تقدّم چیزی بر چیزی باشد که بزمان باشد، چنانکه تقدّم ابراهیم بر موسی. و تقدّم باشد که موضع و یا مکان باشد، چنانکه پیشی امام بر مأموم بنسبت با محراب، و به نسبت با آن کس که از در درآید مأموم بر امام متقدّم باشد. و باشد که تقدّم به ذات باشد، چنانکه تقدّم حرکت انگشت بر [انگشتی. انگشت]
- 6 بجنبید پس انگشتی بجنبید و نگوئیم انگشتی بجنبید آنکه انگشت بجنبید. پس حرکت انگشت بر حرکت انگشتی متقدّم باشد بذات و بعلت نه بزمان. و تقدّم را اقسامی دیگر هست جایگاه دیگر یاد کردیم.
- 9 پس واجب الوجود متقدّم است بر فعل او بذات نه بزمان زیرا که زمان نیز از جمله ممکنات است. و این قوم می‌گویند که لازم نیاید از دوام اثر چیزی برابری زیرا که وجود یکی از دیگر است. و چگونه شعاع آفتاب برابر قرص آفتاب شود با آنکه از او باز پس نماند! و چون جرم روشن دائم باشد روشنائی دائم ماند بدوام.
- (۴۸) و اما حرکات و حوادث را کلیت حاضر نیست در وجود، بلکه
- 15 اوّل حرکت با آخرش جمع نشود، چنانکه زمان حاضر را اوّل آنچه خواهد آمد فرا گیرند و آن زمان اوّل ابدست و ابد آخر ندارد، همچنانکه زمان آخر ازل است و ازل اول ندارد. و زمان حاضر را آخری نیست که منقضی شود و بعد ازو حرکتی دیگر نباشد، بلکه از پس او حرکات لایتناهی در وجود می‌آیند.

5 بر انگشتی انگشت : I (کتقدم حرکه الاصبع علی حرکه الخاتم فنقول بحرکه الاصبع يتحرك الخاتم A) || 9 بذات : نه بذات I (فواجب الوجود بتقدم علی فعله تقدماً بالذات لا بالزمان) || 15 چنانکه : و چنانکه I || 18 منقضی : مقتضی I || 19 حرکات : حرکت I

- (۴۹) وقومی گفتند که چیزی را سبب حاجت افتد بوقت ایجاد،
و چون موجود شد مستغنی شد بوجودش از فاعل تا بعدی که بعد از آن
عدم فاعل او را زیان ندارد چنانکه بنا بعد از بنا بماند و عدم بنا بر بنا 3
زیان ندارد. و حکما این را منع می کنند و می گویند که چیزی که بذات
خویش ممکن باشد واجب الوجود نشود بذات خویش که اگر از مرجع
مستغنی شود واجب الوجود شود [بذات خویش]، و این محال است، بلکه 6
مادام که موجود است بمرجحش حاجت است. لکن شاید که چیزی را علت
ثباتش بجز از علت وجودش باشد، چنانکه صنم که علت وجودش فاعل
اوست و علت ثباتش خشکیست که در چوب است. و باشد که علت حدوثش 9
بعینه علت ثباتش باشد چنانکه آفتاب و شعاعش. و علت وجود و ثبات جمله
ممکنات منتهی میشود بواجب الوجود، و دوامشان بدوام اوست.
- (۵۰) و چیزی بفاعل منسوب شود از بهر آنکه عدم او برر سابق 12
باشد زیرا که عدم ممکن که برر سابقست بفاعل نیست، و چون فاعل
حاصل شود فعل در وجود نیاید، او متوقف باشد بر شرطی که آن هنوز
حاصل نیامده است، و آن شریک باشد باری را سبحانه و تعالی و تقدس عما 15
يقول الجاهلون. و خدای را در صنع و ابداع شریک نیست، و هر که او را
شریک گوید کافر شود، و در تنزیل قرآن آمده است که «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا
هُوَ»، یعنی هیچ چیزی را بجز او مدخل نیست در وجود چیزها که بدو 18
دائم باشد، و اگر نه چنین باشد قیوم در اوقاتی معدود باشد. و آیتی دیگر

6 شود بذات خویش و این : - بذات خویش I (فلو استغنی عن المرجح صار واجب الوجود
بذاته فهو محال A) || 15 باری را : باری I || 16 صنع و ابداع : صنع ابداع I ||
17-18 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۵۶

- « شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ » ، شهد بعینه ، گواهی دارد بر آنکه او عالم است بذات خویش و لوازم ذات خویش بر وجهی که بر ذات او زیادت نباشد ، و این بعینه نفس زندگیت . « لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ » ، یعنی که هیچ معاون ندارد و جزویت ندارد ، و ایجاد موجودات « قائماً بالقسط » یعنی وجود او دائمست از بهر کمال قیومیت او . و آیتی دیگر « وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا » از بهر آنکه او در ذات خود متغیر نشود ، پس نظام و ترتیب او متغیر نشود . « وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا » یعنی که قیومیت او را مبطلی نیست و فعل او را کسی باطل و متغیر نگرداند . و آیتی که بر دوام قیومیت گواهی میدهد : « خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتُ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ » . و دیگر آیت گفت « وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ » . و امر او دائمست و امر دائم متغیر نشود . آیتی دیگر : « إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ، أَنْ تَزُولَا » ، و این گواهی می دهد بر کمال قیومیتش و بزرگواری قدس ، و این از بهر تمامی قدرتش و وسعت وجودش و سبق رحمتش . « مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ » اشارتست با آن که اقتضای او مستحیلست که متغیر شود . و همچنین « لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ » ، و این اشارت می کند بدانکه فعل اقتضای او ثابت است .

۱ - سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۶ || ۳ - سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۶ || ۴ - سوره ۳ (آل عمران) آیه ۱۶ || ۵-۶ - سوره ۳۳ (الاحزاب) آیه ۶۲ || ۷ - سوره ۳۵ (فاطر) آیه ۴۲ || ۹ - سوره ۱۱ (هود) آیه ۱۰۹ || ۱۰ - سوره ۳۰ (الروم) آیه ۲۴ || ۱۱-۱۲ - سوره ۳۵ (فاطر) آیه ۳۹ || ۱۳-۱۴ - سوره ۵۰ (ق) آیه ۲۸ || ۱۵ - سوره ۳۰ (الروم) آیه ۲۹

قاعده

- (۵۱) یکی از جمله وجوه اقتضا نکند الا يك چیزی را زیرا که اگر اقتضای دو چیز کند اقتضای این بجز اقتضای آن دیگر باشد، پس 3
اقتضای یکی اقتضای آن دیگر بعینه نباشد، پس جهات اقتضا در ذات او دو جهت باشد مختلف، با دو اقتضای مختلف حاصل شود و ذات او مرکب شود و ما فرض کردیم که یکی است از جمله وجوه، و افعال ما از بهر 6
ارادت مختلف و بسیار گردد، و بیک اعتبار و یک ارادت از ما نیز حاصل نشود الا يك فعل و يك چیز با آنکه جهات بسیار است در ما، پس یکی حق اولست، آنچه از او واجب شود يك چیز است. و آن جسم نباشد 9
زیرا که محتاج شود به هیولی و صورت و هیأت از شکل و مقدار، و این چیزها بسیارست و ما گفتیم آنچه از او واجب شود یکی باشد. و آن یکی نشاید که نفس باشد، زیرا که نفس را جسم باید که مدبّر 12
او باشد و لازم آید تکثر در اقتضا و تکثر در ذات او. پس اول چیز که بدو واجب شود جوهریست وحدانی، مجرد از ماده، و آن آنست که حکما آن را «عقل اول» گویند «و معلول اول». و در این معنی آیتی 15
است که معلول او مستعلاست بر هر چه در زیر اوست بمنزله، چنانکه گفت «و السَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»، و یمین مقدس جوهر عقلیست. و گفت «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»، و آیتی دیگر: «تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ»، 18

2 يك چیز: چیز I (الا واحد A) || 16 مستعلاست بر: مستفاد است و I

(مستعلی علی A) || 17 سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۶۷ || 18 سورة ۴۸ (الفتح) آیه ۱۰، سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۷۸

و دیگر گفت «سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى».

(۵۲) واسم حق تعالی صورت نیست زیرا که آن به هر صورت

۳ تسبیح نکنند. و گفت «تبارک» وصفت کردن او را به بزرگی و پاکی

دلالت می کند بر آنکه او زنده است و مُدْرِك ذات خویش است

«وما أهرنا ألا واحدة» اشارت میکند بدانکه او هم وحدانیست بصنعت

۶ مبالغت. و آیتی دیگر گفت «كَلِمَحٍ بِالْبَصَرِ»، و این اشارت است

بدانکه فعل او متأخر نیست از ذات او و پیغمبر علیه السلام گفت

«أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ». و این عقل او را جهت لازم می آید یکی

۹ آنکه به باری تعالی واجب می شود، و دوم آنکه ممکن است در ذات

خویش، و تعقل ذات خود می کند. و وجوبش بحق اوّل شریف تر است از

امکان او بنفس خویش و از ذات او تعقل ذات خویش. پس او غنیست

۱۲ بحق اوّل و فقیرست در ذات خویش، و تعقل ذات او متوسط است میان

هر دو. بجهت شریف اقتضای چیزی شریف کند و او وجود جوهر

و عقلی است، به جهت امکانش چیزی خفیه تر و آن جسم فلکیست،

۱۵ و با اعتبار تعقل ذاتش نفسی متصرف در آن جسم، و همچنین عقل دوم

وسیم تا نه فلك تمام شود، و عقل دهم ازو فلك و عقل حاصل نشود.

و متأخران را رأی اینست که عدد عقول ده است، نه آنست که نه فلك

۱۸ بترتیب از ایشان حاصل می شود، و از دهم عالم عنصری. و بحق آنست

۱ سورة ۸۷ (الاعلى) آیه ۱ || ۵ سورة ۵ (القمر) آیه ۵ || ۶ سورة ۵۴

(القمر) آیه ۵۰، کلمح بالبر. کلمح فی البصر I || ۸ ابن حدیث موضوعه بصور

مختلف نقل شده است. رجوع شود به وافی ملامحسن فیض کاشانی، طهران، جلد اول،

ص ۱۷-۱۹ || ۱۰ وجوبش: وجودش I (وجوبه) A

که عقول بسیارند، چنانکه در قرآن آمده است «وما يعلم جنود ربك الا هو» ، و آیتی دیگر: «وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» .

- (۵۳) و بدانکه عقول و نفوس ناطقه اگرچه هنبازی دارند در آنکه 3
جسم نیستند و اشارت پذیر نیستند و منقسم نیستند نه در وهم و نه در
عین زیرا که ایشان از مقادیر منزمانند، الا آنست که نفس متصرف است
در جسم و عقل در جسم تصرف نکند ، پس عقل جوهری است مجرد 6
از ماده از جمله وجوه ، و نفس را تصرفی و علاقه ایست باجسام ، و در
قرآن آمده است که «فالسَّابِقَاتُ سَبْقاً» یعنی المَفَارِقَاتُ مِنْ جَمِيعِ
الْوُجُوهِ . «فالمُدَبِّرَاتِ اِمْرًا» ، یعنی جوهر مفارق که مدبّر و متصرف اند 9
در اجسام و آن نفوس و عقول فعالند چنانکه در تفسیر آمد که «والسَّامَاءُ
بَيْنَاهَا بِأَيْدٍ» ، آیتی دیگر «اَنَا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ اَيْدِيْنَا اَنْعَامًا» .
پس حق تعالی را دستها جواهر روحانی اند نه جواهر جسمانی . 12

مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی
قاعده

- (۵۴) و چون ممکن خسیس موجود شده است واجب کند که ممکن
اشرف پیش از او حاصل باشد زیرا که واجب الوجود اگر بجهت 15
وحدانی اقتضای اخس کند و اشرف را رها کند ، پس چون فرض کنیم
که ممکن اشرف حاصل شد استدعا کند که از جهتی حاصل شود که
آن از واجب الوجود شریفتر باشد . و این شریف شاید که ایجاد چیزی 18

1-2 سورة ۷۴ (العدن) آیه ۳۴ || 2- سورة ۱۶ (النحل) آیه ۸ || 8 سورة ۷۹
(النازعات) آیه ۴ || 9 سورة ۷۹ (النازعات) آیه ۵ || 10-11 سورة ۵۱ (الذاریات)
آیه ۴۷ || 11 سورة ۳۶ (یس) آیه ۷۱

کند ازو شریف‌تر باشد، پس از واجب الوجود ممکن شریف حاصل شد، و بواسطه او ممکن خسیس موجود شد.

- 3 (۵۵) ووجود تمام‌تر وکامل‌تر از این که هست محال است که باشد چنانکه در تنزیل آمد. «صنع الله الذی اتقن کل شیء»^۱، اشارتست بنظام محکم. آیتی دیگر گفت «ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت»^۲، اشارتست بمناسبت محفوظ ونظام مضبوط که هیچ دور معطل نیست واز آثار عنایت حق تعالی عری وخالی نیست. وهر چیزی باید که بکمالی که لایق اوست برسد، وحق تعالی اگرچه فعل او بوسائط تمام می‌شود الا آنست که فاعل مطلق ومبدع مطلق اوست، و دیگری را رتبت ابداع نیست، وچیزهای دیگر وسائط اند نه مبدع، وآن وسائط نیز هم بدو می‌رسد.

قاعده
مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

12

- (۵۶) وجرمی که حرکت مستدیر کند متصور نیست که حرکت طبیعی باشد، زیرا شاید که جسم حرکت کند وطبع بجائی که ملایم ولایق او نباشد، بلکه حرکت بچیزی کند که ملایم ولایق او باشد تا اگر جسم را هرچه ملایم اوست از احوال همه حاصل شد حرکت نکند بطبع زیرا که آن طبع او حرکت را مرجح نباشد وچون جسم متحرک بمطلوب طبیعی برسد بایستد. وجسمی که حرکت او دوری
- 15
- 18

4 سورة ۲۷ (النمل) آیه ۹۰ || 5-6 سورة ۶۷ (الملک) آیه ۳ || 17 مرجع :
مرشح I (اذلا ترجح بحرکته من طبعه A).

- است هر نقطه که قصد کند بدو واز او مفارقت کند ، اگر مطلوب او نباشد چرا قصد کند و اگر مطلوب او باشد چرا مفارقت کند ؟
- و محالست که مرغوب کل طبیعت بعینه مهر و ب او شوند ، پس محرك 3 و جملة افلاك حرکات ایشان ارادیست و ایشان زنده اند و درك اند ، پس ایشانرا نفس ناطقه باشد . هر که حرکت کند به ارادت او را غرضی باشد که از بهر آن غرض حرکت کند ، و اگر نه آن غرض 6 بودی وجود حرکت نزدیک او راجع نشدی بر عدمش . پس افلاك را غرض است در حرکات ایشان ، و غرض ایشان امری شخصی نیست ، دریافتی بایستادی و اگر نا امید گشتی بر هر دو تقدیر از حرکت فرو 9 ماندی و حرکات ایشان دائم نبودی ، و ما برهان بگوئیم بر دوام حرکت ایشان ، پس ایشانرا ارادت کلیست . و غرض ایشان غرض حیوانی نیست زیرا که ایشانرا نمو و تغذی نیست زیرا که ایشان قابل تحلیل و زیادت 12 نیستند و قابل حرکت راست نیستند و از اجسام کائن و فاسد نیستند و غرض شهوانی ندارند و ایشانرا حرق و فساد نیست و مزاحم ندارند با یکدیگر ، پس ایشانرا غضب نیست . و اغراض حیوانی از آن رو که اغراض 15 حیوانیست از این هر دو بدر نرود ، پس او را امر عقلیست و ارادت از بهر امر عقلی ، پس ایشانرا نفس ناطقه است که ادراك معقولات کنند و چون جرمهای ایشان شریفتر است از اجرام ما ، پس نفوس 18 ایشان شریفتر باشد از نفوس ما و قویتر .

3 و محالست که مرغوب کل طبیعت بعینه مهر و ب او شوند : (و محال ان یکون مرغوب طبیعة واحدة بعینه مهر و ب او عنه A) || 4 درك : ملاك I (فلها حیوة و ادراك A) || 5 هر که : نه هر کز I (و کل متحرك بالارادة فله عرض A)

- (۵۷) وما با آنکه شواغل بسیار داریم و نزوع بلذات بدنی، چون نفوس ما پاك شود و شهوات كم كنيم و در ملكوت اندیشه كنيم و به
- 3 مطالعة عجائب نسبت روحانی لطفی در ما پدید آید، بی درنگ بارقات الهی در ما حاصل شود و بر ما درخشد و انوار قدسی بر ما تابد و از آن لذت یابیم که هیچ لذتی مانند آن نباشد. و نفوس فلکی را هیچ
- 6 شاغلی نیست از عالم او از شهوت و یا غضب، و اگر او را نیز ارادت متعدّد بودی چنانکه ارادت ماست، پس ایشان نیز مضطرب بودند و حرکات ایشان مضبوط نبودی، پس ایشان مستغرق اند در نور آلهی
- 9 ولذّت قدسی. و از آن سبب حرکات ایشان منبعث می شود و دائم می ماند بر یکسان، و متغیّر نمی شود. و مطلوب همه بر يك و تیرت نیست زیرا که اگر بر يك و تیرت بودی حرکات ایشان مختلف نیامدی
- 12 و بعضی بر دیگری مانند گی نمی کند، و بیک چیز مانند گی نمی کنند زیرا که اگر بیک چیزی مانند گی کردند گی حرکات ایشان متّفق بودی و نه چنین است. و حرکت از بهر سافل نمی کنند زیرا که سافل را نزد
- 15 ایشان قدری نیست که از بهر ایشان حرکت کنند بر دوام. پس هر یکی را معشوقیست قدسی، یشبّه به نفسه، یعنی خود را بدیشان مانند می کنند و از او نور پیوسته می ستانند و لذّت متوالی در می یابند.
- 18 (۵۸) و چون بر او اشراق کنند موجب حرکت شود و حرکت استدعای نور دیگر کند. و اشراقات متواتر اند و پیوسته اند و حرکات بسبب آن

2 كنيم و : كنيم I || 3 بارقات : با اوقات I (البارقات A) || 7 مضطرب : مضطرب I
(لاضطربت A) || 14 سافل : عاقل I (والسافل ليس لها عندها من القدرة A)

- پیاپی اند . چنانکه صوفی گفت که چون من از خود غایب شوم او حاضر شود و چون او ظاهر شود ما را غایب گرداند . پس هر یکی را معشوقیست خاص و آن عقل مفارق است و این ظل و طلسم اوست ، 3 و وجود این از اوست ، و کمالش از اوست ، و از بهر این سبب حرکاتش مختلف شد . و همه را معشوقیست مشترك و او واجب الوجود است ، و از بهر این سبب مشارک شدند در حرکات دوری . و افلاک را همه کمالات 6 به فصل حاصل است ، الا وضعها ، زیرا که اگر بر يك وضع ثابت شدی از دیگر وضعها بقوه بماندی . و چون متصور نیست که جمله به فعل درمی آیند و چون در آیند به يك دفعه ، بر سبیل تعاقب به فعل 9 درمی آیند . و چون نفس نو متأثر شود به نور مبرق از ملکوت ، بدن نو منفعل شود از سبب آنکه با او علاقه دارد تا بعدی که برقش دست زدن انجامد . و نفس فلك چون منفعل شود از آن لذات قدسی ، 12 بدنش از آن منفعل شود بحركات متناسب راسخ بخیر دائم مانند نمودن بعالی نه از بهر التفات بر سافل .

قاعده

15

- (۵۹) چون چیزی حادث شد لابد حدوثش را مرجّحی باید بجمله اجزاء و یا ببعضی از اجزاء ، و اگر نه بایستی که وجودش دائم بودی نه حادث . و چون علت از معلول باز نماند و معلول حادث است 18 باید که مرجّح حادث باشد ، تا آن باشد تسلسل شود علت و معلولات

11 برقص و : برقص I (الی رقص و تصفیق A) || 13 بخیر : غیر I (لخیر الدائم A) || 16 حادث شد : - شد I (اذا حدث شيء A)

- لایتناهی واقع بهم . و این محال است از بهر آنکه برهان گفته آمد
 که جمله چیزها را نهایت بواجب الوجود می رسد، و یا آن باشد که
 3 علل نامتناهی باشد که جمع نشود و این قسم متعین شود، پس هر حادثی
 استدعای آن کند که پیش از حوادث لایتناهی حاصل شده باشد
 پیاپی و منقطع نشود و الا سخن دیگر باره باز آید بر آنچه منصرم
 6 می شود . و حوادثی که آن منصرم نشود پیوسته آن حرکاتست دوری زیرا
 که حرکات مستقیم را انقطاعست چنانکه در پیش رفت . اگر گویند
 که چون درست شده آید که حرکت پیش علت حرکت متأخر باشد،
 9 متقدم با متأخر جمع نشود ، جواب دادند که نفوس که محرک افلاک اند
 که ایشان را ارادت کلیست ثابت از بهر حرکت دائم از بهر غرض که
 دائم می رسد ، و ارادت جزویست از نقطه ای به نقطه ای دیگر . پس
 12 ارادت کلی تا رسیدن بنقطه ای علت ارادتیست که آن علت حرکتیست
 از آن نقطه به نقطه ای دیگر . پس ارادت علت حرکت است و حرکت
 علت وصولست ، و همه ارادت کلی مضبوطست و منقطع نشود .
 15 و ارادت جزوی متوقف نشود بر نفس حرکتی که بر آن ارادت
 جزوی موقوف بود ، و اگر چه بر ارادتی دیگر موقوف باشد از نوع
 آن، پس دور ممتنع نباشد .
 18 (۶۰) پس درست شد که حرکات آسمان منصرم نشود و دوام حرکات
 ایشان دلالت می کند بر دوام اجرام ایشان و بر آنکه متبری اند از
 عالم کون و فساد . و عقول که ایشان مجرّد اند از علائق اجسام از جمله

- وجوه متغیر نشوند ، و اگر نه تغیر ایشان به تغیر واجب الوجود
انجامد . و حوادث از عقل مفارقی موجود می شود ، نه از بهر تغیر فاعل
او بلکه از بهر استعداد قوایل . و شاید که فاعلی باشد که او متغیر 3
نشود ، ازو چیزی حاصل آید بعد از آن که نبوده باشد در قابلی ،
نه از بهر تغیر او بلکه از بهر استعداد قابل که جزو سبب آنست .
وروا باشد که از يك فاعل آثار مختلف حاصل شود نه از بهر اختلافی 6
که در حقیقت اوست بلکه از بهر اختلاف قوایل ، چنانکه آفتاب که
جامه را سپید کند و روی قنار را سیاه کند . و مفارق از جمله وجوه
نشاید که متحرک باشد و شاید که محرک باشد زیرا که او چیزی را 9
تحريك کند به جهت عشق و تشویق چنانکه معشوق که عاشق بدو
حرکت کند و او محرک عاشق است ، و اگر چه معشوق متحرک نباشد ،
پس شاید که محرک باشد . 12

مرکز تحقیقات کاپیتور علوم اسلامی

لوح رابع

15

فی النظام والقضاء والقدر وبقاء النفوس والسعادة

والشقاوة واللذة وآثار النفوس وفيه قواعد

قاعده

(۶۱) بدانکه رحمت الهی چون نشایست که بر حدی وقوف کند

1 متغیر نشوند : و متغیر نشوند I (والمعقول التي هي المجردة عن علائق الاجسام
من جميع الوجوه لا يتغير A) || 6-7 نه از بهر اختلافی که در حقیقت اوست : از بهر
اختلافی که در حقیقت او I (لا لاختلافه A) || 13 لوح رابع : اللوح الرابع I || 15
النفوس : نفوس I (النفوس A)

- ورای آن چیزهای نامتناهی، بر امکان نماند که موجود نشود هیولی را آفرید، و او را قوه قبول لایتناهی داد، چنانکه قابل را قوت فعل لایتناهی داد. و ناچار بود تجدد فیض را از تجدد چیزی، اشخاص فلکی آفرید که می‌گردند از بهر اغراض علوی که تابع حرکات ایشان می‌افتد استعداد نامتناهی را که منظم شود با فاعلی غیر متناهی، قوت اثر 3
- و قابل که افعال او غیر متناهیست و در فرو آمدن خیر و برکات بر سبیل دوام ازلاً ابداً گشوده و دائمست، و بقدر استعداد قوایل فیض بر ایشان حاصل می‌شود زیرا که واهب متغیر نمی‌شود. و چون شریف‌ترین 9
- حادثی که به هیولی تعلق دارد نفس ناطقه است، و ممکن نیست که همه بیک دفعه حاصل آید بی ابدان زیرا که نفوس نا متناهیست، و جهات اقتضای علل متناهیست از بهر آنکه برهان گفتیم که سلسله علل 12
- متناهیست و نه با ابدان زیرا که اجسام متناهی اند، پس لایق هر دوری و هر استعداد ذاتی متعاقب نا متناهی نفوس ناطقه حاصل می‌شوند، گروهی بعد از گروهی تا ازل با ابد تمام شود. و نعمت حق تعالی ابر و منقطع 15
- نگردد، چنانکه در تنزیل آمد: «وما كان عطاء ربك محظوراً»، و آیتی دیگر که «وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها» دلالت می‌کند بر سلب نهایت آن نفوس از بهر دوام فیض الهی. و آیتی دیگر از قرآن دلالت می‌کند

6 در فرو آمدن خیر و برکات: در خیر فرو آمدن برکات I (فینفتح باب نزول

البركات و رشح الخیر الدائم A) || 11 علل متناهیست از بهر: علل و متناهیست از بهر I

(جهات اقتضاء العلل متناهية A) || 15 سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۲۱ || 16 سورة ۱۴

(ابراهیم) آیه ۳۷

بر سلب نهایت : « قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربّي لنفد البحر قبل أن تنفذ كلمات ربّي » ، والكلمات في التنزيل بمعنى الجوهر العاقل من الانسان .
 و آیتی دیگر بدین معنی گواهی میدهد و آن در حقّ مسیح است :
 « و كلمته الفیها الی مریم » . و گفت « الیه یصعد الکلم الطیب » ، و بالا
 نتواند رفت بجوار حقّ الا جوهر باقی . و آیتی دیگر در صعود گفت « تخرج
 الملائكة والروح » .

(۶۲) و از آثار رحمت الهی آنست که زمین در میان همه اجسام
 نهاد که اگر نزدیک فلک بودی بگرمی حرکت فلک سوخته شدی . و اگر
 نزدیک فلک بجز آتش عنصری دیگر بودی ، و آتش در چیزی دیگر بودی ،
 آن عنصر به حرکت فلک گرم شدی ، عناصر میان دو آتش سوخته و فاسد
 شدند . و چون جانورانی که بر زمین اند که ایشان را آلات تحریک و ادراک
 است محتاج اند بعنایت عنصری خشک و غلبه او زیرا که با او است
 حفظ اشکال اعضاء و صورتهای آلات ادراک ، جای ایشان نزدیک زمین
 کردند . و آب کرد زمین محیط شد از بهر حاجت ایشان بنفس زدن .
 و پیش آتش نهاد چیزی که با او مناسبت دارد و گرمی و آن هوا
 است . و پیش زمین نهاد چیزی که با او مناسبت دارد در سردی و آن
 آبست ، و آب را با هوا مناسبتست در روانی . و اگر افلاك جمله نوری
 بودند بشماع جمله عناصر سوخته شدی ، و اگر از نور خالی بودند ،
 همه عالم تاریک بودی . و اگر انوار افلاك ثابت بودی هر چه مقابل

1-2 سورة ۱۸ (الکہف) آیه ۱۰۹ || 4 سورة ۴ (النساء) آیه ۱۷۰ ، سورة

۳۵ (فاطر) آیه ۱۱ | 5-6 سورة ۷۰ (المعارج) آیه ۴ || 12 بعنایت عنصری خشک :

بخشک عنصری خشک I (محتاجة الى عناية العنصر اليابس A) || 14 و آب کرد : +

آب کرد I

ایشان بودی سوخته شدی و آنچه مقابل نبودی از نور محروم ماندی . و اگر ایشان را يك حرکت بودی حرکت ایشان لازم يك دایره بودی و اثر شمع به نواحی عالم رسیدی . پس او را حرکت تیز حاصل شد تابع حرکت جرم کتل ، و حرکت دیگر بطیء که بدان حرکت میل کند بجنوب و شمال .

6 (۶۳) بنگر که چگونه رحمت و حکمت او به همه چیز ها رسید چنانکه اشارت کرد در قرآن که « وسعت کُلّ شیء رحمة » ، و آیتی دیگر « وسعت کُلّ شیء رحمة و علماً » . و چون تقدیر کرد چیزها را بر حسب استعداد او ، و ببخشید هر چیزی را آنچه ملائم و لایق او است از کمالات چنانکه گواه داد بر آن آیتی از تنزیل که « وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم » یعنی هیچ چیز نیست که آن چیز پیش ما مثناهی نباشد و لکن بحسب استعداد می دهیم ، همچنانکه گفت « کُلّ شیء خلقناه بقدر » .

13 (۶۴) و بنگر که نبات چون خسیس ترین صاحب نفسست چگونه سرنگون آفریدندش ، و آنچه اصل او است در زمینست ، چون او را ببرند جمله قوای او باطل شود . و جانورانی که ایشان ناطق نیستند چون از نبات شریف تر اند لاجرم سرنگون نشدند بلکه میانه شدند سر بالای ایشان و مردم چون بر همه زیادت شد بنفس ناطقه سرش بسوی آسمان

7 سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۷ || 8 سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۷ (دبال همان آیه قبلی است) || 10 بر آن آیتی : بر آیتی I (کما شهد به A) || 10-11 سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۱ || 12 نباشد : - I || 13 سورة ۵۴ (القمر) ۴۹

- آمد راست. وقامت او راست گشت چنانکه گفت « لقد خلقنا الانسان
 فی احسن تقویم » از بهر شرف نفس او واعتدال تن او ومناسبت
 صورتهای او، و آیتی دیگر که « وصورکم فاحسن صورکم »، و آیتی دیگر 3
 « ولقد کرّمنا بنی آدم » یعنی به نفس ناطقه که جوهر او باقیست، وایمن
 است از فساد ومستعدّ است بتحصیل علوم وفضایل را، « وحملناهم فی البرّ
 البحر »، البرّ یعنی مدارک حسی ایشان والبحر مدارک عقلی. « ورزقناهم 6
 من الطّیّبات »، یعنی از علوم یقینی ومعارف حقیقی، « وفضّلناهم علی
 کثیر ممّن خلقنا تفضیلاً »، یعنی آنچه ایشان را زیادت گردانیدیم
 از مناسبت صورتهای ایشان بظاهر ایشان وآراستگی باطن باعتدال مزاج، 9
 وباطن باطن از قوای محرّکه ومدیر که که با آن زیادت آمدند بر حیوانات
 زمینی از مزایات احوال شهوات وغضب وتخیل وتفکر، وباطن باطن از
 نفس ایشان وعقل نظری وعملی. واز بهر تخصیص کردند [بنی آدم را بر] 12
 بعضی از آنچه آفریدیم زیرا که تفضیل ندارند بر مفارقات هر از جمله
 وجوه وبر آن اشخاص کریم فلکی، و آیتی دیگر « وأسبغ علیکم نعمه
 ظاهراً وباطناً »، ظاهره از مدارک حسی وباطنه از مدارک عقلی. 15
 وبنکر بجانورانی دیگر که چون بخشید هر یکی را آنچه بدان محتاجند
 وهدایت داد ایشان را تا بحدی که بره که اول از مادر بزاید قصد

1-2 سورة ۹۵ (التین) آیه ۴ || 3 سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۶۶ || 4
 سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۷۲ || 5-6 سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۷۲ || 6-7
 سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۷۲ || مزیات : موانات I || 12/ بنی آدم را بر : - I ||
 13 بعضی : بعضی را I (واما خصص علی کثیر ممن خلق لانه لم یفضل علی المفارقات من جمیع
 الوجوه والاشخاص الکریمه العلویه A) || 14 بر آن اشخاص : - بر I || 14-15
 سورة ۳۱ (لقمان) آیه ۱۹ || 15 ظاهره : - I

- یستان کند و از چاه احتراز کند. و نظر کن بالهام مگس انگین و اشکال
مستس او و ساختن خانه عنکبوت و مثلثهای آن و عجائب جانوران چنانکه
3 اشارت کرد در تنزیل و آن آنست که « أعطی کل شیء خلقه ثم هدی »
همه چیزها را بیافرید و آنکه ایشان را کمالات بخشید ، آیتی دیگر
« والذی قدر فهدی » . و بنگر که چگونه هر چیزی را کمال بخشید
6 و او را شوقی و عشقی داد ، طبیعی را بقدر طبیعی و ارادی را بقدر ارادی ، و چون
نظام نگاه داشت و وجود را بر پای داشت بمشوق جلالش و عظمتش و اگر نه
عشق عالی بودی سافل هرگز پایدار نشدی .

قاعده

- (۶۵) حق تعالی بر او چیزی واجب نشود بر سبیل الزام ، ولیکن
بدو چیزها واجب شوند و غنی و بخشنده مطلق او است . و غنی مطلق
12 آنست که ذات او و کمالات او بر دیگری موقوف نشود . و چون
دانستی که ممکنات همه مفتقر اند بواجب الوجود ، پس غنی مطلق
نیست الا واجب الوجود . و در غنی مطلق شاید که باشد زیرا که اگر
15 یکی در زیر قدرت آن دیگری آمدی او را اولیتر بودی ، و چون در
زیر قدرت او در نیاید او را اولیتر نباشد . پس او فقیر باشد و آنچه او را
اولیتر است او را نا یافت باشد . پس غنی مطلق یکیست ، و آنچه بعجز

3 سورة ۲۰ (طه) آیه ۵۲ || 5 سورة ۸۷ (الاعلی) آیه ۳ || 12 که ذات او
و کمالات او : که با ذات او و با کمالات او I (الغنی المطلق هو الذی یتوقف ذاته ولا کمال
لذاته علی غیره A) || نشود : شود I

- اوست همه درویش اند چنانکه در تنزیل آمده است: «ومن جاهد فانما يُجاهد لنفسه ان الله لغنى عن العالمين»، و آیتی دیگر: «الله الغنى»
 و اتمم الفقراء. و ظاهرست که چون الف و لام در محمول درآید حصر 3
 محمول باشد در موضوع. و ملك مطلق آنست که ذات همه چیزها او را
 باشد و ذات او هیچ چیزی را نباشد و نتواند که چنین باشد الا واجب
 الوجود. آیتی دیگر از قرآن: «قل اللهم مالك الملك»، آیتی دیگر: 6
 «ملك السموات والارض وما بينهما واليه المصير».

- (۶۶) بنگر که چو نسبت نسبت بدن با مجموع عنصری و چه نسبت
 دارد عالم عنصری با عالم اثیری زیرا که کمترین ستاره از ثوابت 9
 بزرگتر از جمله زمین است ببارها، و بنگر که اجرام چون مقهور اند
 در زیر شعاع عقول و عقول چون مقهور اند در حیز فھر نور عقل اول.
 و نور عقل اول در نور قیومیت و شعاع قدسیست، و مستغرق و خاضع لاهوتیت 12
 ازلاً و ابداً چنانکه در تنزیل است: «والله غالب على امره». آیتی
 دیگر: «يخافون ربهم من فوقهم» اشارتست بدانچه بر ایشان می افتد از
 هیبت و حضور حضرت تعالی در محل بلند الهی. «ويفعلون ما يؤمرون» 15
 یعنی ایشان وسائط فضل الهی اند، و آیتی دیگر: «وهو القاهر فوق
 عباده ويرسل عليكم حفظة». عقل اول ید مقدس اوست و جمله عالم

1-2 سورة ۲۹ (العنكبوت) آية ۵ || 3-2 سورة ۴۷ (محمد) آية ۴۰ ||

3 الفقراء : + اليه I || 6 سورة ۳ (آل عمران) آية ۲۵ || 7 سورة ۵ (المائدة) آية ۲۱ ||

10 زمین :- I (اكبر من الارض مراداً كثيرة A) || 13 سورة ۱۲ (يوسف) آية ۲۱ ||

14 سورة ۱۶ (النحل) آية ۵۲ || 15 سورة ۱۶ (النحل) آية ۵۲ || 16-17 سورة ۶

(الانعام) آية ۶۱

مُلك یعنی عالم اجسام زیر قهر ابداع اوست ، وعالم ملکوت ای عالم مفارقات ، و آیتی گواهی می دهد : « نبارك الذی بیده الملك » یعنی که در زیر شعاع نور اولیست . آیتی دیگر : « بیدک الخیر » ، و آیتی دیگر : « فسبحان الذی بیده ملکوت کُلّ شیء » ، و آیتی دیگر گفت : « قل بیده ملکوت کُلّ شیء » ، والملكوت هو الروحانیة الذی یکون ذلک الشیء ، یعنی آنچه که چون سایه و صنم او باشد چنانکه در امثال پیغامبر آمده است که « انّ لكل شیء ملکا » ای هر چیزی را فرشته است .

9 (۶۷) و در پیش رفت که مبدعات حق تعالی منقسم می شود به جسمانیات و روحانیات که نه جسم اند و نه ایشان اشارت نتوان کرد و آن نفوس و عقولند که محسوس نیستند بلکه معقولند چنانکه در تنزیل آمد « فلا أقسم بما تُبصرون وما لا تبصرون » یعنی عالم محسوس و عالم معقول . و آیتی دیگر : « أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ » ، عالم خلق یعنی هر چقدر که مقدار و اندازه است ، و آن عالم اجسام است ، و عالم امر یعنی آنچه که بصرش بهیچ وجه نتواند دیدن . و همچنین آیتی دیگر : « فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة » ، الکبیر المتعالی ، در این معنی آیت بسیار است ، و غیب آنست که محسوس و مشارالیه نیست . و آنکه مفارق منقسم

2 سورة ۶۷ (الملك) آیه ۱ || 3 نور اولست : نور I (ای تحت شعاع نوره الاول A) ||
 سورة ۳ (آل عمران) آیه ۲۵ || 4 سورة ۳۶ (یس) آیه ۸۳ || 5 سورة ۲۳ (المؤمنون)
 آیه ۹۰ || 7 این مأثور در صحاح و مساند و کتب امثال و دیگر مراجع معروف نیامده
 است || 11-12 سورة ۶۹ (الحاقة) آیه ۳۸-۳۹ || 13 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۵۲ ||
 15-16 سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۴۷

- می‌شود بعقل و نفس، وعقل مبدای نفس است. بنور حق تعالی و بهای او تدبیر جرم می‌کند، وعقل و نفس هر دو در دست اند از آن حق تعالی که این هر دو مبسوطات اند: [« بلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ »]، ای ممنوع³ نیستند از فیض، منقطع نمی‌شود اثر ایشان، بلکه ایشان را اثر دائمست. « یُنْفِقُ کَیْفَ یَشَاءُ » یعنی جودش دائم و رحتمش پیوسته است.
- (۶۸) « لَمَّا خُلِقَتْ بَیْدًی »⁴ یعنی نفس آسمانی بحرکت اجرامش⁶ استعداد پدید می‌کند وعقل مفارق هیأت بر او فیض می‌کند، وانگه نفس منقسم می‌شود بنفسی که متصرف است در اجرام سماوی و نفسی که متصرف است در اجرام ارضیات، و آیتی که بدین گواهی می‌دهد آنست⁹ که می‌گوید: « وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ » یعنی محرکات هیاکل ایشان. و چون هیاکل زمینی یعنی الدام مردم کائن و فاسد است و معتدل ترین مزاجها مزاج انسانیت و با این همه واقع است زیر کون¹² و فساد، در تنزیل آنرا ضعیف خوانند که « وَخُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِیْفًا »، و آیتی دیگر: « وَاَنْ یَّسْلِبَهُمُ الذَّبَابُ شَیْئًا یَسْتَنْقِذُوْهُ مِنْهُ ضَعْفُ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوْبِ »، و آن هیأت حرکاتست که نزدیک و دور می‌گرداند مر فلك را¹⁵ و بدین اعتبار ذباب خواند از ضعف وجود حرکت از بهر عدم تصوّر

3 سورة ۵ (المائدة) آیه ۶۹ ، آیه شریفه در متن فارسی نیامده و در متن عربی آمده است || 4 منقطع نمی‌شود اثر ایشان بلکه ایشان را اثر دائمست : منقطع می‌شود اثر بلکه ایشان اثر دائمست I (ولا مقطوع عنی الاثر A) || 6 سورة ۳۸ (الزمر) آیه ۷۵ ، لما خلقت : کیف لما خلقت I 10 سورة ۴۸ (الفتح) آیه ۴ || 12 و با این همه واقع است : و باین واقف است I (وهو مع ذلک واقع تحت الکنون والفساد A) || 13 در تنزیل : و در تنزیل I || سورة ۴ (النساء) آیه ۳۲ || 14-15 سورة ۲۲ (الحج) آیه ۷۲

- ثباتش که ازو باز نتواند سست . و چون افلاک را صور ثابتست و از فساد منزّه است او را شدار خواند چنانکه در تنزیل آمده است :
- 3 « وَبَنِينَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شَدَادًا » ، و آیتی دیگر که « عَلِيهَا مَلَائِكَةُ غِلَظ » ، لجرمها ، « شدار » ثبات صورها ، یعنی غلیظ است جرم ایشان و سختست از بهر آنکه صور ایشان ثابت است . و آن اجرام که در زیر ایشان
- 6 منفعل می شود : « لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ » یعنی التفات نمی کند به چیزهایی که در زیر ایشان اند و ایشانرا شواغل نیست .

- (۶۹) آیتی دیگر : « وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ » یعنی نفوس فلکی مطیع اند هر معشوقات ایشانرا که آن عقولند . و آیتی دیگر قوله :
- « مُطَاعٌ ثَمَّ أَمِينٌ » یعنی عالم نفوس مطیعند هر عالم عقول را . و آنچه دلالت می کند بدان که فعل ایشان دائم است و حرکات ایشان منقطع نیست که ازلی در عالم سفلی بواسطه حرکات پدید می آید و شوق دائم و عاشق ثابت است . و آیتی دیگر ، و آن اینست : « فَأَن اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ » ، و عند
- 15 اشارتست بآنکه نفوس در حیّز مکان نیستند و تسبیح عبارت است از آنکه ایشان شواغل و موانع ندارند . و طاعت ایشان دائم است از بهر آنکه عشق ایشان ثابتست ، و اشراقات عقول بر ایشان دائمست . « وَهُمْ لَا
- 18 يَسْأَمُونَ » دلالت می کند بر آنکه ایشانرا ملالت نیست و قوای ایشان

1 که ازو : - که I || 3 سوره ۷۸ (النبا) آیه ۱۲ || سوره ۶۶ (التحریم) آیه ۶ || 6 سوره ۶۶ (التحریم) آیه ۳ || 8 آیتی دیگر : دیگر I || سوره ۱۶ (النحل) آیه ۵۴ || 10 سوره ۸۱ (التکویر) آیه ۲۱ || 13-14 سوره ۶۱ (فصلت) آیه ۳۸

- کلات نپذیرد و بر آنکه مدد ایشان از عالم اعلیٰ نا متناهیست . آیتی دیگر : « یَسْتَحُونَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ لَا یَفْتَرُونَ » اشارت می کند بنوام حرکات از بهر تشریقات عقلی که پیایی بر ایشان می آید . 3

قاعده

- (۷۰) بدانکه شرّ ذاتی نیست چنانکه مشهود است بلکه حاصل او باز می گردد بعدم ذاتی و یا بعدم کمال از ذات زیرا که وجود از آن روی که وجودست خیر است ، مادام که ازو لازم نیامد ابطال کمال چیزی ، چنانکه باطل شدن زندگی زید با زوال تندرستی او یا پراکنده کردن عضو پیوسته که بسبب او کمی حاصل شود . وعدم از آن روی که عدمست منسوب نیست بفاعل الا بعرض ، پس محتاج نباشد بفاعل که دو واجب الوجود در وجود نتواند بود . و چیزهائی که در ایشان به هیچ وجهی شرّی نیست آنست که بسبب ایشان کمالی از چیزی 12 بر خیزد چنانکه ذوات عالم اعلیٰ ، و در اجسام هست که در ایشان شرّ اندکست و خیر بسیار . و روا نیست بر رحمت حق تعالی که آنرا مهمل فرو گذارد زیرا که در ترکیب چیزی بسیار از بهر اندک شرّ 15 شرّ بسیار است چنانکه آتش که درو منفعت بسیار است و اگر چه لازمش آید در بعضی اوقات سوختن جامه درویشی . اگر گویند که چرا این قسم را بیافریدند بر وجهی که درو هیچ شرّ نبودی ، جواب 18 دادند که این سؤال فاسد است زیرا که همچنانست که گویند که چرا

2 سورة ۲۱ (الانبیاء) آیه ۲۰ || 3 که : - I || 8 باطل شدن : + چیزی I ||

10 روی که : - که I

آب را بجز آب نکردند و آتش را بجز آتش نکردند؟ و فرو گذاشتن مصالح کُلی و خیرهای کُلی از بهر خیر جزئی روا نباشد. نه بینی که حکیم فرماید که يك عضورا ببرند تا باقی اعضاء بر جای بماند؟

(۷۱) بدانکه باری تعالی هیچ چیزی را از بهر غرضی نیافرید زیرا که هر فاعلی که فعلی کند از بهر غرض از بهر آن کند که غرض بدو اولیتر باشد، و اگر نه فعلش بر ترکش راجح نشدی، و هر چه بچیزی کمال یابد ترکش او را نفس باشد، پس او محتاج باشد به کردن آن. و واجب الوجود را شاید که در او جهت احتیاج باشد، و بصنع مشکل شود. اگر گویند که چیزها را از بهر آن کند که خیر نیکو است در نفس خود، جواب دهند که چیزی اگر چه در نفس خود نیکو باشد مادام که پیش فاعل کردن او اولیتر و نیکوتر نبود آن فعل نکند.

(۷۲) و باری تعالی غنی است از همه چیزها. و جواد آنست که چیزی بکسی دهد که آن چیز او را درخور باشد نه از بهر غرضی که هر چه چیزی بدهد تا او را شکر گویند و یا از خدمت خلاص یابد او معامل باشد نه جواد، پس حق تعالی را هیچ غرضی نیست در صنع، و عالی را در سافل هیچ غرضی نیست. و ليك سخن دراز در خیر و شر کسی کند که او یندard که حرکات افلاك از بهر مصلحت مردمست و یا از بهر آسایش زید و عمرو، بلکه این همه لوازم حرکات افلاك چیزهائی است که ایشانرا بدین التفات نیست. و اشارت کردیم که وجود

14 دهد: دهند I || 17 عالی: علا I (العالی A) || 20 چیزهائی است: است

I (بل هذه لوازم معن لا يلتفت اليها A)

تعامتر و کاملتر از این که هست نتواند بود و چیزی که آن محالست مقدور نیست. و اگر باری را غرضی بودی فضل او ثابت نگشتی چنانکه در قرآن آمده است که «وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ» ، آیتی دیگر: 3 «ذِي الطَّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَهٌ الْمَصِيرُ».

(۷۳) و باری تعالی منزّه است از آن که کار او آن باشد که بیوه زنی را کور گرداند و یا یتیم را شیر خواره فرو گذارد بمرگ 6 شیر دهنده او و یا هتك ستر کسی کند ، بلکه آن همه لوازم مقدور اوست بحركات کلی ، چنانکه گواهی دارند بدان آیتها از قرآن ، و گفت «كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ» . آیتی دیگر گفت «مَنْ كَلَّ شَيْءٌ مُوزُونٌ» 9 یعنی همه مقدر است و بر کشیده و چیزی زیادت و نقصان نشود.

(۷۴) و ترازوی حوادث حرکات آسمانست ، و حضور حق تعالی از ظلم منزّه است ، چنانکه در قرآن آمده که «مَا رَبُّكَ بِظَالِمٍ لِّلْمُعِيدِ» 12 یعنی خدای عزوجل بر بندگان ظلم نمیکند. و آن چیز هائی که دلالت است بر آنکه حرکات را مدخل است در حوادث آیتی است از قرآن و آن آنست که گفت «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ 15 سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» . و اجل بحضور وقتست و زمان مقدار حرکتست و حوادث مشروط اند بحركات. اگر گویند که چون همه بقضا و قدرست پس گناهکار را چرا عذاب کند بر گناه و قدر او را بدان مبتلا 18 کرده است ، جواب دادند که عذاب نه از بهر آنست که باری تعالی را

3 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۵۲ ، وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ I || 4 سورة ۴۰ (المؤمن)

آیه ۳ || 9 سورة ۱۳ (الرعد) آیه ۹ || سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۱۹ || 12

سورة ۴۱ (فصلت) آیه ۴۹ || 15-16 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۳۲

- خشم برو غالب شود چنانکه پادشاه جابر ، بلکه ایشان را عذاب کند به هیأت بد که در نفوس ایشان حاصل شده است که قضا 3
وقدر او را شوق کرده است به او چنانکه کسی بهمت سابق او را شوق کند بیماری . وبا این معنی گواهی می دهد آیات از قرآن مجید :
« سیجزیهم وصفهم » ای ثواب دهنده و عقاب کننده ایشان را بصفات 6
ایشان چنانکه بیماری که افراط کند در خوردن غذا ورنج او از آن افراط باشد . و آیتی دیگر : « جزاء وفاقاً » یعنی موافق کسب های ایشان ، و آیتی دیگر : « وان جهنم لمحیط بالكافرين » ، و آیتی دیگر 9
و آن آنست که گفت « واحاطت به خطيئته » یعنی شواغل هیولانی و ردیلهای جسمانی .



در بقای نفس
مرکز تحقیقات کاتبین علوم اسلامی

12

- (۷۵) چون روشن گشت ترا که اجزای تن متحلل می شود و متبدل می گردد ، و آنچه از تو 'مدرکست ثابت است ، اگر نفس [از آنچه بودی که باطل شدی ببطلان جسد البته] باطل گشتی در حالت تبدل 15
اول ، زیرا که علاقت نفس با روح است و روح پیوسته در تبدل و تحلل است . و نفس در مکان نیست و در محل نیست تا او را مزاحمی بود ، و یا

2 کند : کنند I || 5 سورة ۶ (الانعام) آیه ۱۴۰ || 7 سورة ۷۸ (النباه) آیه ۲۶ || کسب های : کسانهای I (يوافق مكاسبهم A) || 8 سورة ۹ (التوبة) آیه ۴۹ || 9 سورة ۲ (البقرة) آیه ۷۵ || 14-15 از آنچه بودی که باطل شدی ببطلان جسد البته : I (فلو كانت النفس مما تبطل ببطلان الجسد لبطلت ... A)

- مضارّی که او را باطل گرداند و یا استعداد محلّ تغییر کند تا او را باطل کند. و میان او و میان تن نیست الاّ علاقه شوقی ، و آن اضافی است و اضافت ضعیف‌ترین اعراض است زیرا که نقل کند آنچه بر دست راست تست بر دست چپ تو و تو در نفس خود متغیّر نشوی . و اگر نفس باطل شدی بی‌طلان تن بایستی که ضعیف‌ترین اعراض مقوم وجود جوهری بودی ، و این محالست . و چون که جوهر مفارق که علت اوست دائم است و در محلّ نیست ، باید که بقای او باقی ماند . و از قرآن آیتی چند گواهی می‌دهد بر بقای نفس : یکی آنست که گفت « لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياءٌ عند ربهم یرزقون » ، می‌پندارید که کسانی که ایشان را در راه خدا بکشتند که ایشان مرده اند بلکه ایشان زنده اند در حضرت حقّ تعالی ، زنده به ذوات مدرك ایشان ، « عند ربهم » یعنی متبرّی از جهت وحیّز و برخاستن شواغل جسدانی ، « یرزقون » یعنی روزی دهنده ایشان را از انوار الهی . « فرحين بما آتیهم الله من فضله » یعنی از لذات علوی و شادی قدسی ، و آیتی دیگر گفت : « ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتٌ بل احياءٌ ولكن لا تشعرون » یعنی مگوئید در حقّ کسانی که ایشان را کشتند که ایشان مرده اند بلکه زنده اند و لکن شما در نمی یابید . و آنچه در

1-2 و یا استعداد محلّ تغییر کند تا او را باطل کند و میان او و میان تن نیست الاّ علاقه شوقی : و میان او و میان تن نیست الاّ علاقه شوقی و یا استعداد و محلّ چیزی دیگر را تا او را باطل کند I (او یغیّر استعداد المعمل فیطل و یس بینها و بین البدن الاّ علاقه شوقیه A) || 8-9 سوره 3 (آل عمران) آیه ۱۶۳ || 9 یرزقون : I و A || می‌پندارید : I || 13-14 سوره 3 (آل عمران) آیه ۱۶۴ || 15-16 سوره 2 (البقره) آیه ۱۴۹ || 16 مگوئید : می‌گوید I

قرآن آمد آیتی دیگر در بازگشت نفس که « الی ربك يومئذ المساق » یعنی سوق نفوس و بازگشت بحقیقت ، و قوله تعالی « ارجعی الی ربك » یاد کرد بخدای خویش ، و آیتی دیگر : « وان الی ربك الرجعی » یعنی بازگشت بخدای .

قاعده

- 6 (۷۶) بدان که تناسخ محالست زیرا که اگر تصرف نفس نقل کند بتنی از جنس تنش از بهر صلاحیت آنست که درو تصرف کند ، پس او را از واهب نفسی حاصل شود ، و این نفس منتقل هم در او تصرف کند ، پس لازم آید که يك تن را دو نفس باشد : یکی فائض و یکی مستنسخ ، و این محالست . و همچنین اگر از مردم نزول کند بجانوران دیگر بدنهای بر نفوس زیادت شود ، و اگر از حیوان بالا رود بانسان نفوس زیادت شوند بر ابدان ، و این همه محالست .

قاعده

- (۷۷) عامه مردم پنداشتند که هیچ لذتی دیگر نیست بجز از لذت حسی ، و ندانستند که فرشتگان را لذت بشهود جلال حق تعالی عظیمتر و ناعمتر است از لذت خوردن و آشامیدن ، و بدان که لذت در یافتن است آنچه را که برسد از کمال مدرك و خیر او بدریابنده چون شاغلی و مضادی

1 دیگر در : - در 1 || 2-1 سوره ۷۵ (الفیامة) آیه ۳۰ || 3-2 سوره ۸۹ (الفجر) آیه ۲۹ || 4-3 سوره ۹۶ (الملق) آیه ۸ || 10 مستنسخ : - 1 (فیهصل للحيوان الواحد نفسان مستنسخة و فایضة A) || 17 آنچه را که برسد : آنچه برسند I

- نباشد. و هر چیزی را لذتی و المی است لایق حال او، و لذت و الم بصر متعلقست به محسوسات در آنچه ملایم او باشد و یا نا ملایم او باشد، و قوه شمر را الم و لذت متعلقست به چیزهای بو یا، و ذوق را در طعام ها 3 و شرابها، و شهوت را در آنچه لایق اوست، همچنین غضب را آنچه لایق اوست از قهر و غلبه. و هر یکی را از اینها لذت نیست که خاصست بدو و یا آنچه ملایم اوست چنانکه لذت بوی خوش دریافتن و یا بوی چیزی 6 کندیده. و گوش و چشم درین با شمر هنباز نیست.
- (۷۸) و کمال جوهر عاقل از ما در آنست که متنقش شود بحقائق و معرفت حق و عجائب ملکوت و ملک از جهت علاقه او با بدن 9 که مستولی شود بر قوای بدن و مستولی نشود قوای بدن برو، و از جهت آن که باشد شهوت و غضب و فکر او در تدبیر زندگانی بر اعتدال، و با آن که رأی درست اقتضا کند. و نقص او در جهل است و تسلط او 12 بر وهم چنانکه نفس شریف ترست از قوای بدن و نفوس او. و مدرکات او از جلال حق اول و ملکوتش شریف ترست از چیزهایی که حواس دریافتند نه بمقداری که آنرا قیاس توان کرد. و عالم لذت در نمی یابد و نه جاهل 15 الم از بهر شواغل که مانعست از دریافتن چنانکه مست سخت که چون معشوق او نزد او آید از وصال او لذت نیابد و دشمن او را شمانت کند و بزند و او آن الم دریافتد، و چون مستی او برود آگاه شود. 18
- (۷۹) و بدن پرستان لذت روحانی را انکار کنند از بهر آنکه ایشان

1 چیزی را : چیزی I || 3 بو یا : بو یا I || 7 گوش و چشم درین با شمر هنباز

نیست : گوش درین با شمر هنبازست I || لا یشار که فیهما السمع والیه A (|| 10

مستولی نشود قوای بدن : مستولی نشود بر قوای بدن I

- دریافته اند ، چنانکه عین لذت جماع دریافته است ، و چون شواغل و موانع تن و قوای او بر خیزد و نفس عارف شود بحقائق ، لذتی عظیم
- 3 یابد بمشاهده ملکوت و باشراق انوار حق تعالی چنانکه در قرآن آمد : « وجوه يومئذ ناظرة » الآية ، و آیتی دیگر : « فی مقعد صدق عند ملک مقدر » ، و معنی عندیت آنست که حجاب بر خیزد و موانع برداشته
- 6 شود ، و نظرت شروق نور است و بهجت قدسی . و نظر آن است که انوار حق تعالی بر ذوات شریف اشراق کند و لذت و شادی تمام دریابند
- 9 بتجلی حق تعالی و پیدا شدن او که نفس بدان زنده شود بنوری که از جلال حق برایشان نابد ، لذتی وافر دریابند ، چنانکه آیات تنزیل گواهی میدهد که « لهم اجرهم و نورهم » ، آیتی دیگر : « نورهم بین أیدیم » . و رسید بغایت و مطلوب خویش ، چنانکه آیت قرآن بدان
- 12 اشارت کرد که « لهم ما يشتهون » از لذت روحانی ، و آیتی دیگر : « فیها ما تشتهیه الانفس و تلذذ الأعین » ، از انوار ربانی و اشعه فیومی ، آیتی دیگر که « فلا تعلم نفس ما اخفی من قرع أعین » ای هیچ
- 15 کس نداند که از بهر او چه چیز نگاه داشته اند از چیزهائی که چشم دل بدان روشن شود . و از جهت پوشیدگی که گفت « و نُنشئکم فیما لا تعلمون » یعنی رجوع شما بجائی خواهد بود که شما آنرا

4 سورة ٧٥ (الفیمة) آیه ٢٢ || 4-5 سورة ٥٤ (القمر) آیه ٥٥ || 6
 و نظرت شروق نور است : و نصرت سرور نور است I (النظرة شروق النور A) || 10
 سورة ٥٧ (الحديد) آیه ١٨ || 10-11 سورة ٥٧ (الحديد) آیه ١٢ || 12
 سورة ١٦ (النحل) آیه ٥٩ || 13 سورة ٤٣ (الزخرف) آیه ٧٩ ، فیما ما تشتهیه :
 لهم فیما ما تشهی JA || 14 سورة ٣٢ (السجدة) آیه ١٧ || 16-17 سورة ٥٦
 (الواقعة) آیه ٦١

نمی‌دانید. «ولقد علمتم النشأة الاولى» اشارت می‌کند بزائیدن کوچک
یعنی از مادر جدا شدن و بزائیدن بزرگ یعنی از بدن مفارقت
کردن.

3

(۸۰) بر مردم پوشیده کردند برموز و امثال و معتنع بر ایشان
احاطت کردن به کنه حقیقت آن چیز. پس آن لذت‌یست که هیچ لذتی
مانند آن نباشد و هیچ راحتی و سعادت‌ی بدان نرسد، سعادت ابدی 6
مملکت خلودی یعنی جادوانی و جدار حق تعالی و روحانیات از انوار حق
تعالی. و نفس لباس عز و بها در پوشد و بقدر حق تعالی پیوندد
و عظمت و بزرگی دریابد، و نفس روح زندگی دریابد الا بعد از مفارقت 9
تاریکی تن چنانکه اشارت کرد آیت قرآن که «وان الدار الآخرة
لهی الحیوان لو كانوا يعلمون»، که سرای آخرتست که چشمه حیوانست
یعنی عالم زندگی و نور اگر مردم بدانستندی، و آیتی دیگر: «فلما ان 12
كان من المقربين فروح وريحان وجنة نعيم» من ما حیاة المعارف.
از آب حیات معارف قدسی و مشاهده عالم عقلی و لذت سرمدی. و حق
اول، تمامترین ذوات ذات و کمالات اوست، پس او عاشق ذات 15
اوست و بس و معشوق ذات خویش و آن چیزهای دیگر. و بعد از عشق
او بذات خویش و لذت او بذات خویش عشق مقربان و لذات ایشان
است.

18

(۸۱) و اما بدبختان متألم می‌شوند بجهل مرگب ایشان، و آن

1 سورة ۵۶ (الواقعة) آیه ۶۲ || 11-10 سورة ۲۹ (المنکبوت) آیه ۶۴،
الدار 1 || 13-12 سورة ۵۶ (الواقعة) آیه ۸۷-۸۸ || 15 حیاة المعارف : حیاة
المفارق I || 16 و بس و معشوق : و بس و معشوق I

- آنست که اعتقاد حق ندارند و نقیض آن را اعتقاد کرده باشند . و این
 3 جهل بسیط سخت ترست، و آن آنست که اعتقاد آنچه حقیقت ندارد و بس .
 و جهل مرگبر را هیچ خیر نیست چنانکه در قرآن مجید آمده است که
 «ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى» یعنی هر که در این
 عالم کور است از شناختن معارف و حقائق و مطلع نشود بر اسرار عالم
 6 ملك و ملکوت او در آخرت همچنین کور باشد از ادراک این معانی
 و ادراک لذات، «وَأَضَلُّ سَبِيلًا» زیرا که طریق اکتساب بواسطه آلت
 مسدود گشت و حجت و موانع ادراک عذاب و الم برخاست . آیتی دیگر
 9 گفت «فإنها لا تسمى الأبصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور»
 یعنی چشمها کور نشود و لكن بصیرت دل کور شود و متعذب و متألّم شوند
 بعذاب دوری و بحجاب از انوار حق و حیرت و سلب آلات و هیات بد
 12 چنانکه در آیتی دیگر آمده است: «كَلَّا أَنتَهُم عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ مَّحْجُوبُونَ»
 حقا که ایشان روز قیامت از حق تعالی محجوب اند . «كَلَّا بَلْ رَانَ
 عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» حقا که زنگ مکاسب و افعال ایشان
 15 پیوشانید مر دلهای ایشان را . و آیتی دیگر گفت «وَلَا يَكْلَمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ
 الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ» و متألّم می شوند از بهر شوق ایشان ببدنهای ایشان
 و بلدّات آخرت . و ایشانرا از آن باز داشته اند چنانکه در قرآن
 18 آمده است: «وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ» از آنچه با آن پرورده

4 سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۷۴ || 7 سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۷۴ ||
 9 سورة ۲۲ (الحج) آیه ۴۵ || 12 سورة ۸۳ (المطففين) آیه ۱۵ || 13-14
 سورة ۸۳ (المطففين) آیه ۱۴ || 14 زنگ: حرف I || 15-16 سورة ۲ (البقرة)
 آیه ۱۶۹ || 18 سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۶۱

بودند و بدان خو کردند. آیتی دیگر گفت « وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ » ،
 قوای ایشان را سلب کردند که بدان نور نبینند و گوش ندارند که
 بدان صفیر شنوند و پای ندارند که بگریزند و خلاص یابند. و پیدا شد 3
 ایشان را آنچه در حساب ایشان نبود چنانکه قرآن از آن خبر داد :
 « وَبَدَأْ لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مَالٌ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ » ، و آیتی دیگر « وَبَدَأْ لَهُمْ
 سَيِّئَاتٌ مَّا كَسَبُوا » . 6

(۸۲) اگر گویند که نفوس ما بعد از مفارقت چگونه از یکدیگر
 ممتاز شوند و از حق تعالی ، جواب دهند که بعد از مفارقت بدن تو هم
 نکنند چنانکه پیش از بدن حصول نفوس را زیرا که بعد از 9
 بدن ممتاز شوند از یکدیگر با آنچه حاصل شود با ایشان از هیأت
 و ملکات و آنچه کسب کرده باشد هر یکی از خواص علوم و حقائق ،
 و اما از عقول مفارقه و از واجب الوجود به اختلاف حقائق با آنکه 12
 جمله ممکن الوجودند و اول واجب الوجود است بذات خویش ، و ممیز
 میان اشخاص يك نوع از جسم و بآن که نوع از اعراض مکان است و با
 محل . اگر محل دو نوع یکی باشد ممیز اختلاف حقائق باشد ، 15
 چنانکه سپیدی و شیرینی در شکر ، و یکی از دیگر ممتاز می شود
 بحقیقت . پس عقول و چیزهای دیگر مثال ایشان از یکدیگر ممتاز
 شوند بحقیقت و مراتب قوّه و ضعف ، و در قرآن آمده است که « و مَا مَثَآلُهَا 18
 لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ » ، و این مرتبت ماهیتش . آیتی دیگر گفت « وَالطَّيْرِ صَافَاتٌ » ،

1. سورة ۲ (البقرة) آیه ۱۶۶ || 5. سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۴۸ || 5-6
 سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۴۹ || 8. و از حق تعالی : از حق تعالی I || 12. و از واجب
 الوجود : از واجب الوجود I || 13. واجب الوجود است : - است I (والاول واجب الوجود
 A) || 18-19 سورة ۳۷ (الصافات) آیه ۱۶۴ || 19 سورة ۲۴ (النور) آیه ۴۱

- اشارت می‌کند بمجرّدات که خلاص یافته اند از شبکه بدنها ،
 « کُلُّ قَدِّ عِلْمٍ صَلَاتُهُ وَتَسْبِيحُهُ » . اگر گویند که چون متصوّر باشند
 9 که باری تعالی و مفارقات نه منفصل باشد و نه متصل باشد بعالم از
 دنیا گویند که اتصال نگویند الا چیزهائی را که بر ایشان انفصال متصوّر
 باشد ، چنانکه کوری نگویند الا چیزی که بصر برو متصوّر باشد
 6 چنانکه دیوار را نه کور گویند و نه بچه کننده زیرا که مثل این
 مقابلات نگویند یکی از ایشان الا بر چیزی که آن دیگر بر او
 راست آید . و مادام که اتصال بر او درست نیاید انفصال بر او درست
 9 نیاید زیرا که این از خواص اجسام است ، و همچنانکه حرکت و سکون
 صوفی چنانکه صوفی گفت « الحمد لله لا بون ولا صلة هذا مقام لنا
 مشاهدة معنی معاینه . »

قاعده

12

- (۸۳) نفوس بشری از اصل ملکوت اند ، و اگر نه شواغل بدن
 بودی منقش شدی به نفوس ملکوتی . و نفوس فلکی عالم اند بلوازم
 15 حرکاتشان و آنچه باشد و بود چنانکه آیت بدان ناطق است ، و آنست که
 گفت « ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب
 من قبل ان نبراهها » . آیتی دیگر : « وعنده ام الكتاب » یعنی که

2- سورة ۲۴ (النور) آية ۴۱ || 6 نه کور گویند و نه بچه کننده : نگوید و نه بچه
 کننده I (فلا یصح ان یقال الحائط لا بصیر ولا اعمی ولا انه عاقر ولا ولود A) || 8-9
 درست نیاید : درست نیاید از I || 10-11 الحمد لله لا بون... معنی معاینه (از متن عربی) :
 الحمد لله لا بون واصله هذا مقام اما معنی معاینه I || 16-17 سورة ۵۷ (الحديد) آية ۲۲ ||
 17 سورة ۱۳ (الرعد) آية ۳۹

- هر چه در عالم کون و فساد واقع می‌شود همه در نفس فلکی منقش اند
پیش از آنکه در این عالم پدید آیند . و همچنانکه گفت « و کَلَّ
شَیْءٌ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ » ، و آیتی دیگر : « و کَلَّ صَغِيرٌ وَ کَبِيرٌ مُسْتَطَرٌ » . 3
و کتاب خدا از کاغذ نباشد و پوست گاو . آنچه لایق ملکوت وی باشد
و آن عقول مدرک اند و نفوس مدبّره و صحیفه‌های مکرمه ، ذوات
مدبّره مرفوع از دس عالم عنصری ، مطهره یعنی طاهر اند از علاقه 6
عناصر . « بِأَيِّدِی سَفَرَةِ کَرَامٍ بَرَرَةٍ » یعنی روحانیان که از بالای
نفوس اند و ایشان در زیر شعاع قهر روحانیان اند . و آیتی دیگر :
« أَنْ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِی السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَنْ ذَلِكَ فِی کِتَابٍ أَنْ ذَلِكَ 9
عَلَى اللَّهِ یَسِيرٌ » ، و آیتی دیگر و آن آنست که گفت « وَ لَا رَطْبٌ
وَ لَا یَابِسٌ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ » یعنی روحانیان که متنقش اند
بجمله کائنات . و آیتی دیگر حکایت موسی علیه السلام چون سؤال کرد 12
« فَمَا بِالْأَقْدُونِ الْأُولَى قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّی فِی کِتَابٍ لَا یَضِلُّ رَبِّی
وَ لَا یَنْسِی » . و آیتی دیگر و اردست بعلم حق تعالی و کتاب قدسی
و آن آنست که « مَا یَعِزُّبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لَا 15
فِی السَّمَاءِ وَ لَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْبَرَ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ » . آیتی دیگر
در این معنی گفت « عَالِمُ الْغَیْبِ لَا یَعِزُّبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی السَّمَاوَاتِ
وَ لَا فِی الْأَرْضِ وَ لَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْبَرَ إِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ » . 18

2-3 سورة ٥٤ (القمر) آیه ٥٢ || 3 سورة ٥٤ (القمر) آیه ٥٣ || 7 سورة ٨٠
(عبس) آیه ١٥-١٦ || 9-10 سورة ٢٢ (الحج) آیه ٦٩ || 10-11 سورة ٦
(الانعام) آیه ٥٩ || 13-14 سورة ٢٠ (طه) آیه ٥٣ - ٥٤ || 15-16 سورة ١٠
(یونس) آیه ٦١ || 17-18 سورة ٣٤ (سبا) آیه ٣ ، عالم الغیب ... و لا فی الارض
الا قوله فی کتاب مبین I

- (۸۶) غرض از این همه آنست که جواهر روحانی متنقش اند
 بجملة چیزها و نفوس ما شاید که بدیشان پیوند در بعض اوقات چنانکه
 3 در خواب و متنقش شود بنقوش کائنات و مطلع شود بر غیب زیرا که
 مشاغل حواس کم شد. و اگر نه تشویشهای متخیله بودی بر ما سهل
 بودی اطلاع بر عالم غیبی، الا آنست که در خواب نیز همچنان
 6 مشغول می دارد. و اگر اتفاق افتد که سلطنتش ضعیف شود، نفس
 متنقش شود به چیزهای غیبی، و ازین بابت مقامات درست، الا آنست
 که متخیله همیشه نقل می کند از صورتی بصورتی که مناسب و مشابه
 9 و یا مفاد آن چیز باشد چنانکه اگر نفس دشمن دیده باشد متخیله
 محاکات کند به مار و گرگ، و اگر پادشاه دیده باشد محاکات کند
 بدربار و بکوه. و چون نفس فراموش کند آنچه معبر حدس کند
 12 حدسی تمام که آن محاکات از چه چیز بوده است.
- (۸۷) و انبیاء و متألّهان و فضلا، میسر شود ایشان را در بیداری اطلاع
 بر مغیبات زیرا که نفوس ایشان یا قوی اند در فطرت و یا قوی شوند
 15 بطریقی که ایشان دانند و علومی که ایشان مکتوم و مستتر داشته اند
 و مرموز در کتب آورده اند. و مغیبات منقش شوند زیرا که نفوس
 ایشان چون آینه زردوده است، درو نقوش ملکوت پدید آید. و باشد
 18 که سرایت کند شبح آن مغیب به حس مشترک، و یا مخاطبه کند به
 لذیذترین مخاطبه، و آن در شریفترین صورتی باشد. و باشد که غیب را
 به حس مشترک مشاهده ببینند، و باشد که آواز هاتفی بشنود و یا از

- مسطوری خبری خواند. و این همه از نفوسی است که بتخیل سرایت کند و از او بحس^۱ مشترك^۲ . وحس^۳ مشترك^۴ از تخیل منقش نشود در بیشتر اوقات زیرا که حس^۵ مشترك^۶ را حواس^۷ ظاهر مشغول دارند 3
بصور حاضر و متخیله را عقل مشغول دارد در افکار . و اگر بترتیب مختل شود ، چنانکه در خواب ، و وقتهای دیگر تخیل متسلط شود بر حس^۸ مشترك^۹ و دور ظاهر گرداند یا به صورتهای خرافی چنانکه 6
اضغات احلام یا صورتهائی که آن محاكات چیز های قدس باشد و آن باشد که خواب درست باشد و یا وحی صریح باشد . و بود که مصروعان را اتفاق افتد همچنانکه سوداویان را که مطلع شوند بر 9
بعضی از مغیبات از بهر آنکه شواغل ایشان کم شود و آلات مختل گردد . و باشد که مشغول گردانند کسانی که کودکان را بسخن در آرند به چیز هائی که جسم را حیرت دارد و خیال را مدهوش 12
گرداند چنانکه آن قدح که آب در او ریزند و در او نگاه کنند یا بسطحی از سیاهی براق و غیرها . و نفوس ایشان را بعد از حیرت حواس^{۱۰} و فرو نشستن تخیل اطلاع بر صورت عینی [حاصل شود] و مطلع 15
شوند بر امور درست .

قاعده

- (۸۸) [و بدانکه نفوس ما] بقوّت اند اول که حاصل شوند 18

1 خواند : خوانند I || 8 حس مشترك : حس مشترك I || 4 و اگر : I -
(فاذا اختل الضبط A) || 5 مختل شود : مختل شود I || 8 و آن باشد : آن باشد I ||
15 حواس و : حواس I || حاصل شود : I - (فيقع لنفوسهم بعد حيرة الحواس
و ركود التخیل صورة غيبية و يتطلعون الاولياء على امور صحيحة A) || 18 و بدانکه نفوس
ما : و تعلم ان نفوسنا AI

- وانگه ازو حاصل شود اوایل و نقل کند ازو بشوایی بواسطه وجود
 نفس ما . و مکمل ایشان و بدر آورنده از قوت بفعل آنست که
 3 حکما آن را « عقل فعال » خوانند ، و شرع آنرا روح القدس خوانند .
 نسبت او با عقول ما [مانند نسبت] آفتابست با دیده های ما . و آن
 آن روحیست که بحق اضافه کردند در آیاتی که آن را آوردیم ما
 6 از قبل آن که گفت : « وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » ، و آن واسطه وجود
 عالم عنصر است و کدخدای عنصریات است بامر حق تعالی ، و اوست که
 نفوس ما را متنقش گرداند بفضائل ، چون بدو متصل گردیم چنانکه
 9 در قرآن آمده است : « إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ » .
 و قلم حق تعالی از چوب و نی نیست بلکه ذات عقل است ، که
 آن عقل بفعل است . نسبت نفوس ما با ایشان چون نسبت لوح
 12 است با قلم ، پس نفوس ما الواح مجرّد اند و او قلمیست که نفوس
 ما را منقوش گرداند بعلوم حقیقی و معارف ربّانی . آیتی دیگر گفت
 « كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَتَدَّبَهُمْ رُوحٌ مِنْهُ » . و آنچه گواهی
 15 می دهد بدان که تعلیم از قدس است و آنچه گفت در حق پیغمبر
 علیه السلام : « عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى » اشارت می کند بعقل فعال که او را
 حق تعالی مدد می دهد به قوه غیر متناهی . و آیتی دیگر گفت

1 ازو : درو I || بواسطه : پس واسطه I (بواسطه A) || 2 بدر آورنده : بدر
 آورده I || 4 مانند نسبت آفتابست با دیده های ما : آفتابست با درهای ما I (کنسبه
 الشمس الى العبارنا A) || 6 سورة ۱۵ (المعجر) آیه ۲۹ || 9 سورة ۹۶ (العلق)
 آیه ۳-۴ ، در اصل : اقرأ باسم ربك الاكرم الذي علم بالقلم || 14 سورة ۵۸
 (المجادلة) آیه ۲۳ || 16 سورة ۵۳ (النجم) آیه ۵ || 17 غیر متناهی : غیر
 نامتناهی I (الغير المتناهية A)

- « نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَبْلِكَ » ، وگفت : « ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى » .
 آیتی دیگر گفت « ذی قُوَّةٍ عِنْدَ ذی الْعَرْشِ مَكِينٍ » ، ودر آیتی
 گفت : « الرُّوحُ الْأَمِينُ » ، آیتی دیگر : « ثُمَّ أَمِينٌ » ، و آیتی 3
 دیگر : « قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ » ، و آیتی دیگر :
 « وَأَنْتَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ » ، وگفت : « عَلَّمَ الْإِنْسَانَ
 مَا لَمْ يَعْلَمْ » ، اشارت است بدان که از قوه به فعل بیرون می آیند . 6
 آیتی دیگر : « خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ » .

قاعده

- (۸۹) در آنکه پیغمبر علیه السلام گفت « من مات فقد قامت قیامته » . 9
 اشارت است بدان که آسمان او گشاده می شود که اصل سر او است
 و ستارگان او فرو ریخته می شود یعنی حواس ظاهر ، و آفتاب او از
 حالت خود می بگردد که آن دل اوست و پاییهای او معطل 12
 می شود و زمین او متزلزل می گردد که آن تن اوست . و حشر
 کردند و حوش او را که آن قوای اوست لا سیما قوت غضبی ،
 و درهم کوفتند جبال او را که استخوان او اند ، بجز این آیتی گواهی 15
 میدهد : « وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى » یعنی نفوس شما مجرد است از
 آلات ، او تنها باز گردد . و گفت « كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا »

1 سورة ۲۶ (الشعراء) آیه ۹۳ || سورة ۵۳ (النجم) آیه ۶ || 2 سورة ۸۱
 (التكوير) آیه ۲۰ || 3 سورة ۲۶ (الشعراء) آیه ۱۹۳ || سورة ۸۱ (التكوير)
 آیه ۲۱ || 4 سورة ۱۶ (النحل) آیه ۱۰۴ || 5 سورة ۲۷ (النمل) آیه ۶ ||
 5-6 سورة ۹۶ (العلق) آیه ۵ || 6 بدان که : بدان 1 || 7 سورة ۵۵ (الرحمن) آیه
 ۳-۴ || 9 این حدیث در کتب معتبر حدیث نیامده است || 16 سورة ۶ (الانعام) آیه
 ۹۴ || 17 سورة ۱۹ (مریم) آیه ۹۶

یعنی ذات وحدانی بی مزاحمت ، قوی یعنی ذات شاعر و دراک .

قاعده

- 3 (۹۰) بدانکه علاقه نفس با بدن با اعتبار جسمی است که آن روح است ، و روح در دماغ نورانیست تا اگر نورش کم شود زندگی او مضطرب شود و مالمیخولیا حاصل شود و غیر آن ، پس او علاقه نفس با نور است و اول رفیقی از آن زندگی نور است . و بینی میل حیوانات بنور و فرو نشستن حواس و ساکن شدن حرکات در ظلمت شب ، پس شادی نفوس با نور سخت تر است از جمله چیز ها .
- 9 (۹۱) و بدانکه نور جرمی هیأتست در جرم ، پس او ظاهرست از بهر دیگری ، و نور است از بهر دیگری . و اگر بخود قائم بودی نور بودی از بهر ذات خود و از بهر خود ظاهر بودی و زنده بودی ،
- 12 و هر چه زنده است بذات خویش نور مجرد است . و هر نور مجرد زنده است بذات خویش . و حق اول نور همه انوار است زیرا که معطی حیاتست و بخشنده نوریت است و او ظاهرست از بهر ذات خویش و ظاهر کننده دیگری . و در مصحف مجید آمده است و آن آنست که گفت « الله نور السموات والارض » ، و نوریت او آنست که از بهر ذات خود ظاهرست و دیگری بدو ظاهر می شود . پس نور همه نورهاست
- 18 و نوریت هر نیر سایه نور اوست ، پس بنور او روشن گشت آسمان ها

7 بنور و فرو نشستن : بنور فرو نشستن I || 9 نور جرمی : نور جرم I (النور الجرمی A) || 16 سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵ || 18 هر نیر سایه : هر دو نیز میانه I (نوریه النیرات ظل لئوره A) . || روشن گشت : روشن کرد گشت I (فانار بنوره السموات والارض A)

وزمین ها ، آیتی دیگر: « وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا » .

(۹۲) و چون آنچه در محسوسات، و از همه شریف تر است ، نور

است ، پس از انوار آنچه تمام ترست شریف تر است ، و شریف ترین 3

جسم ها « هورخش » است که تاریکی را فخر می کند . ملك كواكب

ورئیس آسمانست و کننده روز روشن با امر حق تعالی ، کافل قوتها ،

خازن عجائب ، صاحب هیبت ، مستغنی بنورش از جمله کواكب . 6

همه را نور می دهد و از کس نور نمی ستاند ، و همه را رونق و بها

می پوشاند . پاكا خدايا که او را آفرید و نورانی گردانید . اوست مثل

اعلی در آسمانها و در زمینها زیرا که اوست نور انوار اجسام چنانکه 9

حق تعالی نور انوار است از آن عقول و نفوس . آیتی دیگر گفت

« وَاللَّهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى » و این آیتی دیگر را مبین می گرداند از روی 1

مثلی ، اوست آیتی بزرگ که ظاهرست بنورش ، خفیتش شرفش بر 12

جاهلان . و آیت حق تعالی ظاهرترین آیاتست و ظاهرترین آیات

هورخش شدید است ، و اوست که آیت بزرگترین است و علامه است

و فاعل است با امر حق تعالی و پوشیده است ای ظاهر نگشت از بهر 15

شرفش ، و اوست که سبب روز است بظهورش و سبب شبست از بهر

خفایش و سبب فصول چهارگانه است از بهر میلش به جنوب و شمال ،

و او روشن کننده چشم سالکان است و وسیلت ایشانست بحق تعالی . 18

پس اوست که حی ناطق است و ظاهر تر است ، و اوست که حجتست

1 سورة ۳۹ (الزمر) آیه ۶۹ || 5 قوتها : + قوتها I || 6 خازن : حاوی A ||

11 سورة ۱۶ (النمل) آیه ۶۲ || 14 شدید : عدید I (هو هورخش الشدید A)

بر بندگان خدا، واوست آیت نوحید زیرا که او یکیست در مرتبت،
 او گواهی می‌دهد بیکی، واوست که وجهت بلند ترست از آن خدا
 3 بر زبان اشراق، واو روی و چشم و دل عالمست. پاکا خدایا که او را
 ظاهر گردانید و بدو حجت را مؤکد گردانید بر عالمیان. و گواهی
 می‌دهد آیتی دیگر از تنزیل چون تقدیر را بدو ربط کرد، و آن که
 6 گفت که «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» .
 آیتی دیگر: «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» .
 و شرف انوار آسمانی گواهی می‌دهد از تنزیل و آن آنست که گفت
 9 «فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَأَنَّهُ لَقَدْ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ»، و موافق ایشان
 مظاهر ایشانست چنانکه ایشان بظاهر روحانیان اند. آیتی دیگر: «فَلَا
 أُقْسِمُ بِالْخُمْسِ الْجَوَارِ وَالْكُنُوسِ» .

12

قاعده
 مرکز تحقیقات کاپیتور علوم اسلامی

(۹۳) و چون نفس ظاهر گردد روشن شود بنور حق تعالی، مثنی
 در تنزیل آمد و گفت «اللَّهُ وَلِي الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ
 15 إِلَى النُّورِ» ای از تاریکی جهل بنور معارف. و آیتی دیگر گفت
 «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ» یعنی که میسر شود

1 اوست آیت : اوست که آیت I || 2 وجهت بلندترست : رحمت بلند تر نیست I
 (وهو وجهة الله العليا على لسان الاشراق A) || 5 ربط کرد : درط کرد I (ربطه
 التقدير A) || 6 سورة ۶ (الانعام) آية ۹۶ || 7 سورة ۳۶ (يس) آية ۳۸ || 9
 سورة ۵۶ (الواقعة) آية ۷۵-۷۴ || 10-11 سورة ۸۱ (التکویر) آية ۱۵-۱۶ ||
 14-15 سورة ۲ (البقرة) آية ۲۵۸ || 16 سورة ۵ (المائدة) آية ۱۸

- طریق خالص به عالم قدس و طهارت . « وَ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ » ، از ظلمات جهل بنور معارف و حقایق . چون نور الهی و سکوت قدسی در ایشان حاصل آید روشن شود و تأثیر کند در اجسام و نفوس ، 3 همچون آهن گرم کرده است بمجاورت آتش ، و هیبت نورانی در او حاصل شود و خاصیت سوختن . و چون با روشنائی بزرگ آشنا شود و بر روشنی قدسی روشن گردد ، نفوس ازو منفعل شوند و ماده ازو متأثر 6 شود ، و بشنود دعای او در ملکوت السماء لا سیما ملک ، چون فکر دائم دارد در آیات جبروت ، و مشتاق شود بعالم روشن و لطیف شود بعشق نورانی و متصف شود بنیک بختی و بخیر و کرم و عدل ، بافق اعلی برود و بر 9 اعدای خویش قاهر گردد و محفوظ باشد وصیتی عظیم او را پدید آید و هیبتی سخت تر پدید آید مر او را . و چون روشن شود بنور حق و قوی گردد بتأیید حق از جمله حزب خدا شود . و در تنزیل آمد 12 آیتی دیگر و آن آنست که « إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ؛ بشماع قدس و تأیید قهر . و آیتی دیگر : « وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ » ، و این آیت جهت قهر و غلبه با آن آیتی دیگر بار می شود و برسد بنور تأیید 15 و ظفر چنانکه بزرگان ملوک پارسین رسیدند . و ایشان از مجوس نبودند و نه ثنویان یعنی از کسانی که خدای را دو می گویند زیرا که این معتقد فاسد از کشتاسب ظاهر گشت .

1-2 سورة هـ (المائدة) آیه ۱۸ || 13 سورة هـ (المجادلة) آیه ۲۳ ||

14 سورة ۳۷ (الصافات) آیه ۱۷۳ || 14-15 و این آیت ... بار می شود : من جهة

الصريح الفلابة وقد يثنى له بجهنم A

- (۹۴) ونوری که معطی تأیید است که نفس و بدن بدو قوی روشن گردد در لغت پارسیان «خرّه» گویند، و آنچه ملوک خاص^۸ باشد آنرا «کیان خرّه» گویند. و از جمله آن کسانی که بدین نور و تأیید رسیدند خداوند «نیرنگ» ملک افریدون و آنکه حکم کرد بعدل و حق^۹ قدس و تعظیم ناموس حق^{۱۰} بجا آورد بقدر طاقت خویش و ظفر یافت بدان که از روح القدس متکلم گشت و بدو متصل، و طریق مثال و تجرید و غایت سعادت را دریافت آنچه قاصدان راه یابند و بدارند از عالم علوی، چون که نفس روشن و قوی گشت از شعاع انوار حق^{۱۱} تعالی بسلطنتی کیانی بر نوع خویش حکم کرد و مسأط بقدرت و نصرت و تأیید بر عدو [خود ضحاک]، صاحب دو علامت خبیث و او را هلاک کرد بامر حق^{۱۲} تعالی و وردگان را باز پس بستد و سایه عدل را بگسترانید بر جمله معموره و از علوم بهره مند شد بیش از آن که بسیاران درین عصر ها برابر او نبودند. و علم را نشر کرد و عدل بگسترانید و شر را قهر کرد و فرمان او روان گشت و زمین را قسمت کرد و ملک دراز در خاندان رها کرد، جزا از حق تعالی، و در عصر او نشو نبات و حیوان تمام و کامل شد.

(۹۵) و دوم او از ذریت او ملک ظاهر کیخسرو مبارک که

۱-۲ قوی و روشن: قوی روشن I || ۴ خداوند نیرنگ: صاحب نیرنج A || ۸-۹ از شعاع انوار حق تعالی بسلطنتی کیانی بر نوع: شعاع انوار حق تعالی بسلطنتی کیانی و بر نوع I (داولی ما نالقی (۲) فی حقه انوار الله العلیا بسطه کیانیة حکم بها علی النوع A) || ۱۰ خود ضحاک: و فضائل I (علی عدو الفضائل A) || ۱۵ جزا از: جزا از I (منوابة من الله A)

- تقدس و عبودیت را بر پای داشت ، از قدس صاحب سخن شد و غیب با او سخن گفت و نفس او بعالم اعلی عروج کرد و متنقش گشت بحکمت حق تعالی و انوار حق تعالی او را پیدا شد و پیش او باز آمد . 3
- و معنی « کیان خره » دریافت و آن روشنی است که در نفس قاهر پدید آید که سبب آن گردنها او را خاضع شوند . و هلاک کردند بقوة حق تعالی شریر و محبت دشمنی را و لدرا و سخت دل را افراسیاب را 6 از بهر آنکه جاحد حق گشت و منکر نعمتهای خدا شد ، تقدیس را برداشت ، خداوند لشکر که شمرندگان از شمردن آن عاجز ماندند ، در جانب غزلی هلاک گشت . و ملک قدس چون سنگ سکینت برو 9 مسلط شد ، عناصر ازو منفعل گشت و خیر و برکات بسیار شد ، و در آن معرکه چندان بدان کشته شدند که در روزگار های بسیار چشمها مثل آن ندیدند . و چون ملک فاضل النفس در عالم سنتها را 12 زنده گردانید و تعظیم انوار حق کرد و حکم کرد بتأیید حق تعالی بر جمله روی زمین ، انوار مشاهده جلال حق تعالی برو متوالی گشت در مواقف شرف اعظم ، بخواند او را منادی عشق و او لبیک 15 گفت و فرمان حاکم شوق در رسید و او پیش باز رفت بفرمانبرداری . و پدر او را بخواند و بشنید که او را می خواند ، اجابت کرد و هجرت کرد بحق تعالی ، ترك کرد ملك جمله معموره ، و حکم محبت 18

3 باز آمد : باز آمدند I || 6 شریر محبت دشمنی را و لدرا و سخت دل را افراسیاب را :

فاملك بقوة الله ، الشرير محب العدوان والتلذذ شديد الفساده افراسیاب التركى (A) ||

لدرا : تلفرا I

روحانی را مثل گشت بترك خويشان و وطن و بيت ، روزگار ها چنان
ملکی ندید و بجز ازو پادشاه یاد ندارد ، وقوة الهی اورا حرکت
فرمود ، بیرون آمد از دیار خویش . درود باد بر آن روز که مفارقت
3 وطن کرد ، روزی که به عالم علوی پیوست .

قاعده

6 (۹۶) قوه فکر چون مشغول شود به امور روحانی و روی بمعارف
حقیقی آرد او شجره مبارکه است ، زیرا که همچنان که درخت را
شاخهاست و میوه ها ، فکرا نیز شاخهاست و آن انواع افکار است
9 که بدان میوه نور یقین رسد ، چنانکه در قرآن آمد : « الذی
جعل لکم من الشجر الاخضر نارا » . الشجرة فکرت است ، سبزی
او آست که مطلع شود بر طریق نظر و بیاز گشتن به عالم قدس .
12 آیتی دیگر : « افرأیت النار الی نورون » یعنی علوم ثوایی
و نفحات قدسی ، آنکه بدو توصل کنند از علوم اوائل به علوم ثوایی .
« انتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون » یعنی که شما انشاء کردید یا ما
15 انشاء کردیم این درخت را . و آیتی دیگر : « و شجرة تخرج من طور
سیناء » الایة ، یعنی بواسطه الدیشه حاصل کند و روغن معقولات را
مستعد قبول فیض الهی گرداند و چراغ یقینی بر افروزد و آتش

7 آرد او : آردو I (فیه الشجرة المباركة A) || 9-10 سورة ۳۶ (بس) آیه ۸۰ ||
11 بیاز گشتن : بیان گشتن I (و انصافها بالتعود الی القدس A) || 12 سورة ۵۶ (الواقعة)
آیه ۷۰ || 14 سورة ۵۶ (الواقعة) آیه ۷۱ || 15-16 سورة ۲۳ (المؤمنون)
آیه ۲۰ || 16 حاصل کنند و : حاصل کند روغن I

- مقام سکینه در نفس بر افروزد. و معارف نان ایشانست [و آن نان]
 فریشتگان ، و آنست که فیثاغورس بدان اشارت کرد در رموز او
 و داود پیغمبر در مزامیر . و نان خورش ایشان انوار درخشنده است ،
 3 و اشارت کرد در قرآن بدان درخت آنجا که گفت « يُوقَدُ مِنْ
 شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ » یعنی نه عقل
 محض است نه هیولای محض. و این درخت بعینه درخت موسی است
 6 که از او بداشتید در بقعه مبارکه از شجره ، و گفت « ائی آنست
 ناراً » ، و این آتش آن است که گفت « أَنْ بَوْرِكَ مَنْ فِي النَّارِ »
 یعنی کسانی که بدو متصلند ، و « مَنْ حَوْلَهَا » یعنی محبتان
 9 و متصلان .

- (۹۷) و نفوس ما چراغها اند که این آتش عظیم اورا می افروزد
 12 همچنانکه در حق موسی آمد : « اذْرا ناراً فَقَالَ لاهله امكثوا »
 اشارت کرد باهلش یعنی حواس ظاهر و باطنش چنانکه گفت
 « فَاخْلَعْ لَعْلِكَ » . و آیتی دیگر « اَنْسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَاراً » ،
 و این آیت که « أَنْ بَوْرِكَ مَنْ فِي النَّارِ » مثنی می شود با آیتی
 15 دیگر : « لَعْلَى آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ » یعنی پاره آتش درخشنده

1 و آن نان : نه از I (وهو خبز الملائكة A) || 3 مزامیر : زمامیر I ||
 3-4 سورة ۲۴ (النور) آیه ۳۵ || 7-8 سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۰ ، سورة ۲۷ (النمل)
 آیه ۷ ، سورة ۲۸ (القصص) آیه ۲۹ : در اصل « وان لم تنبه فاذا » و تصحیح قیاسی است ||
 8 سورة ۲۷ (النمل) آیه ۸ || 9 سورة ۲۷ (النمل) آیه ۸ || 12 سورة ۲۰ (طه)
 آیه ۹ || 14 سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۲ || سورة ۲۸ (القصص) آیه ۲۹ || 15 سورة ۲۷ .
 (النمل) آیه ۸ || 16 سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۰ : در اصل « لعلی الیکم بشهاب قبس »
 که کلمه « بشهاب » نداعی شده است با آیه شریفه « او آتیکم بشهاب قبس لعلکم تصطلون »
 سورة ۲۷ (النمل) آیه ۷

- درگیرنده . ومن حولها را یار می‌شود « سَأَتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ » ،
 و « قَبَس » از بهر آن کس که در آتش است و « خَبَر » از بهر آن
 3 که در گردا گرد اوست . نظر کن باعجاز وحی الهی و ضرب مثال‌ها ،
 و اشارت به نفس است و احوال او بامور محسوس ، تفهیم معقولات
 می‌کند بامثال حسی ، چنانکه در قرآن آمد که « وَيَضْرِبُ اللَّهُ
 6 الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ » ، و آیتی دیگر گواهی می‌دهد
 که « وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ » ،
 و همچنین آیتی دیگر « وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ » . « سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
 9 فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ » اشارت می‌کند که عجایب عالم علوی در
 عالم کوچک که انسان است تعبیه کرده شده است . و آیتی دیگر :
 « وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ » اشارت
 12 می‌کند که چیز هائی که وحی است همه اشارت است بعالم کوچک
 و احوال او . و آیتی دیگر اینها را یار می‌شود : « وَكَلَّمَ اللَّهُ نَاقَةَ
 عَلِيكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ قَوَادِكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ
 15 وَمَوْعِظُهُ وَذِكْرِي لِلْمُؤْمِنِينَ » .

(۹۸) و مخیله چون روی به چیزهای محسوس نهد و نقل کند

از چیزی به چیزی نفس را باز دارد از ادراك معقولات و برو مشوّش

1 سورة ۲۷ (النمل) آیه ۷ || 2 قَبَس : حشو آیه ۷ از سورة ۲۷ (النمل)
 و آیه ۱۰ از سورة ۲۰ (طه) || خَبَر : حشو آیه ۱۰ از سورة ۲۰ (طه) و آیه ۷ از
 سورة ۲۷ (النمل) || 5 حسی : جسمی I (بامثال حسیه ۸) || 5-6 سورة ۱۴
 (ابراهیم) آیه ۳۰ || 7 سورة ۲۹ (العنکبوت) آیه ۴۲ || 8 سورة ۵۱ (الذاریات)
 آیه ۲۱ || 8-9 سورة ۴۱ (فصلت) آیه ۵۳ || 11 سورة ۲۱ (الانبیاء) آیه ۱۰ ||
 13-15 سورة ۱۱ (هود) آیه ۱۲۰ ، ... لِلْمُؤْمِنِينَ I

گرداند منامات، چنانکه در قرآن آمد در حدیث منامات: «والشجرة الملعونة فی القرآن». و اوست که چیز ها بهم در آمیزد و چیز های درست را مشوّش گرداند. آیتی دیگر: «كشجرة خبيثة أُجْتُثَّتْ مِنْ 3 فوق الارض مألها من قرار» زیرا که پیوسته در حرکت است که بهیچ وقت قرار نگیرد. و این منخیله است که کوهست که حایل است میان عالم عقلی و نفوس ما، نبینی که موسی چون طلب رؤیت 6 کرد گفتند «ولكن انظر الى الجبل»، اگر چنانکه بجای خود قرار گیرد باشد که مرا ببینی که این کوه پیوسته در حرکت است و شاغل نفس است، و چون سانح قدسی به عالم تخیل رسید او را قهر 9 گردانید، چنانکه گفت «فلما تجلّی ربه للجبل جعله دكًا»، الآية. سلطنت بشریت ظاهر گشت، نفس با آتش روحانی کرم و روشن گشت، و از مشاهده عالم کثرت فانی گشت، در نور قیومی مستغرق شد. [و علمای 12 متأله راست اسراری] در چگونگی خلاص یافتن نفس به عالم حق، و در حکمة الاشراق بدان اشارت کرده آمد.

(۹۹) اللهم، ای خدائی که وجود همه بذات تو قائمست، و فایض 15 وجود ذات تست، و برکات بر عالم سفلی تو می فرستی، و نهایت رغبتها توئی، نور همه نور ها و مدبّر کارها، بخشنده زندگی توئی عالمان را،

1 در حدیث: که در حدیث 1 || 2-1 سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۶۲ || 4- سورة ۱۴ (ابراهيم) آیه ۲۶ || 7 ولكن انظر الى الجبل: (در متن فارسی محو شده است) (الم تر ان موسى لما طلب الرؤية قيل له ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه A) || سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۴۳ || 10 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۱۳۹ || 13-12 و علمای متأله راست اسراری: I- (للعلماء المتألهين اسرار في كيفية تخلص النفس الى العالم الحق A)

مارا بنور تو مؤید گردان و توفیق ده مارا به چیز هائی که رضای تو در آنست ، والهام ده مارا حق ، و پاک گردان از رجس تاریکی ، و برهان مارا از تاریکی طبیعت به مشاهده انوار تو و دریافتن رضای تو و مجاورت مقربان تو و رفاقت سگان ملکوت تو ، و ایشان رفیقان نیکند .

- 6 (۱۰۰) و بدانکه بر بیننده این واجب است که پیوسته فکر کند در عالم ملکوت و اسرار وجود و نظام عالم و در آسمان و زمین ، چنانکه در قرآن آمد که « یَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا » ای صادر نیست از ارادت بجزاف ، یعنی نیافریدی اینرا یا دیگر باره باطل کردی بعد از آنکه حاصل شد وجود ما ، و ناقص نیست و نه منقطع از هر دو طرف .
- 9 و آیتی دیگر : « أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ » اشارت بدان که فکر باید که عام باشد در همه چیز هائی که حق تعالی آفرید ، و لفظ « فی » چون به نظر مقرون شود بدو فکر خواهند [و ملکوت اشیاء روحانیات آنهاست نه نشور جسمانی ایشان] . و چون فکر لطیف گردد بچیز های روحانی بارقات الهی بر او پیایی شود چنانکه مثنی از تنزیل گواهی می دهد

1 مارا : و مارا I || 4 مقربان : (از متن فارسی معمو شده است) || 6 بر بیننده : بردیده I (اعلم انه يجب على المتبحر دوام الفكر A) || 8-9 سورة 3 (آل عمران) آیه ۱۸۵ || 12-13 سورة 7 (الأعراف) آیه ۱۸۴ || 14 فی : که I (اذا بلفظ فی براد به الفكرة A) || 15-16 و ملکوت ... ایشان : در متن فارسی معمو شده است (و ملکوت الاشياء روحانياتها لا نشورها الجسمانية A) || 16 بارقات : و بارقات I

- که « يَكَادُ سَنَا بَرْقُهُ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ » یعنی که ربوده شود از قُوَّة نَفْخَتُهُ حَقِّ تعالی. « تُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ »، کشف در معنی عبرتست متبصران را. آیتی دیگر: « هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ »، در 3 فضای ارواح، « خَوْفًا » یعنی بترسید از آنکه بر شما فوت شود، « طَمَعَهَا » یعنی خواهند که ثابت بماند، و « يَنْشِئُ السَّحَابَ الثَّقَالَ » یعنی که مقام سکینه ثابت که باران علوم حقیقی بارد ودالات کند بر حال سالک در حالت آنکه ربوده شود ازین عالم، و آیت « لَهُمُ اللَّيْلُ » یعنی ظلمت، « نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ »، « وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ »، یعنی علاقه تن و روشنائی برق روحانی، « فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً »، بظهر نور بازغ از افق اعلی که مظهر حقایق و علومست. و آیتی دیگر: « اِذْ يُفَشِّكُمُ النَّعَاسَ آمَنَةً مِنْهُ »، یعنی سبات الهی که در حالت فرو مردن قوی پدید 12 می آید. « وَ يُنْزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً »، یعنی از عالم عقلی، « مَاءً »، یعنی علوم حقیقی، « لِيُطَهِّرَ كُمْ »، تا شمارا پاک گرداند از چرك این عالم، « وَيُذْهِبَ عَنْكُمُ رِجْزَ الشَّيْطَانِ »، یعنی آنچه تعلق 15 دارد بنفوس شما از شواغل هیولانی و علائق ظلمانی. و چون گفت « وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ »، دلالت می کند که مقصد

1 سورة ٢٤ (النور) آية ٤٣ || 2 سورة ٢٤ (النور) آية ٤٤ || 3 سورة ١٣ (الرعد) آية ١٣ || 5 سورة ١٣ (الرعد) آية ١٣ || 8 سورة ٣٦ (يس) آية ٣٧ || سورة ٣٦ (يس) آية ٣٧ || 9-8 سورة ١٢ (الاسراء) آية ٣٧ || 10-9 سورة ١٢ (الاسراء) آية ١٣ || 12-11 سورة ٨ (الأنفال) آية ١١ || 13 سورة ٨ (الأنفال) آية ١١ || 14 سورة ٨ (الأنفال) آية ١١ || 15 سورة ٨ (الأنفال) آية ١١ || 17 سورة ٨ (الأنفال) آية ١١

اصلی در ضمن آیت آب بیرونی نیست. و آیتی دیگر این آیت را
 یار می‌شود که « وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ »
 3 یعنی از حرکت روح نفسانی که از حرکت او لرزی [در بدن
 ایجاب می‌کند در هنگام ظهور نور، « وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ » یعنی
 از افق اعلی، « ماء طهورا » از یقین الهی و] معارف که دل‌ها را پاک
 6 گرداند از چرك موهومات عالم فانی، « لِنَهِّيهِ بِه بَلَدَةً مَيْتًا »
 یعنی نفس جاهل را زنده گرداند معلوم و پاک گرداند حیات
 حقائق.

9 (۱۰۱) و بدانکه نفس خلیفه خدا است در زمین چنانکه گفت
 « هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ » ،
 درجات بقدر درجات علوم مردم و فضیلت نفوس و غایت همت ایشان.
 12 آیتی دیگر: « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ». آیتی دیگر:
 « يَادَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ». و قبیح باشد از خلیفه
 خدا که ملك فانی وی سبب بطلان ملك عالی دائم او باشد، و این
 15 در حق ماوك ظاهر تراست زیرا که قبیح است که در آخرت
 پیشی گیرند بر ایشان کسانی که ایشان زیر دست او بوده باشند،
 و خسروئی عظیم است که بر او سبق برد کسی در آخرت که او

2 سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۵۰ || 3 از حرکت: و حرکت I (من حركة A) ||
 3-5 در بدن ... یقین الهی و: در متن فارسی محو شده است (مما یوجب اقشعراة البدن
 عند ظهور النور وانزلنا من السماء ای من الافق الاعلی ماء طهورا من المعارف والیقین
 الالهی A) || 4 سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۵۰ || 5 سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۵۰ ||
 6 چرك موهومات: بچرك هومات I || سورة ۲۵ (الفرقان) آیه ۵۰ || 10 سورة ۶
 (الانعام) آیه ۱۶۵ || 12 سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۸ || 13 سورة ۳۸ (ص) آیه ۲۵

بر آن کس] در این جهان پیشی گرفته بوده است .

(۱۰۲) بار خدایا ببخشای بر ما که بر تو ایمان آوردیم

- بآیات تو وتنزیل [ترا مصدّق داشتیم و بدانستیم که هیچ 'مراجمی' 3
نیست بجز از تو، هیچ یاری وقوّتی نیست الا یاری وقوّت تو .
خاضع گشت از بهر عظمت وجلال تو گردنهای ما واز بهر عزّت
تو خاشع گشتند نفوس ما . از خشم تو مارا برضای تو نقل کن ، 6
واز عذاب تو به رحمت تو، واز تاریکی ما به نور تو، کوری دل
مارا از ما زایل گردان ، وسلطان هوای مارا قهر کن . وچون
آفریدن ما بما مفوّض نکردی کمال نیز بما مفوّض مکن واز 9
ما راضی شو و بر ما رحمت کن . اِنَّكَ بِالْجُودِ الْاَعْمِ عَلَى الْعَالَمِينَ .



مرکز تحقیقات کاتب ویران‌سرای

1-3 در این جهان ... وتنزیل : از متن فارسی معیّن شده است (ومن الغسرة من سبق فی الدائم من سبق فی الزائل . اللهم غفرانك آمنّا بك واقربنا بآياتك وصدقنا رسالاتك A) || 6 خشم : جسم I || 8 قهر کن : - کن I || 9 مفوض مکن : مفوض کن I (فلا تجعل الينا كما لنا A)



مرکز تحقیقات کاپیویر علوم اسلامی

بخش دوم : رسائل عرفانی

(۴)

رسالة الطیر



مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ اعْنِ عَلَيَّ اٰمَالَهُ

3 (۱) ترجمه لسان الحق وهو رسالة الطير از تألیف امام العالم علامه الزمان سلطان العلماء والحکماء شیخ شهاب الدین السهروردی رحمه الله علیه .

6 (۲) هیچ کس هست از برادران من که چندانی سمع عاریت دهد که طرفی از اندوه خویش با او بگویم ، مگر بعضی ازین اندوهان من تحمل کند بشرکتی و برادری ؟ که دوستی هیچ کس صافی نگردد تا دوستی از مشوب کدورت نگاه ندارد . و این چنین دوست خالص کجا یابم که دوستیهای این روزگار چون بازار گانی شده است . آن وقت که حاجتی پدید آید مراعات این دوست فرا گذارند ، چون بی نیازی پدید آید [آنرا براندازند] مگر برادری دوستانی که پیوند از قرابت الهی بود و الف ابشان از مجاورت علوی ، ودلهای یکدیگر را بیچشم حقیقت نگرند و زنگار شك و پندار از سر خود بزدایند ، و این جماعت را جز منادی حق جمع نیارد ، چون جمع شدند این وصیت قبول کنند .

12

15

(۳) ای برادران حقیقت خویشتن هم چنان فرا گیرید که خارپشت باطنهای خویش را بصحرا آورد و ظاهر های خود را پنهان کند که بخدای که باطن شما آشکار است و ظاهر شما پوشیده .

18

- (۴) ای برادران حقیقت، هم‌چنان از پوست پوشیده بیرون آئید که مار بیرون آید، و هم‌چنان روید که مور رود که آواز پای شما کس نشنود، و بر مثال کژدم باشید که پیوسته سلاح شما پس پشت شما بود 3 که شیطان از پس برآید، و زهر خورید تا خوش زیبید، مرگه‌را دوست دارید تا زنده مانید. و پیوسته می‌پرید و هیچ آشیانه معین مگیرید که همه مرغانرا از آشیانها گیرند، و اگر بال ندارید که بپرید بزمین فرو 6 خزید چندانکه جای بدل کنید. و هم چون شترمرغ باشید که سنگهای گرم کرده فرو برد، و چون کرکس باشید که استخوانهای سخت فرو خورد، و هم چون سمندر باشید که پیوسته میان آتش باشد تا فردا بشما گزند 9 نکند، و هم چون شب‌پره باشید که بر روز بیرون نیاید تا از دست خصمان ایمن باشید.
- (۵) ای برادران حقیقت، هیچ شکفت نبود اگر فریشته فاحشه 12 نکند و بهیمه دستوری کار زشت کند که فریشته آلت فساد ندارد و بهیمه آلت عقل ندارد، بلکه شکفت کار آدمیست که فرمانبر شهوت شود و خویش را سخره شهوت کند با نور عقل. و بعزت بار خدای آن آدمی 15 که بوقت حمله شهوت قدم استوار دارد از فریشته افزونست، و باز کسی که منقاد شهوت بود از بهیمه باز پس بترست.

- (۶) اکنون باز بسر قصه شویم و اندوه خویش شرح دهیم. 18 بدانید ای برادران حقیقت، که جماعتی صیّادان بصحرا آمدند و دامها

4 زیبید : F || 7 کنید : کنند F || 8 خورد : خورید F || 15 و خویش را : و تا خویش را SF || 16 حمله : جمله F

بگسترده و دانه‌ها بیاشیدند و داهولها و مترسها بیای کردند و در خاشاک
 پنهان شدند . و من میان کله مرغان می آمدم ، چون مارا بدیدند صغیر
 خوش می زدند چنانکه مارا بگمان افکندند . بنگریستم جای نزه و خوشی ³
 دیدیم ، هیچ شک در راه نیامد و هیچ تهمت مارا از صحرا باز نداشت .
 روی بدان دامگاه نهادیم و در میان دام افتادیم ، چون نگاه کردیم ⁶
 حلقه های دام در حلقه های ما بود و بند های تله ها در پای ما بود .
 همه قصد حرکت کردیم تا مگر از آن بلا نجات یابیم ، هرچند بیش
 جنبیدیم بندها سخته شد ، پس هلاکرا تن بنهادیم و بدان رنج تن ⁹
 در دادیم و هر یکی برنج خودش مشغول شدیم که پروای یکدیگر
 نداشتیم ، روی بجستن حيله آوردیم تا بچه حيلت خویش را برهائیم .
 يك چند هم چنان بودیم تا بر آن خو کردیم و قاعده اول ¹²
 خویش را فراموش کردیم و با این بندها پیارامیدیم و با تنگی قفس تن
 در دادیم .

(۷) پس روزی در میان این بندها بیرون نگرستیم ، جماعتی را ¹⁵
 دیدم زیاران خود ، سرها و بالها از دام بیرون کرده و از این
 قفسهای تنگ بیرون آمده و آهنگ پریدن می کردند و هر یکی را
 پاره ای از آن داهولها و بندها بر پای مانده که بدن ایشانرا از پریدن
 باز نمی داشت و ایشانرا با آن بندها خوش بود . چون آن بدیدم ابتدای ¹⁸

1 داهولها : دام هولها SF || 3 بنگریستم : بنگریستم F || 5 نهادیم : نهادم
 F || 6 تله ها : بلها F || 14 نگرستیم : نگرستم F || 15 دیدم : دیدیم F

- کار خودو نسی خویش از خود یاد آمدم و آنچه با او ساخته بودم و الف گرفته بر من منقص شد . خواستم که از اندوه بمیرم یا از آن باز گردیدن ایشان جان از تن جدا شود . آوازی دادم ایشان را و زاری 3 کردم که بنزدیک من آئید و مرا در حيله جستن براحه دلیل باشید و با من در رنج شریک باشید که کار من بجان رسید . ایشان را فریب صیادان یاد آمد ، بترسیدند و از من بر میدند ، سوگند بریشان دادم بدوستی 6 قدیم و صحبتی که هیچ کدورت بدو راه نیافته بود ، بدان سوگند شگ که از دل ایشان نرفت و هیچ استواری ندیدند از دل خود بر موافقت من . دیگر باره عهدهای گذشته را یاد آوردم و بیچارگی عرضه کردم ، پیش 9 من آمدند ، پرسیدم ایشان را از حالت ایشان که بیچه وجه خلاص یافتند و با آن بقایای بندها چون آرمیدید؟ پس هم بدان طریق که ایشان حيله خود کرده بودند مرا معونت کردند تا گردن و بال خود را از 12 دام بیرون کردم و در قفس باز کردند . چون بیرون آمدم گفتند این نجات غنیمت دار ، من گفتم که این بند از پای من بردارید ، گفتند اگر ما را قدرت آن بودی اول از پای خود برداشتیمی ، و از طبیب بیمار کسی 15 درمان و دارو نطلبید و اگر دارو ستاند از او سود ندارد ، پس من با ایشان پریدم . ایشان با من گفتند که ما را در پیش راههای دراز است و منزلهای سهمناک و مخوف که از آن ایمن نتوان بود ، بلکه بمثل این حالت دیگر 18

1 ولسی خویش از خود : و مسلمی خویش در هوا SF (فد کرنی ما کنت انسبه و نفصت علیه ما الفته A : چون من این گروه را بدانحال دیدم مرا یاد آمد آنچه من از حال خود فراموش کرده بودم S) || 6 دادم : دادیم F || 15 برداشتیمی : برداشتمی F || 16 نطلبید : بطلبید F

باز از دست ما بشود و ما دیگر باره بدان حالت اول مبتلا شویم ،
 پس رنجی تمام بر باید داشت که یکبار از چالهای مخوف بیرون
 3 گریزیم و پس بر راه راست افتیم .

(۸) آنگاه میان دو راه بگرفتیم ، وادی بود با آب و گیاه ،
 خوش می پریدیم تا از آن دامگاهها در گذشتیم ، و بصفر هیچ صیاد باز
 6 نگر بستیم ، و بسر کوهی رسیدیم و بنگریستیم . در پیش ما هشت کوهی
 دیگر بود که چشم بیننده بسر آن کوهها نمی رسید از بلندی ، پس
 بیدگر گفتیم فرود آمدن شرط نیست و هیچ امن و رای آن نیست که
 9 سلامت ازین کوهها بگذریم که در هر کوهی جماعتی اند که قصد مارا
 دارند ، و اگر بایشان مشغول شویم و بخوشی آن نعمتها و براحتهای آن
 جایها بمانیم بسر عقبه نرسیم ، پس رنج بسیار برداشتیم تا بر شش کوه
 12 بگذشتیم و بهفتم رسیدیم ، پس بعضی گفتند که وقت آسایش است که
 طاقت پریدن نداریم و از دشمنان و صیادان دور افتادیم و مسافتی دراز
 آمدیم و آسایش یکساعت مارا بمقصود رساند ، و اگر برین رنج بیفزائیم
 15 هلاک شویم . پس برین کوه فرود آمدیم ، بوستانهای آراسته دیدیم
 و بناهای نیکو و کوشکهای خوش و درختان میوه دار و آبهای روان چنانکه
 نعیم او دیده می بستد و زیبائی او عقل از تن جدا می کرد ، و الحانهای
 18 مرغان که مثل آن نشنیده بودیم ، و بوهایی که هرگز بمشام ما نرسیده

1 بشود : نشود F || 2 چالهای : حالهای F || مخوف : مخوف SF || 7
 کوهها : کوهها SF

بود. از خوشی بس از آن میوه‌ها و آبها بخوردیم وچندان مقام کردیم که ماندگی بیفکندیم. پس آواز بر آمد که قصد رفتن باید کرد که هیچ امن و رای احتیاط نیست و هیچ حصن استوار تر از بدگمانی،³ و ماندن بسیار عمر ضایع کردن است، و دشمنان بر اثر ما همی آیند و خیرها همی پرسند.

(۹) پس رفتیم تا بهشتم کوه، از بلندی سرش با آسمان رسیده بود،⁶ چون بوی نزدیک رسیدیم الحان مرغان شنیدیم که از خوشی آن ناله‌ها بال ما سست می‌شد و می افتادیم، و نعمتهای الوان دیدیم و صورتها دیدیم که چشم از وی بر نتوانستیم داشتن. فرود آمدیم، با ما لطفها⁹ کردند و میزبانی کردند بدین نعمتها که هیچ مخلوق وصف و شرح آن نتواند کرد.

(۱۰) چون والی آن ولایت مارا با خویشتم گستاخ کرد و انبساطی¹² پدید آمد و او را از رنج خویش واقف گردانیدیم و شرح آنچه بر ما گذشته بود پیش وی بگفتیم، رنجور شد و چنان نمود که من باشما درین رنج شریکم بدل. پس گفت بسر این کوه شهر است که حضرت¹⁵ ملک آنجا است، و هر مظلومی که به حضرت او رسید و بر وی توکل کرد آن ظلم و رنج از وی بردارد، و از صفت او هر چه گویم خطا بود که او افزون از آن بود. پس مارا بدین سخن که از وی شنیدیم آسایشی¹⁸ در دل پدید آمد و بر اشارات او قصد حضرت کردیم و آمدیم تا بدین شهر بفضای حضرت ملک نزول کردیم. خود پیش از ما دیدبان ملک را

3 خبر داده بود و فرمان بیرون آمد که واردانرا پیش حضرت آرید ،
 پس ما را بردند . کوشکی و صحنی دیدیم که فراخی آن در دیده
 ما نیامد ، چون بگذشتیم بجایی برداشتند ، صحنی دیگر پدید آمد از
 آن خوشتر و فراخ تر چنانکه صحن اول را تار یک پنداشتیم باضافت باین
 صحن . پس بحجره ای رسیدیم ، و چون قدم در حجره نهادیم از دور نور
 6 جمال ملک پیدا آمد . در آن نور دیده ها متحیر شد و عقلها رمیده
 گشت و بیهوش شدیم ، پس بلطف خود عقلهای ما باز داد و ما را بر
 سر سخن گفتن گستاخ کرد . کآبهای خود و رنجهای خود پیش ملک
 9 بگفتیم و قصها شرح دادیم ، و درخواستیم تا آن بقایای بند از پای ما
 بردارد تا در آن حضرت بخدمت بنشینیم . پس جواب داد که بند از پای
 شما کس گشاید که بسته است ، و من رسولی بشما فرستم تا ایشان را
 12 الزام کند تا بندها از پای شما بردارد . و صاحبان بانگ بر آوردند
 که باز باید گشت ، از پیش ملک باز گشتیم و اکنون در راهیم با رسول
 ملک می آئیم .

15 (۱۱) و بعضی از دوستان من از من درخواستند که صفت حضرت
 ملک بگوی و وصف زیبائی و شکوه او ، و اگر چه بر آن نتوانیم رسید
 بعضی موجد بگویم : بدانکه هر گاه در خاطر خود جمالی تصوّر کنید
 18 که هیچ زشتی با او نیامیزد و کمالی که هیچ نقص پیرامن او نکردد ،
 او را آنجا یابید که همه جمالها بحقیقت او راست . گاه لیکوئی همه

3 بگذشتیم : بگذشتیم SF || 8 کآبهای : کایهه F || 16 و وصف : وصف F ||
 19 که همه جمالها بحقیقت او راست . گاه لیکوئی همه روی است ، گاه جود همه دست است
 (وکل کمال بالحقیقة حاصله وکل نقص ولوبالمجاز منفي عنه کله لحسنه وجه ولجوده بد A)

- روی است ، گاه جود همه دست است . هر که خدمت او کرد سعادت ابد یافت و هر که از و اعراض کرد « خسر الدنيا والآخرة » شد . و بسا دوستان کچون این قصه بشنود گفت پندارم که ترا پری رنجه می دارد 3 یا دیو در تو تصرف کرده است ، بخدای که تو نپیریدی بلکه عقل تو پرید ، و ترا صید نکردند که خرد ترا صید کردند ، آدمی هرگز کی پرید ؟ مرغ هرگز کی سخن گفت ؟ گوئی که صفرا بر مزاج تو غالب شده است یا خشکی بدماغ تو راه یافته است . باید که طبیح اقسیمون بخوری ، بگرمابه روی و آب گرم بر سر ریزی ، و روغن نیلوفر بکار داری ، و در طعامها تلطف کنی ، و از بیداری دور باشی ، و اندیشه ها کم کنی 9 که پیش ازین عاقل و بخرد دیدیم ترا ، و خدای بر ما گواه است که ما رنجوریم از جهت تو و از خللی که بشو راه یافته است . چون بسیار گفتند و چون اندك پذیرفتیم و بشترین سخنها آست که ضایع شود و بی 12 اثر ماند . و استعانت من با خداست ، و هر کسی که بدین که گفتم اعتماد نکند نادانست ، « وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون » .

2 سورة ۲۲ (الحج) آیه ۱۱ || 5 که خرد : که خود SF (اقتنص لیک A) ||
14 سورة ۲۷ (النمل) آیه ۲۲۷



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

(۵)

آواز پر جبرئیل



مرکز تحقیقات کاپیویر علوم اسلامی

آواز پر جبرئیل بسم الله الرحمن الرحيم

- 3 (۱) تقدیس بی نهایت حضرت قیومیت را سزاوار است لا غیر، تسبیح
بی قصار جناب کبریا را شایسته است بی شرکت، سپاس باد قدوسی را که
اوئی هر که او را تواند خواند حاصل از اوئی اوست و بوده هر چه
6 شاید که بود از بود او بود، و درود و آفرین بر روان خواجه ای باد
که پرتو نور طهارت او بر خافقین بتافت و شعاع شرع او را لمعان بمشارق
و مغارب بر رسید، و بر اصحاب و انصار او.
- 9 (۲) درین يك دوروز از کسانی که رمد تعصب نقص بصر و بصیرت
ایشان شده است یکی از برای کبر منصب سادات وائمه طریقت
از سر قصور در مشایخ سوانف بپندهای می گفت و در اثناء آن از بهر
12 تقریر تشدید افکاری را بر مصطلحات متأخران استهزاء می کرد، تا
تمادی او در آن بجائی رسید که حکایت ایراد کرد از خواجه ابوعلی
فارمدی رحمه الله علیه که او را پرسیدند که چونست که کبود

3 قیومیت را : قیومیت C || تسبیح : و تسبیح C || 5 هر که او را ... اوئی اوست :
هر که او را خواند حاصل از او است T || 6 شاید که بود از بود او بود : در شاید بودست
از بود که شاید نبود اوست C || روان : - T || 7 نور : - C || 9 نقص : + لازم
C || 10 یکی از برای منصب سادات : یکی ازرائی نمود بر منصب سادات C || 11
از سر : و از سر C || 12 تقریر : C || افکاری : تکبیرا C || 13 در آن : - T ||
حکایت : حکایت را C || ابوعلی : علی T || 14 رحمه الله علیه : رحمه الله C ||
که چونست : - C

پوشان بعضی اصوات را آواز پر جبرئیل می خواندند؟ گفت بدانکه بیشتر چیزها که حواس تو مشاهده آن می کند همه از آواز پر جبرئیل است. وسائل را گفت از جمله آوازه‌های پر جبرئیل یکی توئی. 3 این منکر مدعی تعصب بی فایده می کرد که چه معنی این کلمه را فرض توان کرد الا هذیان‌ات مزخرف؟

(۳) چون نجاسر او بدینجا رسید راستی را من نیز از سرحدت 6 زجر او را متشکر گشتم و دامن مبادلات با دوش انداختم و آستین تحمل باز نور دیدم و بر سر زانوی فطنت بنشستم و از طریق شتم کردن وعامی خواندن در آمدم. و گفتم: اینك من در شرح آواز پر جبرئیل 9 بعزمی درست و رأیی صائب شروع کردم، تو اگر مردی و هنر مردان داری فهم کن، و این جزو را «آواز پر جبرئیل» نام کردم.

مبدء التحدیث

12

(۴) در روزگاری که من از حجره زنان نفوذ برون کردم و از بعضی قید و حجر اطفال خلاص یافتم، يك شبی غسق شبهه شکل در مقعر 12 فلك مینا رنگ مستطیر گشته بود و ظلمتی که دست برادر عدمست در 15 اطراف عالم سفلی متبدد شده بود، مارا از هجوم خواب قنوطی حاصل شد.

1 گفت: او گفت C || 2 همه از: - T || 3 آوازه‌های: آواز T || یکی: T- || این: - T || 6 رسید: انجامید C || راستی را: - T || 7 گشتم: شدم C || تحمل: تحمل را C || 8 بنشستم: نشم T || واز: وادرا T || شتم: شتم T || 8-9 شتم کردن وعامی خواندن در آمدم: شتم ادرا کودن وعامی خواندم C || 11 جزو: حروف C || نام کردم: نام نهادم C || 12 مبدء التحدیث: - T || 13 برون: پرواز T || واز: از T || 14 قید و حجر: قید حجره T || شکل: - T || مقعر: قعر T || 15 مستطیر: مستدبر T || 16 مارا: ما که T || مارا... حاصل شد: - C

- از سر ضجرت شمعی در دست داشتم ، قصد مردان سرای ما کردم
و آنشب تا مطلع فجر در آنجا طواف می کردم . بعد از آن هوس دخول
3 خانقاه پدرم سانع گشت . خانقاه را دو در بود ، یکی در شهر و یکی در صحرا
و بستان . برفتم و این در که در شهر بود محکم بیستم و بعد از رتق آن
قصد فتق در صحرا کردم . چون نگه کردم ده پیر خوب سیما را دیدم که
6 در صفه ای متمکن بودند ، مرا هیأت و قرویهیت و بزرگی و نوای ایشان
سخت عجب آمد و از او رنگ و زیب و شیب و شمایل و سلب ایشان حیرتی
عظیم در من ظاهر شد چنانکه گفتار از زبان من منقطع شد .
9 (۵) با وجلی عظیم و هراسی تمام يك پای را در پیش می نهادم و دیگری را
باز پس می گرفتم ، پس گفتم دلیری نمایم و بخدمت ایشای مستعد کردم
هرچه بادا باد . نرم نرم برفتم و پیری را که بر کناره صفه بود قصد سلام
12 کردم ، و انصاف را از غایت حسن خلق بسلام بر من سبق برد و بلطف
در روی من تبسمی بکرد چنانکه شکل نواجذش در حدقه من ظاهر
شد و با همه مطالعت مکارم شیم از مهابت او در من بر نسق اول مانده

1 از سر ضجرت : - T || سرای ما : سرای مادر C || کردم : + بعد ماکه
از هجوم خواب قنوطی حاصل گشت C || 2 طواف می کردم : طوافی کردم C || هوس :
- T || 3 خانقاه : خانگاه C || خانقاه : خانگاه C || 4 و بستان : - T || برفتم :
رفتیم C || و این در که : دری که C || 5 چون نگه کردم : پس از رفع غلق نگاه
بردم C || 6 مرا هیأت و قرویهیت و بزرگی و نوای : مرا قرویهیت بزرگی T || 7
سخت : - C || عجب : عجیب C || و شیب : - T || و سلب : - C || 8 گفتار از زبان :
مکنت نطق از C || شد : گشت C || 9 يك : - C || می نهادم : می نهم T ||
10 می گرفتم : می گرفتم T || پس : - C || مستعد : مستعد C || 11 کناره :
کنار C || 12 و انصاف : انصاف C || بلطف : از لطف C || 14 مطالعت مکارم شیم
از : مکارم اخلاق و شیم او C

- بود . پرسیدم که بی خورده بزرگان از کدام صوب تشریف داده اند ؟
 آن پیر که بر کنارہ صفہ بود مرا جواب داد کہ ما جماعتی
 مجرّدانیم ، از جانب « ناکجا آباد » می رسیم . مرا فهم بدان نرسید ،
 پرسیدم کہ آن شهر از کدام اقلیم است ؟ گفت از آن اقلیم است
 کہ انگشت سبابہ آنجا راہ نبرد ، پس مرا معلوم شد کہ پیر مظلّمست .
 گفتم بحکم کرم ، اعلام فرمای کہ بیشتر اوقات شما در چه صرفی افتد ؟
 گفت بدان کہ کار ما خیاطت است وما جمله حافظیم کلام خدای را عزّ سلطانه
 و سیاحت کنیم . پرسیدم کہ این پیران کہ بر بالای تو نشسته اند
 چرا ملازمت سکوت می نمایند ؟ جواب داد کہ از بهر آنکہ امثال
 شمارا اہلیت مجاورت ایشان نباشد ، من زبان ایشان را در مکالمت
 اشباہ تو شروع ننمایند .
- (۶) رکوہای یازده تو دیدم در صحن افکنده و قدری آب در 12
 میان آن ، و در میان آب ریگچہ مختصر متمکن شده و بر جوانب
 آن ریگچہ جانوری چند می گردیدند و بر هر طبقہای ازین رکوہ
 یازده تو از طبقات نہ گانہ بالائین انگلہ روشن بر نشاندہ ، آلا 15
 بر طبقہ دوم کہ انگلہای نورانی بسیار بود بر نمط و نهاد ترکہای

2 کنارہ : کنار C || 3 از جانب ناکجا آباد : از کجا ناکجا باد T || بدان
 رسید : رسید T || 4 کہ آن : کہ این C || از آن اقلیم است : از اقلیمی C ||
 نبرد : نداند C || پس : - T || کہ پیر : کہ او پیری C || 6 درجہ : برجہ
 T || 7 بدان کہ : - C || خیاطت : خیاطی C || وما : و C || عز سلطانه : - T ||
 8 بر : - C || 9 امثال : - C || 10 زبان : لسان C || 11 نمایند : کنند T ||
 12 یازده تو : یازده تو را T || 13 میان : + آن C || 15 بالائین : بالا آنرا T ||
 بر نشاندہ : نشاندہ C

- مغربی که صوفیان بر سر می نهند . و طبقه نخستین هیچ انگله
 نداشت و با اینهمه این رکوه از کوئی کرد تر بود و دری نداشت
 3 و در سطوح آن هیچ فرجه ورخنه نبود . و این طباق یازدگانه
 رنگ نداشت و از غایت لطافت آنچه در مقعر ایشان بوده محتجب
 نمی شد ، و نه توی بالارا هیچ سوراخی نمی شایست کردن ولیکن در طبقه
 6 زیرین به سهولت می شایست دریدن .
- (۷) پرسیدم شیخ را که این رکوه چیست ؟ گفت بدان که
 توی اول که جرمش از همه عظیم تر است از جمله طباق او را آن
 9 پیری ترتیب و ترکیب کرده است که بر بالای همه نشسته است ،
 و دوم را دوم هم چنین تا بمن رسد . این اصحاب و رفقای نه گانه این
 نه تورا حاصل کرده اند و آن فعل و صناعت ایشانست ، و این دو طبقه
 12 زیرین را با جرعه ای آب و سنگ ریزه در میان من تحصیل کرده ام .
 و چون بنیت ایشان قوی تر بود ، آنچه صناعت ایشانست متمزق
 و منقوب نمی گردد ولیکن آنچه از صناعت منست آنرا تمزیق توان کرد .
- (۸) پرسیدم شیخ را که این شیوخ بتو چه تعلق دارند ؟ گفت
 15

1 که صوفیان بر سر می نهند : صوفیان T || 2 و با اینهمه : با اینهمه C ||
 کوئی : کو C || دری : فرجه C || 3 ورخنه : - T || 4 مقعر : مقعیر C ||
 محتجب : محتجب C || 5 نه توی : توی C || سوراخی : سوراخ C || زیرین : زیر
 C || 6 دریدن : بریدن C || 7 پرسیدم شیخ را : شیخ را گفتم C || 8 ترست از جمله
 طباق : تراز جمله طباق است C || 9 پیری ترتیب و ترکیب : - T || بر بالای : بالای C ||
 10 دوم را دوم : دوم (دوم را) و سوم (سوم را) C || رفقای : رفاق C || 11 و آن :
 و از C || 12 زیرین را : زیرین T || میان : میانه C || 13 و چون : چون T ||
 14 از : - C || تمزیق : تمزق T || 16 پرسیدم شیخ را : پس پیر را سؤال کردم
 C || بتو چه : بچه T

بدانکه ابن شیخ که سجاده او در صدر است شیخ و استاد و مربی پیر
دومست که در پهلوی او نشسته است ، و پیر دوم را در جریده او
ثبت کرده است و هم چنین پیر دوم پیر سوم را و سیم چهارم را تا بمن
رسد ، و مرا آن پیر نهم در جریده ثبت کرده است و خرقة داده
و تعلیم کرده .

- (۹) پرسیدم که شمارا از فرزند و ملک و امثال این هست ؟ 6
گفت مارا جفت نبوده است ولیکن هر یکی فرزندی داریم و هر
یکی آسیائی ، و هر فرزندی بر آسیائی گماشته ایم تا تیمار آن
می دارد . و ما تا این آسیاها را بنا کردیم هرگز در آن نشکرسته ایم 9
ولیکن فرزندان ما هر یکی بر سر هر آسیائی بعمارت مشغولست و بیک
چشم بآسیا می نگرد و بیک چشم پیوسته بجانب پدر خویش نگاه
میکند . و اما آسیای من چهار طبقه است و فرزندان من بس بسیارند 12
چنانکه محاسبان هر چه زیر کتف ایشان میتوانند کردن . و هر
وقتی مرا فرزندی چند حاصل شود ایشانرا بآسیای خویش فرستم
و هر یکرا مدّیست معین در تولیت عمارت . چون وقت ایشان منقضی 15

1 این شیخ : آن شیخ G || 3 پیر سوم : سوم G || 4 و مرا آن : مرا این
G || ثبت : ثابت T || کرده : - T || 6 ملک و : ملک T || این : آن G ||
8 آسیائی : آسیابی G || فرزندی : فرزندی را G || آسیائی : آسیابی G || 9
وما : - ما G || آسیاها را : آسیاب هارا G || بنا کردیم : بنا کرد G || نشکرسته ایم
نشکرستم G || 10 سر هر آسیائی : سر آسیابی G || بعمارت : بعماری T || 11
بآسیا : بآسیاب G || چشم : جانب T || 12 و اما آسیای من : آسیاب من G ||
فرزندان من : - من T || 13 زیر کتف : ذکتر G || نتوانند کردن : نتوان کرد T ||
و هر : هر G || 14 ایشانرا : من ایشانرا T || آسیای : آسیاب G || 15 و هر یکی :
- و G

شود ایشان پیش من آیند و دیگر از من مفارقت نکنند، و فرزندان
 دیگر که نو حاصل شده باشند بآنجا روند و برین قیاس می بود. 3
 و از بهر آنکه آسیای من مضیقی سختست و در نواحی آن مَخاوفی
 و مهالکی بسیار است و از فرزندان من هر که را نوبت رعایت خود
 بجای آورد و از آنجا مفارقت کند دیگر میل عود ازو متصور نشود 6
 ولیکن این پیران دیگر را هر یکی فرزندی بیش نیست که متکفل
 است آسیارا و پیوسته بر شغل خویش ثبات می نماید و فرزند هر یکی
 قوی تر از جمله فرزندان منست و مدد آسیا و فرزندان من از آسیا و اولاد 9
 ایشانست.

(۱۰) گفتم این توالد و تناسل ترا بر سبیل تجدد چگونه
 می افتد؟ گفت بدان که من از حال خود متغیر نشوم و مرا 12
 جفت نیست الا کنیزك حبشی. هرگز من در وی نگاه نکنم و از من
 حرکتی صادر نشود الا آنست که او در میانه آسیاها متمکن است
 و نظر او در آسیا و گردش و تد او را رهین شده است، و چنانکه احبار

1-2 فرزندان دیگر که او حاصل شده باشند : فرزندان دیگر که نو حاصل باشند
 T || 2 بآنجا : آنجا || برین : بدین C || 3 آسیای من : آسیاب C || در نواحی
 آن : بر نواحی C || 3-4 مَخاوفی و مهالکی : مخاوف مهالك C || 4 و از : از C ||
 4-5 خود بجای : بجای C || 5 و از آنجا : از آنجا C || میل : - T || متصور :
 مقصود C || 6 هر یکی : - T || متکفل : متکفل T || 6-7 متکفل است آسیارا : که
 قایم است به تکفل آسیاب او C || 7 و پیوسته : پیوسته C || 8 جمله : - T || آسیا :
 آسیاب C || آسیا : آسیاب C || 10 ترا : - T || چگونه : چون C || 11 که من :
 - من C || 12 کنیزك : کنیزکی C || حبشی : + دارم C || وی : او C || 12-13
 و از من حرکتی صادر نشود : که حرکتی از من صادر شود C || 13 که او : که T ||
 میانه آسیاها : میان آسیابها C || 14 و نظر : نظر C || آسیا : آسیاب C || و گردش :
 گردش T || و تد او را : و تدویر او C || رهین : رهن T

- متحرّکست ، در نظر وحدقه او گردش ظاهر شود . هر که که در
 میانه گردش حدقه کنیزك سیاه و نظرش بر من آید و در برابر من افتد ،
 3 از من بچه‌ای در رحم او حاصل شود بی آنکه در من تحرّکی
 و تغییری افتد . گفتم که این برابری و نظرها و محاذات او بتو چگونه
 متصوّر شود؟ گفت مراد از این الفاظ صلاحیتی و استعدادی بیش نیست .
 6 پیرا گفتم چونست که تو درین خانقاه نزول کردی بعد ما که
 دعوی عدم تحرّک و تغییر از تو ظاهر شد؟ گفت ای سلیم دل آفتاب
 پیوسته در فلک است و لکن اگر مکفوفی را شعور و ادراک و احساس
 9 حال او نباشد نابود احساس او موجب عدم بود یا سکون آفتاب
 در محل خویش نباشد . اگر مکفوف را آن نفس زایل شود او را از
 آفتاب مطالبت نرسد که تو چرا پیش از این در عالم نبودی و مباشر
 12 درو نگشتی زیرا که او همواره در دوام حرکت ثابت بوده است ، اما
 تغییر در حال مکفوفست نه در حال آفتاب . ما نیز پیوسته درین صقه ایم
 و نادیدن تو دلیل نابودن ما نیست و بر تغییر و انتقال دلالت ندارد ، تبدل در
 15 حال تست .

1 در نظر وحدقه او گردش ظاهر شود : و نظر وحدقه او در گردش ظاهر شود
 T || هر که : هر گاه C || 2 برابر : برابری T || 3 در من : - T || تحرّکی :
 تحرّک C || 4 گفتم که : - که C || برابری و نظرها و محاذات : نظر او و برابری و محاذات C ||
 چگونه : چون C || 5 صلاحیتی و استعدادی : صلاحیت است و استعداد C || 6 خانقاه :
 خانقاه C || 7 و تغییر : - C || 8 و لکن : ولیکن C || شعور : شعاره T || و ادراک :
 ادراک C || 9 بود یا : - T || 10 شود : گردد C || 11 مطالبت : مطالبات T ||
 تو : - C || 12 درو : دور C || اما : - C || 13 حال : - C || آفتاب : خورشید C ||
 14 انتقال : + ما C || تبدل : تبدل T

(۱۱) گفتم شما تسبیح کنید خدایرا عزّو وجلّ؛ گفت نه، استغراق در شهود. فراغ تسبیح را نگذاشت و اگر نیز تسبیحی باشد نه بواسطه زبان و جارحه بود و حرکت و جنبش بدان راه نیابد. 3

(۱۲) گفتم مرا علم خیاطت بیاموز. تبسمی کرد و گفت هیئات! اشباه و نظایر ترا بدین دست نرسد و نوع ترا این علم میسر نشود که خیاطت ما در فعل باز نگنجد و لکن ترا از علم خیاطت آن قدر تعلیم رود که اگر وقتی خیش و مرفّع خود را بعمارت حاجت بود توانی کردن. و این قدر را بمن آموخت. 6

(۱۳) گفتم کلام خدای را بمن آموز. گفت عظیم دور است که تو درین شهر باشی از کلام خدای تعالی قدری بسیار نمی توانی آموخت ولیکن آنچه میسر شود ترا تعلیم کنم. زود لوح مرا بستد، بعد از آن هجائی بس عجب بمن آموخت چنانکه بدان هجاء هر سورتی که می خواستم می توانستم دانست. گفت هر که این هجاء در نیابد اورا اسرار کلام خدای چنانکه واجب کند حاصل نشود و هر که بر احوال این هجاء مطلع شد اورا شرفی و متانتی با دید آید. 9 12 15

1-3 گفت نه... راه نیامد: - T || 4 گفتم... بیاموز: گفتم علم خیاطت مرا
 بیاموزی: C || 5 نوع: نظایر C || این علم: - T || و نشود: نکردد C || 6 فعل
 باز نگنجد: قصد و آلت نگنجد C || لکن: لیکن C || 7 رود: کنم C || 7-8 اگر
 وقتی... توانی کردن: خرقه خشن و مرفّع خود را نوع عبارتی توانی کرد C || 8 و این
 قدر را بمن آموخت: و آنقدر نمی توانی آموخت T || 9-11 گفتم کلام خدای...
 نمی توانی آموخت: - T || 11 زود لوح مرا: + پس از آن C || 12 بعد از آن
 هجائی بس عجب: و هجائی عجیب C, بعد از آن هجاء بس عجب T || 13 سورتی:
 سری T || هر که این هجاء در نیابد: این هجاء را هر که در نیابد C || 14 اسرار:
 سور C || کند: - C || 15 شد: کردد C || شرفی: رسوخ C || با دید: پدید C

پس از آن علم ابجد بیاموختم و لوح را بعد از فراغ تحصیل آن مبلغ منقش گردانیدم بدان قدر که مرتقای قدرت و مسرّای خاطر من بود از کلام باری عزّ سلطانه و جلّ کبریاؤه . و چندانی عجائب مرا ظاهر شد که در حدّ بیان ننگنجد و هر وقتی که مشکلی طاری گشتی مر شیخ عرضه کردم و از بحث آن اشکال حل گشتی. گاهی در نفت روح سخنی می رفت، شیخ چنان اشارت کرد که آن از روح القدس حاصل می شود.

- (۱۴) از وجه مناسبت سؤال کرده آمد . در جواب چنین نمود که هر چه در هر چهار ربع عالم سافل می رود، از پر جبرئیل حاصل می شود . از شیخ کیفیت این نظم بحث کردم . گفت بدانکه حق را سبحانه و تعالی چندان کلماتست کبری که آن کلمات نورانیست از سبحات وجه کریم او و بعضی بالای بعضی . نور اوّل کلمه علیاست که از آن عظیم تر کلمتی نیست . نسبت او در نور و تجلی با کلمات دیگر چون نسبت آفتابست با دیگر کواکب . همانا که مراد از لفظ پیغمبر علیه السلام که در خبر می گوید « لو کان وجه الشمس»

۱ فراغ : - T || ۲ بدان : بآن C || ۳ باری اعز سلطانه و جلّ کبریاؤه : خدای تعالی C || چندانی : چندان C || عجائب : + از معانی کلام خدای عز سلطانه C || ۴ حد : حدو T || و هر وقتی : هر وقتی T || مشکلی : مشکلی T || ۵ عرضه : عرض C || و از بحث آن اشکال حل گشتی : از بحث آن اشکال حاصل گشتی C || ۸-۱۰ از وجه مناسبت : حاصل می شود : - T || ۱۰ نظم : نظم را C || ۱۱ چندان کلماتست : چند کلمه است C || که آن کلمات نورانیست : که از کلمات انواری هستند C || از : + شعاع C || ۱۲ کریم او : - او T || نور اول : از حق نزول C || ۱۳ کلمتی : + دیگر C || ۱۳-۱۴ نسبت : .. کلمات دیگر : که از نور و تجلی نسبت او با کلمات دیگر C || ۱۴ همانا که : - که T || ۱۵ روایت در کتب معتبر حدیث یافت نشد

ظاهراً لكانت تُعبد من دون الله « اوست ، واز شعاع این کلمه کلمه‌ای دیگر وهم چنین از یکی تا یکی تا عدد کامل حاصل شد و این کلمات طامات است . 3

(۱۵) و آخر این کلمات جبرئیل است علیه السلام و ارواح آدمیان از این کلمه آخر است چنانکه پیغمبر گفت صلی الله علیه در حدیث 6 دراز از فطرت آدمی که « یبعث الله ملکاً فینفخ فیهِ الروح » . و در کلام الهی گفته است بعد از آن که گفت « خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلاله من ماء مهین ثم سویه و نفخ فیهِ من روحه » ، و در حق مریم گفت « فأرسلنا الیها روحنا » . و این کلمه جبرئیل است ، و عیسی را « روح الله » خواند و با این همه او را کلمه خوانده است . و روح نیز چنانکه فرمود « انما المسيح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته ألقیها الی مریم و روح منه » ، هم کلمه خواند هم روح او را . و آدمیان يك نوعند ، پس هر که را روح است کلمه است بلکه هر دو اسم يك حقیقت است در آنچه تعلق بیشتر دارد . 12

2 از یکی تا یکی تا : از یکی با T || و این : از این C || 3 طامات : نامات C || 4 ارواح : ایداج T || 5 این : - T || آخر است : آخرت T || چنانکه پیغمبر صلی الله علیه : - C || 6 آدمی که : آدمی C || این حدیث در صحیح بخاری ، بدء الخلق ۶ و صحیح مسلم مقدمه ۱۰ ذکر شده است || 7 گفته است : - T || آن که : آن T || 7-9 سوره ۳۲ (السجدة) آیه ۶-۸ || 9 سوره ۱۹ (مریم) آیه ۱۷ || 9-10 این کلمه : آن C || خواند : + نیز C || 10-11 و با این همه او را کلمه خوانده است : و با او همه را کلمه خواند T || 11-12 سوره ۴ (النساء) آیه ۱۶۹ || 13 او را : او T || پس هر که را روح است کلمه است : هر که را روح است کلمه است C ، پس هر که کلمه است روح است T || 14 بلکه : بل T || اسم : - T || يك : یکی T || تعلق بیشتر : بیشتر تعلق T

(۱۶) واز کلمۃ کبری کہ آخر کبریاست کلمات صغری ہی حد

ظاہرند کہ در حصر و بیان نکنجد چنانکہ در کتاب ربانی اشارت کرد: 3
 «ما نفدت کلمات اللہ»، وگفت «لنفد البحر قبل أن تنفذ کلمات
 ربی»، همه از شعاع کلمۃ کبری کہ باز پسین طایفۃ کبریاست
 مخلوق شدہ است چنانکہ در توراۃ آمدہ است: «خلقت ارواح 6
 المشتاقین من نوری»، واین نور روح القدس است. وآنچہ از سلیمان
 تمیمی نقل کنند کہ یکی اورا گفت «یا ساحر! قال لست بساحر
 إنما أنا کلمۃ من کلمات اللہ» ہم درین معنی است.

9 (۱۷) وحقّوا تعالی ہم کلمات وسطی اند. اما کلمات کبری
 آنند کہ در کتاب الہی گفت «فالسابقات سبقاً فالمدبرات أمراً». «
 فالسابقات سبقاً»، کلمات کبریست، «فالمدبرات أمراً»، ملائکہ
 محرّکات افلاکند کہ کلمات وسطی اند. «وإنا لنحن الصّافون» اشارت 12
 بکلمات کبری است، «وإنا لنحن المسبحون» اشارت بکلمات وسطی است.
 واز بہر این ہر جای «الصّافون» مقدّم باشد در قرآن مجید چنانکہ
 در «والصّافات صفّاً فالزّجرات زجراً»، وآنرا عمقی عظیم است کہ

2 ظاہرند: ظاہر آید C || کہ در حصر و بیان نکنجد: T || در کتاب
 ربانی اشارت کرد ما نفدت: T- || 3 سورۃ ۳۱ (لقمان) آیۃ ۲۶ || 4-3 سورۃ ۱۸
 (الکہف) آیۃ ۱۰۹ || 4 همه: ہم T || باز پسین: باز پس C || 5 توراۃ: توریۃ T ||
 6 ابن: آن C || 7 کنند: می کنند T || یکی اورا: اورا یکی C || 8 ہم: -
 T || 10 آنند کہ: آنکہ T || سورۃ ۷۹ (النازعات) آیۃ ۴-۵ || 12 سورۃ ۳۷
 (الصّافات) آیۃ ۱۶۴ || 13 سورۃ ۳۷ (الصّافات) آیۃ ۱۶۶ || اشارت بکلمات کبریست:
 T- || بکلمات وسطی است: بکلمۃ وسطی C || 14 ابن: آن C || مقدّم باشد:
 متقدّم اند C || مجید: T- || 14-15 چنانکہ در: چنانکہ C || 15 سورۃ ۳۷
 (الصّافات) آیۃ ۲-۱ || و آنرا عمقی عظیم: عمقی T

- لایق این محل نیست ، و کلمه در قرآن بمعنی سَری دیگر است چنانکه
 « وَاِذَا ابْتَلٰی اِبْرٰهٖمَ رَبُّهُۥ بِكَلِمٰتٍ » جای دیگر شرح کرده شود .
- 3 (۱۸) گفتم : مرا از پر جبرئیل خبر ده . گفت : بدانکه جبرئیل را
 دو پر است : یکی راست و آن نور محض است ، همگی آن پر مجرد
 اضافت بود اوست بحق . و پریست چپ ، پاره‌ای نشان تاریکی برو
 6 هم چون کفّی بر روی ماه ، همانا که پهای طاوس ماند و آن نشانه
 بود اوست که يك جانب بنا بود دارد . و چون نظر باضافت بود
 او کنی با بود حق ، صفت با بود او دارد ؛ و چون نظر باستحقاق
 9 ذات او کنی ، استحقاق عدم دارد ، و آن لازم شاید بود است . این دو معنی
 در مرتبت دو پر است ، اضافت بحق عینی و اعتبار استحقاق او در نفس پسری
 چنانکه حق تعالی گفت « جَاعِلُ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا اُولٰٓئِیْ اُجْنَحٌ مِّثْنٰی
 12 وَثَلَاثٌ رُّبْعٌ » . و منتهی بدان در پیش داشت که نزدیکتر اعدادی
 بیکی دو است ، پس سه ، پس چهار ، همانا آنچه او دو پر دارد شریفتر
 از آنست که سه پر و چهار ، و این را در علوم حقائق و مکاشفات تفصیلی بسیار
 15 است که فهم هر کس بدان نرسد .

1 سری دیگر : سر C || 1-2 چنانکه ... کرده شود : - C || 2 سورة ۲
 (البقرة) آیه ۱۱۸ || 1 خبر : خبری C || 4-5 همگی آن پر مجرد اضافت بود اوست :
 از پر مجرد اضافت بوده است T || 5 برو : بر آن پر است C || 6 هم چون کفّی :
 همچنانکه کف C || نشانه : شاید C || 7 يك جانب بنا بود : با جانب نابود T ||
 چون : - C || 8 با بود حق صفت با بود او : با خود حق صفت باید بود C || چون :
 - C || 9 آن لازم شاید بود است : - T || دو : - T || 10 استحقاق او در نفس
 پسری : استحقاق در نفس خود ساری T || 11 حق : + سبحانه C || 11-12 سورة
 ۳۵ (فاطر) آیه ۱ || 13 پس چهار : و چهار C || از دو : دو T || 14 سه پر : سه
 T || 15 هر کس : هر کس C || نرسد : + برایش را C

- (۱۹) چون از روح قدسی شعاعی فرو افتاد شعاع او آن کلمه است که اورا کلمه صغری می خوانند. نبینی آنجا که حق تعالی گفت « وجعل کلمة الذین کفروا السفلی وکلمة الله هی العليا . » کافرانرا نیز کلمه است 3
الا آنست که کلمه ایشان صدا آمیز است زیرا که ایشانرا روان است .
واز پر چپش که قدری ظلمت با اوست سایه‌ای فرو افتاد، عالم زورو
غرور از آنست چنانکه پیغمبر گفت علیه السلام که « ان الله تعالی 6
خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره . » خلق الخلق فی
ظلمة « اشارت به سیاهی پر چپ است ، « ثم رش علیهم من نوره » اشارت
بشعاع پر راست است و در کلام مجید می گوید : « جعل الظلمات والنور » . 9
این ظلمتی که اورا به « جعل » نسبت کرده عالم غرور تواند بود ، و این نور
که از پس ظلمات است شعاع پر راست است ، زیرا که هر شعاع که در عالم
غرور افتد پس از نور او باشد هم بدان معنی که « ثم رش علیهم من نوره » ، 12
« الیه یصعد الکلم الطیب » . و این نور هم از آن شعاع است و « مثلاً
کلمة طيبة » یعنی نورانیست کلمه صغری . و اگر این کلمه صغری بغایت

1 روح : اوج G || فرو افتاد : فرا افتد G || آن کلمه است : روان است G ||
2 می خوانند : خواننده اند G || گفت : فرمود G || 2-3 سوره 9 (الثوبه) آیه 40 ||
4 کلمه ایشان : آن کلمه G || روان است : راینست T || 5 قدری ظلمت با اوست :
قدری ظلمت بازوست G ، ظلمت قدری بازوست T || 6 علیه السلام که : علیه السلام T ||
6-7 فیض القدير ، الجزء الثاني ، قاهره ، ۱۳۵۶ ، ص ۲۳۰ (در متن حدیث بجای ثم رش
فالقی آمده است) || 7 خلق الخلق فی ظلمة : - G || 8 به سیاهی ... نوره اشارت : - G ||
9 کلام : قرآن G || سوره 6 (الانعام) آیه ۱ || 10 ب « بجعل » : بفعل G || غرور :
روز G || 11 از پس ظلمات : بعد از ظلمت T || شعاع پر : پر T || 12 از نور :
از بود T || بدان معنی که : بران معنی است که G || 12-13 سوره 35 (فاطر) آیه
۱۱ || 13 و این نور : این کلمه G || 13-14 سوره ۱۴ (ابراهیم) آیه ۲۹ || 14 یعنی
نورانیست کلمه صغری : هم کلمه شریفه است نورانی اعنی G

نبودی صمود بحضرت حق کی توانستی کرد ؟ و علامت آنکه کلمه وروح
 يك معنى دارد آنست که اینجا « الیه یصعد الکلم الطیب » گفت و جای
 دیگر « تعرج الیه الملائکة والروح » ، و هر دو « الیه » راجع است بحق
 جلّت قدرته . و نفس مطمئنة همین معنی دارد چنان که گفت « ارجعی الی
 ربک راضیة مرضیة » . پس عالم غرور صدا و ظلّ پر جبرئیل است
 اعنی پر چپ و روانهای روشن از پر راست اوست . و حقائقی که القا می کنند
 و در خواطر چنانکه گفت « کتب فی قلوبهم الایمان و اُتدّهم بروح منه »
 و نداء قدسی چنانکه « و نادیناه اُن یا ابراهیم » و غیر آن همه از پر راست
 است از آن او ، و قهر و صیحه و حوادث هم از پر چپ اوست علیه الصلوة والسلام .
 (۲۰) پرسیدم شیخ را این پر جبرئیل آخر چه صورت دارد ؟ گفت ای
 غافل ندانی که این همه رموز است که اگر بر ظاهر بدانند این همه
 طامعات بی حاصل باشد . گفتم هیچ کلمتی مجاور روز و شب باشد ؟ گفت ای
 غافل ندانی که مصعد کلمات حضرت حق است چنانکه گفت « الیه یصعد
 الکلم الطیب » و در حضرت حق تعالی نه شب باشد و نه روز ، « لیس عند ربکم
 مساء ولا صباح » ، در جانب ربوبیت زمان نباشد . گفتم این قریه که

2 معنی دارد : معنی است T || 3 سورة ۷۰ (المعارج) آیه ۴ || 4-5 سورة
 ۸۹ (الفجر) آیه ۲۹ || 5 راضیه مرضیه : - C || صدا و : از T || پر جبرئیل :
 جبرئیل T || 7 سورة ۵۸ (المجادلة) آیه ۲۳ || 8 چنانکه : - T || سورة ۳۷
 (الصافات) آیه ۱۰۴ || 8-9 همه از پر راست است از آن او : آواز پر جبرئیل است T ||
 9 حوادث هم : - هم C || از پر چپ ... والسلام : از پر اوست T || 10 پرسیدم شیخ
 را : گفتم پیر را C || این پر جبرئیل آخر : آخر آن پر جبرئیل C || 10-11 گفت ...
 همه رموز است : جواب داد که ای عاقل که همه رموز هاست C || 11 که اگر : - اگر T ||
 بدانند : + دانی C || این همه : - C || 12 کلمتی : کلمه را C || مجاور : مجاورت || 13
 غافل : عاقل C || 13-14 چنانکه گفت ... الطیب : - T || تعالی : - C || شب باشد :
 شب است C || 14-15 سورة ۴ (النساء) آیه ۷۷

- حق تعالی گفت « اخرجنا من هذه القرية الظالم أهلها » چیست ؟ گفت
 آن عالم غرور است که محل تصرف کلمه صغری است و کلمه صغری نیز
 قریه‌ای است بر خویش زیرا که خدای تعالی گفت « تلك القرية نقضه عليك »
 منها قائم و حصید ، آنچه قائم است کلمه است و آنچه حصید است هیکل
 کلمه است که خراب می شود ، و هر چه زمان ندارد مکان ندارد ، و هر چه
 بیرون از این هر دوست کلمات حق است کبری و صغری .

- (۲۱) پس چون در خانگاه پدرم روز نیک برآمد در بیرونی به بستند
 و در شهر بگشادند و بازاریان در آمدند و جماعت پیران از چشم من ناپدید
 شدند و من در حسرت صحبت ایشان انگشت در دندان بماندم و آوخ می کردم
 وزاری بسیار می نمودم ، سود نداشت .

تمام شد قصه آواز پر جبرئیل علیه السلام .



مرکز تحقیقات کتب و نشر علوم اسلامی

1 چیست : کدامست || 2 آن : این C || که محل : - که T || تصرف : اقرب
 C || 3 بر خویش : - C || خدای : حق C || 3-4 ترکیبی از سوره ۷ (الاعراف)
 آیه ۹۹ و سوره ۱۱ (هود) آیه ۱۰۲ || 4 آنچه قائم است کلمه است و آنچه حصید
 است : - C || 5 زمان ندارد مکان : مکان ندارد زمان T || 7 خانقاه : خانگاه C ||
 در بیرونی به بستند : در آن میان در برائی بسته است C || 8 بگشادند : بگشودند
 C || از چشم من : - C || 9 صحبت : - T || 10 سود : سودی T || 11 تمام شد :
 + علاقه : جانش از تن گسته باد و در موقف مردان فضیحت باد آنکس که این لطایف
 اسرار آن پیر بزرگوار بهر نا کسی و نا اهلی دهد / و در بنا مشکور و محمود و السلوة علی
 محمد و آله اجمعین و سلم تسلیماً C



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

(۶)

عقل سرخ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

هذه رسالة موسومة بعقل سرخ

للشيخ الالهى الربانى شهاب الدين السهروردى

بسم الله الرحمن الرحيم

3

(۱) حمد باد ملكى را كه هر دو جهان در تصرف اوست . بود هر كه بود از بود او بود و هستى هر كه هست از هستى اوست . بودن هر كه باشد از بودن او باشد ، « هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شىء علیم » .
وصلوات و تحیات بر فرستادگان او بخلق خصوصاً بر محمد مختار كه نبوت را ختم بدو كرد و بر صحابه و علمای دین رضوان الله عليهم اجمعين .

(۲) دوستى از دوستان عزیز مرا سؤال كرد كه مرغان زبان يكديگر دانند ؟ گفتم بلى دانند . گفت ترا از كجا معلوم گشت ؟ گفتم در ابتدای حالت چون مصور بحقیقت خواست كه بنیت مرا پدید كند مرا در صورت بازی آفرید ، و در آن ولایت كه من بودم ديگر بازان بودند . ما با يكديگر سخن گفتیم و شنیدیم و سخن يكديگر فهم می كردیم . گفت آنكه حال بدین مقام چگونه رسید ؟ گفتم روزى صیادان قضا و قدر دام تقدیر باز گسترانیدند و دانه ارادت در آنجا تعبیه كردند

15

1-2 هذه ... السهروردى : - M || 3 الرحيم : + رب تمم M || 4 كه هر دو : كه ملك هر دو M || 6 سورة ۵۷ (الحديد) آیه ۳ || علیم : بصیر TM || 8 كرد : كردند T ||

و مرا بدین طریق اسیر گردانیدند، پس از آن ولایت که آشیان ما بود
 بولایتی دیگر بردند. آنکه هر دو چشم من بر دوختند و چهار بند مختلف
 نهادند و ده کسر را بر من موکل کردند، پنج را روی سوی من 3
 و پشت بیرون و پنج را پشت سوی من و روی بیرون این پنج که روی
 سوی من داشتند و پشت ایشان بیرون، آنکه مرا در عالم تحیر بداشتند
 چنانکه آشیان خویش و آن ولایت و هر چه معلوم بود فراموش کردم، و می 6
 پنداشتم که من پیوسته خود چنین بوده‌ام.

(۳) چون مدتی بر این آمد قدری چشم من باز گشودند، بدان قدر
 چشم می نگریستم، چیزها می دیدم که دیگر ندیده بودم و آن عجب 9
 می داشتم تا هر روز بتدریج قدری چشم من زیادت باز می کردند و من
 چیزها می دیدم که در آن شکفت می ماندم. عاقبت تمام چشم من باز
 کردند و چهارتا بدین صفت که هست بمن نمودند. من در بند می نگریستم 12
 که بر من نهاده بودند و در موگلان، با خود می گفتم کوئی هرگز بود
 که این چهار بند مختلف از من بردارد و این موگلان را از من فرو
 گردانند و بال من گشوده شود چنانکه لحظه‌ای در هوا طیران کنم و از 15
 قید فارغ شوم؟

(۴) تا بعد از مدتی روزی این موگلان را از خود غافل یافتم. گفتم به ازین
 فرصت نخواهم یافتن، بگوشه‌ای فرو خزیدم و همچنان با بند لنگان روی 18

1 گردانیدند : کردند M || 2 بردوختند : بدوختند M || مختلف : مخالف
 T || 4 پنج را : پنج M || سوی من و روی بیرون : سوی پشت T ، سوی من و روی
 ایشان بیرون M || 5-4 این پنج ... ایشان بیرون : - M || 5 تحیر : تجرد M || 7 من
 پیوسته خود : خود من پیوسته T || 13 کوئی : که کوئی T || 18 یافتن : یافت M

سوی صحرا نهادم. در آن صحرا شخصی را دیدم که می آمد ، فرا پیش
 رفتم و سلام کردم بلطفی هر چه تمامتر ، جواب فرمود . چون در آن شخص
 3 لگریستم محاسن و رنگ و روی وی سرخ بود . پنداشتم که جوانست ، گفتم ای
 جوان از کجا می آئی ؟ گفت ای فرزند این خطاب بخطاست ، من اولین
 فرزند آفرینشم ، تو مرا جوان همی خوانی ؟ گفتم از چه سبب محاسنت
 6 سپید نگشته است ؟ گفت محاسن من سپید است و من پیری نورانیم .
 اما آنکس که ترا در دام اسیر گردانید و این بندهای مختلف بر تو
 نهاد و این موکلان بر تو گذاشت ، مدتهاست تا مرا در چاه سیاه انداخت .
 9 این رنگ من که سرخ می بینی از آنست ، اگر نه من سپیدم و نورانی .
 و هر سپیدی که نور بازو تعلق دارد چون با سیاه آمیخته شود سرخ
 نماید چون شفق اول شام یا آخر صبح که سپید است و نور آفتاب بازو متعلق
 12 و یک طرفش با جانب نور است که سپید است و یک طرفش با جانب چپ که
 سیاهست ، پس سرخ می نماید . و جرم مام بدر وقت طلوع اگر چه نور
 او عاریتی است اما هم بنور موصوفست و یک جانب او باروز است و یک جانبش
 15 باشد ، سرخ نماید . و چراغ همین صفت دارد ، زیرش سپید باشد و بالا
 بر دود سیاه ، میان آتش و دود سرخ نماید و این را نظیر و مشابه بسیار
 است .

18 (۵) پس گفتم ای پیر از کجا می آئی ؟ گفت از پس کوه قاف که

4 خطاست : بخطاست T || 6 من : - M || 7 در دام : آورد M || و این :
 و این که M || 8 موکلان : موکلانرا T || 9 از آنست : از آن آنست M || 11
 پیرا آخر : با آخر M || 12-13 و یک طرفش با جانب چپ که سیاهست : - M || 13 و جرم :
 و چون M || اگر چه : که اگر چه T || 16 بر دود : دود M || مشابه : تشابه M

- مقام من آنجا است و آشیان تو نیز آنجایکه بود اما تو فراموش کرده‌ای .
- گفتم این جایکه چه میکردی؟ گفت من سیاحم، پیوسته گرد جهان
- کردم و عجایبها بینم . گفتم از عجایبها در جهان چه دیدی؟ گفت هفت ³
- چیز: اول کوه قاف که ولایت ماست، دوم گوهر شب افروز، سیم درخت
- طوبی، چهارم دوازده کارگاه، پنجم زره داودی، ششم تیغ بلارک، هفتم چشمه
- زندگانی . گفتم مرا ازین حکایتی کن . گفت اول کوه قاف گرد جهان ⁶
- درآمده است و یازده کوهست و تو چون از بند خلاص یابی آنجایکه
- خواهی رفت زیرا که ترا از آنجا آورده اند و هر چیزی که هست عاقبت
- با شکل اول رود، پرسیدم که بدانجا راه چگونه برم؟ گفت راه دشوار ⁹
- است، اول دو کوه در پیش است هم از کوه قاف، یکی گرم سیر است
- و دیگری سرد سیر و حرارت و برودت آن مقام را حدی نباشد . گفتم سهلست
- بدین کوه که گرم سیرست زمستان بگذرم و بدان کوه که سرد سیرست ¹²
- بتابستان . گفت خطا کردی هوای آن ولایت در هیچ فصل بشکردد .
- پرسیدم که مسافت این کوه چند باشد؟ گفت چندانکه روی باز
- بمقام اول توانی رسیدن، چنانکه پرگار که يك سر ازو بر سر ¹⁵
- نقطه مرکز بود و سری دیگر بر خط و چندانکه گردد باز بدانجا رسد که
- اول از آنجا رفته باشد .

3 عجایبها در جهان : عجایب M || 4 سیم : سوم M || 7 تو چون : چون تو
 M || بند : هند M || آنجایکه : هم آنجا M || 10 قاف : قاف است M || سیر است :
 سیر M || 11 سردسیر : سردسیر است M || 13 بشکردد : بینه کردد T || 14
 این کوه : آن کوه M || 15 ازو : او M || 16 سری : سر M

- (۶) گفتم این کوه‌ها را سوراخ توان کردن و از سوراخ بیرون رفتن ؟
گفت سوراخ هم ممکن نیست ، اما آنکس که استعداد دارد بی آنکه سوراخ
کند بلحظه‌ای تواند گذشتن همچون روغن بلسان که اگر کف دست برابر
آفتاب بداری تا گرم شود و روغن بلسان قطره‌ای بر کف چکانی از
پشت دست بدرآید بخاصیتی که درویش است ، پس اگر تو نیز خاصیت گذشتن
از آن کوه حاصل کنی بلمحه‌ای از هر دو کوه بگذری . گفتم آن خاصیت
چگونه توان حاصل کردن ؟ گفت در میان سخن بگویم اگر فهم کنی .
گفتم چون ازین دو کوه بگذرم آن دیگر را آسان باشد یا نه ؟ گفت آسان
باشد اما اگر کسی داند . بعضی خود پیوسته درین دو کوه اسیر مانند
و بعضی بکوه سیم رسند و آنجا قرار گیرند ، بعضی بچهارم و پنجم و این
چنین تا یازدهم ، هر مرغ که زیرک‌تر باشد پیشتر شود .
- (۷) گفتم چون شرح کوه قاف کردی حکایت گوهر شب افروز کن .
گفت گوهر شب افروز هم در کوه قافست اما در کوه سیم است و از
وجود او شب تاریک روشن شود اما پیوسته بر یک حال نماند .
روشنی او از درخت طوبی است ، هر وقت که در برابر درخت طوبی
باشد ازین طرف که تویی تمام روشنی نماید همچو گوی گرد روشن .
چون پاره‌ای از آن سوی تر افتد که بدرخت طوبی نزدیکتر باشد
قدری از دایره او سیاه نماید و باقی همچنان روشن . و هر وقت که
بدرخت طوبی نزدیکتر می شود از روشنی قدری سیاه نماید سوی این طرف

۱ این : که این T || ۳ بلحظه‌ای : به یک لحظه M || ۶ از هر : از آن هر
M || ۹ درین دو کوه : درین کوه M || ۱۰ سیم : سوم M || بعضی : و بعضی M ||
۱۲ کردی : گفتم M || ۱۳ سیم : سوم M || ۱۷ سوی تر : سوتر M

- که توئی، اما سوی درخت طوبی همچنان يك نیمه او روشن باشد. چون تمام در پیش درخت طوبی افتد تمام سوی تو سیاه نماید و سوی درخت طوبی روشن. باز چون از درخت درگذرد قدری روشن نماید و هر چه از درخت 3 دورتر می افتد سوی تو روشنی وی زیادت می نماید، نه آنچه نور در ترقیست، اما جرم وی نور بیشتر می گیرد و سیاهی کمتر می شود، و همچنین تا باز در برابر می افتد، آنکه تمام جرم وی نور گیرد. 6 و این را مثال آنست که گوئی را سوراخ کنی در میان و چیزی بدان سوراخ بگذرانی، آنکه طاسی پر آب کنی و این گوی را بر سر آن طاس نهی چنانکه يك نیمه گوی در آب بود. اکنون در لحظه ای ده بار 9 همه اطراف گوی را آب رسیده باشد، اما اگر کسی آنرا از زیر آب بیند پیوسته يك نیمه گوی در آب دیده باشد. باز اگر آن بیننده که راست از زیر میان طاس بیند پاره ای از آن سوی تر بیند که 12 میان طاس است، يك نیمه گوی بتواند دیدن در آب که آن قدر که او از میان طاس میل سوی طرفی گیرد، بعضی از آن گوی که در مقابله دیده بیننده نیست نتوان دیدن، اما بعوض آن ازین دیگر 15 طرف قدری از آب خالی بیند، و هر چه نظر سوی کنار طاس بیشتر می کند در آب کمتر می بیند و از آب خالی بیشتر. چون راست از کنار طاس بنگرد، يك نیمه در آب بیند، و يك نیمه از آب خالی. باز چون 18 بالای کنار طاس بنگرد در آب کمتر بیند و از آب خالی بیشتر تا تمام در میانه بالای طاس گوی را تمام بنگرد، آنجا تمام گوی از آب خالی

1 درخت طوبی: این درخت M || 8 بگذرانی: بگذاری M || 9 يك نیمه: -

يك M || 10 آنرا از: - از M || 12 بیند: می بیند T || 19 گوی: گوی M

3 بیند. اگر کسی گوید که زیر طاس خود نه آب توان دیدن و نه گوی،
ما بدان تقدیر می‌گوئیم که بتواند دیدن، اگر طاس از آب‌گینه بود یا از
چیزی لطیف‌تر. اکنون آنجا که گوشت و طاس بیننده کرد هر دو
بر می‌آید تا این چنین می‌تواند دیدن، اما آنجا گوهر شب افزود و درخت
طوبی هم برین مثال گرد بیننده بر می‌آید.

6 (۸) پس پیرا گفتم درخت طوبی چه چیزست و کجا باشد؟ گفت
درخت طوبی درختی عظیم است، هر کس که بهشتی بود چون بهشت
رود آن درخت را در بهشت بیند، و در میان این یازده کوه که شرح
9 دادیم کوهیست، و در آن کوهست. گفتم آنرا هیچ میوه بود؟ گفت هر
میوه‌ای که تو در جهان می‌بینی بر آن درخت باشد و این میوه‌ها که
پیش تست همه از ثمره اوست. اگر نه آن درخت بودی، هرگز پیش تو
12 نه میوه بودی و نه درخت و نه ریاحین و نه نبات. گفتم میوه و درخت
و ریاحین با او چه تعلق دارد؟ گفت سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد،
بامداد سیمرغ از آشیانه خود بدر آید و بر زمین باز گستراند، از اثر
15 بر او میوه بر درخت پیدا شود و نبات بزمین.

(۹) پیرا گفتم شنیدم که زال را سیمرغ پرورد و رستم اسفندیار را
بیماری سیمرغ کشت. پیر گفت بلی درست است. گفتم چگونه بود؟
18 گفت چون زال از مادر در وجود آمد رنگ موی و رنگ روی سپید
داشت. پدرش سام بفرمود که ویرا بصحرا اندازند و مادرش نیز عظیم از

4 برمی‌آید: می‌آید M || دیدن: دید T || 4-5 اما آنجا ... برمی‌آید: M-

11 اوست: M || 13 با او: باو M || آشیانه: آشیان T || 15 میوه: میوه‌ای T

- وضع حمل وی رنجیده بود . چون بدید که پسر کریه لقاست هم بدان
 رضا داد ، زال را بصحرا انداختند . فصل زمستان بود و سرما ، کس را
 گمان نبود که يك زمان زنده ماند . چون روزی چند برین برآمد ،
 مادرش از آسیب فارغ گشت . شفقت فرزندش در دل آمد ، گفت يك باری
 بصحرا شوم و حال فرزند ببینم . چون بصحرا شد فرزند را دید زنده و سیمرغ
 ویرا زیر پر گرفته . چون نظرش بر مادر افتاد تبسمی بکرد ، مادر ویرا
 دربرگرفت و شیر داد ، خواست که سوی خانه آرد ، باز گفت تا معلوم
 نشود که حال زال چگونه بوده است که این چند روز زنده
 ماند سوی خانه نشوم . زال را بهمان مقام زیر پر سیمرغ فرو هشت و او
 بدان نزدیکی خود را پنهان کرد . چون شب درآمد و سیمرغ از آن صحرا
 منهزم شد ، آهوئی بر سر زال آمد و پستان در دهان زال نهاد . چون
 زال شیر بخورد خود را بر سر زال بخوابانید چنانکه زال را هیچ آسیب
 نرسید . مادرش برخاست و آهورا از سر پسر دور کرد و پسر را سوی خانه
 آورد . پیرا گفتم آن چه سر بوده است ؟ پیر گفت من این حال از
 سیمرغ پرسیدم . سیمرغ گفت زال در نظر طوبی بدنیا آمد ، ما نگذاشتیم
 که هلاک شود . آهو بر ما بدست سیاد باز دادیم و شفقت زال در دل
 او نهادیم ، تا شب ویرا پرورش می کرد و شیر می داد و بروز خود منش زیر
 پر می داشتیم .

18

(۱۰) گفتم حال رستم و اسفندیار ؟ گفت چنان بود که رستم از
 اسفندیار عاجز آمد و از خستگی سوی خانه رفت . پدرش زال پیش

2 انداختند : انداخت T || 6 بکرد : کرد M || 17 او نهادیم : آهو بنهادیم

M || 20 آمد : ماند T || زال : - M

سیمرغ تضرعها کرد، و در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آئینه‌ای
یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند، هر دیده که در آن آئینه نگردد خیره
3 شود. زال جوشنی از آهن بساخت چنانکه جمله مصقول بود و در رستم
پوشانید و خودی مصقول بر سرش نهاد و آئینه‌های مصقول بر اسبش بست.
آنکه رستم را از برابر سیمرغ در میدان فرستاد. اسفندیار را لازم بود در
6 پیش رستم آمدن. چون نزدیک رسید پرتو سیمرغ بر جوشن و آئینه افتاد.
از جوشن و آئینه عکس بر دیده اسفندیار آمد، چشمش خیره شد، هیچ
نمی دید. توهم کرد و پنداشت که زخمی بهر دو چشم رسید زیرا که
9 دیگران ندیده بود، از اسب در افتاد و بدست رستم هلاک شد. پنداری آن
دوپاره گز که حکایت کنند دو پر سیمرغ بود.

(۱۱) پیر را پرسیدم که گوئی در جهان همان يك سیمرغ بوده است؟
12 گفت آنکه نداند چنین پندارد، و اگر نه هر زمان سیمرغی از درخت
طوبی بزمین آید و اینک در زمین بود منعدم شود، معاً معاً، چنانکه
هر زمان سیمرغی بیاید، این چه باشد نماید. و همچنانکه سوی زمین می آید
15 سیمرغ از طوبی سوی دوازده کارگاه می رود.

(۱۲) گفتم ای پیر این دوازده کارگاه چه چیز است؟ گفت اول
بدانکه پادشاه ما چون خواست که ملك خویش آبادان کند اول ولایت ما
18 آبادان کرد، پس مارا در کار انداخت و دوازده کارگاه بنیاد فرمود و در
هر کارگاهی شاگردی چند بنشاند. پس آن شاگردان را در کار انداخت

5 میدان: میان میدان M || 8 کرد و: کرد M || چشم: چشمش M ||
9 ندیده: بدیده T || 14 بیاید: نیاید T || 18 کارگاه: کارگاه را T

تا زیر آن دوازده کارگاه کارگاهی دیگر پیدا گشت ، و استادی را
 درین کارگاه بنشانند . پس آن استاد را بکار فرو داشت ، تا زیر آن
 کارگاه اول کارگاهی دیگر پدید آمد . آنکه استاد دوم را همچنان کار 3
 فرمود تا زیر کارگاه دوم کارگاهی و استادی دیگر ، و همچنان تا هفت
 کارگاه و در هر کارگاهی استادی معین گشت . آنکه آن شاگردان را که
 در دوازده خانه بودند هر یکی را خلعتی داد . پس آن استاد اول را 6
 همچنان خلعت داد و دو کارگاه از آن دوازده کارگاه بالا بوی سپرد ،
 و دوم استاد را همچنان خلعت داد و از آن دوازده کارگاه دیگر دو بدو
 سپرد ، و سوم را نیز همچنان ، و چهارم استاد را خلعت داد کسوتی زیباتر از همه ، 9
 و او را يك کارگاه داد از آن دوازده کارگاه بالا ، اما فرمود تا بر دوازده
 نظر دارند ، پنجم و ششم را همچنانکه اول را و دوم را و سوم را داده بود هم بر آن
 قرار داد . چون نوبت بهفتم رسید از آن دوازده يك کارگاه مانده بود ، 12
 بوی داد و او را هیچ خلعت نداد . استاد هفتم فریاد برآورد که هر
 استادی را دو کارگاه باشد و مرا يك کارگاه و همه را خلعت باشد و مرا
 نبود . فرمود تا زیر کارگاه او دو کارگاه بنیاد کنند و حکمش بدست 15
 وی دهند ، و زیر همه کارگاهها مزرعه‌ای اساس افکنند و عاملی آن مزرعه
 هم با استاد هفتم دادند و بر آن قرار دادند که از کسوت دیبای استاد
 چهارم پیوسته نیمچه‌ای برائی بدین استاد هفتم دهند و کسوت ایشان هر زمان 18
 از نو یکی دیگر بود ، همچو شرح سیمرغ که دادیم . گفتم ای پیر درین

4 دگر: دیگر M || 7 سپرد: سپردند M || 13 او را: وی را M || 16

افکنند و: افکند بدو T || 17 دیبای: زیبای T || 18 نیمچه‌ای: نیم جبه M

کارگاهها چه بافند؟ گفت بیشتر دیبا بافند و از هر چیزی که فهم کس بدان نرسد، وزره داودی نیز هم درین کارگاهها بافند.

3 (۱۳) گفتم ای پیر زره داودی چه باشد؟ گفت زره داودی این

بندهای مختلف است که بر تو نهاده اند. گفتم این چگونه می کنند؟ گفت در هر سه کارگاه از آن دوازده کارگاه بالا يك حلقه کنند،

6 بدان دوازده در چهار حلقه ناتمام کنند، پس آن چهار حلقه را برین

استاد هفتم عرض دهند تا هر یکی بر وی عملی کند. چون بدست هفتمین استاد افتد سوی مزرعه فرستند و مدتها ناتمام بماند. آنکه چهار حلقه در

9 يك حلقه اندازند و حلقهها جمله سفته بود، پس همچون تو بازی اسیر

کنند و آن زره در کردن وی اندازند تا در کردن وی تمام شود. از پیر پرسیدم که هر زره چند حلقه بود؟ گفت اگر بتوان گفتن که عمان

12 چند قطره باشد، پس بتوان شمردن که هر زره را چند حلقه بود. گفتم

این زره بچه شاید از خود دور کردن؟ گفتم بتیغ بلارك. گفت تیغ بلارك کجا بدست آید؟ گفت در ولایت ما جلادیت، آن تیغ در دست

15 ویست و معین است که هر زرهی که چند مدت وفا کند، چون مدت

بآخر رسد آن جلاد تیغ بلارك چنان زند که جمله حلقهها از یکدیگر جدا افتد. پرسیدم پیر را که بیوشنده زره که آسیب رسد تفاوت باشد؟

6 آن چهار: - آن M || 7 عرض: عرضه M || 8 افتد: دادند M || بماند:

بمانند M || 9 همچون: همچو T || 10 زره: زرهی T || 11 زره: زرهی T ||

بود: باشد T || 14 جلادیت: جلادی هست T || 15 معین است: - است M ||

17 افتد: افتند T || پرسیدم پیر را: پیر را پرسید M || بیوشنده زره: پوشنده

زره را M || باشد: کند M

گفت تفاوتست . بعضی را آسیب چنان رسد که اگر کسی را صد سال عمر باشد و در اثنای عمر پیوسته آن اندیشد که کوئی کدام رنج صعبتر بود و هر رنج که ممکن بود در خیال آرد ، هرگز با آسیب زخم نیغ بلارك 3 خاطرش نرسیده باشد ، اما بعضی را آسان تر بود .

(۱۴) گفتم ای پیر چه کنم تا آن رنج بر من سهل بود ؟ گفت چشمه

- زندگانی بدست آور و از آن چشمه آب بر سر ریز تا این زره بر تن 6
 تو بریزد و از زخم نیغ ایمن باشد که آن آب این زره را تنك كند ،
 و چون زره تنك بود زخم نیغ آسان بود . گفتم ای پیر این چشمه
 زندگانی کجاست ؟ گفت در ظلمات ، اگر آن می طلبی خضروار پای افزار در 9
 پای کن و راه تو گل پیش گیر تا بظلمات رسی . گفتم راه از کدام
 جانبست ؟ گفت از هر طرف که روی ، اگر راه روی راه بری . گفتم
 نشان ظلمات چیست ؟ گفت سیاهی ، و تو خود در ظلماتی ، اما تو 12
 نمی دانی . آنکس که این راه رود چون خود را در تاریکی بیند ،
 بداند که پیش از آن هم در تاریکی بوده است و هرگز روشنائی
 بچشم ندیده . پس اولین قدم راهروان اینست و ازینجا ممکن بود 15
 که ترقی کند . اکنون اگر کسی بدین مقام رسد ، ازینجا تواند
 بود که بیش رود . مدعی چشمه زندگانی در تاریکی بسیار
 سرگردانی بکشد . اگر اهل آن چشمه بود ، بعاقبت بعد از تاریکی 18

1 بعضی : گفت بعضی T || 2 اندیشد : اندیشد M || کوئی : گوهر T || 11

اگر راه روی : M || 14 از آن : از این M || 17 تاریکی : تاریکی قدری M

روشنائی بیند . پس اورا پی آن روشنائی نباید گرفتن که آن روشنائی
نوریت از آسمان بر سر چشمه زندگانی ، اگر راه برد و بدان چشمه غسل
3 بر آورد از زخم تیغ بلارك ایمن کشت .

شعر

بتیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی

6 که از شمشیر بو یحیی نشان ندهد کسی احیا

هر که بدان چشمه غسل کند هرگز محتمل نشود . هر که معنی حقیقت
یافت بدان چشمه رسید . چون از چشمه برآمد استعداد یافت ، چون

9 روغن بلسان که اگر کف برابر آفتاب بداری و قطره‌ای از آن روغن
بر کف چکانی از پشت دست بدر آید . اگر خضر شوی از کوه قاف

آسان توانی گذشتن : مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

12 (۱۵) چون با آن دوست عزیز این ماجرا بگفتم آن دوست گفت

تو آن بازی که در دامی و صید می‌کنی ، اینک مرا بر فتراك بند
که صیدی بد نیستم .

15 من آن بازم که صیادان عالم

همه وقتی بمن محتاج باشند

3 بر آورد : بر آرد T || 4 شعر : بیت M || 8 رسید : رسد T || 13 نو آن :

توانی T || 15 عالم : افلاك

شکار من سیه چشم آهوانند

که حکمت چون سرشک از دیده پاشند

8

بپیش ما ازین الفاظ دورند

بنزد ما ازین معنی قراشند



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

(۷)

روزی با جماعت صوفیان



مرکز تحقیقات کتب و نشر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

روزی با جماعت صوفیان

- 3 (۱) روزی با جماعتی صوفیان در خانقاهی نشسته بودم. هر کس از مقالات شیخ خویش فصلی می پرداخت. چون نوبت بمن رسید گفتم : وقتی در خدمت شیخ خویش نشسته بودم، شیخ را گفتم که امروز میان رسته حنکاکان می گذشتم، حنکاک را دیدم چرخ می چرخید گرفته بود 6 و جوهری در دست داشت و از آن جوهر بر آن چرخ مهره ای می ساخت بشکل کوی مدور. من اندیشه کردم که اگر این چرخ که از بالا بریز می گردد بر روی زمین گردیدی چون آسیا سنگ، و حنکاک مهره را 9 بر چرخ نهادی و دست از وی باز گرفتی، مهره را بر چرخ از حرکت چرخ هیچ حرکت بودی یا نه؟ سر آن نمی توانستم دانستن. شیخ گفت مهره نیز بر چرخ بگردیدی بر خلاف سیر چرخ چنانکه اگر چرخ از 12 چپ سوی راست گردیدی مهره از راست بر چرخ سوی چپ گردیدی همچنان که تخته ای بگیری و کوئی بر سر آن تخته نهی، پس تخته را بخود کشی تخته نزدیک تو آید اما کوی از بر تو دور افتد و بدان جانب 15 تخته رود که از تو دور باشد.

(۲) گفتم اگر بر چرخ اینک يك مهره یا ده مهره بود یا بیشتر

سیر همه متساوی بود یا نه ؟ گفت اگر بر روی چرخ ده خط بر کشی چنانکه خطها جای گردیدن مهره بود که اگر مهره بر خط نهمی از خط بدر نیفتد، پس در هر خطی مهره‌ای اندازی آنکه چرخ را بگردانی، آن 3 مهره که بمرکز نزدیکتر بود زودتر بدان مقام رسد که از آنجا رفته باشد، و هر مهره که از مرکز دورتر بود دیرتر رسد. اما شرط آن باشد که مهره‌ها مساوی باشند که اگر مهره‌ای کوچک بود دیرتر از مهره 6 بزرگ رسد زیرا که تا ده بار مهره کوچک بگردد چندان بود که مهره‌ای که چند ده این مهره کوچک بود يك بار بگردد، شیخ را گفتم عجب صنعتیست حكاکی، شیخ گفت حکایتی مشهورست در صنعت ایشان 9 اما کس آن حکایت تمام نگوید و معنی آن نداند. شیخ را گفتم آن حکایت چگونه است؟

12 (۳) گفت وقتی حكاکی جوهری داشت، خواست که بر آن صنعتی نماید، از آن جوهر حقه‌ای ساخت همچو گوئی کرد، پس از آن فضله که از میان حقه بدر گرفته بود هم در میان حقه دیگر ساخت. باز از آن فضله که از حقه دوم بدر گرفته بود حقه دیگر ساخت و همچنان تا 15 نه حقه. بعد از آن از تراشه این حقه‌ها جوهری ساخت و آن جوهر در میان دو جامه پیچید. يك پاره ازین دو جامه هیچ رنگ نداشت و يك پاره قدری بسپیدی می‌گرائید، در میان حقه تعبیه کرد. پس حقه 18 اول را جلا داد و بر حقه دوم ترنجی چند نقش کرد و زر بنهاد و بر سیم و چهارم تا نهم بر هر یکی يك ترنج نقش کرد و همه را زر بر نهاد الا

ترنج حقه هم را . پس از آن این حقه محلی را در خرط انداخت ، حقه
از جانب چپ سوی راست می گردید و آن ترنجها که بر حقه بودند
3 از جانب راست سوی چپ می گردیدند چنانکه اگر کسی از جانب میان
حقه نهم بنگریدی تا حقه اول بدیدی ، پنداشتی که خود يك حقه است و آن
همه ترنجها بر يك حقه نقش کرده اند . و از غایت حرکت حقه ها آن
6 جوهر که میان جامه پاره ها در میان حقه نهم بود معلق باستاد چنانکه
میل وی بهمه جانبی از آن حقه راست بود .

(۴) چون این سخن از شیخ بشنیدم گفتم پنداری من نیز در میان
9 آن حقه ام اما اینکه با من می فرمائی گفتن من فهم نمی کنم ، روشن
بازگو تا مرا فایده باشد . شیخ گفت چون باری جلّ و جلاله این فلکهارا
بیافرید از برای تزیین فلک نوری بفلک اول فرستاد . فلک اول از غایت
12 لطف آنرا حمل نتوانست کردن زیرا که فلک متوسط است میان هستی
و نیستی ، ازین طرف همسایه وجود است و از آن طرف همسایه عدم . پس میان
وجود و عدم چیز است ، اما بناچیز نزدیک از روی صورت ، اما از روی صفت
15 از همه چیزها چیز تراست همچنانکه تو هوارا در حساب نگیری و گوئی که
هیچ نیست زیرا که چون در وی قوت حرکت نبود که ذره را حمل
تواند کردن و این از غایت لطف بود . پس فلک اول نیز بناچیزی که
18 آن عالمست نزدیکست و لطیفتر از هر چیزست . از غایت لطف نور بر
نتوانست گرفتن ، چون نور بر فلک دوم رسید آنرا حمل کرد نور بر
فلک دوم متجزی گشت ، هر جزوی از وی ستاره ای شد . پس فضله این
21 ستارگان بفلک سیم رسید ، از آن فضله جرم زحل پیدا گشت ، باز از

فضله زحل بفلک چهارم رسید جرم مشتری پدید آمد . همچنان از فضله مشتری مریخ ، و از فضله مریخ آفتاب ، و از فضله آفتاب زهره ، و از فضله زهره عطارد ، و از فضله عطارد ماه .

3

(۵) شیخ را گفتم چرا جرم آفتاب بزرگتر و روشن تر است از دیگر ستارگان ؟ گفت زیرا که در وسط افتاده است که اگر بحساب این هفت ستاره گیری آفتاب در میانست و اگر بحساب فلک همچنانکه دو فلک بالای این هفت فلک است دو فلک دیگر از زیر است یکی اثیر دیگری زمهریر ، پس همه حساب آفتاب در میان باشد . همچنانکه آبی در صحرائی روان شود ، اگر بسبب سنگی یا زمینی سخت آب میل در طرفی نکرده باشد هر دو کنار آب تنگ بود و در میانش عمقی زیادت باشد زیرا که غلبه در میان باشد و قوتش آنجا بود که غلبه بود ، پس بدین دلیل باید که آفتاب بزرگتر و روشن تر بود .

12

(۶) گفتم چرا آن ستارگان که بر فلک دوم اند روشن نیستند که آنجا ستارگان بسیارند و نور بدانجا رسید و این ستارگان دیگر همه از فضله آن ستارگانند . گفت فلک دوم بفلک اول نزدیکست : او نیز قوتی زیادت ندارد . و مثال افلاک همچنانست که مرقق خواهد بود که شکل هیکلی کند ، اول نقطه بنهد خواه ازرق و خواه سرخ و خواه سبز از هر رنگ که خواهد تقدیر کنیم که ازرق بود ، بعد از آن نقطه بعضی سپیدی در کبودی آمیزد و خط دیگر بر سر آن خط بکشد ، و هر خط می کشد سپیدی زیادت می کشد تا که هیچ کبودی نماند جمله سپید بود ، بتدریج از کبودی بسپیدی رسائیده باشد . اکنون تو تقدیر کن که زمین نقطه ای

21

کبود است و هر فلک که بالا می رود از زمین سپیدتر تا فلک اول که در
وی آن قدر کبودیست که آن خط که بالای ویست تمام سپید است .
۳ اکنون ببینی و غرض ازین سپیدی لطیفست و نه رنگ . اکنون فلک
دوم نیز که بفلک اول نزدیکست لطیفست و ستاره نیز لطیفست ، هم چنان
که آب در هر چیزی که بریزی هم از آن رنگ باشد که آن چیز
۶ بود ، پس چون فلک دوم نیک قوی حال نیست ستارگان نیز قوی حال
نیستند .

(۷) شیخ را گفتم که چرا بر فلک دوم ستارگان بسیارند و بر دیگر
۹ فلکها یکی بیش نیست ؟ گفت اگر طبقی بزرگ بگیری و چند يك كف
زیبق بر آن ریزی ، پس مرکز طبق بدست آری و چیزی زیر مرکز طبق
نهی ، پس طبق را بگردانی چون زیبق بسیار بود از حرکت طبق متجزی
۱۲ شود . پس اگر اجزای خرد زیبق بر طبقی کوچک کنی و آن طبق
کوچک را بر مرکز بگردانی ، بر طبق کوچک اجزای زیبق متصل شود
از حرکت طبق کوچک . همان مثالست ، اول نور فلک را فلک دوم قبول
۱۵ کرد و عرصه آن فراخ بود ، لاجرم بروی نور متجزی گشت ، چون
از آن جا بهر فلکی که می رسید عرصه تنگ تر بود و نور اندک ،
لاجرم بهم متصل گشت .

(۸) شیخ را گفتم چرا ماه را نور نیست ؟ گفت هر ستاره کی هست
۱۸ میان دو فلک اندرست و مدد نور ستارگان هم از فلک است و ستاره
بر فلک همچو حیانت در تن آدمی که مدد قوت حیاة از قوت تن
۲۱ باشد و مدد قوت تن از قوه حیاة . پس این يك طرف که ماه بدنیا

- دارد از فلک خالیست . دو فلک هستند اما این فلکهارا نسبت با عالم عنصر است . همچو در فلک اول و دوم لطف غالبست ، درین دو فلک ثقل غالبست بر همان مثال نقش مرّوق که باز نمودیم . این دو فلک را که بزرگ آید نسبت بکبودی بیشتر است از آنچه بسپیدی و فلک اول و دوم را نسبت بسپیدی بیشتر است از آنکه بکبودی و بدین کبود و سپید ثقل و لطف می خواهیم . اما فلک آفتاب ما بین است و آنجا مقام اعتدالست از روی لطف و ثقل ، لاجرم او نور تمام برگرفت و ماه از نور محروم ماند . گفتم اگر ماه محلّ نور نیست چرا نور آفتاب در وی می نماید ؟ گفت اگر شعاع آفتاب بآئینه ای می رسد یا بگوئی بلور یا بمثل این ، نور پیدا می شود و از آنجا نور باز می گردد همچو از جرم آفتاب . اکنون این چیزها محلّ و قابل نور آفتابند ، جرم ماه بطریق اولی .
- (۹) چون این جنس سؤال و جواب در میان ما برفت ، شیخ گفت این 12 سؤالها همه ناوارد بود . کس را لازم نیست که گوید چرا این استاره منیر است و آن دیگر نیست و چرا اینجا نور بسیارست و آنجا کم ، که آنجا بدان کس که این راه باز دهد سائل گوید چرا فلک پانزده نیست یا یازده 15 نیست و چرا می گردد و چرا سیر غلط نمی کند . گویند چنانست ، کس را لازم نیست سرّ آن باز گفتن ، آنکس که داند خود داند .
- (۱۰) شیخ را گفتم آن چگونه توان دانستن ؟ گفت که آن کسان 18 که در آسمان و ستارگان نگرند سه گروهند : گروهی بچشم سر نگرند و صحیفه ای کبود بینند ، نقطه ای چند سپید بر وی و این گروه عوامند

- و بهائیم را نیز اینقدر نظر حاصل باشد. و گروهی آسمانرا هم بدیده آسمان
بینند و این گروه منجمانند، دیده آسمان ستاره است و ایشان آسمانرا
9 بستارگان بینند، گویند امروز فلان ستاره در فلان برجست پس این اثر
کند، در فلان برج بر فلان قرانست، برج بادبست یا خاکی یا آتشی،
قران نخستین است، غلبه باد بود یا غلبه آب، فلان سال که آفتاب بحمل
6 می رفت آن زمان فلان برج می آمد، طالع سال آن برجست بازندگی
می باشد، آن زمان که فلان کس از مادر بزمین می آمد فلان برج بر
می آمد، طالع آنکس آن برج باشد، کدخدایش فلان ستاره است،
9 خداوند طالع عمل کند نعمت بدست آرد، فلان وقت عقده ذنب در پیش
آفتاب ایستد یا در پیش ماه، آفتاب یا ماه سیاه شود، حساب آن ستاره
کنند. ایشان آسمانرا بدیده آسمان بینند. اما کسانی که سر آسمان و ستاره
12 بچشم سر نبینند و نه بدیده آسمان آلا بنظر استدلال، محققان اند.

- (۱۱) شیخ را گفتم من آن نظر ندارم تدبیر چیست؟ گفت ترا
امتلاست، برو چهل روز احتراز کن بعد از آن مسهلی بخور تا استفراغ
15 کنی مگر دیده باز شود. گفتم آن مسهل را نسخت چیست؟ گفت اخلاط
آن هم از پیش تو بدست آید. گفتم آن اخلاط چه چیز است؟ گفت
هرچه بنزد تو عزیز است از مال و ملک و لذت نفسانی و شهوانی
18 و مثل این اخلاط این مسهلست، برو و چهل روز باندک غذای موافق که
از شبهت دور باشد و نظر کسی سوی آن نباشد قناعت کن. آنکه این
اخلاط را در هاون تو گل انداز، پس بدست رغبت آنرا خرد کن و از
21 وی مسهلی ساز و بیک دم باز خور. اگر زود بمستراح حاجت افتد

پس دارو کارگر آمد، زود دیده روشن شود و اگر حاجت نیفتد دارو اثر نکرده بود. باز چهل روز دیگر هم چنان احتراز کن و باز همان مسهل بخور که این بار کارگر آید. و اگر این بار نیز کارگر نیاید هم 9 برین وجه بار دیگر و بار دیگر بخورد که هم کارگر آید. اما اگر کسی چو سگ بفضلۀ خویش باز گردد و از آن اخلاط که از وی مسهل ساخته است و باز خورده و در وی اثر کرده و فضلۀ کشته باز بدان 6 فضلۀ مشغول شود، از آنجا نکسی پدید آید و رنج پیدا گردد و هیچ طبیب آنرا معالجه نتواند کردن.

- (۱۲) شیخ را گفتم چون دیده گشاده شود بیننده چه بیند ؟ 9
 شیخ گفت چون دیده اندرونی گشاده شود دیده ظاهر بر همه باید اهدان و لب بر همه بستن و این پنج حس ظاهر را دست کوتاه باید کردن و حواس باطن را در کار باید انداختن تا این بیمار چیز اگر 12
 گیرد بدست باطن گیرد و اگر بیند چشم باطن بیند و اگر شنود بگوش باطن شنود و اگر بوید بچشم باطن بوید و ذوق وی از خلق جان باشد، چون این معنی حاصل آمد پیوسته مطالعۀ سر آسمانها 15
 کند و از عالم غیب هر زمان آگاهانیده شود. پس آنکه پرسیدی که چه بیند ؟ خود بیند آنچه بیند و باید دیدن، از آن چیزها که در نظر وی آرند حکایت نتوان کرد الا که بذوق خود توان دانستن. 18
 و این عالم کم کسی را میسر شود زیرا ترك دنیا کردن بر نااهل مشکل است و اهل در جهان کم بدست می آید. فاسق هر بامداد که از عالم مستی برنج خمار افتد و قوت افراط شراب دماغ ویرا ضعیف کرده 21

- باشد، و آن کس را که دماغ ضعیف بود از هر چیزی هراسان باشد
در آن حال فعل را منکر بود و با خود گوید که باشد که من دست
8 ازین فسق بدارم و بخدا باز گردم که دنیا و آخرت در سر این می شود .
اکنون اندیشه وی راستست اما چون شب درآید غفلت وی را سوی
خرابات کشیده باشد و مست گردانیده ، در مستی گوید آنچه بامداد
6 می اندیشیدم هیچ نبود ، عالم عالم مستیست ، ترك دنیا کردن همان
صفت دارد . غفلت در پیش می آید و نمی گذارد که کس بر راه راست رود
و جهانیان را از شراب غرور پیوسته مست می دارد . اگر کسی لذت خلوت
9 بداند و هستی را بنیستی مبدل گرداند پس بر اسب فکرت سوار شود و در
میدان علم غیب دواند ، از مغیبات ویرا آن لذت باشد که از غایت لذت
حال خود باز نتوان گفتن و از حال انسانیت بدر رود . دیوانگان وی را
12 دیوانه خوانند . و هرچه کند بنزد تو کر شود ، اما او را از نظر تو
فراغتی باشد ، که آنجا که او باشد بتو پروا ندارد .

(۱۳) چون با آن جماعت از مقالات شیخ خویش این فصل فرو

- 14 گفتم جماعت گفتند : بزرگوار شیخی داری و بر تو مشفق که هیچ سرّ از
تو پنهان نمی دارد . گفتم او را از من هیچ پنهان نیست اما آنچه او
می گوید نمی توانم گفتن .

- 15 کر بگویم نیغ باشد یا درخت و ر نگویم عاجزم در کار سخت
تمت الرسالة بحمد الله وحسن توفيقه والصلوة على نبیه محمد وآله
اجمعین .

(۸)

فی حالة الطفولة



مرکز تحقیقات کاپویر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

رسالة في حالة الطفولية

- 3 (۱) در طفولیت بر سر کوئی چنانکه عادت کودکان باشد بازی می کردم . کودکی چندرا دیدم که جمع می آمدند ، مرا جمعیت ایشان شکفت آمد ، پیش رفتم پرسیدم که کجا می روید ؟ گفتند بمکتب از بهر تحصیل علم . گفتم علم چه باشد ؟ گفتند ما جواب ندانیم از استاد ما باید پرسیدن ، این بگفتند و از من در گذشتند .
- 9 (۲) بعد از زمانی با خود گفتم کوئی علم چه باشد و من چرا با ایشان پیش استاد رفتم و ازو علم نیاموختم ؟ بر پی ایشان رفتم ایشان را نیافتم ، اما شیخی را دیدم در صحرایی ایستاده . در پیش رفتم و سلام کردم ، جواب داد و هر چه بحسن لطف تعلق داشت با من در پیش آورد . من گفتم جماعتی کودکان را دیدم که بمکتب می رفتند ، من از ایشان پرسیدم که غرض رفتن بمکتب چه باشد ؟ گفتند از استاد ما باید پرسیدن . من آن زمان غافل شدم ، ایشان از من در گذشتند ،
- 15 بعد از حضور ایشان مرا نیز هوس برخاست ، در پی ایشان رفتم ، ایشانرا نیافتم و اکنون هم در پی ایشان می گردم . اگر هیچ از ایشان خبر داری ، از استاد ایشان مرا آگاهی ده . شیخ گفت استاد

- ایشان منم. گفتم باید که از علم مرا چیزی در آموزی. لوحی پیش آورد و الف بائی بر آنجا نبشته بود، در من آموخت. گفت امروز بدین قدر اختصار کن فردا چیزی دیگر در آموزم و هر روز بیشتر³ تا عالم شوی. من بخانه رفتم و تا روز دیگر تکرار الف بای می کردم. دو روز دیگر بخدمتش رفتم که مرا درسی دیگر گفت، آن نیز حاصل کردم. پس چنان شد که روزی ده بار می رفتم و هر بار چیزی⁶ می آموختم، چنان شد که خود يك زمان از خدمت شیخ خالی نمی بودم و بسیار علم حاصل کردم.
- (۳) یکی روز پیش شیخ می رفتم، نا اهل همراه افتاد، بهیچ⁹ وجه وی را از خود دور نمی توانستم کردن. چون بخدمت شیخ رسیدم شیخ لوح را از دور برابر من بداشت، من بنگریستم، خبری دیدم بر لوح نبشته که حال من بگردید از ذوق آن سر که بر لوح بود و چنان بی¹² خواب شدن گشتم که هر چه بر لوح دیدم با آن همراه باز می گفتم. همراه نا اهل بود، بر سخن من بخندید و افسوس پیش آورد و سفاهت آغاز نهاد و عاقبت دست بسیلی دراز کرد، گفت مگر دیوانه گشته ای¹⁵ و اگر نه هیچ عاقلی جنس این سخن نگوید. من برنجیدم و آن ذوق بر من سرد گشت. آن نا اهل را بر جای بگذاشتم و پیشتر رفتم، شیخ را بر مقام خود ندیدم. رنج زیادت شد و سرگردانی روی بمن¹⁸ نهاد، مدتها کرد جهان می گردیدم و بهیچ وجه استاد را باز نمی یافتم

- (۴) روزی در خانقاه همی رفتم ، پیری را دیدم در صدر آن خانقاه خرقه‌ای ملّمع پوشیده ، يك نیمه سپید و يك نیمه سیاه . سلام کردم ، جواب داد ، حال خویش باز گفتم . پیر گفت حق بدست شیخ است ، سَرّی که از ذوق آن ارواح گذشتگان بزرگ در آسمان رقص می‌کردند تو با کسی که روز از شب باز نشناسد باز گوئی ، سیلی خوری و شیخ ترا بخود راه ندهد . پیر را گفتم که در آن حال مرا حالی دگر بود و هر چه می‌گفتم بی‌خویشتن می‌گفتم . باید که سعی نمائی ، باشد که بسی تو بخدمت شیخ رسم . پیر مرا بخدمت شیخ برد . شیخ چون مرا دید گفت مگر نشنیدی که وقتی سمندری بنزد يك بط رفت بمهمانی و فصل پاییز بود . سمندرا بغایت سرد بود ، بط از حال وی خبر نمی‌داشت ، شرح لذت آب سرد می‌داد و لذت آب حوضه در زمستان ، سمندر طیره گشت و بط را بر بجایید و گفت اگر نه آنستی که در خانه تو مهمانم و از اتباع تو اندیشه می‌کنم ترا زنده نگذاشتمی و از پیش بط برفت . اکنون تو نمی‌دانی که چون با نا اهل سخن گوئی سیلی خوری و سخنی که فهم نکنند بر کفر و دیگر چیزها حمل کنند و هزار چیز ازینجا تولّد کند . مر شیخ را گفتم .

شعر

- 18 چون مذهب و اعتقاد پاکست مرا
از طعنۀ نا اهل چه پاکست مرا
- مرا گفت هر سخن بهر جای گفتن خطاست و هر سخن از هر کس پرسیدن هم خطاست . سخن از اهل دریغ نباید داشت که نا اهل را خود از سخن
- 21

- مردان ملال بود. مثال دل نا اهل و بیگانه از حقیقت همچنانست که
 فتیله‌ای که بجای روغن آب بدو رسیده باشد، چندانکه آتش بنزد
 او بری افروخته نشود. اما دل آشنا همچو شمع است کی آتش از³
 دور بخود کشد و افروخته شود. اکنون حدیث صاحب سخن از نور خالی
 نباشد، پس نور در شمع گیرد نه در فتیله تر و شمع تن خود در سر
 سوز دل کند و چون شمع نماند آتش نیز نماند، اهل معنی نیز⁶
 تن در سر سوز دل کنند، اما چون تن نماند روشنائی زیادت شود
 بآشنائی کشد.
- (۵) شیخ را گفتم که هیچ ممکن بود که دل بیگانه آشنا شود⁹
 و روشن؟ گفت هر بیگانه‌ای که بداندست که دل او بینا نیست تواند
 بود که بینا شود، و مثال وی چون مثال رنجوری بود که ویرا رنج
 سرسام باشد، رنجور تا بدین رنج اسیر است از خود و رنج خود خبر¹²
 نمی دارد زیرا که رنج سرسام دماغ افتد و دماغ را ضعیف کند و قوت
 دریافت بیشتر از دماغ بود، چون دماغ متغیر گشت رنجور بی خبر
 باشد. آنکه بخوابیدن آید و بداند که رنجور است که رنج روی بصحت¹⁵
 نهاده باشد و دماغ صلاح پذیرفته و اگر نه هنوز ندانستی. حال بیگانه
 دل همچنان باشد، در آن زمان که بداندست که دل او نابیناست قدری
 بینا گشت. اکنون هم بیمار تن را و بیمار دل را بطیب باید رفتن، طبیب¹⁸
 رنج بیمار را شربت‌ها فرماید که باخلاط تعلق دارد. طبیب درد دل بیمار را
 شربت‌ها فرماید که بمعنی تعلق دارد چندانکه تمام صحت یابد، چون
 صحت یافت تدبیر قوت می باید کردن و هر دو بیمار را به مقام بمرتبه¹²

قوت توان رسانیدن .

- (۶) بیمار تن را طبیب گوید که اول ماء الشعیر خور ، در مقام دوم
- 3 گوید مزور خور ، در مقام سیم گوید گوشت خور . از آن طبیب تا اینجا بنگاه است ، پس از آن بیمار خیر خود داند که چه می باید خوردن .
- بیمار دل را طبیب گوید که اول ترا بیاید رفتن بصحرا و طلب کردن ،
- 9 که در صحرا گرمیست که آن کرم بروز از سوراخ بیرون بیاید الا شب و در آن کرم آن خاصیت است که چون نفس بزند از دهان او را نفس روشنائی پدید آید همچون درخشیدن آتش از میان آهن و سنگ ،
- 9 پس کرم در صحرا بدان روشنائی تفرج کند و قوت خود بدست آورد . آن کرم را پرسیدند که تو چرا بروز در صحرا نکردی ؟ گفت مرا خود از نفس خود روشنی هست ، چرا باید زیر مدّت آفتاب رفتن و بروشنائی نور او جهان دیدن ؟ بیچاره تنگ حوصله است ، خود نمی داند
- 12 که آن روشنائی نفس وی هم از آفتابست . بیمار دل چون کرم را بدست آورد هم بر روشنائی آن کرم بیند که غذای کرم کدام گیاهست . او نیز همان خورد چندان مدّت که در وی نیز آن خاصیت پدید
- 15 آید که در انفاس وی نیز روشنائی پیدا شود ، این مقام اولست . بعد از آن بدریای بزرگ رود و بر کناره دریا مترصد باشد که گاوی است
- 18 در دریا که در شب از دریا بساحل آید و بنور گوهر شب افروز چرا کند . و آن گاو بر گوهر شب افروز با آفتاب خصومت دارد یعنی بروز نور گوهر شب افروز فرو می گیرد و روشنی نفس باطل می کند ، بیچاره
- 21 خود نمی داند که مدد هر روشنی از آفتابست . پس بیمار هم بنور گوهر

شب افروز طلب کند که آن گیاه کدامست که گاو می خورد، ویرا نیز همان باید خوردن چندان مدت که در دل وی نیز عشق گوهر شب افروز پدید آید و آن مقام دوم باشد. و آنکه ویرا بر کوه فاف باید رفت و آنجا درختیست که سیمرغ آشیان بر آن درخت دارد، آن درخت را بدست آرد و میوه آن درخت را خورد و آن مقام سیم است. بعد از آن بطیب حاجت نباشد که او خود طبیب شود.

(۷) شیخ را گفتم که آفتاب را این همه قوت باشد که گوهر شب افروز را روشنائی در نفس هم از اثر وی بود؟ شیخ گفت او را قوت بسیار است و بر همه جهان منت دارد، اما کسی حق منت او نمی گزارد. اگر کسی را باغی باشد و از آن باغ خوشه انگور بسایلی دهد، در همه عمر خویش هزار منت بر سایل نهد. آفتاب هر سال باغ وی را پر از انگور و دیگر میوه ها می کند، هرگز باغبان زیر منت آفتاب نمی شود. چه چیز است تا آفتاب را در آن عمل نیست؟ اگر طفلی را در خانه ای تاریک پرورش کنند چنانکه بزرگ شود و هرگز آفتاب را ندیده باشد، چون در وی قوت تمییز بینند آفتاب را بر وی عرضه کنند، ممکن که وی قدر آن روشنائی بشناسد.

(۸) شیخ را گفتم وقتی که ماه بدر می باشد و مقابله نیرین بود معلوم است که کره در میان باشد، چرا حجاب نور نمی شود میان ماه و آفتاب همچو عقده ذنب که چون در پیش آفتاب می آید یا در پیش ماه حجاب نور می شود؟ شیخ گفت غلط می اندیشی، اگر می خواهی که صورت آن بدانی دایره ای بکش چنانکه از مرکز تا خط پنجاه و

- نیم گز بود و هم از مرکز دایره بزرگ دایره‌ای دیگر بکش چنانکه
از مرکز تا خط نیم گز بود. پس خطی راست بر مرکز بکش چنانکه
دایره‌ها هر دو راست بدو قسم شوند. ازین خط راست چهار نقطه پدید
آید، دو نقطه بر کناره دایره بزرگ، یکی بر ابتدای خط، و یکی
بر انتها، و دو نقطه دیگر بر کناره دایره کوچک، یکی ازین طرف
و یکی از آن طرف. اکنون دو دایره دیگر بکش، یکی بر آن نقطه
اول بیرون از دایره، و یکی بر بالای نقطه آخر بیرون از دایره چنانکه
از دایره‌های آخر هر یکی از مرکز تا خط دو گز باشند. اکنون
تقدیر کن که دایره بزرگ فلک است و کوچک زمین و این دو دایره
دیگر یکی ماه و دوم آفتاب. اکنون از آن نقطه که بدایره ماه تعلق
می‌دارد خطی بکش بر جانب راست شکل زمین چنانکه راست بر کناره
دایره بود نه اندرون و نه بیرون. و بهمان مثال خطی دیگر بکش بر
جانب چپ هم از آن نقطه. اکنون اول این دو خط آخر خود نقطه
است، آنجا مسافت نیست و میان آخر هر دو خط يك گز مسافت بود.
اکنون اگر این دو خط که تا زمین کشیدی تا فلک بکشی میان آن
دو خط تا آنجائیکه شکل آفتابست دو گز بود، و مسافت شکل آفتاب
چهار گز نهادیم. پس دو گز جرم آفتاب ازین دو خط بیرون باشد،
يك گز از جانب راست و يك گز از جانب چپ. اگر خود بجای يك
گز يك ذره بود که با زیر سر نقطه اول که بماء تعلق می‌دارد
از هر دو طرف نور بهم پیوسته شود و سایه زمین اینك شب باشد
چندانست که میان این دو خط آخر از زمین تا نقطه باقی همه بنور

- آفتاب روشن است. و این قیاس که می کنیم، تا گمان نبری که نسبت زمین با آسمان یا با نیرین چندانست که آسمانرا و ستارگانرا با زمین، برین مثال که نمودیم صد هزار چندان بیش است. 3
- (۹) جمله کره زمین نود و شش هزار فرسنگ است و ربع مسکون بیست و چهار هزار فرسنگ، هر فرسنگی باندازه هزار گز با کام که هر دو قیاس کرده اند، و زمین بیش از این نیست. اکنون این قدر 6 زمین که از ربع مسکونست بین که چند پادشاه دارد بعضی ولایتی و بعضی طرفی و بعضی اقلیمی، و هر یکی دعوی مملکت می کنند، اگر بر حقیقت واقف شوند حقا که از دعوی خود شرم دارند. این دولت 9 ابو یزید یافت، پس هرچه داشت بگذاشت و بیکبار، ترك آن همه کرد. لاجرم بیکبار آن بیافت. نعمت و جاه و مال حجاب راه مردانست، تا دل با مثال این مشغول باشد راه بیش نتوان بردن. هر که قلندری وار از 12 بند زینت و جاه برخاست او را عالم صفا حاصل آمد.
- (۱۰) شیخ را گفتم کس باشد که از بند هرچه دارد برخیزد؟ ۲
- شیخ گفت کس آن کس بود. گفتم چون هیچ ندارد زندگانی بکدام 15 اسباب کند؟ شیخ گفت آن کس که این اندیشد هیچ ندهد، اما آن کس که همه بدهد این نیندیشد. عالم نوگل خوش عالمی است و ذوق آن بهر کس نرسد. 18
- (۱۱) در حکایت است که وقتی منعمی بود مالی وافر داشت، وی را آرزوی آن افتاد که سرائی سازد هرچه بتکلف تر. از اطراف صنعتکاران را بفرمود آوردن و از جنس تعهد با ایشان هیچ باقی نگذاشت. ایشان 21

- نیز لایق مزد خویش کار کردند، بنیادی بنهادند و اساسی پدید آوردند.
- 3 چون عمارت نیم پرداخت گشت چنان آمد که از شهرها بتماشای آن رفتندی. دیوارهای عالی بر افراشتند و نقشهای زیبا در آن بنگاشتند، سقفش رشک کارنامه مانی بود و رواقش بی جفت تر از طاق کسری. سرای هنوز نا پرداخته، صاحب سرا رنجور گشت و دردی که امکان درمان نداشت روی بدو نمود و کار بمقامی رسید که در نزع افتاد.
- 6 ملك الموت ببالین او آمد. خواجه کار دریافت. ملك الموت را گفت هیچ ممکن بود که مرا چندان امان دهی که این سرای را تمام برسانم
- 9 که مرا در همه عالم این آرزوست؟ ملك الموت گفت «اذا جاء أجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون». این خود ممکن نبود، اما تقدیر کن که چندان مهلت یافتی که سرا با تمام رسانیدی و جان تسلیم کردی، نه ترا حسرت سرای آنکه بیشتر بود زیرا که رنج در آنجا
- 12 تو برده ای و دیگران را جای تعیش بودی؟ اما چون ناتمامست، پس تمام نتوان کردن، چون جای امان نبود جان تسلیم کرد. اکنون بنای سرا تمام بود، اما بنیت خواجه ناتمام بود و هرگز تمام نگشتی زیرا که در
- 15 چنین حالتی چنین صورتی پیش آورد و چنین حاجتی خواست.

- (۱۲) شیخ را گفتم نهاد نیک که آن بصلاحت نزدیک باشد
- 18 کدامست؟ گفت همچنان که در حکایتست که وقتی بازرگانی بود و نعمت بیکران داشت، خواست که در کشتی نشیند و بحکم تجارت از آن شهر

9-10 سورة ۷ (الاعراف) آیه ۳۲ و سورة ۱۰ (یونس) آیه ۴۹ و سورة ۱۶ (النحل) آیه ۶۳ 15 نگشتی: گشتی T

که بود بشهری دیگر رود . چون بدریا رسید آن همه نعمت که داشت در کشتی نهاد وار نیز در نشست . ملاحان کشتی را بر روی آب روان کردند ، چون کشتی بمیان دریا رسید باد مخالف برآمد و کشتی را در 3 غرقاب انداخت . ملاحان آن کهرها در قعر دریا انداختند و چنان که قاعده ایشان باشد بازارگانان را خوف می نمودند و بریشان تحکم می کردند . این بازارگان پر مایه عاجز و فرو ماند ، هر لحظه وهمی و هر دم 6 اندیشه ای و بهیچ صفت آن غم را تحمل نمیتوانست کردن . گاهی غم مال بود و گاهی غم سر ، نه روی ستیز بود و نه پای گریز . حال بجائی رسید که از جان عاجز گشت و زندگانی بروی تلخ گشت و لذت مال 9 در دل وی نماند . عاقبت آن باد بنشست و کشتی روانه شد و بساحل رسیدند . بازارگان چون خود را بر کنار دریا بدید دست کرد و هر چه داشت از مال خود بآب انداخت . مردمان ویرا گفتند که مگر دیوانه 12 گشته ای ، و اگر نه این حرکت بر قرار نیست . در مقام خوف که با غوطه اسیر بودی و بیم سر بود ازین هیچ نکردی ، اکنون که جای امن بدید آمد این حرکت کردن بر چیست ؟ بازارگان گفت در آن 15 زمان اگر مال در آب انداختمی ، و اگر نه هیچ تفاوت نکردی از بهر آنکه اگر کشتی بسلامت بجستی هم مال و هم سر از دریا بدر آمدی ، و اگر غرقه شدی نه مال جستی و نه سر ، پس تفاوت نبود . اما اکنون 18 که بکنار رسیدم می پندارم که هیچ رنج و آسیب بدل من نرسیده است ، چون بآسایش رسیدم پندارم که خود بآسایش آمده ام . اکنون با خود

می‌اندیشم که چون بدین زودی رنج فراموش کردی، این همه عذاب فراموش کردمی، و مدتی دیگر رنج کهن تر شدی، هیچ بر خاطر نماندی. 3
و در مال خود سود وافر دیدمی از حرص دنیا، مبادا که باز در کشتی نشستی و همان محنت پیش آمدی و این بار هلاک بودی. جان بهتر است از مال، مال ترك کردم تا چون مرا هیچ نماند بکشتی نباید نشستن و تجارت نباید کردن که تجارت بمال کنند، بهر صفت نانی بدست آید که قوتی سازم. نانی با عافیت بهتر از گنج و پادشاهی.

9 (۱۳) شیخ می‌گفت او بحقیقت راه می‌برد، کس این یقین دارد تواند بودن که راه بجائی برد، هر که در عالم چیزی یافت در این عالم از بند چیزی برخیزد. اگر کسی بخواب بیند که وی را چیزی 12 زیادت آمد معبر گوید چیزی کم شود، و اگر بیند که چیزی کم شد معبر گوید چیزی زیادت شود، و بسیار چیزها برین قیاس. اکنون این اصلی محکم است زیرا آنکه خواب می‌بیند جائست و جان در آن عالم 15 بیند، پس هرچه آنجا کم شود اینجا زیادت شود. همچنان که کسی بیند که فرزندی زیادت آمد کسی بمیرد، یا بیند که کسی بمرد فرزندی زیادت شود. و اگر بتعبیر بیند که فلان کس مرد عمرش زیادت 18 مانده باشد زیرا که هنوز از آنجا بدینجا می‌آید و این روشن است. اکنون هر که در دنیا چیزی بسبب آخرت از سر حقیقت ترك کند در آن عالم چیزی یابد. و این در زمانی تواند دانستن که کسی را 21 حالت پدید آید، هرچه بنزد خویش بیند بپندارد زیرا که این حال

چیزیست که ویرا از آن عالم دادند ، پس او نیز ازین عالم چیزی بدهد تا بتدریج مجرد شود ، ازینجا همه بتدریج بیندازد و از آنجا حاصل کند .

3

(۱۴) شیخ را گفتم از حال مردان مرا حکایتی کن . گفت از آنجا حکایت نتوان کردن . شیخ را گفتم که من وقتی دیگر بدان لوح می‌نگریستم که تو می‌نمودی و ذوقی زیادت نمی‌کردم ، اما اکنون هرگاه که می‌نگرم حال بر من متغیر می‌شود و از ذوق چنان می‌شوم که نمی‌دانم که چگونه گشته‌ام . شیخ گفت در آن زمان هنوز نا بالغ بودی ، اما این زمان بالغ گشتی ، اکنون اینرا مثالیت : مرد که نا بالغ بود اگر مجامعت کند او را از آن ذوقی نباشد ، اما چون بالغ شد و بمجامعت مشغول گشت ویرا از آن لذتی بود که اگر بوقت انزال منی دوستی عزیز ویرا از آن عمل باز دارد ، آن غایت دشمنی شمرد و خود را در آن لذت کم کند . و اگر ذوق آن حال با عینیتی حکایت کند ، آن حکایت باز نداند کردن زیرا که حال ذوق جز بذوق نتوان دانستن و عین ازین نصیب محرومست . اکنون این لذت نیست ، حال مردان را لذت بجان رسد . تو در آن عالم هنوز نا بالغ بودی ، ذوق آن معنی نمی‌دانستی و خود معنی ذوق نمی‌دانستی . اکنون بالغ شدی ، بالغ شهوت دست بهچنس خویش تواند زد ، صاحب دست بیکران عالم غیب باز و در پرده اسرار اسرار معاشرت با سر پوشیدگان آن ولایت کند . بشکر که ازین لذت تا آن ذوق چند فرق باشد .

(۱۵) شیخ را گفتم صوفیائرا در سماع حالت پدید می‌آید ، آن

21

- از کجاست؟ گفت بعضی سازهای خوش آواز چون دف و نی و مثل این در پرده از يك مقام آوازا دهند که آنجا حزنی باشد. بعد از آن گوینده هم از آنجا صوتی کند باوازی هرچه خوشتر و در میان آواز شعری گوید که آن حال صاحب واقعه بود. چون آوازی حزین حزین شنود و در میان آن صورت واقعه خویش بیند، و همچون هندوستان که بیاد پیل دهند حال جانرا بیاد جان دهند. پس جان آن ذوقرا از دست گوش بستاند، گوید که تو سزاوار آن نیستی که این شنوی، گوشرا از شنیدن معزول کند و خویشتن شنود، اما در آن عالم زیرا که در آن عالم شنیدن کار گوش نبود.

- (۱۶) شیخرا گفتم که رقص کردن بر چه می آید؟ شیخ گفت جان قصد بالا کند همچو مرغی که خواهد که خودرا از قفس بدر اندازد. قفس تن مانع آید، مرغ جان قوت کند و قفس تنرا از جای برانگیزاند. اگر مرغرا قوت عظیم بود، پس قفس بشکند و برود، و اگر آن قوت ندارد سرگردان شود و قفسرا با خود می گرداند. باز در آن میان آن معنی غلبه پدید آید، مرغ جان قصد بالا کند و خواهد که چون از قفس نمی تواند جستن، قفسرا نیز با خود ببرد، چندانکه قصد کند يك بدست بیش بالا نتواند بردن. مرغ قفسرا بالا می برد و قفس باز بر زمین می افتد.

- (۱۷) شیخرا گفتم که دست بر افشاندن چیست؟ گفت بعضی گفته اند که آستین از هرچه داشتم بر افشاندم، یعنی از آن عالم چیزی یافتیم،

هرچه اینجا داشتیم ترك كردیم و مجرد شدیم . اما معنی آنست كه جان پای را بیش از يك بدست بالا نمی تواند برد ، دست را گوید تو باری يك گزی بالا شو ، مگر يك منزل پیش اقتیم . شیخ را گفتم خرقه دور انداختن چیست ؟ گفت یعنی كه از آنجا خبری یافتیم ، از اینجا چیزی بیندازیم . اما آنكس كه خرقه بینداخت باز بر سر بنهد تا آنكه آستین بر افشاند باز بضاعت در آستین بنهد .

(۱۸) گفتم اگر صوفی در میان حلقه بر زمین می آید بر وی غرامت می نهند و حکم فقیر از آن جماعت باشد خواه سماع خواهند خواه در یوزه خواه هرچه خواهند ، حكمش از آن جمع بود . سر آن چیست ؟ گفت مردان چون در میان حلقه بزمین آمده اند دیگر بر نخاسته اند ، مرغ قوی حال گشته است قفس بشكسته است و بگریخته ، اکنون تن را حکم از آنجماعت باشد ، خواه از آن زمان غسل کنند خواه زمانی دیگر ، خواه کفن بسپارند خواه کبود ، خواه بدین گورستان دفن کنند خواه بدان ، حکم وی از آن جماعت بود ، پس حکم این كس حکم آن كس بود .

(۱۹) شیخ را گفتم كه دیگری بر می خیزد و با صاحب حالت در رقص موافقت می كند ، از بهر چیست ؟ گفت دعوی همراهی می كند و هم دمی . گفتم بعد از حالت صاحب حالت بر می خیزد و دست بر هم می نهد و هیچ نمی گوید . گفت آنچه هیچ نمی گوید همه تن زبانت ، بزبان حال حال خویش عرضه می كند كه بزبان مقال از آنحال حكایت نتوان كردن . اما صاحب واقعه باید كه بداند كه چه گوید .

- (۲۰) شیخ را گفتم چون از سماع فارغ می‌شوند آب می‌خورند ،
 معنی آن چیست ؟ گفت ایشان می‌گویند که آتش محبت در دل اثر
 3 کرد و از حرکت رقص دیگر معده تهی گشت ، اگر آب بروی نزنند
 بسوزد . خود ایشان ذوق گرسنگی نمی‌دانند ، اگر دانستندی که بافطار
 مشغول نگشتندی ایشان صوفی نباشند . بسا خر سواران صوفی شکل که
 6 در میدان مردان عزم جولان کرده اند و بیک صدمه که از مبارزان راه
 تحقیق بدیشان رسیده است عین وجود ایشان بمانده است . هر که رقص
 کرد حالت نیافت ، رقص بر حالتست نه حالت بر رقص . مجادلت نمودن
 9 درین قلب کار مردانست ، آستین بر افشاندن واقعه صوفیانست ، نه هر که
 ازرق در پوشد صوفی گشت چنانکه گفته اند :
- ازرق پوشان که بس فراوان باشند
 صوفی صفتان میان ایشان باشند
- 12 کایشان همه تن نباشند از جان خالی
 و آنان چکنی تن که همه جان باشند

(۹)
فی حقیقة العشق
یا
مؤنس العشاق



مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

(۱) «نحن نقص عليك أحسن القصص بما أوحينا إليك هذا القرآن وإن كنت من قبله لمن الغافلين.» 3

ولولاكم ما عرفنا الهوى ولولا الهوى ما عرفناكم
گر عشق نبودى وغم عشق نبودى

چندین سخن نغز که گفتی که شنودی ؟ 6

ور باد نبودى که سر زلف ربودى

رخساره معشوق بهاشق که نمودى ؟

فصل دوم

(۲) بدان که اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید گوهری

بود تابناک ، اورا عقل نام کرد که « اول ما خلق الله تعالى العقل »

و این گوهر را سه صفت بخشید : یکی شناخت حق و یکی شناخت خود 12

و یکی شناخت آن که نبود پس بیود . از آن صفت که بشناخت حق

تعالی تعلق داشت حسن پدید آمد که آنرا « نیکوئی » خوانند ، و از

آن صفت که بشناخت خود تعلق داشت عشق پدید آمد که آنرا « مهر » 15

2-3 سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۳ || 5 و غم عشق : سخن عشق T || 9 فصل ۱ :

فصل T || 11 الوافی ، ملا محسن فیض کاشانی ، طهران ، ۱۳۲۴ ، جلد اول ، ص

۱۷-۱۹ || 12 این : آن S || شناخت : بشناخت S

- خوانند ، واز آن صفت که نبود پس بیود تعلق داشت حزن پدید آمد
 که آنرا « اندوه » خوانند . واین هرسه که از يك چشمسار پدید آمده
 اند و برادران یکدیگرند ، حسن که برادر مهین است در خود نگریست 3
 خود را عظیم خوب دید ، بشاشتی در وی پیدا شد ، تبسمی بکرد ، چندین
 هزار ملك مقرب از آن تبسم پدید آمدند . عشق که برادر میانست با
 حسن انسی داشت ، نظر ازو بر نمی توانست گرفت ، ملازم خدمتش 6
 می بود ، چون تبسم حسن پدید آمد شوری در وی افتاد ، مضطرب
 شد خواست که حرکتی کند ، حزن که برادر کهن است در وی آویخت ،
 ازین آویزش آسمان وزمین پیدا شد . 9

فصل ۲

- (۳) چون آدم خاکی را علیه الصلوة والسلام بیافریدند آوازه در
 ملائع اعلی افتاد که از چهار مخالف خلیفه‌ای را ترتیب دادند . ناگاه 12
 نگارگر تقدیر پرکار تدبیر بر تخته خاک نهاد ، صورتی زیبا پیدا
 شد ، این چهار طبع را که دشمن یکدیگرند بدست این هفت رونده
 که سرهنگان خاصند باز دادند تا در زندان شش جهتشان محبوس 15
 کردند . چندانکه جمشید خورشید چهل بار پیرامن مرکز برآمد ، چون
 « اربعین صباحاً » تمام شد ، کسوت انسانیت در گردنشان افکندند تا چهارگانه

3 و برادران : برادران S || 4 خوب : خوشی T || 5 از آن تبسم : ازو T ||
 میانست : میان این است S || 6 ازو : از وی T || نمی توانست گرفت : نمی توانست
 داشت S || 8 در وی : درو T || 10 فصل ۲ : فصل T || 11 علیه الصلوة والسلام : - T ||
 آوازه : آوازه ای S || 12 خلیفه‌ای : خلیفه‌ای T || 13 تخته : تخته TS ||
 14 این : آن S || 16 چندانکه : چنانکه S || 17 گردنشان : گردنشان S

- یگانه شد. چون خبر آدم صلوات الله وسلامه علیه در ملکوت شایع گشت
 اهل ملکوت را آرزوی دیدار خاست، این حال بر حسن عرض کردند.
 3 حسن که پادشاه بود گفت که اول من یکسواره پیش بروم، اگر مرا خوش
 آید روزی چند آنجا مقام کنم، شما نیز بر پی من بیایید. پس
 سلطان حسن بر مرکب کبریا سوار شد و روی شهرستان وجود آدم
 6 نهاد، جایی خوش و تزهتگاهی دلکش یافت، فرود آمد، همگی آدم را
 بگرفت چنانکه هیچ چیز آدم نگذاشت. عشق چون از رفتن حسن خبر
 یافت، دست در کردن حزن آورد و قصد حسن کرد. اهل ملکوت
 9 چون واقف شدند یکبارگی بر پی ایشان برانندند. عشق چون بمملکت
 آدم رسید حسن را دید تاج تعزز بر سر نهاده و بر تخت وجود آدم
 قرار گرفته، خواست تا خود را در آنجا گنجانند، پیشانی بدیوار
 12 دهشت افتاد، از پای در آمد. حزن حالی دستش بگرفت، عشق چون
 دیده باز کرد اهل ملکوت را دید که تنگ در آمده بودند. روی بدیشان
 نهاد، ایشان خود را بدو تسلیم کردند و پادشاهی خود بدو دادند و جمله
 15 روی بدرگاه حسن نهادند. چون نزدیک رسیدند عشق که سپهسالار بود
 نیابت بحزن داد و فرمود تا همه از دور زمین بوسی کنند زیرا که
 طاقت نزدیکی نداشتند. چون اهل ملکوت را دیده بر حسن افتاد جمله بسجود

1 شد: شدند S || صلوات الله ... علیه: - T || 2 دیدار: دیدن S. || این:
 آن S || 3 گفت که: گفت T || پیش: - S || 4-5 پس سلطان: - S || 6
 تزهتگاهی: تزهتگاه S || 7 چیز: چیز در S || 9 یکبارگی بر پی: در پی T ||
 12 افتاد: آمد و S || بگرفت: گرفت T || 15 نهادند: + مشورت کردند و من
 این حال بر حسن... و غرامی فوق ما زعموا T (این چند صفحه از فصل هفتم رساله در
 پایان فصل دوم در T آمده است)

درآمدند و زمین را بوسه دادند که « فستجد الملائكة کلهم أجمعون »

فصل ۳

- 3 (۴) حسن مدنی بود که از شهرستان وجود آدم رخت بر بسته بود و روی بعالم خود آورده و منتظر مانده تا کجا نشان جائی یابد که مستقرّ عز و برا شاید . چون نوبت یوسف درآمد حسن را خبر دادند ، حسن حالی روانه شد ، عشق آستین حزن گرفت و آهنگ حسن کرد . چون تنگ درآمد حسن را دید خود را با یوسف بر آمیخته چنانکه میان حسن و یوسف هیچ فرقی نبود ، عشق حزن را بفرمود تا حلقه تواضع بچنباند . از جناب حسن آوازی برآمد که کیست ، عشق 9 بزبان حال جواب داد که

بیت

- 12 چاکر پیرت خسته جگر باز آمد
بیچاره بیارفت و بسر باز آمد
حسن دست استغناء بسینه طالب باز نهاد ، عشق با آوازی حزین این بیت بر خواند :

بیت

- بحق آنکه مرا هیچ کس بجای تو نیست
15 جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست
18

1 سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۳۰ و سورة ۳۸ (ص) آیه ۷۳ || 2 فصل ۳ : فصل

S ، فصل سوم این رساله فصل هفتم و هشتم در نسخه T می باشد || 3 شهرستان وجود آدم

رخت بر بسته : رخت از شهرستان وجود آدم T || 5 و برا : ادرا T || 9 بچنباند :

بچنباند T || 10 داد که : داد S || 13 بیارفت و : بیارفت T

حسن چون این ترانه گوش کرد از روی فراغت جوابش داد :
ای عشق شد آنکه بودمی من بتو شاد

3

امروز خود از تووم نمی آید یسار
عشق چون نوید گشت دست حزن گرفت و روی بیابان حیرت نهاد
با خود این زمزمه می کرد :

6

بیت

بر وصل تو هیچ دست پیروز مباد
جز جان من از غم تو با سوز مباد
اکنون که در انتظار روزم برسید

9

من خود رفتم کسی بدین روز مباد
(۵) حزن چون از حسن جدا ماند عشق را گفت : ما با تو بودیم
در خدمت حسن و خرقه ازو داریم و پیر ما اوست ، اکنون که ما را
مهجور کردند تدبیر آنست که هر یکی از ما روی بطرفی نهیم و
بحکم ریاضت سفری برآریم ، مدتی در لگد کوب دوران ثابت قدمی
بنمائیم و سر در گریبان تسلیم کشیم و بر سجاده ملّمع قضا و قدر
۱۵ رکعتی چند بگزاریم ، باشد که بسمی این هفت پیر گوشه نشین که

2 ای : کی T || شد : + شد T || 4 نوید گشت : نا امید شد S || بیابان :
در بیابان T || 11 در نسخه T این سطر آغاز فصل جدیدی است || حزن چون از
حسن : عشق چون از حزن T || جدا ماند : + دست حزن گرفت T || عشق را گفت :
اورا گفت T || 11-12 با تو بودیم در خدمت حسن : نا بودیم در خدمت حسن بودیم
S || 12 و پیر : پیر T || 16 بگزاریم : بگذاریم T || این : آن S || پیر گوشه نشین که
مربیان : پیر که گوشه نشین T

مرتبیان عالم کون و فسادند بخدمت شیخ باز رسیم . چون برین قرار افتاد حزن روی بشهر کنعان نهاد و عشق راه بمصر برگرفت .

فصل ۴

3

(۶) راه حزن نزدیک بود ، بیک منزل بکنعان رسید ، از در شهر در شد ، طلب پیری می کرد که روزی چند در صحبت او بسر برد . خبر یعقوب کنعانی بشنید ، ناگاه از در صومعه او در شد ، چشم 6 یعقوب برو افتاد ، مسافری دید آشنا روی و اثر مهر درو پیدا . گفت مرحباً ! بهزار شادی آمدی ، بالاخره از کدام طرف مارا تشریف داده ای ؟ حزن گفت از اقلیم « ناکجا آباد » از شهر پاکان . یعقوب 9 بدست تواضع سجداده صبر فرو کرد و حزن را بر آنجا نشاند و خود در پهلوش بنشست . چون روزی چند برآمد یعقوب را با حزن انسی با دید آمد چنانکه یک لحظه بی او نمی توانست بودن . هر چه داشت 12 بحزن بخشید ، اول سواد دیده را پیش کش کرد که « وأیّضت عیناهُ من الحزن » ، پس صومعه را « بیت الاحزان » نام کرد و تولیت بدو داد . 15

بیت

از خصم چه باك چون تو یارم باشی

18 یا در غم هجر غمگسارم باشی

3 فصل ۴ : فصل T || 6 کنعانی بشنید : بشنید کنعانی S || 7 آشنا روی : آشنا روئی S || آشنا روی و : آشنا روی T || پیدا : + گشت T || 8 بالاخره : بلا خورده T || مارا : T- || 12 با دید : پدید S || بودن : بود T || 13-14 سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۸۴

گو خصم کنار پر کن از خون جگر

چون تو بمراد در کنارم باشی

فصل ۵

3

(۷) وزان سوی دیگر عشق شوریده قصد مصر کرد و دو منزل يك

منزل می کرد تا بمصر رسید و هم چنان از گرد راه بیابان بر آمد

بیت

6

عشق بیابان روزگار بر آمد

دمدمه حسن آن نگار بر آمد

عقل که باشد کنون چو عشق خرامید

9

صبر که باشد کنون چو یار بر آمد

نام دلم بعد چند سال که کم بود

از خم آن زلف مشکبار بر آمد

12

ولوله در شهر مصر افتاد ، مردم بهم بر آمدند ، عشق قلندر وار ،

خلیج العذار ، بهر منظری گذری و در هر خوش پسری نظری می کرد و از

هر گوشه جگر گوشه ای می طلبید ، هیچ کس بر کار او راست نمی آمد .

15

نشان سرای عزیز مصر باز پرسید و از در حجره زلیخا سر در کرد . زلیخا

چون این حادثه دید بر پای خاست و روی به عشق آورد و گفت : ای

3 فصل : - T || 4 وزان : و از آن T || 5 هم چنان : همچنین S ||

9 چو عشق : که عشق T || 10 یار : کار T || 12 از خم آن زلف : فصل از خم آن

زلف T || 13 ولوله در شهر مصر افتاد : آوازه و ولوله در شهر مصر در افتاد T || مردم :

+ همه T || 15 گوشه : گوشه S || نمی آمد : نبود T || 17 این : آن S |

بر پای خاست : برخاست S

- صد هزار جان گرامی فدای تو از کجا آمدی و بکجا خواهی رفتن
 و ترا چه خوانند ؟ عشق جوابش داد که من از بیت المقدس از محله
 روح آباد از درب حسن . خانه‌ای در همسایگی حزن دارم ، پیشه من 3
 سیاحتست ، صوفی مجردم ، هر وقتی روی بطرفی آورم ، هر روز
 بمنزلی باشم و هر شب جائی مقام سازم . چون در عرب باشم عشقم
 خوانند ، و چون در عجم آییم مهرم خوانند . در آسمان بمحرک مشهورم 6
 و در زمین بمسکن معروفم ، اگر چه دیرینه‌ام هنوز جوانم و اگر چه
 بی برکم از خاندان بزرگم . قصه من دراز است ، « فی قصتی طول و انت
 ملول » . ما سه برادر بودیم بنواز پرورده و روی نیاز ندیده ، و اگر 9
 احوال ولایت خود گویم و صفت عجایب‌ها کنم که آنجاست شما فهم
 نکنید و در ادراک شما نیاید ، اما ولایتیست که آخرترین ولایتهای
 ما آنست ، و از ولایت شما بنه منزل کسی که راه داند آنجا تواند 12
 رسیدن . حکایت آن ولایت چنانکه بفهم شما نزدیک باشد بکنم .

فصل ۶

- (۸) بدانکه بالای این کوشك نه اشکوب طاقیست که آنرا 15
 « شهرستان جان » خوانند و او باروئی دارد از عزّت و خندقی دارد از
 عظمت . و بر دروازه آن شهرستان پیری جوان موگلاست و نام آن

4 مجردم : مجردم و T || هر روز : و هر روز T || 6 بمحرک : بخرد T ||

7 و در زمین : از زمین T || بمسکن : بانیس T || و اگر چه : و اگر T || 10

عجایب‌ها : عجایب S || 11 ما آنست : ماست T || 14 فصل ۶ : ST- || 15

بدانکه : اکنون بدانکه T || 16 شهرستان : شهرستان T || خندقی دارد : - دارد T || 17

عظمت : عظمت T || شهرستان : شهرستان T

پیر « جاوید خرد » است و او پیوسته سیاحی کند چنانکه از مقام خود
 نجنبید و حافظی نیست ، کتاب الهی داند خواندن و فصاحتی عظیم دارد ،
 3 اما گنگست . و سال دیرینه است اما سال ندیده است ، و سخت کهن
 است اما هنوز سستی درو راه نیافته است . و هر که خواهد که بدان
 شهرستان رسد ازین چهار طاق شش طناب بگساید و کمندی از عشق
 6 سازد و زین ذوق بر مرکب شوق نهد ، و بمیل گرسنگی سرمه بیداری
 در چشم کشد ، و تیغ دانش بدست گیرد ، و راه جهان کوچک برسد ،
 و از جانب شمال در آید و ربع مسکون طلب کند . و چون در شهرستان
 9 رسد کوشکی ببند سه طبقه :

(۹) در طبقه اول دو حجره پرداخته و در حجره اول تختی بر آب
 گستریده و یکی بر آن تخت تکیه زده ، طبعش بر طوبت مایل ،
 12 زیر کی عظیم اما نسیان برو غالب . هر مشکلی که برو عرضه کنی در
 حال حل کند ، ولیکن بر یادش نماند . و در همسایگی او در حجره
 دوم تختی از آتش گستریده و یکی بر آن تخت تکیه زده ، طبعش
 15 بیبوست مایل ، چابکی جلد اما پلید ، کشف رموز دیر تواند کرد ،
 اما چون فهم کند هرگز از یادش نرود . چون ویرا ببیند چرب زبانی
 آغاز کند ، و ویرا به چیزهای رنگین فریفتن گیرد و هر لحظه خود را

2 نجنبید : بجنبید T || 3 و سال : پس S || کهن : بهی T || 5 شهرستان :
 شهرستان S || از عشق : - T || 6 ذوق : وقت S || 7 برسد : گیرد T || 9 ببند :
 ببیند S || 10 بر آب : از آب S ، - T || 10-11 بر آب گستریده : آراسته T ||
 12 هر مشکلی : - هر T || عرضه : عرض T || 13 همسایگی : همسایگی T ||
 15 چابکی : حافظی T || کرد : ضبط کردن T || 16 فهم کند : فهم کرد T ||
 چون : و چون T

بشکلی بر وی عرضه کند . باید که با ایشان هیچ التفاتنی نکند و روی از ایشان بگرداند و بانگ بر مرکب زند و بطبقه دوم رسد .

(۱۰) آنجا هم دو حجره بیند ، در حجره اول تختی از باد ³

گستریده و یکی بر آن تخت تکیه زده ، طبعش بیرونت مایل ، دروغ گفتن و بهتان نهادن و هرزه گوئی و کشتن و از راه بردن دوست

دارد ، و پیوسته بر چیزی که نداند حکم کند . و در همسایگی او در ⁶

حجره دوم تختی از بخار گستریده ، و بر آن تخت یکی تکیه زده ، طبعش بحرارت مایل ، نیک و بد بسیار دیده ، گاه بصفت فریشتگان

بر آید و گاه بصفت دیوان ، چیزهای عجب پیش او یابند ، نیز نجات ⁹

نیک داند ، و جادوی ازو آموزند . چون و برا ببیند چایپلوسی پیش گیرد و دست در عنانش آویزد و جهد کند تا او را هلاک کند .

نیغ با ایشان نماید و تیغ بیم کند تا ایشان از پیش او بگریزند . ¹²

(۱۱) چون بطبقه سوم رسد حجره ای بیند دلکشای و در آن

حجره تختی از خاک پاک گستریده ، بر آن تخت یکی تکیه زده ، طبعش

باعتدال نزدیک ، فکر برو غالب ، امانت بسیار نزدیک او جمع گشته ، ¹⁵

و هر چه بدو سپارند هیچ خیانت نکند ، هر غنیمت که ازین جماعت

حاصل کرده است بدو سپارد تا وقتی دیگرش بکار آید . و از آنجا

1 بروی : برو T || عرضه : عرض T || 5 هرزه گوئی : هرزه روی S || 6

همسایگی او : - او T || 8-9 طبعش بحرارت مایل ... و گاه بصفت دیوان : - T ||

10-11 پیش گیرد : کند T || 11 عنانش آویزد : عنان آورد T || 12 - T ||

12 تا ایشان از پیش او : که ایشان از پیش S || 13 سوم : سیم T || دلکشای :

دلکشا S || 14 بر آن : و بر آن T || 15 نزدیک او : پیش او S || گشته : شده

T || 16 هر چه : + که T || هر غنیمت : و هر غنیمت T

چون فارغ شود و قصد رفتن کند ، پنج دروازه پیش آید :

(۱۲) دروازه اول دو در دارد و در هر دری تختی گستریده است

طولانی بر مثال بادامی ، و دو پرده یکی سیاه و یکی سپید در پیش 3

آویخته و بندهای بسیار بر دروازه زده ، و یکی بر هر دو تخت تکیه زده

دیدبانی بدو تعلق دارد . و او از چندین ساله راه بتواند دیدن ، و بیشتر

در سفر باشد ، و از جای خود بجنبد و هر جا که خواهد رود ، و اگر 6

چه مسافتی باشد بیک لمحہ برسد ، چون بدو رسد بفرماید تا هر کسی

را بدروازه نگذارد و اگر از جایی رخنه‌ای پیدا شود زود خبر باز

دهد . 9

(۱۳) و بدروازه دوم رود ، و دروازه دوم دو در دارد ، هر دری را

دهلیزست دراز بیچ در بیچ بطلم کرده ، و در آخر هر دری تختی

گستریده مدور ، و یکی بر هر دو تخت تکیه زده و او صاحب خبر 12

است و او را پیکی در راه است که همواره در روش باشد . و هر صونی

که حادث شود این بیک آنرا بستاند و بدو رساند و او آنرا در یابد

و او را بفرماید تا هر چه شنود زود باز نماید و هر صونی را بخود راه 15

ندهد و بهر آوازی از راه نرود .

(۱۴) و از آنجا بدروازه سوم رود ، و دروازه سوم هم دو در دارد ،

1 وقفد : قصد T || 2 است : - T || 3 یکی سیاه و یکی سپید : یکی سپید و یکی

سیاه T || 4 هر دو : - S || تکیه زده : تکیه S || 7 چون : و چون T || 10

هر دری : و هر دری T || 11 پیچ در پیچ : پیچ S || 12 هر دو : در T || 13

و او را پیکی در راه است : و او پیکی هست T || همواره : همیشه S || صونی :

چیزی T || 14 و او : - او T || 15 و او را : او را F || 17 سوم رود : سیم

آید T

واز هر دری دهلیزی دراز میرود تا هر دو دهلیز سر بحجره‌ای بر آرد
 و در آن حجره دو کرسی نهاده است و یکی بر هر دو کرسی نشسته ،
 و خدمتکاری دارد که آنرا باد خوانند . همه روز گرد جهان می‌گردد 3
 و هر خوش و ناخوش که می‌بیند بهره‌ای بدو می‌آرد و او آنرا می‌شناند
 و خرج می‌کند ، او را بگوید تا داد وستد کم کند و گرد فصول
 نگردد . 6

(۱۵) و از آنجا بدروازه چهارم آید ، و دروازه چهارم فراختر
 ازین سه دروازه است . و درین دروازه چشمه‌ایست خوش آب
 و پیرامن چشمه دیوار بست از مروارید ، و در میان چشمه تختیست روان 9
 و بر آن تخت یکی نشسته است . او را چاشنی گیر خوانند ، و او فرق
 کند میان چهار مخالف ، و قسمت و ترتیب هر چهار او می‌تواند کردن .
 و شب و روز بدین کار مشغول است ، بفرماید تا آن شغل در باقی کند 12
 الا بقدر حاجت .

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

(۱۶) و از آنجا بدروازه پنجم آید و دروازه پنجم پیرامن شهرستان
 در آمده است . و هر چه در شهرستان است میان این دروازه است . 15
 و گرداگرد این دروازه بساطی گستریده است و یکی بر بساط نشسته
 چنانکه بساط ازو پر است ، و بر هشت مخالف حکم می‌کند و فرق میان
 هر هشت پدید می‌کند و يك لحظه ازین کار غافل نیست ، او را مفرق 18

1 دراز : دارد T || بر آرد : بر آید S || 3 می‌گردد : می‌رود T || 5 داد وستد :
 ستد و داد T || 11 کردن : کرد T || 14 و دروازه : در دروازه T || 15 و هر چه :
 شهرستان و هر چه T || شهرستان است : شهرستان T || میان این دروازه : میان این دو
 دروازه T || 18 پدید : - T || مفرق : معرف S

خوانند . بفرماید تا بساط در نوردد و دروازه بهم کند .

- (۱۷) و چون ازین پنج دروازه بیرون جهانند میان شهرستان
 3 برآید و قصد بیشه شهرستان کند . چون آنجا برسد آتشی بیند
 افروخته و یکی نشسته و چیزی بر آن آتش می یزد ، و یکی آتش تیز
 می کند ، و یکی سخت گرفته است تا پخته می شود ، و یکی آنچه سر
 6 جوش و لطیفتر است جدا می کند ، و آنچه درین دیگ مانده است جدا
 می کند و بر اهل شهرستان قسمت می کند . آنچه لطیفتر است بلطیف
 می دهد و آنچه کثیفتر است بکثیف می رساند . و یکی استاده است دراز
 9 بالا و هر که از خوردن فارغ می شود کوشش می گیرد و بالا می کشد .
 و شیری و گرازی میان بیشه ایستاده است ، آن یکی روز و شب بکشتن
 و دریدن مشغولست و آن دیگر بدزدی کردن و خوردن و آشامیدن
 12 مشغول . کمند از فتراک بگشاید و در کردن ایشان اندازد و محکم
 فروبندد و هم آنجاشان می زند ، و عثمان مر کب را سپارد ، و بانگ بر
 مر کب زند ، و بیک تک ازین نه دربند بدر جهانند و بدروازه شهرستان
 15 جان رسد و خود را برابر دروازه رساند . حالی پیر آغاز سلام کند
 و او را بنوازد و بخویش خواند . و آنجا چشمه ای است که آنرا د آب

5 آنچه : آنکه T || 6 و لطیفتر است : است و لطیفتر T || 6-7 درین دیگ مانده
 است جدا می کند : درین ... جدا می کنند S : در دیگ است مانده جدا یکی بر می گیرد T ||
 9 کوشش می گیرد : گریستن گیرد T || بالا می کشد : بلائی کند T || 10 ایستاده
 است : ایستاده اند T || روز و شب بکشتن : بکشتن روز و شب T || 11 آن دیگر:
 این یکی T || 14 ازین : از آن T || 14-15 و بدروازه شهرستان ... دروازه رساند :
 و بدر دروازه بدارد S || 16 بخویش : بخودش T || آنرا : - T

زندگانی، خوانند، در آنجا ش غسل بفرماید کردن. چون زندگانی
ابد یافت، کتاب الهیش درآموزد.

- (۱۸) و بالای این شهرستان چند شهرستان دیگر است، راه همه
بدو نماید و شناختش تعلیم کند. و اگر حکایت آن شهرستانها با شما
کنم و شرح آن بدهم فهم شما بدان نرسد و از من باور ندارید و در
دریای حیرت غرق شوید. بدین قدر اقتصار کنیم و اگر این چه گفتم⁶
در یابید جان سلامت ببرید.

فصل ۷

- (۱۹) چون عشق این حکایت بکرد، زلیخا پرسید که سبب آمدن
تو از ولایت خود چه بود؟ عشق گفت ما سه برادر بودیم، برادر
مهرین را حسن خوانند و ما را او پرورده است، برادر کهن را حزن
خوانند و او بیشتر در خدمت من بودی، و ما هر سه خوش بودیم. ناگاه⁹
آوازه‌ای در ولایت ما افتاد که در عالم خاکی یکی را پدید
آورده‌اند، پس بلمعجب هم آسمانیست و هم زمینی، هم جسمانیست و هم
روحانی، و آن طرف را بدو داده‌اند و از ولایت ما نیز گوشه‌ای نام زد¹⁵
او کرده‌اند. ساکنان ولایت ما را آرزوی دیدن او خاست، همه پیش

1 در آنجا ش: در آن S || 2 در آموزد: بیاموزد S || 4 شناختش: سیاحتش

T || 5 کنم: بکنم S || 6 قدر: - T || و اگر این چه گفتیم: و اگر چه آمیخته

گفتیم T || 7 جان: تاجان T || 8 فصل ۷: - S || 9 چون عشق: عشق چو T ||

11 خوانند: خواندند T || 14 آورده‌اند: آوردند T || پس بلمعجب: بوالعجب S ||

هم جسمانیست: و هم جسمانیست S || 15 آن طرف: این طرف T || 16 خاست: خواست S

من آمدند وبا من مشورت کردند. من این حال بر حسن که پیشوای
ما بود عرض کردم، حسن گفت: شما صبر کنید تا من بروم و نظری
3 در اندازم، اگر خوش آید شعارا طلب کنم. ما همه گفتیم که
فرمان تراست.

(۲۰) حسن بیک منزل ب شهرستان آدم رسید، جائی دلگشای
6 یافت، آنجا مقام ساخت. ما نیز بر پی او برآمدیم. چون نزدیک
رسیدیم طاقت وصول او نداشتیم، همه از پای در آمدیم و هر یکی
بگوشه‌ای افتادیم، تا اکنون که نوبت یوسف درآمد نشان حسن
9 پیش یوسف دادند. من و برادر کهین که نامش حزنست روی بدان
جانب نهادیم، چون آنجا رسیدیم حسن پیش از آن شده بود که ما
دیده بودیم. ما را بخود راه نداد، چندانکه زاری بیش می‌کردیم
12 استغناء او از ما زیادت می‌دیدیم.

مرکز تحقیقات کاپیتور بیت

می کن که جفات می بزید

می کش که خطات می بسازد

بسیار بهی از آنچه بودی

15

نا دیدن مات می بسازد

۱. مشورت کردند و من این حال ... : تا پایان فصل ۷ در آخر فصل ۲ T
آمده است || کردند من : کردند و من S || 2 عرض : عرضه T || 3 خوش آید :
خوش افتاد S || 3-4 که فرمان : فرمان T || 5 شهرستان : شهرستان S || جائی دلگشای :
جا دلگشا S || 6 برآمدیم : برآمدیم T || 9 پیش یوسف دادند : پیش او می‌دادند
T || 11 دیده بودیم : دیدیم T || نداد : نمی‌داد T || بیش : بیش S || 13 بیت :
شعر T

در گریه و آه سرد می‌کوش

کین آب و هوات می‌بسازد

(۲۱) چون دانستیم که اورا از ما فراغتی حاصلست هر یکی 8

روی بطرفی نهادیم ، حزن بجانب کنعان رفت و من راه مصر
بر گرفتم . زلیخا چون این سخن بشنید خانه بعشق پرداخت و عشق

را گرامی‌تر از جان خود می‌داشت تا آنگاه که یوسف بمصر افتاد . 6

اهل مصر بهم برآمدند ، خبر بزلیخا رسید ، زلیخا این ماجرا با
عشق بگفت ، عشق گریبان زلیخا بگرفت و بتماشای یوسف رفتند . زلیخا

چون یوسف را بدید خواست که پیش رود ، پای دلش بسنگ حیرت 9

درآمد ، از دایره صبر بدر افتاد ، دست ملامت دراز کرد و چادر

عافیت برخود بدرید و بیکبارگی ملودائی شد . اهل مصر در پوستینش

افتادند و او بی خود این بیت می‌گفت :

12

مرکز تحقیقات کاپیتولینم

ما علی من باح من جرح مثل ما بی لیس ینکتم

زعموا اُننی احبکم و غرامی فوق ما زعموا 15

فصل ۸

(۲۲) چون یوسف عزیز مصر شد ، خبر بکنعان رسید ، شوق

4 طرفی : طرفی T || بجانب : T || 7 زلیخا : T || 9 بدید : دید S ||

10-9 پای دلش بسنگ حیرت درآمد : پابرداشت بسنگ حیرت درآمد T || 10

دست ملامت : زلیخا چون دست ملامت T || 16 فصل ۸ : T || 17 خبر : و خبر T

- بر یعقوب غایب کرد. یعقوب این حالت با حزن بگفت، حزن مصلحت
 چنان دید که یعقوب فرزندانرا بر گیرد و بجانب مصر رود. یعقوب پیش
 روی بحزن داد و باجماعت فرزندان راه مصر برگرفت. چون بمصر
 شد از در سرای عزیز مصر در شد. ناگاه یوسفرا دید با زلیخا
 بر تخت پادشاهی نشسته، بگوشه چشم اشارت کرد بحزن. حزن چون
 عشقرا دید در خدمت حسن بزانو در آمد، حالی روی برخاک نهاد،
 یعقوب با فرزندان موافقت حزن کردند و همه روی بر زمین نهادند.
 یوسف روی بیعقوب آورد و گفت: ای پدر این تاویل آن خوابست که
 با تو گفته بودم: «یا أبتِ إني رأيت أحد عشر كوكباً والشمس
 والقمر رأيتهم لي ساجدين».

فصل ۹

- (۲۳) بدانکه از جمله نامهای حسن یکی جمالت و یکی کمال
 و در خبر آورده اند که «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَمِيلٌ يَحِبُّ الْجَمَالَ». و هر چه
 موجود اند از روحانی و جسمانی طالب کمالند، و هیچ کسی نبینی که
 او را بجمال میلی نباشد، پس چون نيك اندیشه کنی همه طالب
 حسن اند و در آن می کوشند که خودرا بحسن رسانند. و بحسن که
 مطلوب همه است دشوار می توان رسیدن زیرا که وصول بحسن ممکن

1 حالت: حادثه T || 3 جماعت: جمعی T || 4 شد: رسید S || 5 کرد
 بحزن: بحزن کرد T || حزن چون: چون T || 6 آمد: آمده و حالی T ||
 7 همه: - T || 9-10 سورة ۱۲ (یوسف) آیه ۴ || فصل ۹: فصل ST || 13 در
 خبر: چنین S || صحیح مسلم، قاهره، ۱۳۳۱، جلد اول، ص ۶۵ || 15 میلی: میل
 S || 17 مطلوب: طلب T || میتوان رسیدن: میتواند رسید T

- نشود الا بواسطه عشق ، و عشق هر کسی را بخود راه ندهد و بهمه
جائی مأوا نکند و بهر دیده روی ننماید ، و اگر وقتی نشان کسی
یابد که مستحق آن سعادت بود ، حزن را بفرستد که وکیل درست ۳
تا خانه پاک کند و کسی را در خانه نگذارد ، و در آمدن سلیمان عشق
خبر کند و این ندا در دهد که « یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمکم سلیمان و جنوده » ، تا مورچگان حواس ظاهر و باطن هر ۶
یکی بجای خود قرار گیرند و از صدمت لشکر عشق سلامت بمانند و
اختلالی بدماغ راه نیابد . و آنکه عشق باید پیرامن خانه بگردد
و تماشای همه بکند و در حجره دل فرود آید ، بعضی را خراب کند ۹
و بعضی را عمارت کند ، و کار از آن شیوه اول بگرداند و روزی چند
درین شغل بسر برد ، پس قصد درگاه حسن کند . و چون معلوم شد که
عشق است که طالب را بمطلوب می‌رساند جهد باید کردن که خود را ۱۲
مستعد آن گرداند که عشق را بداند و منازل و مراتب عاشقان بشناسد
و خود را بعشق تسلیم کند و بعد از آن عجائب ببیند .

سودای میان نهی ز سر بیرون کن
از ناز بکاه و در نیاز افزون کن

2 مأوا : پاوا S || 2-3 نشان کسی یابد که مستحق آن سعادت بود : با اورسد
که مستعد آن سعادت باشد S || بفرستد که وکیل درست : که وکیل درست بفرستد T ||
4 در خانه : بر در S || 5-6 سوره ۲۷ (النمل) آیه ۱۸ || 7 صدمت : صدمه S ||
8 اختلالی : اختلال T || و آنکه عشق باید : و S || 9 بعضی : و بعضی S

استاد تو عشق است چو آنجا برسی

او خود بزبان حال گوید چون کن

فصل ۱۰

3

- (۲۴) محبت چون بغایت رسد آنرا عشق خوانند ، « العشق محبة مفرطة » . وعشق خاصتر از محبت است ، زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد ، ومحبت خاصتر از معرفت است زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد . و از معرفت دو چیز متقابل تولد کند که آنرا محبت و عداوت خوانند ، زیرا که معرفت یا بجیزی خواهد بودن مناسب و ملایم جسمانی یا روحانی که آنرا خیر محض خوانند و کمال مطلق خوانند و نفس انسان طالب آنست و خواهد که خود را بدانجا رساند و کمال حاصل کند ، یا بجیزی خواهد بودن که نه ملایم بود و نه مناسب خواه جسمانی و خواه روحانی که آنرا شر محض خوانند و نقص مطلق خوانند . و نفس انسانی دائماً از آنجا می گریزد و از آنجاش نفرتی طبیعی به حاصل می شود ، و از اول محبت خیزد و از دوم عداوت . پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سوم پایه عشق . و بعالم عشق که بالای همه است نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد

3 فصل ۱۰ : - ST || 4 خوانند : + گویند که T || 5 عشقی : عشق T || 6 محبتی : محبت T || 7 باشد : است T || 8 متقابل : مقابل T || 9 خواهد بودن : خواهد بود T || 10 کمال : کمالیت S || 12 یا : و یا T || ملایم بود : ملایم است S || 14-15 و از آنجاش ... می شود : و او را نفرتی طبیعی حاصل می آید S || 16 سوم : سیم T || 17 نسازد : : بسازد T

و معنی « خطوطین وقد وصلت » اینست . و همچنانکه عالم عشق
 منتهای عالم معرفت و محبت است ، واصل او منتهای علمای راسخ
 و حکمای متأله باشد و ازینجا گفته اند

3

بیت

عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود

فصل ۱۱

6

(۲۵) عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه آن گیاهیست که در
 باغ یدید آید درین درخت ، اول بیخ در زمین سخت کند ، پس
 سر برآرد و خود را در درخت می پیچد و همچنان می رود تا جمله درخت را
 فرا گیرد ، و چنانش در شکنجه کشد که نم در میان رگ درخت
 نماند ، و هر غذا که بواسطه آب و هوا بد درخت می رسد بتاراج می برد
 تا آنگاه که درخت خشک شود . و همچنان در عالم انسانیت که
 خلاصه موجودات است درختیست منتصب القامة که آن بحبه القلب
 پیوسته است و حبه القلب در زمین ملکوت روید ، هر چه دروست جان دارد
 چنانکه گفته اند :

15

بیت

هر چه آنجا بکه مکان دارد پا بسنگ و کلونج جان دارد

1 عشق : + که T || 3 گفته اند : گفتند T || 6 فصل ۱۱ : ST || 8 بیخ : پنجه
 S || 10 فرا گیرد : بگیرد S || رگ : T || 16 بیت : T || 17 پا : S

- (۲۶) آن حبه القلب دانه ایست که باغبان ازل وابد از انبار خانه
 «الارواح جنود مجتده» در باغ ملکوت «قل الروح» من امر ربی «
 3 نشانده است و بخودی خود آنرا تربیت فرماید که «قلوب العباد بین
 أصبعين من أصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء». و چون مدد آب علم
 «من الماء كل شيء حي» با نسیم «ان الله في أيام دهر کم نفخات» از یمن
 6 یمن الله بدین حبه القلب می رسد ، صد هزار شاخ و بال روحانی ازو سر
 بر می زند ، از آن بشارت و طراوت ، این معنی عبارت است که «اننى
 لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن». پس حبه القلب که آنرا «كلمة طيبة»
 9 خوانند و شجره طيبة شود که «ضرب الله مثلاً كلمة طيبة كشجرة
 طيبة»، و ازین شجره عکسی در عالم کون و فساد است که آنرا ظل
 خوانند و بدن خوانند و درخت منتصب القامة خوانند . و چون این شجره
 12 طيبة بالیدن آغاز کند و تزديك کمال رسد عشق از گوشه‌ای سر بر آرد
 و خود را درو پیچد تا بجائی رسد که هیچ نم بشریت درو نگذارد . و چندانکه
 پیچ عشق بر این شجره زیادت می شود عکسش که آن شجره منتصب

۱ آن : دابن T || 2 صحیح مسلم جلد هشتم ، قاهره ، ۱۳۳۱ ، ص ۴۱ ||
 سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۸۷ || 3 العباد : العارفين T || 3-4 این حدیث به
 صور دیگر مانند « ان قلوب بنی آدم كلها بین اصبعين من اصابع الرحمن كقلب واحد
 یصرفه حيث یشاء » در صحیح مسلم ، جلد هشتم ، ص ۵۱ و الجامع الصغیر سیوطی ، قاهره
 ۱۳۵۲ ، جلد اول ، ص ۳۱۴ ذکر شده است || 5 سورة ۲۱ (الانبیاء) آیه ۳۱ ||
 این حدیث به صورت « ان لربکم فی ایام دهر کم نفخات الا فتعرضوا لها » در احیاء
 علوم الدین غزالی ، قاهره ، ۱۳۱۲ ، جلد اول ص ۱۳۴ آمده است || 7 بر می زند : می آورد
 S || از آن : که از آن T || 7-8 احیاء علوم الدین غزالی ، جلد سوم ، ص ۱۵۳ ||
 9-10 سورة ۱۴ (ابراهیم) آیه ۲۹- || 9 که ضرب الله ... طيبة : - T || 10 و ازین :
 و از آن T || آنرا : آن عکس را T || 14 این شجره زیادت : شجره بیشتر S

- القامة است ضعیفتر و زردتر می شود تا بیکبارگی علاقه منقطع گردد .
 پس آن شجره روان مطلق گردد و شایسته آن شود که در باغ الهی جای
 گیرد که « فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی » . و چون این شایستگی از 3
 عشق خواهد یافتن ، عشق عمل صالح است که او را بدین مرتبت می رساند
 که « الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه » . و صلاحیت استعداد
 این مقام است ، و آنچه گویند که فلان صالح است یعنی مستعد است . پس 6
 عشق اگرچه جانرا بعالم بقا می رساند تن را بعالم فنا بازآورد ، زیرا که
 در عالم کون و فساد هیچ چیز نیست که طاقت بار عشق تواند داشت .
 و بزرگی در این معنی گفته است : 9

بیت

دشمن که فتادست بوصلت هوش

- 12 ناک لحظه مبادا بطرب دست رش
 نی فی نکنم دعای بد زین سپش
 گر دشمن از آهنت عشق تو بش

15

فصل ۱۲

(۲۷) عشق بنده ایست خانه زاد که در شهرستان ازل پرورده شده است ،

1 ضعیفتر و زرد تر : زرد تر و ضعیفتر T || 3 سوره ۸۹ (الفجر) آیه ۳۰-۳۱ ||
 وادخلی جنتی : - T || 4 یافتن : یافت T || مرتبت : مرتبه T || 5 سوره ۳۵ (فاطر)
 آیه ۱۱ || 6 که فلان : فلان S || 7-6 پس عشق : روفق عشق را S || 7 بعالم : در
 عالم S || تن : بدن S || باز آورد : می برد T || 9 و بزرگی در این معنی گفته
 است : - S || 10 بیت : - T || 13 سپش : بیش || 16 شهرستان : شهر S

وسلطان ازل وابد شهنکی کونین بدو ارزانی داشته است، واین شهنه
 هر وقتی بر طرفی زند وهر مدتی نظر بر اقلیمی افکند، ودر منشور او
 3 چنین نهشته است که درهر شهری که روی نهد، می باید که خبر بدان
 شهر رسد، گاوی از برای او قربان کنند که «ان الله یاامرکم ان تذبحوا
 بقرة»، و تا گاو نفس را نکشد قدم در آن شهر نهد، و بدن انسان
 6 بر مثال شهر است، اعضای او کویهای او و رگهای او جویهاست
 که هر کوچه رانده اند، و حواس او پیشه‌وران اند که هر یکی بکاری
 مشغول اند.

9 (۲۸) و نفس گاو است که درین شهر خرابیها می کند و او را دو سروس
 یکی حرص و یکی امل، ورنگی خوش دارد، زردی روشن است فریبنده،
 هر که درو نگاه کند خرم شود، «صفراء فاقع لونها نسر الناظرین».
 12 نه پیر است که بحکم «البرکه مع اکابرکم» بدو تبرک جویند، نه
 جوانست که بفتوای «الشباب شعبة من الجنون» قلم تکلیف از وی
 بردارند، نه مشروع دریابد، نه معقول فهم کند، نه بهشت نازد، نه از
 15 دوزخ ترسد، که «لا فارض ولا بکر عوان بین ذلك».

3 چنین : حسن T || در هر : - هر S || می باید : باید T | 3-4 خبر بدان
 شهر رسد : خداوند آن شهر S || 4 کنند که : - که T || 4-5 سورة ۲ (البقرة)
 آیه ۶۴ || 6 اعضای : و اعضای S || کویها : کوچها S || 7 پیشه وران : پیشه
 دازان S || 9 خرابیها : چرا تنها T || 10 امل : امید T || 11 سورة ۲ (البقرة)
 آیه ۶۴ || 12 پیر است : پیرست T || بحکم : بسبب T || 13 از وی : ازو T ||
 14 نه معقول : و نه معقول T || 15 سورة ۲ (البقرة) آیه ۶۳

بیت

نه علم نه دانش نه حقیقت نه یقین

- 3 چون کافر درویش نه دنیا و نه دین
- نه بآهن ریاضت زمین بدن را بشکافد تا مستعد آن شود که تخم عمل
درو افشاند، نه بدلو فکرت از چاه استنباط آب علم می کشد، تا بواسطه
معلوم بمجهول رسد . پیوسته در بیابان خودکامی چون افسار گسسته 6
می گردد، « لا ذلولٌ تُثیر الارض ولا تسفی الحرث مسلّمَةٌ لایشیة فیها » .
وهر گاوی لایق این قربان نیست و در هر شهری این چنین گاوی نباشد،
وهر کسی را آن دل نباشد که این گاو قربان تواند کردن و همه وقتی 9
این توفیق بکسی روی ننماید .

بیت

- 12 سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان با عقیق اندر یمن
نعت الرسالة والحمد لله رب العالمین
15 وصلواته علی خیر خلقه وآله
اجمعین وسلم تسلیما

4 بدن : - S || 5 افشاند : نشاند S || نه بدلو : - نه T || 6 بمجهول
رسد : از مجهول رسته شود T || پیوسته : - T || خود کامی : - T || 7 سورة ۲
(البقرة) آیه ۶۶ | 8 وهر گاوی : این گاو T || این : آن T || شهری این چنین
گاوی نباشد : شهر نیست جز گاو نیابند T || 9 آن دل ... کردن : از دل نیاید که
این چنین قربانی تواند کرد T || 9-10 همه وقتی ... روی ننماید : وهر وقتی این
گاو روی ننماید || 11 بیت : - T || 14-16 نعت الرسالة ... سلم تسلیما : نعت
الرسالة بحمد الله وحسن توفيقه وصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین T



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

(۱۰)
لغت موران



مرکز تحقیقات کاپیویر علوم اسلامی

رسالة لغت موران

بسم الله الرحمن الرحيم

3

ربّ زدنی علماً

- (۱) سپاس مبدع همه را که بحقیقت همه همگی ، باعتراف موجودات
6 از روی شهادت ، وجود سزاوار است ، و درود بر سید اولاد بشر محمد
مصطفی صلی الله علیه و آل او و به روانشان .
- (۲) یکی از جمله عزیزان که رعایت جانب او برین ضعیف
9 متوجه بود ، التماس کرد کلمه ای چند در نهج سلوک اسعاف کرده آمد ،
بشرط آنکه از نااهل دریغ دارند ان شاء الله . آنرا « لغت موران » نام
نهادیم ، وبالله التوفیق .

فصل اول

12

- (۳) موری چند تیزنک میان بسته از حضيض ظلمت مکن و مستقر
اول خویش رو بصحرا نهادند از بهر ترتیب قوت ، اتفاقاً را شاخی چند از

5 باعتراف : + همه T || 6 سزاوار است : اورا سزاوار است T || 6-7 و درود ...
روانشان : و درود بر روان پاکان باد خصوصاً بر محمد النبی علیه السلام و علی آل اجمعین
T || 8 جمله : - T || 9 آمد : آید S || 10 ان شاء الله : - T || 11 نهادیم :
نهاد شد S || 12 اول : - T || 14 اول : نزول T || از بهر : و از بهر T

- نبات در حیّز مشاهده ایشان آمد و در وقت صبح قطرات ژاله بر صفحات
سطوح آن نشسته بود. یکی از یکی پرسید که این چیست ؟ جواب
داد و گفت که اصل این قطرات از زمینست، و بعضی گفتند از دریاست، 3
علی هذا در محلّ نزاع افتاد. موری متصرّف در میان ایشان بود. گفت
لحظه ای صبر کنید تا میل او از کدام جانب باشد که هر کسی را زی
جهت اصل خویش کششی باشد و بلحوق معدن و منبع خود شوقی بود. 6
همه چیزها بسنخ خود منجذب باشد. نبینی که کلوخی را از مرکز زمین
بجانب محیط اندازند، چون اصل او سفلیست و قاعده و کل شیء یرجع
الی أصله، ممتدست، بماقبت کلوخ بزیر آید. هر چه بظلمت محض کشد 9
اصلش هم از آنست. و در طرف نور الوهیت این قضیه در حق گوهر
شریف لایع تر است، توهم اتحاد حاشا، هر چه روشنی جوید همه از
روشنیست. 12

- (۴) موران در این بودند که آفتاب گرم شد و شبنم از هیکل
نباتی آهنگ بالا کرد، مورانرا معلوم گشت که از زمین نیست، چون
از هوا بود با هوا رفت، « نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء » 15
ویضرب الله الامثال للناس، « وأنّ الی ربّک المنتهی »، « الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح یرفعه ».

2 این : آن T || 2-3 جواب داد و گفت : بعضی گفتند S || 3 و بعضی گفتند .
دیگری گفت S || 4 علی هذا : و علی هذا T || بود گفت : - S || 5 زی : از
T || 6 خویش : خرد T || باشد : بود T || خود : خویش T || 7 باشد : باشند S ||
نبینی : ببیند T || 8 سفلیست : سنگیست S || 10 الوهیت : الهیت T || 11 شریف : شیب
T || لایع تراست : لازم است که T || هر چه : هر که T || 12 روشنیست : عالم
روشنائی است T || 13 هیکل : هناکل T || 15-16 سوره ۲۴ (النور) آیه ۳۵ ||
16 سوره ۵۳ (النجم) آیه ۴۳ || 16-17 سوره ۳۵ (فاطر) آیه ۱۱

فصل دوم

- (۵) سلحفاتی چند در ساحل نشمین داشتند ، وقتی بر دریا بر سبیل
- 3 تفرج نظری می کردند ، مرغی مُنقش بر سر آب برسم طیور بازی می کرد ، گاه غوطه می خورد و گاه بر می آمد . یکی از ایشان گفت آیا این شکل مطبوع آبیست یا هوایی ؟ دیگری گفت اگر آب نبود در
- 6 آب چه کار داشتی ؟ سوّم گفت اگر آبیست بی آب نتوان بود . قاضی حاکم مخلص کار بر آن آورد که نگاه دارید و مراقب حال او باشید ، اگر بی آب تواند بود نه آبیست و نه بآب محتاجست ، و دلیل برین
- 9 ماهیست که چون از آب مفارقت کرد حیانتش استقرار نپذیرد . ناگاه بادی سخت برآمد و آب را بهم آورد ، مرغك در اوج هوا نشست . حاکم را گفتند مؤاخذت را بتبیانی حاجتست . حاکم سخن ابوطالب مگئی-
- 12 قدّس الله روحه - که در حق پیغمبر ما صلی الله علیه می گوید در باب وجد و خوف : « اذا البسه الله ازال ترتیب العقل عنه و رفع عنه الـکون و المكان » . گفت در حال وجد مکان از پیغمبر بر می داشتند . و در حق
- 15 حسن بن صالح می گوید در باب محبت در مقام خلّت که « ظهر له العیان فطوی له المكان » . و بزرگان از جمله حجب عقل هوارا و مکان را و

5 دیگری : دیگر S || 6 سوّم : سیم T || 8-9 و دلیل برین ماهیست : در قوام و دلیل برین حال ماهیست T || 9 از آب مفارقت کرد : مفارقت کرد از آب T || 10 هوا : T- || 11 مؤاخذت را بتبیانی : مؤاخذت را بتبیانی T || 12 روحه : + شریف نشنیده آید T || ما صلی الله علیه : - T || 13 الله : - S || العقل عنه : - T || 13-14 الـکون و المكان : الـکون المكان T || 14 پیغمبر : + علیه السلام T || بر می داشتند : بر می داشت S || 15 حسن بن : - بن S || 16 مکان را : مکانرا جسم S

- جسم را شمرند . و حسین بن منصور می گوید در حق مصطفی علیه السلام که « غمض العین عن الاین » . و دیگر می گوید « الصوفی وراء الكونین و فوق العالمین » . و همه متفقند که تا حجاب بر نخیزد شهود حاصل 8 نشود ، و این گوهر که در محلّ شهود می آید مخلوق و حادث است . همه سنگ پستان بانگ برآوردند که گوهری که در مکان باشد چون از مکان بدر رود ؟ از جهات چون منقطع شود ؟ حاکم گفت من نیز از بهر 6 این گفتم این فیه بدان درازی . سنگ پستان بانگ برآوردند که « عز لناك » ، ای حاکم ! تو معزولی . و خاك برو پاشیدند ، سر در نشیمن بردند . 9

فصل سوم

- (۶) همه مرغان در حضرت سلیمان علیه السلام حاضر بودند الا عندلیب ، سلیمان مرغی را بر سالت نام زد کرد که عندلیب را بگوید که 12 ضرورت رسیدن ما و شما بیکدیگر . چون پیغام سلیمان علیه السلام به عندلیب رسید هرگز از آشیان بدر نیامده بود ، با یاران خود مراجعت کرد که فرمان سلیمان علیه السلام برین نسق است و او دروغ نگوید . 15

1 حسین بن منصور : حسین حلاج T || می گوید در حق مصطفی : در حق مصطفی می گوید T || علیه السلام : - T || 2 که غمض : - که T || الاین : الانس S || 3 که تا : تا T || 5 در مکان : مکانی S || 6 بدر رود : بیرون رود T || شود : گردد T || نیز از بهر : نه از بهر T || 7 بدان : بدین T || بانگ برآوردند : گفتند T || 8 ای حاکم : - S || 9 بردند : رفتند T || 10 سوم : - T || 11 علیه السلام : - T || 12 نام زد : نام S || بگوید : بگو T || 13 ضرورت : ضرورت است T || ما و شما : شما و ما T || سلیمان علیه السلام : - T || 14 رسید : + عندلیب T || بدر : بیرون T || یاران : اشکال T || خود : خویش T || 15 که فرمان : لفظ T || سلیمان : + پیغمبر T

باجتماع ابعاد کرده است . اگر او بیرون باشد و ما درون ، ملاقات میسر
 نشود و او در آشیانه ما ننگجد و هیچ طریق دیگر نیست . یکی سالخورده
 9 در میان ایشان بود ، آواز داد که اگر وعده « یوم یلفونه » راست باشد
 و قضیه « کل لدینا محضرون » ، « وان الینا ایابهم » و « فی مقعد صدق
 عند ملیک مقتدر » درست آید ، طریق آنست که چون ملک سلیمان
 6 در آشیانه ما ننگجد ما نیز بترك آشیانه بگوئیم و بنزدیک او شویم ،
 و اگر نه ملاقات میسر نگردد . جنید را رحمة الله علیه پرسیدند که
 تصوف چیست ؟ این بیت بگفت :

9 وغنی لی من القلب وغنی کما غنی
 و کنا حیث ما کانوا و کانوا حیث ما کنا

فصل چهارم

12 (ه) جام گیتی نمای کیخسرو را بود . هر چه خواستی ، در آنجا
 مطالعت کردی و بر کائنات مطلع می گشتی و بر مغیبات واقف می شد .
 گویند آنرا غلافی بود از ادیم بر شکل مخروط ساخته ، ده بند کشاده
 15 بر آنجا نهاده بود . وقتی که خواستی که از مغیبات چیزی بیند ، آن غلاف را

1 و ما درون : و در اندرون اجتماع S || 2 آشیانه : آشیان T || طریق :
 طریقی S || 3 سورة ۹ (التوبه) آیه ۷۸ || 4 سورة ۳۶ (یس) آیه ۳۲ || سورة ۸۸
 (الفاشیه) آیه ۲۵ ، وان : - و TS || 5-4 سورة ۵۴ (الفر) آیه ۵۵ || 6'
 آشیانه : آشیان T || نیز : - T || آشیانه : آشیان T || بگوئیم : بگویم S || او
 شویم : ملک رویم T || 7 نگردد : نشود T || 8 این : او این T || 9 وغنی...
 کما غنی : - T || 11 چهارم : - T || 13 کردی : می کرد T || و بر کائنات ...
 می شد : و بر مغیبات واقف می شد بر کائنات مطلع می گشت T || 14 گویند : - S ||
 غلافی : غلامی ساخته S || مخروط ساخته : مخروط S || 14-15 ده بند کشاده
 بر آنجا : بر آنجا بند و کشای S ، ده بند کشا بر آنجا T || 15 بود : - T

- در خرطه انداختی . چون همه بندها گشوده بودی بدر نیامدی ، چون
همه بیستی در کارگاه خراط برآمدی ، پس وقتی که آفتاب در استوی
بودی ، او آن جام را در برابر می داشت . چون ضوء نیر اکبر بر آن³
می آمد ، همه نقوش و سطور عالم در آنجا ظاهر می شد ، « وَاِذَا الْاَرْضُ
عُدَّتْ ، وَالْقَتْلُ مَا فِيهَا وَنَخَلَتْ ، وَاِذْنُ لِرَبِّهَا وَحَقَّتْ ، يَا اَيُّهَا الْاِنْسَانُ اِنَّكَ
كَادِحٌ اِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ » ، « لَا تَخْفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ » ، « عَلِمْتَ نَفْسُ »⁶
ما قدمت وَاخَّرْتُ .

شعر

- 9 نر استاد چو وصف جام جم بشنودم
خود جام جهان نمای جم من بودم
- 12 از جام جهان نمای می بر باد کنند
آن جام دفين كهنه يشمينه ماست

جنیدراست این بیت :

- 15 طوارق انوار تلوح اذا بدت
ويظهر كتمان ويخبر عن جمع

3 نیر : - T || بر آن : براد T || 4 نقوش و سطور : سطور و نقوش T ||
عالم : عانیا T || در آنجا : درو T || 5-4 سورة ۸۴ (الانشقاق) آیه ۳-۷ || 6
سورة ۶۹ (العاقفة) آیه ۱۸ ، منكم : منك TS || 7-6 سورة ۸۲ (الانفطار) آیه ۵ ||
10 نمای : نمائی S || 11 شعر : - T || 12 از : در T || 13 آن : این T ||
دفين كهنه يشمينه ماست : آقا بان هنری کر بین و محمد معین از روی نسخه راغب پاشا ۱۴۸ ،
ص ۳۳۱ ب ، این را دفين «لَهبة شميته» خوانده اند || 14 این بیت : - S || 16 ويظهر
كتمان ويخبر عن : - S

فصل پنجم

- (۶) کسی را با یکی از ملوک جنّ مؤانست افتاد ، او را گفت ترا
 3 کی بینم؟ گفت اگر خواهی که ترا فرصت التقاء ما باشد قدری از
 کندر بر آتش نه ، و در خانه هرچه آهن پاره است و از اجساد سببه
 هرچه صریر و صدا دارد بینداز ، «والرجز فاهجر» ، و بسکونت و رفق هرچه
 6 بانگ دارد دور کن ، «واصفح عنهم وقل سلام» . پس بدریچه بیرون
 نگر بعد از آنکه در دایره نشسته باشی ، چون کندر سوخته مرا ببینی ،
 «لغيرهم المثل السوء» .
- 9 جنید را رحمه الله پرسیدند که تصوف چیست ؟ گفت «هم اهل بیت
 لا یدخل فیہ غیرهم» . خواجه ابوسعید خراسانی رحمه الله گوید :
 وقامت صفائی للملک باسرها
 12 وغابت صفائی حین غیب من المجلس
 وغاب الذی من أجله کان غیبتی
 فذاك فنائی فافهموا یا بنی الحس
 15 در جواب این بیت یکی می گوید :
 ایہ فلا أدری من التیہ من أنا
 سوی ما یقول الناس فیّ وفی جنسی

1 پنجم : T || 2 یکی از ملوک : ملوک از T || 3 ما باشد : باشد T || 4-6 و رفق... دور کن :
 هرچه بانگ دارد دور کن به رفق T || 6 بدریچه : بدری T || 7 چون کندر : و کندر
 T || 8 المثل : مثل S || 9 رحمه الله : رحمه الله علیه T || 10 رحمه الله : T || 14
 فنائی : فنای S || بنی الحس : بنی جنس T || 15 این بیت یکی می گوید : یکی بیتی
 می گوید S ، این بیت یکی را می گفت T || 16 ایہ فلا : فوالله لا T || 17 جنسی :
 فجنسی S

یکی از بزرگان می گوید « اقطع عن العلائق وجرّد من العوائق حتی تشهد رب الخلائق ». گفت چون چنان کردیم و شرائط تمام بجای آوردیم « أشرفت الارض بنور ربّها وقفی بینهم بالحق » و قيل « الحمد لله رب العالمین سلام علی تلك المعاهد أنّها شریعة وردی ومهتّب شمالی ».

فصل ششم

- (۱۰) وقتی خفّاشی چندرا با حربا خصومت افتاد و مکاوحت میان ایشان سخت گشت . مشاجره از حدّ بدر رفت ، خفافیش اتفاق کردند که چون غسق شب در مقعر فلک مستطیر شود در پیش ستارگان در حظیره افول هوی کند، ایشان جمع شوند و قصد حربا کنند و بر سبیل ۹ حراب حربارا اسیر گردانند، بمراد دل سیاستی بر وی برانند و بر حسب مشیت انتقامی بکشند . چون وقت فرصت بآخر رسید بدر آمدند و حربای مسکین را بتعاون و تعاضد یکدیگر در کاشانه ادبار خود کشیدند و آن ۱۲ شب محبوس بداشتند . بامداد گفتند این حربارا طریق تعذیب چیست ؟ همه اتفاق کردند بر قتل او ، پس تدبیر کردند با یکدیگر بر کیفیت قتل . رأیشان بر آن قرار گرفت که هیچ تعذیب بتر از مشاهدت آفتاب ۱۵ نیست ، البتّه هیچ عذابی بتر از مجاوره خورشید ندانستند ، قیاس بر حال

2 چون : - T || کردیم : کردم T || و شرائط : چون شرائط T || 3 آوردیم : آورده شد T || 6 چند : - S || 8 ستارگان : سیکارگان S || 10 بر وی : - S || 11 مشیت : - S || 13 بامداد : بامداد را S || 14 تدبیر : مشاورت T || 14 - 15 بر کیفیت قتل : در کیفیت S || 15 مشاهدت : مشاهده S || 16 بتر : صعب تر T || مجاورت : مجاوره S

خوبش کردند و او را بمطالعت آفتاب تهدید می کردند. حربا از خدا
خود این می خواست، مسکین حربا در خود آرزوی این نوع قتل می کرد.
3 حسین منصور گوید:

اقتلونی یا ثقاتی إنّ فی قتلّی حیاتی
و حیاتی فی مماتی و مماتی فی حیاتی

6 چون آفتاب برآمد او را از خانه نحوست خود بدر انداختند تا
بشعاع آفتاب معذب شود و آن تعذیب احیاء او بود، «ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله اُمواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون، فرحین بما
آتیهم الله من فضله». اگر خفافیش بدانستندی که در حق حربا بدان
تعذیب چه احسان کرده اند و چه نقصانست در ایشان بفوات لذت او
از غصه بمردندی. بو سلیمان دارانی گوید «لو علم الغافلون ما فاتهم من
لذّة العارفین لمانوا کمداً».
12

فصل هفتم

(۱۱) وقتی هدهد در میان بومان افتاد بر سبیل ره گذر بنشینم
15 ایشان نزول کرد. و هدهد بغایت حدّت بصر مشهور است و بومان روزگور
باشند، چنانکه قصّه ایشان نزدیک اهل عرب معروف است. آن شب هدهد

1 کردند: S || بمطالعت: بمطالعه S || 1-2 حربا از خدا خود این: و او را
از خدای خود آن T || 2 مسکین حربا در خود: کو هر چه خواهد بخرد و دیده بینا
مسکین خود T || 3 حسین منصور گوید: شعر T || 5 و حیاتی فی مماتی و مماتی فی
حیاتی: و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی T || 7-9 سوره 3 (آل عمران) آیه
۱۶۳-۱۶۴ || 10 در ایشان: ایشان S || بفوات: بذوق T || 11 از غصه: همانا
که در غضب T || گوید: رحمه الله T || 12 کمداً: T || 13 فصل هفتم: و افعه
دیگر T || 14 بومان: پریان S || 14-15 وقتی هدهد... نزول کرد: T || 15 بصر:
نظر S || مشهور است: + وقتی در میان بومان افتاد بر سبیل ره گذر بنشینم ایشان
نزول کرد T || بومان: پریان S || 16 نزدیک: بنزدیک T || معروف: مشهور T

در آشیان با ایشان بساخت وایشان هر گونه احوال از وی استخبار می کردند، بامداد هدهد رخت برپست و عزم رحیل کرد. بومان گفتند: ای مسکین! این چه بدعتست که تو آورده‌ای، بروز کسی حرکت کند؟ 3 هدهد گفت این عجب قصه ایست، همه حرکات بروز واقع شود. بومان گفتند مگر دیوانه ای، در روز ظلمانی که آفتاب بر ظلمت برآید کسی چیزی چون بیند؟ گفت بعکس افتاده است، شمارا همه انوار این 6 جهان طفیل نور خورشید است، و همه روشنان اکتساب نور واقتباس ضوء خود ازو کردند، وعین الشمس از آن گویند اورا که ینبوع نور است. ایشان اورا الزام کردند که چرا بروز کسی هیچ نبیند؟ گفت 9 همه را در طریق قیاس بذات خود الحاق مکنید که همه کس بروز بیند واینک من می بینم، در عالم شهودم، در عیانم، حجب مرتفع گشته است، سطوح شارق را بی اعتوار ربیبی بر سبیل کشف ادراک می کنم. 12 بومان چون این حدیث بشنیدند حالی فریادی برآوردند وحشری کردند و یکدیگر را گفتند: این مرغ در روز که مظنه عمی است دم بینائی

- 1 در آشیان: باآشیانه S || باایشان: ایشان S || ازوی: ازو S || 2 بامداد: بامدادی S || بومان: پریان S || 3 آورده ای: آوردی S || کند: کنند S || 4 بروز: درروز T || بومان: پریان S || 5 دیوانه‌ای: دیوانه S || برظلمت: مظلم T || 6 چیزی: - T || 7 خورشید: خورشید T || روشنای: روشنائی S || نور: - T || 8 وعین: وعینی S || گویند اورا: - اورا S ، گفته اند اورا T || 9 هیچ: نبیند: چیزی بیند S ، نه بیند T || 10 بذات خود الحاق مکنید: بذوات خود الحاق مکنید S || 11-12 درعیانم... کشته است: درعالم شهود ومحل حجب درره عالم مرتفع گشته است T || 12 سطوح: سطور T || بی: مع S || ربیب: ربیب T || 13 بومان: پریان S || حدیث بشنیدند: حدیث را استماع کردند T || حالی: حالی را S || 14 مرغ: + مبتدع است T || درروز: درروزی S || عمی: عمیت T || بینائی: بینای S

می‌زند. حالی بمنقار و مخلب دست بچشم هدهد فرو می‌داشتند و دشنام
 می‌دادند، و می‌گفتند که ای روزبین! زیرا که روز کوری نزد ایشان
 3 هنر بود. و گفتند اگر باز نکردی بیم قتلست. هدهد اندیشه کرد که
 اگر خود را کور نکردانم، مرا هلاک کنند زیرا که بیشتر زخم بر چشم
 زند، قتل و عمی بیکبارگی واقع شود، الهام « کلموا الناس علی قدر
 6 عقولهم » بدو رسید. حالی چشم برهم نهاد و گفت: اینک من نیز بدرجه
 شما رسیدم و کور گشتم. چون حال بدین نمط دیدند از ضرب و ایلام
 ممتنع گشتند. هدهد بدانست که در میان بومان قضیه افشاء سر ربوبیت
 9 کفر است و افشاء سر قدر معصیت، و اعلان سر کفر مطردست. تا وقت
 رحلت بهزار محنت کوری مزور می‌کرد و می‌گفت:

بارها گفته‌ام که فاش کنم هر چه اندر زمانه اسرار است
 12 لیکن از بیم تیغ و بیم قفا بر زبانم هزار مسمار است
 تنفس صعدائی می‌کرد و می‌گفت « ان فی بین جنبی لعلاً
 جماً لو أبذله لا قتل »، « لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً » و آیه

1 فرو می‌داشتند: فرا داشتند S || دشنام: دشنامش S || 2 می‌گفتند:
 دشنام T || نزد: بر S || 3 گفتند اگر: گفتند که اگر T || 4 خود را کور: روی
 S || هلاک کنند: بکشند T || که بیشتر: که مرا بیشتر T || 5 زند: می‌زنند
 T || بیکبارگی: بیکبارگی S || الهام: - T || کلموا: کلم T || 6 و گفت:
 گفت S || 7 رسیدم: دریافتیم S || ایلام: ایلا S || 8 بومان: پریان S || 8-9
 افشاء سر... و اعلان سر کفر: افشاء السر الربوبیه کفر و افشاء سر القدر معصیه و اعلان
 سر کفر S || 12 لیکن از بیم تیغ و بیم قفا: لیکن از زخم تیغ و بیم قفا T ||
 بر زبانم هزار مسمارست: بلبم بر نهاده مسمارست T || 13 تنفس: بنفس S || صعدائی:
 صعدا S || 13-14 ان فی... لا قتل: ان فی بین جنبی لعلاً جماً لو اوجد له حمله S ||
 14 لو كشف...: حدیث «لو كشف الغطاء...» در بحار الانوار، جلد شانزدهم، ص ۵۹، آمده است.

«أَلَّا يُسْجِدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» «وَأَن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»

3

فصل هشتم

- (۱۲) پادشاهی باغی داشت که البته در فصول اربعه از ریاحین و خضرت و مواضع نزعت خالی بودی، آبهای عظیم در آنجا روان و اصناف طیور بر اطراف اغصان انواع العنان ادا می کردند، و از هر نعمتی که 6 در خاطر متخلج می شد و هر زینتی که در وهم می آید در آن باغ حاصل بود، و از آن جمله جماعتی طواووس بغایت لطف و زیب و رعوت در آنجا مقام داشتندی و متوطن گشته بودند. وقتی این پادشاه طاوسی را 9 از آن جمله بگرفت و بفرمود تا او را در چرمی دوزند چنانکه از نقوش اجنحه او هیچ ظاهر نماند و بجهت خویش مطالعه جمال خود نتوانست کرد. و بفرمود تا هم در باغ سله ای بر سر او فرو کردند که جز 12 یکی سوراخ نداشت که قدری ارزن در آنجا ریختندی از بهر قوت و برگ معیشت او. مدتها برآمد، این طاوس خود را و ملک را و باغ را

1 سورة ۲۷ (النمل) آیه ۲۵ || 1-2 سورة ۱۵ (العنکبوت) آیه ۲۱ || 3 فصل هشتم : واقعه دیگر T || 4 اربعه : + آن باغ T || 5 و خضرت : - T || عظیم : روان T || روان : - T || اصناف : اضاف S || 6 العنان ادا می کردند : حیوان العنان می کردند T || و از : از S || نعمتی : نعمی S ، لغتی T || 8 از آن : از T || جماعتی : جمعی S || و رعوت : رعوت T || 9 داشتندی : ساخته بودند T || گشته بودند : شده T || 10 از آن : از این T || در چرمی دوزند : دو چرمی دوختند S || چنانکه از : - از S || 11 بجهت : بعد T || 11-12 مطالعه جمال خود نتوانست کرد : ملاحظت حال خود تواند کرد T || 14 مدتها برآمد : چون مدتی برآمد T

- و دیگر طواووس را فراموش کرد. در خود نگاه می کرد الا چرم مستقذر
 بی نوا نمی دید و مسکنی بغایت ظلمت و ناهمواری، دل بدان نهاد و در دل
 مترسوخ کرد که زمینی عظیم تر از آن مقعد سله نتوان بود، چنانکه
 اعتقاد کرد که اگر کسی و رای این عیشی و مقری و کمالی دعوی کند
 کفر مطلق و سقط محض و جهل صرف باشد. الا این بود که هر وقت
 که بادی خوش وزیدن گرفته و بوی ازهار و اشجار و گل و بنفشه و سمن
 و انواع ریاحین بدو رسیدی، از آن سوراخ لذتی عجب یافتی، اضطرابی
 در وی پدید آمدی و نشاط طیران درو حاصل گشتی و در خود شوقی
 یافتی، ولیکن ندانستی که آن شوق از کجاست زیرا که لباس جز چرم
 ندانستی و عالم جز سله و غذا جز ارزن، همه چیزها فراموش کرده بود،
 و اگر نیز وقتی اصوات و الحان طواووس و نعمات طیور دیگر شنیدی
 هم شوق و آرزوی او پدید آمدی، ولیکن متنبه نگشتی از آن اصوات
 طیور و هبوب صبا. وقتی نشاط آشیان کردی :

هبت علی صبا تکاد تقول

اتی الیک من الحبيب رسول

15

2 ناهمواری : ناهموار S || بدان : را بران S || 3 که زمینی عظیم تر از آن
 مقعد سله نتوان بود : هیچ زی عظیم از چرم نیست و هیچ مقام لطیف تر از مقعد سله نتواند
 بود T || 4 مقری و کمالی : کمالی و مقری T || 5 کفر مطلق و سقط محض : سقطه
 مطلق محض T || 6 خوش : S || و بوی : بوی T || و سمن : T || 8 درو : -
 T || 9-10 لباس جز چرم ندانستی : خود را جز چرم ندانستی S || 10 عالم : + را T ||
 غذا : + را T || 11 اصوات و : T || دیگر : - T || 12 هم شوق و آرزوی او :
 هم آرزو و شوق T || ولیکن : لیکن S || 13 آشیان : ایشان S || 14 تکاد : یکاد
 TS || تقول : بقول S || 15 + تصرف خبرای فقلت احبها فی قصتی طول و انت ملول

(۱۳) مدّتی در آن تفکّر بماند که این باد خوش‌بوی چیست
و این اصوات خوش از کجاست؟

3 یا ایها البرق الذی تلمّع
من ایّ اکناف الحمی تسطّع

معلومش نمی‌گشت و درین اوقات بی اختیار او فرحی درو می‌آمد:

6 ولو أنّ لیلی العامریّة سلّمت
علیّ و درونی نریّة وصفائح
تسلّمت تسلیم البشاشة او زقا

9 الیها صدی من جانب القبر صائح

و این جهالت او از آن بود که خود را فراموش کرده بود و وطن را
« نسوا الله فأنساهم أنفسهم ». هر وقت که از باغ بادی یا بانگی برآمدی

او در آرزو آمدی بی آنکه موجبی شناختی یا سببش معلوم بودی . 12

این دو بیت از يك شعر است پیرایه‌ی

سری برق المعرة بعد و هن

15 فبات برامة یصف الکلالا

شجا رکبا و أفراسا و ابلاّ

و زاد فکاد ان یشجوا الرحالا

1 تفکّر T || 2 کجاست : کجا می‌آید T || 3 یا ایها : یا ایها S || 4 الحمی : السماء
T || 5 معلومش نمی‌گشت : معلوم نمی‌شد T || درو : دروی S || 6-10 ولوان لیلی...
و این جهالت : - T || 10 وطن را : وطن T || 11 سورة ۵۹ (الحشر) آیه ۱۹ ||
بانگی : آوازی T || برآمدی : درآمدی T || 12 او در آرزو آمدی : - T || سببش
معلوم بودی : سببی بسیار ذوقش پیدا شدی T || 17 یشجوا : یشجو S

- (۱۴) روزگاری در آن حیرت بماند تا پادشاه روزی بفرمود که
 آن مرغ را بیاورید و از سله و چرم خلاص دهید. « فائما هی زجرة
 واحدة » ، « فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون » ، « اذا بعث ما فی
 القبور وحصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر » . طاوس چون از
 آن حجب بیرون آمد خویشتر را در میان باغ دید ، نقوش خود را
 6 بنگریست و باغ را و ازهار و اشکال آنرا بدید و فضای عالم و مجال سیاحت
 و طیران و اصوات و المعان و اشکال و امثال و اجناس ، در کیفیت حال
 فرو ماند و حسرتها خورد . « یا حسرتی علی ما قرطت فی جنب الله » ،
 9 « فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید » ، « فلو لا اذا بلغت الحلقوم ،
 وأنتم حیثنذر تنظرون ، ونحن اقرب الیه منکم ولكن لا تبصرون » ،
 « کلاً سوف تعلمون ، ثم کلاً سوف تعلمون » .

فصل نهم

12

- (۱۵) ادریس صلی الله علیه و آله و سلم و کواکب با او در سخن
 آمدند ، از ماه پرسید که ترا چرا وقتی نور کم شود و گاه زیادت ؟
 15 گفت بدانکه جرم من سیاهست و صیقل و صافی و مرا هیچ نوری نیست ،

1 روزگاری : روزی دراز S || بفرمود : گفت T || 2 بیاورید و از سله و چرم
 خلاص دهید : از چرم بدر آرید و استخلاص دهید T || 3-2 سوره ۳۷ (الصافات) آیه ۱۹ ||
 سوره ۳۶ (یس) آیه ۵۱ || 3 سوره ۱۰۰ (العادیات) آیه ۹-۱۱ || 5 خویشتر :
 خود T || 6 بنگریست : S || آنرا بدید : خود را بدید : T || 7 و اشکال و امثال :
 S || 8 فرو ماند : تعجب می ماند S || یا حسرتی .. فی جنب الله : T || سوره ۳۹
 (الزمر) آیه ۵۷ || 9 سوره ۵۰ (فی) آیه ۲۱ || 10-9 سوره ۵۶ (الواقعة) آیه ۸۲-۸۴ || 11
 سوره ۱۰۲ (التکویر) آیه ۳-۴ || 12 فصل نهم : - نهم T || 13 صلی الله :
 سلوات الله T || جمله : - T || در سخن : به سخن T || 14 شود : می شود T ||
 14 گاه : گاهی T || 15 و مرا : مرا

- ولیکن وقتی که در مقابله آفتاب باشم بر قدر آنکه تقابل افتد از نور او منالی در آئینه جرم من همچو صورتهای دیگر اجسام در آئینه ظاهر شود. چون بغایت تقابل رسم، از حسیض هلالیت باوج بدریت ترقی 3 کنم. ادریس از او پرسید که دوستی او با تو تا چه حدیست؟ گفت تا بعدی که هر که در خود نگرم در هنگام تقابل خورشید را بینم زیرا که مثال نور خورشید در من ظاهر است، چنانکه همه ملاست، سطح 6 و صقالت روی من مستقرست بقبول نور او، پس در هر نظری که بذات خود کنم همه خورشید را بینم. بینی که اگر آئینه را در برابر خورشید بدارند صورت خورشید درو ظاهر گردد، اگر تقدیراً آئینه را 9 چشم بودی و در آن هنگام که در برابر خورشید است در خود نگریستی همه خورشید را دیدی اگر چه آهنست. «انا الشمس» گفتی زیرا که در خود آلا آفتاب ندیدی. اگر «انا الحق» یا «سبحانی ما أعظم 12 شانی» گوید عذر او را قبول واجب باشد «حتی توهمت مما دنوت انک انی».

1 بر قدر : هر قدر S || 2 همچو : همچون که S || 5 هر که : هر وقت T ||
6 خورشید : قرص خورشید T || 7 مستقرست : مستقرست T || در هر : بهر S ||
8 کنم : نگرم S || نه بینی : - T || 9 بدارند : آرند S || 9 خورشید :
آفتاب T || 11 خورشید : آفتاب T || 12 آفتاب ندیدی : که آفتاب نمی بیند
T || الحق : الحقی گوید T || 13 او را : او T

فصل دهم

- (۱۶) کسی که ساکن خانه‌ای باشد ، اگر در جهت خانه او
 3 در جهتست ، نیز لازم آید بر طریق نفی برین وجه ، « فرغ لی بیتاً انا
 عند المنکسرة قلوبهم . » خدای تعالی منزّهست از مکان و جهت و هم
 معطل از خطاست ، « علی قدر اهل العزم ثانی العزائم . » در خانه بکدخدای
 6 ماند همه چیز ، « لیس کمثله شیء وهو السميع البصیر » ، هرگز خانه
 و کدخدا یکی نشود .

فصل یازدهم

- (۱۷) هر چه مانع خیرست بدست و هر چه حجاب راهست کفر
 9 مردانست ، راضی شدن از نفس بدانچه او را دست دهد ، و با او ساختن
 در طریق سلوک عجز است و بخود شاد بودن تبه است ، و اگر نیز بهر حق
 12 باشد بکلی روی بحق آوردن خلاص است .

1 دهم : - T || فصل : فصل ملک کیهان را چون آئینه ای بود که حلیت او در
 آنجا ظاهر شود اگر نیز او را نباشد درخور و ملک باشد ، پس شاید که آئینه ملک در محله
 ملک نباشد T || 2-3 اگر در جهتست ... برین وجه : اگر خانه در جهتست او نه در
 جهت باشد پس نفی جهت لازم آید برین طریق یا داود T || 3 این مأثوره در کتب
 معتبر موجود نیست || 4 خدای تعالی : خدا S || وجهت : و از جهت T || 5 مبطل
 از : مبطلان S || در خانه : از خانه S || 6 سورة ۲۰ : (الشوری) آیه ۹ || لیس ...
 یکی نشود : - T || 8 یازدهم : - T || 9 مانع : نافع S || 10 بدانچه : بآنچه
 S || 11 در طریق : - دو T || شاد بودن : شاد شدن T

فصل دوازدهم

- (۱۸) ابلهی چراغی در پیش آفتاب داشت ، گفت ای مادر ! آفتاب چراغ ما را ناپدید کرد . گفت اگر از خانه بدر برند خاصه بنزد آفتاب 3 هیچ نماند ، نه آنکه ضوء چراغ معدوم گردد ، ولیکن چشم چون چیزی عظیم را بیند کوچک را حقیر در مقابله آن بیند ، کسی که از آفتاب در خانه رود اگر چه روشن باشد هیچ نتواند دید ، « کُلُّ مَنْ عَلِيهَا 6 فَنٌ ، وَبَقِيَ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ » ، « اِلَّا كَلَّ شَيْءٌ مَا خَلَا اللَّهُ بَاطِلٌ » ، « هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ » ، نوشته شد فصلی چند که از رسالت « لغت موران » یافته است . 9
- والحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه

محمد و آله اجمعين

مرکز تحقیقات کتب و تیراژ علوم اسلامی

1 دوازدهم : - T || 3 کرد : می کند T || اگر : چو T || برند : نهی T ||
 4 نه آنکه ضوء چراغ : آنکه چراغ وضوءش S || چشم : - S || 5 کوچک را حقیر :
 كودك حقیر را T || کسی که : - که S || 6 - 7 سورة ۵۵ (الرحمن) آیه
 ۲۶-۲۷ || 7-8 سورة ۵۷ (الحديد) آیه ۳ || 9 نوشته شد ... یافته است : - T ||
 10-11 والحمد لله ... اجمعين : تمت الرسالة بحمد الله وحسن توفيقه T



مرکز تحقیقات کاپیویر علوم اسلامی

(۱۱)

صفیر سیمرغ



مرکز تحقیقات کاپیویر علوم اسلامی

رساله

صفیر سیمرغ

بسم الله الرحمن الرحيم
وبه الحول والقوة

3

- (۱) سیاس باد واهب حیوة را و مبدع موجودات را و درود بر خواجگان
6 رسالت وائمه نبوت سیما بر صاحب شریعت کبری و هادی طریقت علیا
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم .
(۲) اما بعد . این کلمه ای چند است در احوال اخوان تجرید
9 تحریر افتاد و سخن در آن محصور است در دو قسم : قسم اول در
بدایا، و قسم دوم در مقاصد . و این رساله موسومست بصفیر سیمرغ ،
و زیان ندارد که در پیش مقدمه یاد کنم از احوال این مرغ
12 بزرگوار و مستقر او . روشن روانان چنین نموده اند که هر آن هدهدی که
در فصل بهار بترك آشیان خود بگویند و بمنقار خود پرو بال خود بر کنند

4 و به الحول والقوة - T || 5 باد : - T || 6 هادی : هادی S || علیا : مثلی
S || 7 صلی الله علیه وسلم : علیه الصلوة والسلام T || 8 چند است : - است T || اخوان : -
T || 9 تحریر افتاد : گفته آمد T || 10 قسم : قسم T || رساله : جزو T || 11 و زیان
ندارد که : که او زیان ندارد اگر S || 11-12 مرغ بزرگوار : سیمرغ T || 12 چنین :
چنان T || 12-13 هدهدی که در فصل... و قند کوه قاف کند : کسی که در فصل ربیع قند
کوه قاف کند و آشیان خود را ترك بگوید و بمنقار خویش پرو بال خود را بر کند چون S

وقصد کوه قاف کند سایه کوه قاف بر او افتد بمقدار هزار سال این
 زمان که «وان یوماً عند ربك کالف سنة مما تعدون» ، واین هزار سال
 در تقویم اهل حقیقت يك صبح دم است از مشرق لاهوت اعظم . 3
 درین مدت سیمرغی شود که صفیر او خفتگانرا بیدار کند و نشیمن
 او در کوه قاف است . صفیر او بهمه کس برسد ولکن مستمع کمتر
 دارد ، همه باویند و بیشتر بی‌ویند . 6

با مائی و با ما نئی جانی از آن پیدا نئی

وبیمارانی که در ورطه علت استسقا ودق گرفتارند سایه او علاج ایشانست
 ومرض را سود دارد . ورنکهای مختلف را زایل کند واین سیمرغ پرواز 9
 کند بی جنبش وپیرد بی پر ، و نزدیک شود بی قطع اماکن . و همه
 نقشها از اوست ، و او خود رنگ ندارد ، و در مشرق است آشیان او
 و مغرب از او خالی نیست . همه بدو مشغولند و او از همه فارغ ، همه 12
 از او پر و او از همه تهی . و همه علوم از صفیر این سیمرغ است و ازو
 استخراج کرده اند وسازهای عجیب مثل ارغنون و غیر آن از صدا ورنات
 او بیرون آورده اند . 15

1 بمقدار : مقدار S || 2 سورة ۲۲ (الحج) آیه ۴۶ || مما تعدون : S - || سال : -
 T || 3 صبحدم : صبح S || 5 کس برسد : میرسد T || لکن : لیکن T || کمتر :
 کم T || 6 همه باویند و بیشتر بی‌ویند : همه با او اند و بیشتر بی‌او اند S || ویند : +
 چنانکه قائل گوید T || 7 و با ما نئی : ما را نئی S || 8 و بیمارانی ... گرفتارند : و
 بیماران که رهین علت استسقا باشند و با گرفتار دق T || علاج : در علاج S || 9 و رنکهای ...
 بی پر : - S || 10 بی پر : + و رنجهائی بی مسافت S || اماکن : - S || و همه :
 اما بدانکه همه S || 11 نقشها : نقشهای ما T || خود رنگ : لون S || و در : و T || 12
 نیست : نه T || بدو : ازو T || 13 پر : برند S || این سیمرغ ، آن مرغ T || 13-14
 و ازو استخراج کرده اند و : - S || 15-16 صدا ورنات او بیرون آورده اند : صدای آن
 مرغ استخراج کرده اند S || 16 آورده اند : + چنانکه قائل گوید S

بیت

چون ندیدی همی سلیمان را

تو چه دانی زبان مرغان را

3

و غذای او آتش است و هر که پری از آن او بر پهلوی راست بنهد
و بر آتش گذرد از حرق ایمن باشد. و نسیم صبا از نفس اوست، از
بهر آن عاشقان راز دل و اسرار ضمائر با او گویند. این کلمات که
متحرر می شود اینجا نفثه مصدر است و چیزی مختصر است از آن
واز ندای او.

6

قسم اول: درمبادی

9

(۳) و آن سه فصل است: فصل اول در تفضیل این علم، فصل دوم

در آنچه اهل بدایارا ظاهر شود، فصل سوم در سکینه. قسم دوم در

12 مقاصد و آن سه فصل است: فصل اول در فنا، فصل دوم در آنکه هر که

عالم تر عارف تر بود، فصل سوم در اثبات لذت بنده مرحق را.

فصل اول از قسم اول: در تفضیل این علم بر جمله علوم

(۴) بر رأی روشن دلان پیوشد که ترجیح علمی بر دیگری

15

2 چون ندیدی همی سلیمان را: تو ندیدی شب سلیمان را T || 4 و غذای او:

و غذای این سیمرغ S || از آن او: از آن پر S || پهلوی: پهلویی S || 5 و بر: بر T ||

گذرد: بگذرد T || حرق: حریق S || باشد: بود T || 6 بهر آن: برای این T ||

7 متحرر می شود: تحریر شد S || 7 نفثه مصدر است: اینجا نفثه است از مصدر S ||

مختصر است: است T || 9 درمبادی: - T || فصل اول: - فصل T || 10 فصل دوم: -

فصل T || فصل سوم: - فصل T || 11 قسم دوم: - قسم T || در مقاصد و آن: - T || فصل

اول: - فصل T || 12 فصل دوم: - فصل T || 12 آنکه: آنچه S || بود: - T || فصل

سوم: - قسم سیم T || مرحق را: بحق S || 15 بر دای: برای S || دیگری: دیگر S

- از چند وجه باشد: اول آنست که معلوم شریف تر بود چنانکه ترجیح زر گریست بر پالان گری که تصرف این علم در زراست و تصرف این دیگر در چوب ویشم .
- وجه دوم از بهر آنکه علمی را ادله قوی تر بود از علمی دیگر . وجه سوم آنکه مهم تر باشد اشتغال در آن وفایده او بیشتر باشد ، و جمله امارات ترجیح درین علم موجود است بنسبت با دیگر علوم . اما از جهت نظر بمقصود و معلوم ظاهر است که درین علم مقصود و مطلوب و معلوم حق است - تعالی شأنه - و دیگر موجودات را با عظمت او نسبت کردن ممکن نیست . و اما از جهت یافت دلیل و تاگد برهان مبین است که مشاهده قوی تر از استدلال باشد ، و محققان صناعت کلام جایز میدارند که حق تعالی بنده را علم ضروری دهد بوجود او و صفاتش و غیر آن . پس چون این جایز است که بعضی را حاصل شود شك نیست که راجع باشد بر آنچه محمل کلفت و نظر و مشقت استدلال و افتحام مشکوک و محمل شبهت باید کرد . بعضی را از متصوفه پرسیدند که « ما الدلیل علی وجود الصانع ؟ » فقال « قد اغنی الصباح عن المصباح » ، یکی دیگر گوید هم از ایشان که « مثال کسی که حق را طلب کند

- 1 ترجیح زر گریست : تفضیل زر گری T || علم : - T || و تصرف این دیگر : و آن دیگری T || در چوب ویشم : دریشم T || 3 وجه دوم از بهر آنکه : دوم آنکه T || علمی را ... علمی دیگر : این علم را ادله قوی تر از علمی دیگرست S || وجه سوم : سیم T || 4 باشد اشتغال در آن : بود اشتغال بدان T || او بیشتر باشد : آن بیشتر بود T || 6 بمقصود : بمقصد T || و معلوم : - S || تعالی شأنه : - S || 8 و اما : اما S || یافت : - T || و تاگد : - T || مبین : متمین S || 9 باشد : - T || صناعت کلام : کلامی T || 10 علم ضروری : علمی ضروری T || دهد بوجود : بدهد با وجود S || 11 پس چون ... حاصل شود : چون جایز است این نوع بعضی که حاصل شود S || 11-12 که راجع : - که S || 12 و نظرو : نظرو S || 14 فقال : قال S || قد : لقد S || 15 که مثال : مثل T || حق : معرفت حق T

- بدلیل هم‌چنان باشد که کسی بچراغ آفتابرا جوید . و محققان اصول
 مسلم داشته اند و اتفاق کرده که در آخرت شاید حق تعالی بندگانش را
 3 ادراکی آفریند در حاسه بصر ، حق را ببینند بی واسطه دلیل و برهان ،
 و تنبیه شرط نیست پیش اهل حق ، شاید که بدین قواعد مثال این ادراک
 در دل ایجاد کند تا در دنیا او را ببیند بی واسطه و حجتی . و ازینست
 6 که عمر - رضی الله عنه - گفت « رأی قلبی ربی » ، و علی - کرم الله وجهه -
 گفت « لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً » . و در اینجا سرها پوشیده
 است که لایق این موضوع نیست . و اما از جهت اهمیت شکی نیست
 9 که انسان را مهمتر از سعادت کبری چیزی نیست ، بلکه جمله مطالب
 بنسبت با این مختصر باشد ، و اعظم وسائل معرفت است ، پس از جمله
 وجود ثابت گشت که معرفت شریفتر است از جمله علوم . و جنید - رحمه
 12 الله علیه - گفت « اگر دانستی که زیر آسمان علمیت شریفتر از
 آنکه محققان معرفت در آن خوض میکنند بجز بدان مشغول نبودمی
 و بابلغ الطرق در تحصیل آن سعی نمودمی تا بدست آوردمی » .

1 باشد : است T || چراغ آفتابرا : آفتابرا چراغ T || و محققان : و چون
 محققان S || 2 و اتفاق : و اثبات T || حق تعالی : باری عز اسمه T || 3 ببینند : بینند
 T || واسطه : توسط S || 4 و تنبیه : - T || که بدین : بدین S || مثال : که مثال
 S || 5 در دل : - T || واسطه و : - T || 6 رضی الله عنه : - T || علی کرم الله وجهه
 گفت : امیر المؤمنین علی گفت رضی الله عنهما T || علی کرم الله وجهه می گوید S || 7 در
 اینجا : در این معنی T || سرها : سرهای T || 8 موضع : موضوع S || 9 که انسان را :
 مردمانرا S || سعادت کبری : سعادت ایمان (t) T || 10 بنسبت : نیست S || معرفت :
 علم معرفت T || 11-12 رحمه الله علیه گفت : گفتی رضی الله عنه T || 12 علمیت :
 + این عالم S || بدان : بدن آن S || 13 نبودمی : بودمی S || 14 بابلغ الطرق :
 بابلغ طریق S || تا بدست آوردمی : - T

فصل دوم : در آنچه اهل بدایا را ظاهر شود

- (ه) اول برقی که از حضرت ربوبیت رسد بر ارواح طلاب، طوالع ولوایح باشد و آن انوار است که از عالم قدس بر روان سالک اشراق کند ولذیذ باشد، وهجوم آن چنان ماند که برق خاطف ناکاه در آید وزود برود، « وهوالذی یریکم البرق خوفاً وطمعاً » خوفاً من الزوال وطمعاً فی الثبات. از نظر دوم این اشارتست باوقات اصحاب تجرید. وصوفیان این طوالع را اوقات خوانند، واز اینجاست که یکی می گوید « الوقت أمضى من السيف » و گفته اند « الوقت سيف قاطع ». و در کلام الهی اشارت بسیار است بدان چنانکه می گوید « یکاد سنا برقه یذهب بالابصار ». واسطی را پرسیدند که « انزعاج بعضی مردم در حال سماع از کجاست ؟ » گفت « انوار است که ظاهر شود پس منظوی گردد » ومثل بدین بیت زد :

12

مرکز تحقیق شعر و ادب اسلامی

خطرت فی القلب منها خطرة

15

خطرة القلب بدا ثم اضمحل

1 ظاهر : حاصل T || 2 برقی : بریدی T || 3 طوالع : طوائف S || انوار است که : انوار S || 3 سالک : گویا T || 4 ماند : باشد S || خاطف : - T || 5 وهوالذی ... طمعاً : وهوالذی یریکم البرق S || سورة ۱۳ (الرعد) آیه ۱۳ || 5-6 خوفاً من الزوال ... فی الثبات : - S || 6 از : و در T || این : + آیت T || اوقات : اوقات T || 7 طوالع : طوائف S || 8 الوقت امضى ... قاطع : الوقت سيف قاطع و گفته اند الوقت امضى من السيف T || 9-10 سورة ۲۴ (النور) آیه ۴۳ || یکاد ... بالابصار : یکاد یخطف بالابصار و غیر آن T || 11 انوار است ... بیت زد : انوار است که ظاهر می شود پس منظوی می گردد و مثل زد بدین بیت S || 15 بدا : ابتدا T .

« ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیاً » . واین لوایح همه وقتی نیاید ، مدنی باشد که منقطع می شود . و چون ریاضت بیشتر گردد بروق بسیارتر آید تا بدان حد رسد که مردم در هر چه نکرد بعضی از احوال آن عالم بایاد آرد ، و ناگاه این انوار خواطف مترادف شده ، و باشد که در عقب این اعضا متزلزل گردد . و رسول - علیه السلام - بانتظار این حال می فرماید چنانکه از لفظ نبوی مشهور است : « انّ لربکم فی اّیام دهر کم نفحات رحمته ألا فتعرضوا لها . »

(۶) ومرتاض بفکر لطیف و ذکر خالص از شوایب هواجس در وقت فقرت حواس استعانت کند از بهر استعادت این حالت . و روا باشد که کسی را که ریاضت ندارد در بعضی اوقات این حالت بیاید و او غافل باشد . و اگر کسی ترصد کند در اّیام اعیاد که مردم قصد مصلی کنند و آوازهای افراشته و تکبیرهای برآمده و صیحه سخت در افتاده و آواز صنوج و ابواق غلبه گرفته ، اگر صاحب نظری باشد که طبعی سلیم دارد و تذکر احوال قدسی کند حالی ازین اثر یابد سخت خوش .

(۷) و هم چنین در وقت حرب که وقت التقاء مردان باشد و صیحه

15

1 - سورة ۱۹ (مریم) آیه ۶۳ || وقتی : وقت S || 2 باشد که : - T || نکرد :
 نگاه کند T || 4 آرد : او آید S || 5 اعضا : - T || رسول : مصطفی T || حال :
 حالت T || 6 از لفظ ... مشهور است : مشهور است از لفظ نبوی S || ان : امن S || 7
 رحمته : - T || این حدیث نبوی بدون کلمه رحمته در حدائق الحقائق معین الدین هروی
 تصحیح دکتر سید جعفر سجادی ، طهران ، ص ۷۴۳ ، آمده است . || 8 ذکر : فهم S ||
 حواس : - S || استعانت : استفادت T || 9 استعادت : استفادت T || 10 کسی را که : -
 کسی T || 11 و اگر : اگر S || 12 و آوازهای : آوازهای S || صیحه : ضجه T ||
 13 نظری : فطنی S || طبعی : طبع S || 14 قدسی : قدس T || اثر یابد : اثری بیاید
 T || 15 وقت حرب که وقت : حروب بوقت S || صیحه : ضجه S

مبارزان و شیهه اسبان و آواز طبل برآید و جنگ سخت شود ، و مردم
 افتحام کنند و سیوف متحرک گردد ، و اگر کسی اندک مایه خاطر صافی
 دارد ، اگر چه صاحب ریاضت نباشد ، ازین حال خبر یابد بشرط آنکه 3
 در آن وقت تذکر احوال قدسی کند و ارواح گذشتگان و مشاهده
 کبریا و صفوف ملاء اعلی به یاد آرد . و اگر نیز کسی بر اسب دونده
 بر نشیند و اسب را بتاخت برانگیزد قوی و تقدیر کند که می رود و هیکل 6
 بجای می گذارد و هیبتی سخت در خود آورد و بجان مجرّد به حضرت قیومیت
 می رود و در صف قدسیان منخرط می گردد ، و در مثل این حال نیز
 اثری بروی پدید آید و اگر چه مرتاض نباشد . در اینجا اسرار است که 9
 در این روزگار کم کسی بغور آن رسد . و چون مردم را این بروق
 درآید اثری از آن بدهماغ رسد و باشد که هم چنان نماید که در دماغ و
 کتف و پشت ، رگی سخت قوی جستن گیرد و نیاک لذیذ باشد ، و بسماع نیز 12
 استعانت کند ، تمام تر بود و این هنوز مقام اول است .

فصل سوم درسکینه

(۸) پس چون انوار سر بغایت رسد و بتعجیل نگذرد و زمانی دراز 15

1 و شیهه اسبان... سخت شود : برخیزد و صهیل اسبان برآید و آواز طبل و سازهای
 جنگ سخت شود S || 2 و سیوف متحرک گردد : و شمشیرها مجرد کنند S || و اگر:
 اگر S || خاطر : خاطری S || 3 حال خبر یابد : حالت خبر دارد T || 4 در آن وقت :
 ابتدا T || 5-6 و اگر نیز کسی .. قوی : و اگر بر اسبی دونده باشد و اسب را بتاختن
 برانگیزاند T || 6 می رود و : S || 7 و هیبتی سخت در خود آرد : T || 8-9 حال نیز اثری
 بروی پدید آید : حالت نیز از این بروق اثری بیاید T || 9 و اگر چه : و اگر نیز T ||
 اسرار است : اسرار است T || 10 رسد : برسد S || بروی : مروق T || 11 که در دماغ : - که
 S || 12 رگی سخت قوی جستن گیرد : و غیر آن که رگ جستن گیرد S || 13 تمام تر بود:
 تمام شود S || و این... است : - T || 14 سوم : سیم T || 15 انوار سر : این انوار T

بماند، آنرا سکینه گویند، ولذتش تمام تر باشد از لذات لوايح دیگر.
و مردم چون از سکینه باز گردد و بيشريت باز آید، عظيم متندّم شود
3 بر مفارقت آن، و درین معنی یکی از صلحا گفته است

بیت

يا نسيم القرب ما أطيبكا ذاق طعم الانس من حلّ بكا
6 أیّ عیش لانس قربوا قد سقوا بالقدس من مشربكا
و در قرآن مجید ذکر سکینه بسی است؛ چنانکه می گوید «فأنزل الله
سکینته»، و جای دیگر گفت «هو الذي أنزل السکينة في قلوب المؤمنين
9 ليزدادوا ایماناً مع ایمانهم». و کسی را که سکینه حاصل شود، او را
اخبار از خواطر مردم و اطلاع بر غیبات حاصل آید و فراستش تمام گردد.
و مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - از آن خبر داده که «اتقوا فراسة المؤمن
فانه ينظر بنور الله». و رسول علیه السلام در حق عمر رضی الله عنه می گوید
12 «ان السکينة ينطق علی لسان عمر». و گفت «انّ فی امتی محدّثین
و متکلمین و انّ عمر منهم». و صاحب سکینه از جنت عالی نداهای
15 بغایت لطیف بشنود و مخاطبات روحانیت بدو رسد و مطمئن گردد چنانکه

1 آنرا: آنکه S || تمام تر ... لوايح دیگر: تمام تر از لذت لوايح باشد T || 2
متندّم: متندّم T || 3 یکی از صلحا: خوش T || 6 مشربكا: سربكا S || 7-8 فانزل الله
سکینته و جای دیگر گفت: - T || 7-8 سورة ۹ (التوبة) آیه ۴ || 8-9 سورة ۴۸ (الفتح)
آیه ۴ || 9 شود: آید T || 9-10 او را اخبار ... اطلاع: او از خواطر مردم خبر دارد
و اطلاعش S || 11 صلی الله علیه و آله و سلم: علیه السلام T || 11-12 از آن خبر داده ... می گوید:
در حق عمر گفت T || 11-12: اتقوا... این حدیث در جامع صغیر سیوطی، جلد اول، ص ۸،
آمده است || 13 ان السکينة ... عمر: ان الحق لينطق علی لسان عمر T، این حدیث
در مسند ابن حنبل، جزء اول، ص ۱۰۶، آمده است || 14 منهم: لهنهم T || جنت عالی:
جنت عالیّه T || 15 بشنود: شنود T || روحانیت: - T

- در وحی الهی مذکور است : « أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَعْظُمُ الْقُلُوبُ » ، و صور
 بغایت طراوت و لطافت مشاهده کند از محاکات اتصال بمقامات علوی .
 3 و این مقام متوسطت از مقامات اهل محبت ، در حال بین الیقظة والنوم
 آوازهای هایل و ندهای عجیب بشنود ، و در وقت غشیان سکینه نورهای
 عظیم بیند ، و باشد که از غایت تلذذ عاجز شود . و این وقایع بر راه
 6 محققان است نه بر طریق جماعتی که در خلوت چشم برهم نهند و خیال
 بازی می کنند . و اگر از انوار صادقان اثری یافتندی ، بسا حسرت که
 ایشان را پدید آمدی و « خسر هنالك المبتلون . »

قسم دوم در مقاصد

9

و آن سه فصل است

فصل اول در فنا

- (۹) و این سکینه نیز چنان شود که اگر مرد خواهد از خودش 12
 باز دارد میسرش نگردد . پس مرد چنان گردد که هر ساعتی که
 خواهد قالب رها کند و قصد عالم کبریا کند و معراج او بر افق اعلی
 زند و هر گاه که خواهد و بایندش میسر باشد . پس هر گاه که نظر بذات 15
 خود کند ، مبتهج گردد که سواطع انوار حق بر خود بیند ، و این هنوز

1 سورة ۲۸ (الرعد) آیه ۱۴ || 1-2 و صور بغایت طراوت و لطافت : صورتی بغایت
 لطیف و با لطافت || 4 عجیب بشنود : عجایب شنود T || و در وقت : در وقت S || نورهای :
 و نورهای S || 5 شود : آید T || 6 خلوت : خلوات T || 7 و اگر : اگر S || 7
 صادقان : صادقات T || 8 سورة ۴۰ (المؤمن) آیه ۷۸ || 9-10 قسم ... فصل است : - T || 11
 فصل اول در فنا : فصل اول از قسم دوم در فنا T || 12 مرد خواهد که از خودش : مردم
 خواهد که از خود T || 13 میسرش نگردد ... میسر نشود T || پس : - T || چنان گردد :
 چنان شود T || 14 قالب : قالب را S || معراج : معراج S || 14-15 اعلی زند ... میسر باشد :
 اعلی هر گاه که خواهد میسر شود T || 15 و هر گاه : هر وقت S || 15-16 نظر بذات
 خود کند : بذات خویش نظر کند T || T بر خود : - T ||

نقص است. و چون توغل کند از این مقام نیز بگذرد، چنان شود که البته بذات خویش نظر نکند و شعورش بنخودی خود باطل گردد و این را 3 «فناء اکبر» خوانند، و چون خود را فراموش کند و فراموش را نیز فراموش کند، آنرا «فناء در فنا» خوانند. و مادام که مرد بمعرفت شاد شود، هنوز قاصر است و آنرا نیز از جمله شرك خفی گیرند، بلکه آن وقت بکمال رسد که معرفت نیز در معروف گم کند، که 6 هر کس بمعرفت شاد شود و بمعروف نیز همچنانست که مقصد دو ساخته است، مجرد آن وقت باشد که در معروف از سر معرفت برخیزد. و چون اطلال بشریت نیز خرج گردد، آن حالت طمس است 9 و مقام «کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام» است.

12 (۱۰) و بعضی از محققان گویند که «لا اله الا الله» توحید عوامست و «لا هو الا هو» توحید خواص است، و در تقسیم تساهل کرده است و مرتبت توحید پنج است: یکی «لا اله الا الله» و این 15 توحید عوامست که نفی الهیت می کند از ما سوی الله و اینان اعم عوام اند. و درای این طایفه گروهی دیگر اند که بنسبت با اینان

2 این را: آن را T || 3-4 و فراموش را نیز فراموش کند: T || 4 خوانند: گویند T ||
و مادام: مادام T || 4-5 که مرد ... خفی گیرند: که بمعرفت شاد شود هنوز قاصر اند و
آنرا از جمله شرك خفی گیرند S || 6 معرفت: معرفت را T || 7 شاد شود و: شاد شود S ||
همچنانست: چنانست S || دو: دو S || 8 باشد: بود T || 9 اطلال: اطلال S ||
نیز خرج: منتر خراج T || آن: از S || 10 سورة ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۶-۲۷ || 11
است: - T || 12 گویند: میگویند S || توحید: مقام T || 14 یکی: - T || این:
آن T || 15 می کند: می کنند T || اینان: قوم S || 16 طایفه: - T || بنسبت با
اینان: نسبت با اینان S

- خواص^۱ اند. و با طایفه دیگر عوام^۲ و باضافت با آن کسانی دیگر که مقام ایشان بلندتر است از عوام^۳، و توحید ایشان «لا هو الا هو» است و این عالی تر از آن اول^۴ باشد، و مقام ایشان عالی ترست از بهر آنکه گروه اول نفی الوهیت کردند از غیر حق^۵، پس گروه دیگر بر نفی حق از غیر اقتصار نکردند بلکه جمله هویتها را نفی کردند در معرض هویت حق تعالی و گفتند که اوئی اوراست^۶، کس دیگر را «او» نتوان گفت که اوئیهها از اوئی اوست، پس اوئی مطلق اوراست. و ورای ایشان گروهی دیگرند که توحید ایشان آنست که «لا انت الا انت»، و این عالی تر از آنست که ایشان حق را «هو» گفتند. و «هو» غایب را^۷ گویند، و اینان همه توتیهها را که در معرض توئی شاهد خویش است نفی کردند و اشارت ایشان بحضور است. و گروهی دیگرند بالای اینان و ایشان عالی ترند و گفتند چون کسی دیگر را خطاب توئی کند او را^۸ از خود جدا داشته باشد و اثبات اثباتیت می کند و دوئی از عالم وحدت دور است. ایشان خود را کم کردند و کم گرفتند در پیدائی حق^۹، «لا انا الا انا» گفتند. محقق ترین اینان گفتند اثباتیت و انیت و^{۱۰}

۱ خواص: خاص T || و باطایفه دیگر عوام: T - ۱-۲ و باضافت... از عوام: S -

۳ آن: T - ۴ اول: پیشین T || الوهیت: الهیت S || از غیر حق: T - ۴-۵ پس گروه دیگر... نکردند بلکه: و گروه دوم T || ۵ نکردند: نکرد S || کرده اند

S || ۶-۷ و گفتند که اوئی... اوئی مطلق اوراست: و گفتند جز اوی او را کسی دیگر نتوان گفت که اوئیهها همه از اوست پس اوئی مطلق او باشد T || ۷ ایشان: اینان T ||

۸ دیگرند: S - || آنست که: T - || الا انت: + است T || ۱۰ توتیهها: توئیهها S || خویش است: - است T || ۱۱ دیگرند بالای اینان: بالای اینان اند S || ۱۲ و ایشان

عالی ترند و: T - || چون کسی دیگر را: کسی که دیگری را T || ۱۳ باشد: است S || اثباتیت: اثباتیت T || ۱۴ در پیدائی حق: و توحید حق جل علاه T || ۱۵ محقق ترین

اینان: محقق تر ازین همه S || اثباتیت: اثباتیت S، اثباتیت T || انیت: انانیت T

- هویت همه اعتبارانی زاید بود بر ذات قیومیت را ، هر سه لفظ را در بحر طمس غرق کردند ، وطاحت العبارات وغیبت الاشارات ، « و کَلَّ شَیْءٌ هَالِكٌ اَلْاَوْجِهَه » ، و اینانرا مقام رفیع تر است . و مردم تا بدین عالم ناسوت علاقه دارد بمقام لاهوت نرسد . بالای آن مقام دیگر نباشد که آن نهایی ندارد . بزرگی را پرسیدند که « ما التصوف؟ » فقال « اَوَّلُهُ اللهُ وَآخِرُهُ لَا نِهَایَةَ لَهُ » . 6

فصل دوم در آنکه هر که عارفتر بود کاملتر بود

- (۱۱) حدیث نبوی مشهور است که « مَا اتَّخَذَ اللهُ وَلِيًّا جَاهِلًا 9 قط » ، و صاحب شرع اعظم با همه کمال خویش مأمور بوده باستزادت علم ، و حق تعالی او را می فرماید « وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا » ، و از الفاظ مبارک اوست که « عَلَيْكَ كُلُّ يَوْمٍ مَا اَزْدَادَ فِيهِ عِلْمًا فَلَا يَبْرُكُ صَبَاحُ ذَلِكَ الْيَوْمِ » . پس چون حال پیامبر برین وجه است ، کسی دیگر را حال چگونه بود ؟ و این علم که عارف را از روی کشف افتد لازم نیست که در باب طلاق و عتاق و خراج و معاملات باشد که این علم ظاهر است ، 12

1 اعتبارانی : عبارت T || بود بر ذات قیومیت را : بر ذات وحدت قیومیت است S ||
2-3 سورة ۲۸ (القصص) آیه ۸۸ || 4 ناسوت علاقه : علاقه ناسوت S ، علامت های ناسوت T || 4 بالای : که بالائی S || مقام دیگر نباشد : مقامی دیگر نیست T || 4-5 که آن نهایی ندارد : T || 7 در آنکه : در آنچه S || عارفتر بود کاملتر بود : عارفتر عالمتر T || 8 حدیث نبوی مشهور است : و حدیث نبوی مشهور S || 9 قط : T || و صاحب : صاحب T || باستزادت باستزاد S || 10 میفرماید : میگوید T || سورة ۲۰ (طه) آیه ۱۱۳ || 10-11 مبارک اوست که : اوست علیه الصلوة والسلام T || 11 عليك كل يوم ما ازداد : كل يوم ازداد T || 12 پیامبر : سید علیه السلام T || 13 علم : علم را S || از روی : T || 14 در باب : از باب T || عتاق : عتاق S || و معاملات باشد : بود T

بلکه از انکشاف حالات قیومیت و کبریا و ربوبیت بوده و ترتیب نظام وجود و
عالم ملکوت و اسرار مخفی در آسمان و زمین بداند چنانکه گفت «^۹ قُلْ
أَنزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، و دانستن سرّ قدر که فاش
کردن آن حرامست، چنانکه لفظ نبوی بنهی آن ناطقست که «^۶ الْقَدْرُ
سِرُّ اللَّهِ فَلَا تَفْشَوْهُ»، و اهل حقیقت همه بر آنند که افشاء سرّ قدر کفر
است. و نیز نه هر چه علم محققان بدان محیط باشد در حیّز عبارت
آرند، تا همه کس در آن شروع نماید که جمال کبریای احدیّت بیش
از آنست که مورد هر واردی و مقصد هر قاصدی و مطلب هر طالبی باشد
^۹ «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ».

(۱۲) در فطرت انسانیت با کثرت جوارح همگن یک نقطه بیش
نیست که لایق افق قدسی باشد، «فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرِ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»،
^{۱۲} پس چون کار بنیت یک شخص برین وجه است که از قوای بسیار و
اعضای بسیار و ترکیب بشریت با کثرت تراکیب جز یکی مستعد ترقی
بیش نیست، حال یکی معموره نیز هم برین وجه قیاس باید کردن، پس
^{۱۵} سخن پوشیده اولیتر. و این دو بیت مراست :

۱ انکشاف: کشف T || حالات : حال T || و ربوبیت : ربوبیت T || ۱-۲ و عالم:
و عوالم T || ۲ اسرار مخفی در: سرهای T || زمین بداند: زمین S || ۲-۳ سورة ۲۵
(الفرقان) آیه ۷ || ۳ که فاش : و فاش S || ۴ بنهی : یبضی T || ۵ و اهل : اهل
T || ۵-۶ کفر است : است T || ۶ و نیز نه : نه T || باشد : است T || ۷ آرند :
آید T || تا همه : یا همه T || نماید: کند T || ۸ هر قاصدی: و مقصودی S || ۹ سورة
۳۴ (سبا) آیه ۱۲ || ۱۰ انسانیت : انسیت T || ۱۱ فَمَا وَجَدْنَا... : سورة ۵۱
(الذاریات) آیه ۳۶ || ۱۲-۱۴ که از قوای ... بیش نیست : - T || ۱۴ حال یکی ...
کردن : کار یک معموره بدین قیاس باید کرد T || ۱۴-۱۵ پس سخن... اولیتر است: T ||
۱۵ این دو بیت مراست : مراست این دو بیت رباعیه T

در کنج خرابات بسی مردانند
 کز لوح وجود سرّها می خوانند
 بیرون ز شتر کربۀ احوال فلک
 دانند شکفتهها و خر می رانند

3

(۱۳) مرد صاحب نظر باید که پیوسته باحث غرایب و حقایق باشد و

- 6 بدان قدر که سزای خاطر اوست نزول بکند . حسین منصور حلاج .
 رحمة الله علیه - گفت « محبت میان دو کس آن وقت مستحکم شود که در
 میان ایشان هیچ سرّ مکتوم نماند . » پس محبت چون کامل گردد اسرار
 9 علوم خفایا و خبایا و زوایای موجودات برو پوشیده نبود . و چون غایت
 کمال بنده آنست که تشبّه کند بحق تعالی و علم بکمال از صفت اوست ،
 چهل نقص بنده باشد . پس لازم آید که هر چه عارفتر بود بحقایق ،
 12 وجود او شریفتر باشد . وفي الجملة چهل قبیح است .

فصل سوم در اثبات لذت و محبت بنده مرحق تعالی را

- (۱۴) اثنا مذهب متکلمان و جماهیر اهل اصول آنست که بنده
 15 خدا را نشاید که دوست دارد ، زیرا که دوست داشتن عبارت است از

1 مردانند : و ندانند T || 3 شتر کربۀ : شر کربۀ S || 4 دانند شکفتهها : دانند و
 شکفتهها S ، بینند شکفتهها T || 5 غرایب و حقایق : حقایق و غرایب S || 6 اوست نزول
 بکند : او باشد فرو نیاید T || 6-7 حلاج رحمة الله علیه : - T || 7 گفت : + رضی الله عنه
 T || 7-8 در میان : میان T || 8 مکتوم : مکنون S || محبت چون : چون محبت T || 8-9
 اسرار علوم... پوشیده : بود : پوشیده بود T || 10 کمال : + کار T || بکمال : - T ||
 11 بنده باشد : بود T || پس لازم : و لازم S || 11-12 که هر چه ... قبیح است :
 که هر که عارفتر بود ادراک او مر حقائق را بیشتر بود و چهل قبیح است بهر حال T ||
 13 سوم : سیم T || و محبت : - T || مرحق تعالی را : بحق تعالی S || 14 اهل : -
 T || 14-15 بنده خدا را نشاید : نشاید که بنده خدا T || 15 دوست داشتن : دوستی T

میل نفس و میل نفس بهجنس خود بود وحقّ تعالی متعالی است از آنکه او را با خلق مجانستی بود، بلکه محبت عبارتست از طاعت بنده مرحقّ تعالی را، و اهل معرفت اثبات کردند محبت را ولذّت را، و درین جنسیت 3 شرط نسبت نزد ایشان از آنکه مردم لوی را دوست دارد با هیأتی را با آنکه از جنس او نیست. و محبت حقّ تعالی بقوای حیوانی تعلق ندارد، بلکه نقطه ربانیت که مرکز اسرار حقّ است در آدمی، و این 6 محبت بذوق تعلق دارد. و محبت شاد شدن ذاتیست بتصور حضور ذات دیگر و جنسیت درین شرط نیست.

(۱۵) و عشق عبارتست از محبتی که از حدّ بیرون رفته باشد، و عشق 9 با یافتن مراد نماند و شوق نماند، پس هر مشتاقی بضرورت چیزی یافته است و چیزی نا یافته، که اگر از جمال معشوق همه یافته بودی آرزوش نماندی، و اگر هیچ نیافته بودی و ادراک نکرده، هم آرزوش متصور نشدی. 12 پس هر مشتاقی یابنده یا یابنده باشد، و در شوق نقص است، زیرا که نا یافتن در وی ضروریست.

1 نفس و میل نفس بهجنس خود بود : نفس بهجنس خویش S || حقّ تعالی متعالی : خدای تعالی منزّه T || 2 خلق : مخلوقات T || 2 بلکه : بل T || 3 مرحقّ تعالی را : حقّ را S || اهل معرفت : اهل محبت T || و در این : در آن T || 4 نزد ایشان : - T || از آنکه : که T || دارد : دارند S || 5 حقّ تعالی : خدای تعالی T || حیوانی : جسمانی T || 6 ربانیت ... در آدمی : ربانی که مرکز اسرار حقّ است تعلق بدو دارد T || 7-6 و این محبت بذوق تعلق دارد : - T || 7 حضور : بحضور T || ذات : ذاتی T || 8 درین : در آن T || 9 بیرون رفته : گذشته T || 9-10 و عشق ... شوق نماند : و عشق یافتن مراد نماید و شوق نماید S || 10 پس : - S || 11 یافته بودی : مراد یافته باشد S || 11-12 آرزوش نماندی : آرزوی وی بنماید S || 12 و اگر هیچ ... نشدی : اگر هیچ نیافته باشد و ادراک نکرده هم آرزوش متصور نشود S || 13 پس هر : پس همه S || یابنده : یابنده و T || نقص است : نفسی است T || 14 در وی : درو S

- (۱۶) اما حدیث اثبات لذت عبارتست از حاصل شدن کمال هر چیزی را ودانستن حصول آن ، که اگر کمال چیز حاصل گردد و یابنده را خبر نبود ، کمال نباشد . چشم را چون کمال چیز حاصل شود و آن رؤیت 3
بصر است هر چیزهای ملایم را دریابد و متلذذ گردد ، و سمع را لذت است و آن ادراک مسموع ملایمست از آواز خوش ؛ و شم را لذت ادراک ملایمست از بویهای خوش ، و هم چنین برین قیاس این همه قواها را . و روان گویا را 6
کمال معرفت حق است ودانستن حقایق ، پس چون روان را آن حاصل آید کمال اعلای او از اشراق نور حق است ، و انتقاش بکمال کبریا 9
یابد که لذت وی عظیمتر باشد ، زیرا که ادراک وی شریفتر است . و شریفترین دریابندگان نفس انسانست و حق عظیمترین معلومانست ، پس لذت انسان کاملتر و وافرتر بود . ولیکن عنین را از لذت وقاع خبر 12
نبود ، اگر نیز شنود که مردان را از آن قسط تمام است ، و خوش گفته است
آن مرد پیر : « من لم یذق لم یعرف »

- (۱۷) و این سخن اثبات لذت و محبت است . در روزگار جنید - 15
رحمة الله علیه - از اهل تصوف نقل کردند و غلام خلیل و جماعتی از متکلمان و فقها بر اخوان تجرید تشنیع زدند و بر الحاد و کفر ایشان

1 لذت : + بدانکه لذت T || 1-2 مرچیزی را : هرچیزی را T || 2 که اگر : که S ||
3 چشم را : و چشم را T || 3-4 و آن رؤیت ... متلذذ گردد : و آن صورت خوب است که
دریابد و متلذذ گردد T || 5 لذت : S || 6 این همه قواها را : T || 7 دانستن : دانش
S || روان را : ادراک T || 8 کمال : باکمال T || انتقاش : انتعاش S || 9 وی عظیمتر
باشد : او عظیمتر بود T || ادراک وی : او T || 10 و شریفترین : و از شریفترین
T || نفس : T || حق عظیمترین معلومانست : عظیمترین معلومات حق است T || 11
انسان ... بود : باید که کاملتر بود S || وقاع : جماع T || 12 گفته است : گفت
T || 13 پیر : نیز T || 14 است : T || 15 رحمة الله علیه : T || 16 اخوان :
احوال T

فتوی دادند و شهادت و محضر ثبت کردند، و جنید در آن واقعه روی در کشید. و امیر القلوب ابو الحسین نوری و کتانی و رفاق و جماعتی کبار را در مجلس سیاست حاضر کردند و سیاف قصد قتل کرد. و این قصه 3 مشهور است که ابو الحسین نوری متبادر گشت تمهید قتل را. او را از آن پرسیدند، گفت: «خواستم که يك لحظه زندگانی که مانده بود، بر برادران ایثار کنم». این سخن را بخلیفه نقل کردند، سبب خلاص ایشان آمد. 6 و پیش از آن بر ذو النون مصری هم سگالیدند و حق تعالی او را خلاص داد.

9 فصل در خاتمت کتاب

(۱۸) ذات منقسم معرفت نامنقسم را شاید که معرفت نیز منقسم شود و از انقسام او معروف را نیز انقسام لازم آید. منصور حلاج - رحمه الله علیه - گفت «الصوفي لا يقبل ولا يقبل ولا يشجزي ولا يتبعض». 12 و نیز در وقت صلب می گفت «حسب الواحد افراد الواحد له». و کسانی که خواهند که کارگاه عنکبوت فرو گشایند نوزده عوان را از خود دور کنند، از آن پنج پرنده آشکار، و پنج پرنده نهان، و دو رنده نیز 15 پیدا حرکت، و هفت رنده آهسته پوشیده حرکت. و این همه پرندگان را

1 فتوی: گواهی T || و محضر: در محضر T || 2 نوری: النوری S || 3-2 و کتانی ... در مجلس: باجماعتی از کبار در مجلس T || 4 مشهور: معروف T || متبادر: مبادر T || او را: وی را T || 5 که مانده بود: T || 6 این سخن را: آن حدیث T || سبب خلاص: سبب تخلص S || 7 هم: T || ثمالی: جلی و علا T || 11 و از انقسام او: T || معروف: معرفت S || نیز: T || منصور حلاج رحمه الله علیه گفت: حلاج گفت رضی الله عنه T || 13 نیز: T || می گفت: گفت T || حسب الواحد حسب الواحد S || حسب الواحد T || 15 از آن: T || نهان: پنهانی S || رنده نیز: پرنده T || 16 هفت: پنج T || 16 و این همه پرندگان را: و از همه پرندگان را S

- دشوار است از خود دور کردن، زیرا چندانکه کسی خواهد که طیران کند پرندگان از پیش بروند و از حرکتش منع کنند، و از همه پرندگان پنهانی را مشکلتر است دفع کردن. و در میان ایشان جزیره‌ای است که در آنجا دوال پایان باشند، هرچند مردم پیش رود ناگاه پایهای خود را بیندازند و در گردن او کنند و از حرکتش باز دارند تا آب حیوة در نیابد. و شنیدم که اگر کسی در کشتی نوح نشیند و عصای موسی در دست دارد از آن خلاص یابد.

تمام شد رساله صغیر سیمرغ



مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

1 دشوار است از خود دور کردن: دشوار تر است دور کردن S || 2 کند: + این همه T || و از حرکتش منع کنند: و متغیر کنند S || 4 در آنجا: درو T || هرچند: + که S || رود: روند T || 4-5 ناگاه... او کنند: پایها بیندازند ناگاه در گردن ایشان افکند T || 5 و از حرکتش: و آن حرکت T || 6 که اگر... نشیند: که اگر کسی برگردون نشیند یا در کشتی نوح T || 7 دارد: گیرد T || 8 تمام شد رساله صغیر سیمرغ: تم الكتاب والحمد للواهب العقل والوجود بلا الهایة وحسبنا الله ونعم الوکیل T

بخش سوم : رسائل منسوب به شیخ اشراق
شهاب الدین سهروردی

(۱۲)

بستان القلوب

یا

روضۃ القلوب



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم

ربّ انعمت فزد

3 (۱) سپاس خدای را که بی واسطه ما بچود خود وجود ما پیدا کرد،
و درود بر روان پاک خواهجای که پرتو شعاع نور نبوّتش پرده تاریک
کفر از روی جهان برانداخت، و آفرین بر یاران و دوستداران او خاصّه
6 بر یگانه چهارگانه .

(۲) اما بعد ، جماعتی از اصحاب دل از اهل سپاهان که مرا با
ایشان نشست و خاستی بود درخواستند تا کلمه‌ای چند در حقیقت جمع
9 کنم ، چنانکه تکلف در آن راه نیابد و بفهم هر کس نزدیک باشد ، و من
در آن شروع کردم و از حقّ تعالی درخواستم تا توفیق تمام کردن دهد و
نام رساله را «بستان القلوب» کردم و بر دو قسم نهادم : قسمی تعلق بعالم
12 اجسام دارد، و قسمی تعلق بعالم ارواح . و هر آفریده‌ای که هست ازین دو

2 ربّ انعمت فزد : - SPA || 3 خدایرا : آن خدائیرا S || بچود : نبودی
P || 4 تاریک : تاریکی PF || 5 دوستداران : نزدیکان S || 6 چهارگانه : + انما
ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة S || 7 اصحاب
دل از اهل سپاهان : اهل صفا از اصفهان F || 8 خاستی : خاست S || درخواستند :
درخواست کردند S || 9 کنم : کنیم S || باشد : + و از آن مستفید شوند || 10 تعالی :
+ جل و علا S || 10-11 و نام رساله را بستان القلوب کردم : و آنرا روضة القلوب نام کردم
S || 11 بستان القلوب : روضة القلوب PA || قسمی : قسمتی F || 12 قسمی : قسمتی F

قسم بیرون نیست، چنانکه قرآن از آن خبر میدهد «ألا له الخلق والأمر». آنچه خلق است عالم اجسامست و آنچه امر است عالم ارواح است. اول خلق را یاد کرد پس امر را، زیرا که اول بدن را بیافرید آنکه جان را، چنانکه فرمود «فأذا سوّيته ونفخت فيه من روحي». و مثال این چنانست که اگر کسی خواهد که شمع برافروزد اول فتیله از پنبه راست کند، بعد از آن موم بر آنجا ریزد و چون تمام شد به آتش دارد تا برافروزد. و من از عالم اجسام آغاز خواهم کرد تا انجام بعالم ارواح کنم، و ابتدا بکلمه‌ای چند خواهم کرد. همچنانکه تا کاتب را دوات و قلم و کاغذ نبود نتواند نوشتن، خواننده این مجموع هم تا این کلمه چند نیک بحث نکند واقف بر معنایش نشود.

(۳) اکنون بدانکه هر کلمه که شامل دو سه معنی بود کلی خوانند، چنانکه حیوان مثلاً که بر آدمی و بر مرغ و فیل و ددان و غیرهم افتد. و این جماعت را که بر شمردیم در حیوانی با یکدیگر شرکت است هم

1 قرآن: + عزقائله S || از آن: - S || سورة ۷ (الاعراف) آیه ۷ || الامر + تبارک الله رب العالمین || 2 ارواح است: ارواح S || 3 پس: بعد از آن S || بدن: تن S || آنکه: بعد از آن || جان را: + درو جای داد S || 4 سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۲۹، سورة ۳۸ (س) آیه ۷۲ || این چنانست: آن چنان باشد S || 5 کند: کندو S || 6 موم: روغن A || شد: شود S || 6-7 و من... خواهم کرد: و من آغاز از عالم اجسام خواهم کردن S || 8 خواهم کرد: کنم S || همچنانکه: که P || 8-9 همچنانکه... نوشتن A: چنانکه اگر کاتب را دوات و قلم نبود کتابت نتواند کرد F چنانکه کاتب را تا دوات و قلم و کاغذ و دست نبود نتواند نوشت S || 9 این مجموع هم: این رساله A || نیک: - F || 10 بر معنایش: به سر معنایش S || 11 هر کلمه: لفظی چند P، لفظی را S || 12 مثلاً که: مثلاً S || 12 بر آدمی... افتد: بر آدمی افتد و بر پیل و مرغ و ماهی و غیرهم S || افتد: افتاد A || 13 این: آن S || جماعت را: جماعت S || 13 شرکت است: شریک اند S

- به لفظ وهم به معنی، چنانکه اگر تو مرغی بینی که دیگر ندیده باشی حکم کنی که آن حیوانست. اگر شرکتشان در لفظ تنها بودی، چون بر یکی حکم کردی که حیوانست بر دیگری حکم نتوانستی کردن. پس چون بر همه حکم حیوانی می کنی از آنست که شرکتشان هم در لفظ است وهم در معنی، آن معنی که دلالت حیوانی می کند در همه یابی. اما اگر یکی را یابی که زید نامست بر دیگری حکم نتوان کردن که باید که زید باشد، بلکه شاید که عمرو باشد یا خالد زیرا که زید اورا اسمی است که نهاده اند و هیچ معنی درو نیست که آن معنی دلالت کند که باید که زید باشد. 9

- (۴) اما لفظی که بر يك معنی بیش نیفتد آنرا جزوی خوانند چنانکه گوئی این مرد و این دیوار و هر چه اشارت حتی بدو کنی. و وجود کلی جز در ذهن حاصل نیاید زیرا که بیرون ذهن هر چیزی را هویتی است خاص چنانکه دیگری را در آن شرکت نیست. و نیز بدانکه چون خواهی که چیزی ادراك کنی باید که صورت آن چیز چنانکه هست در ذهن تو حاصل شود چه اگر بخلاف آن چیز حاصل شده باشد، آن 15

1 اگر تو مرغی : نو اگر مرغی را S || 2 که آن : - F || در لفظ : به نام S ||
 3 حکم کردی که حیوانست : حکم می کنی که حیوانست S || 4 لفظ : نام S || 5 یابی :
 جا می یابی S || 6 یابی : بینی S || بر دیگری : بر دوم S || نتوان کردن : نتوانی
 کرد S || باید که : - S || 7 شاید : - S || 7 زیرا ... اسمی است : وزید اورا اسم
 علم است S || 8 هیچ : - S || 8-9 که زید : زیاد S || 10 اما : و اما S || خوانند :
 گویند S || 11 چنانکه : همچنانکه S || این : آن S || اشارت ... کنی : بوی اشاره
 کنی S || 13 است : خاص هست S || 14 چیزی : چیزی را S || 15 نو حاصل شود :
 خود حاصل کنی S || چه اگر : که اگر S || چیز : چیزی S

چیز را چنانکه هست ندانسته باشی . مثلاً اگر خواهی که آسمان را ادراک کنی باید که صورت آسمان در ذهن تو حاصل شود، که اگر صورت زمین حاصل شده باشد، آسمان را ندانسته باشی . و چون صورت آسمان در ذهن تو حاصل شد، باید بدانی که آن ذات آسمان نیست که در ذهن تو حاصل آمده است، که ذات آسمان را از آنجا که هست بر نداشته‌ای و در ذهن خود نشاده‌ای، بلکه صورت مطلق کلی در ذهن حاصل کرده‌ای که آن صورت مطلق مطابق جمله صورتهای آسمانست .

(۵) و آن صورت مطلق کلی را نباید که مقدار باشد، که اگر درو مقدار باشد مطابق صور مختلف نشود، هم چنانکه صورت کلی حیوان که در ذهن حاصل کرده‌ای، اگر درو مقدار بودی بر جمله حیوانات نیفتادی، چه پیل را با پشه و مگس را با شتر هیچ نسبت نیست و تو حکم می‌کنی که همه حیوان اند .

(۶) و بدانکه چیزی بنسبت با چیزی کلی باشد و بنسبت با چیزی دیگر جزوی، چنانکه انسان که بنسبت با زید و عمرو کلی است و بنسبت با حیوان جزوی، و حیوان که بنسبت با انسان کلی است و بنسبت با جسم جزوی، و جسم که بنسبت با حیوان کلی است و بنسبت با جوهر جزوی .

2 تو حاصل شود : خود حاصل کنی S || 3 حاصل شده باشد : کنی S || آسمان : + که F || 4 شد : آمده است F || که آن : - آن F || 5 آنجا : جایگاه S || نداشته‌ای : نداشته S || 6 بلکه : بل S || صورت : صور F، صورنی S || 7 صورتهای آسمانست : صور آسمانهاست S || 8 نباید که مقدار باشد : نباید که مقداری نباشد S || درو : دو PFA || 9 صور : جمله صور S || صورت : + مطلق S || حیوان : حیوانی S || 10 درو : دو PFA || مقدار : مقداری S || 11 نسبت نیست : نسبتی لباشد S || 13 چیزی : چیز S || به نسبت : نسبت S

(۷) و هر صفت که چیزی را خواهد بودن یا واجب باشد یا ممکن یا ممتنع ، هم چنانکه جفتی چهار را واجب است و محال باشد که چهار باشد و جفت نباشد ، و طاقی چهار را ممتنع است و محال باشد که چهار باشد و طاق باشد . و ممکن ، چنانکه برخاستن و نشستن آدمی را ، اگر خواهد برخیزد و اگر خواهد بنشیند .

6 (۸) و وصف بود که عام تر از موصوف باشد چنانکه سیاهی قیر را ، زیرا که همه قیر سیاهست اما همه سیاه قیر نباشد . و باشد که وصف و موصوف هر دو در عموم و خصوص متساوی باشد چنانکه سه زاویه مثلث ، چه هر کجا مثلثی بینی ، او را سه زاویه باشد و هر کجا سه زاویه بینی آن مثلث باشد .

(۹) و بدانکه چون دوسه لفظ دلالت کنند بر يك معنى ، آنرا «اسماء مترادفه» خوانند ، چنانکه شیر را لیث و اسد و ضرغام و غضنفر ، و حقیقت این همه يك چیز است . و اگر الفاظ بسیار باشند و هر لفظی را خاص معنى باشد آنرا «اسماء متباینه» گویند چنانکه انسان و فرس و طیر . و چون دوسه حقیقت را با یکدیگر شرکت باشد ، اگر شرکتشان در لفظ تنها

1 چیزی را : هر چیزی را S || همچنانکه : مثلاً چنانکه F || 2-3 چهار باشد
و : S || 4 باشد : بود S || و ممکن : ... آدمی را : و همچنانکه برخاستن و نشستن
آدمی را ممکن است SPA || اگر : و اگر S || 6 و وصف بود که : و باشد که وصف
F || 7 همه قیر سیاهست : هر قیری سیاه باشد S || سیاه : سیاهی S || 8 باشد : باشند
S || مثلث : + را S || 9 کجا : + که S || کجا : جا S || 10 آن : S || 12
شیر را : SPA || 12 ضرغام و غضنفر : غضنفر و ضرغام : SPA || 13 همه : F || است :
+ و آن شیر است PA ، که آن شیر است S || اگر : چون S

- باشد دون معنی، آنرا «الفاظ مشترك» خوانند چنانکه عین که بر آفتاب و بر زر و بر چشم و بر چشمه آب افتد. و اگر شرکشان در لفظ باشد و در معنی اما آن معنی مقصود کلی نباشد آنرا «متشابه» خوانند چنانکه فرس که بر حیوان افتد و بر منقوش. و اگر شرکشان در لفظ باشد و در معنی و میانشان هیچ تفاوت نباشد، آنرا «اسماء متواطیه» خوانند چنانکه انسان که بر زید افتد و بر بکر و خالد. و اگر شرکشان در لفظ باشد و در معنی اما میانشان تفاوتی باشد، آنرا «اسماء مشککه» خوانند چنانکه سپیدی که بر برف افتد و بر عاج اما بر برف اولی تر او که سپید تر است، و وجود که بر جسم افتد و بر جوهر اما بر جوهر اولی تر او که بیشتر است. 9
- (۱۰) و بدانکه چون جماعتی را در چیزی شرکت افتد باید که امتیاز ایشان به چیزی دیگر باشد، زیرا که محال باشد که چیزی که سبب اشتراك باشد بعینه سبب افراق بود، چنانکه مردم که در انسانی و 12 حیوانی و ناطقی و جسمی با یکدیگر شرکت دارند و امتیاز ایشان به اعراض است مثل درازی و کوتاهی و زردی و سیاهی و سرخی و سپیدی و مکان و جهت. و این همه که بر شمردیم هیأانی اند زائد، چه حقیقت 15 انسانی، حیوانی و ناطقی و جسمی است و درازی و کوتاهی و سیاهی و سرخی و

1 دون معنی: بی معنی F || مشترك: مشترک F || 1-2 بر آفتاب... افتد: بر آفتاب افتد و بر زر و بر چشم S || 3 اما: و اما S || کلی: کل F || فرس که: فرس F || 4 منقوش: نقوش SF || 3-4 و میانشان هیچ تفاوت نباشد: F || 7 میانشان: میان ایشان SPA || مشککه: مشککه PA || 8 او که سپیدتر: سپید S || او که بیشتر: بیشتر F || 10 چیزی: جنک F || 11 امتیاز ایشان: امتیازشان SPA || که چیزی: چیزی S || 12-13 که در انسانی و حیوانی: در حیوانی و انسانی F || 13 امتیاز ایشان: امتیازشان SPA || 14 و سیاهی... و سپیدی: و سرخی و سپیدی و سیاهی S || 16 و سرخی: F

زردی و سپیدی نیست . و هر امتیازی که میان دو چیز خواهد بود یا
بمعارض باشد همچون که میان آدمی و آدمی و یا بحقیقت چنانکه
3 میان آدمی و حیوان .

- (۱۱) و بدانکه فرقیست میان بودن آب در کوزه و سپیدی در عاج،
زیرا که در عاج هیچ جزوی نیست که از سپیدی خالی است و سپیدی
6 بکلی در همه عاج شایع است از بیرون و درون بخلاف آب در کوزه که
بیرون کوزه از آب خالیست و بسیاری اجزاست کوزه را که آب بدان
جایگاه نمی‌رسد . پس هر جا که چیزی بکلی در چیزی شایع است ، آنرا
9 «عرض» خوانند و «هیأت» خوانند و باصطلاحی دیگر «حال» خوانند، و آن جای
اورا «محل» خوانند، و گویند این حال در آن محل نزول کرده است . و
حال محتاج باشد به محل و قیام او به محل باشد به بخود . و هر چه قائم
12 بخود بود و در مکان باشد ، آنرا «جوهر» خوانند و «جسم» خوانند، و گویند
هر چه قائم بخود است و وجود او ممکن است و در مکانست آن را جسم
خوانند . و روا بود که ذو مکان از مکانی به مکانی نقل کند برخلاف حال
15 که روا نیست که از محلی به محلی نقل کند ، زیرا که بوقت آنکه از

1 زردی و سپیدی : - F || امتیازی : امتیاز F || همچون که : چنانکه S ||
و یا : یا S || چنانکه : همچون S || 5 خالی است : خالی باشد S || 5-7 و سپیدی
بکلی... از آب خالیست : - F || 7 بسیاری : بسیار F || 7-8 بدان... نمی‌رسد : ندارد S ||
8 آنرا که : آنرا F || 9 اصطلاحی : اصطلاح S || 9-10 و آن... خوانند : - F || 10
گویند : + که S || 11 قائم بخود بود : قائم بود بخود S || 12 در مکان : ذو مکان A ||
باشد : نباشد S || و گویند : - S || 13 بخود است : بخود نیست S || مکانست . مکان باشد
S || 14 کند : کنند S || برخلاف... آنکه از : - F

محلّ نقل کرده و خواهد که بمحلّی دیگر رود ، چون میان دو محلّ
رسد او را استقلالی حاصل آید و قائم گردد بذات خود و از محلّ مستغنی
شود . و نیز باو اشارت توان کردن از جهات مختلف چون چپ و راست و 3
پیش و پس و زیر و بالا ، و او را طولی و عرضی و عمقی پیدا گردد .
آنگاه جوهر باشد نه عرض و این محال است .

(۱۲) بدانکه مکان را نشانهاست . و آنچه تو بر آن نشسته‌ای مکان 6
تو نیست بلکه مستقرّ علیه تست ، و مکان تو پیراهن تست یا چیزی که پیرامن
تو در آید ، و باید که باطن مکان حاوی مماس ظاهر تو شود تا تو در
مکان باشی و اگر نه بر چیزی باشی ، چنانکه حکیم یونانی گوید « من لا 9
حاوی له لا مکان له ».

(۱۳) و بدانکه امتیاز اعراض از یکدیگر سه چیز باشد : یا
بحقیقت و آن جائی بود که اتحاد محلّ باشد چنانکه سیب مثلاً ، که 12
درو هم طعم است و هم رنگ و هم بوی . و ادراک رنگ ببصر تعلق دارد و
ادراک طعم بذوق . و اما آنچه ممتاز می‌شود بمحلّ و آن جائی باشد
که اتحاد حقیقت بود چنانکه دو چیز که در هر دو سیاهی باشد و حقیقت 15
هر دو سیاهی یکی است ، و ادراک هر دو ببصر تعلق دارد ، اما

1 رود : برود S || چون : د چون F || 1-2 میان . . . رسد : بمیان دو محل
برسد S || 2 آید : شود S || به ذات : به نفس S || 3 کردن : کرد PFA || 4 وزیر :
زیر S || طولی و عرضی و عمقی : طول و عرض و عمق S || 6 و آنچه تو بر آن :
آنچه برو F || نشسته‌ای : نشسته S || 7 پیرامن : پیراهن F || چیزی : چیزی PFA ||
8 مماس : - S || 9 چیزی : چیزی PFA || حکیم یونانی گوید : گویند PFA || 11
و بدانکه : بدانکه S || از یکدیگر . . . باشد : به سه چیز است F || 12 بود : نبود
S || 13 و هم رنگ : هم رنگ F || بوی : + بود S || به بصر تعلق دارد : تعلق به
بصر دارد S || شم : مشام S || 14 ذوق : مذاق SP || آنچه : - S || می‌شود :
می‌شوند S || بود : باشد S || دو چیز : در دو چیز S

ممتازند از یکدیگر بمحلّ ، زیرا که هر یکی را محلی است خاص^۱ . اما ممتاز می شوند بزمان ، و آن جائی باشد که اتحاد محلّ باشد و اتحاد حقیقت چنانکه سنگی که دی در وی حرارتی حلول کرده است و امروز حرارتی دیگر ، و حقیقت هر دو حرارت یکی است و محلّشان هم یکی است ، اما آن بزمانی بود و این بزمانی دیگر .

- 6 (۱۴) بدانکه جماعتی بر آتند که جسم را پاره توان کرد تا بجائی رسد در کوچکی که دیگر پاره نشود هم در حس^۲ و هم در عقل و آنرا « جوهر فرد » خوانند . و گویند اجسام مرگیند ازین جوهر فرد ، و اقلّ جسمی از دو جوهر فرد باشد ، چندانکه جوهر بیشتر جسم بزرگتر باشد . و جماعتی انکار می کنند وجود جوهر فرد را و می گویند: محال باشد که پاره جسم بجائی رسد که قابل تجزیه نشود ، بلی روا بود که در کوچکی بجائی رسد که بمقراض یا بکارد و یا بآلتی دیگر پاره نتوان کرد ، اما وجود عقلاً هنوزش پاره می توان کرد . و دلیل بر آنکه پاره می توان کرد آنست که جسم موقوفست بر دو جوهر فرد: اول جوهر فرد بعد از آن تألیف جوهر فرد ، دیگر بعد از آن جسم پدید آید ، و چون سه جوهر فرد را بر پهلوی یکدیگر

1 ممتازند ... خاص اما : - F || 2 باشد ... حقیقت : به محلّ و حقیقت بود F ||

3 سنگی : سنگ F || دی در وی : دیروز درو S || کرده است : کرده باشد S ||

حرارتی : حرارت S || 6 کرد : کردن S || 7 در کوچکی : بکوچکی S || 8 گویند :

+ که S || 9 جوهر فرد : جوهر فرد S || فرد است S || جوهر بیشتر : جوهر بیشتر

باشند S || 10 جماعتی : حکما P || باشد : است S || 10-11 پاره جسم : جسم

پاره F || 11 بلی : - F || روا بود : روا باشد S || در کوچکی : بکوچکی S ||

12 بمقراض یا بکارد : بکارد یا بمقراض S || 13 و دلیل : دلیل F || 14 دو جوهر :

جوهر F || اول جوهر فرد : - F || 15 نهی : نهند F

بنهی آن جوهر که در میانه افتد اگر حجاب می کند، چنانکه آن دو جوهر
 که بهر دو طرفند هماس یکدیگر نمی شوند و بیکدیگر نمی رسند، جوهر
 میانین را دو طرف پدید آید: طرفی تعلق بجوهری دارد که بر جانب چپ 3
 است و طرفی تعلق بجوهری دارد که بر جانب راست است. و آن دو جوهر
 کنارین را هر يك دو طرف پدید آید: طرفی تعلق بجوهر میانین دارد و
 طرفی تعلق بجوهری دیگر. و هر چیز که آن را دو طرف باشد و تألیف 6
 پذیرد آن را یاره توان کرد. و اگر آن جوهر که در میان است حجاب
 نمی کند و هر دو کنار بهم می رسد تداخل باشد. و اگر صدهزار جوهر
 بهم نهند در یکدیگر می روند و حجاب نکنند، جسم متصور نشود و وجود 9
 جسم محال بود.

(۱۵) و بدانکه تداخل ممتنع است، و تداخل ممتنع آن باشد که
 مکانی که بیش از يك چیز درو نگنجد دو چیز را بس باشد، چنانکه 12
 شخصی در جائی نشسته است شخصی دیگر بیاید و هم در آنجا نشیند چنانکه
 مزاحم آن شخص دیگر نشود، و آن جای هم چنانکه یکی را بس بود
 دو کس را هم بس باشد، در طول و عرض نیفزاید و مقدارش زیادت نکند، و 15

1 آن جوهر: آن جوهر فرد S || میانه افتد: میان افتاده بود F، میان افتاده
 است S || می کند: می گردد F || آن هر دو: این هر دو S || 2 بهر دو طرفند F، بر دو
 طرفند P || 3-4 چپ است: راست است || 4 به جوهری دارد: دارد به جوهری || به جانب
 راست: بر جانب راست S || 4 و آن دو جوهر: و آن هر دو جوهر P || 5 کنارین را:
 کنار این F || هر يك: هر يك را F، هر یکی را P || 6 جوهری: جانب F || آن را:
 از آن S || 7 آن را یاره: یاره S || 8 نمی کند: نمی شود F || کنار بهم می رسد: کنارش
 بهم می رسند S || صدهزار: هزار F || 9 در یکدیگر: و در یکدیگر F || نکنند:
 نمی شود F || متصور: مصور F || 10 بود: باشد S || 11 ممتنع آن: آن F || 12
 چنانکه: + مثلاً S || 13 نشسته است: نشسته باشد S || 14 آن شخص: این شخص S ||
 آن جای: این جای S || بود: باشد S || 15 دو کس را هم بس باشد: هر دو را بس بود S ||
 نیفزاید: نیفزاید F || 15 نکند: نکنند F

این محال باشد.

- (۱۶) و بدانکه ارباب حکمت چون حکم کرده باشند بر چیزی، اول
 ۹ حقیقت آن چیز بدست آورده اند، بعد از آن نظر کرده اند در وجوب و امکان و
 امتناع و بدیده اند که چه اقتضا می کند، پس بر آن منوال رفته اند و بر
 استقراء اعتماد نکرده اند. و استقراء آن باشد که هر چه در بعض یابند
 6 در کل همان حکم کنند، چنانکه کسی گوید هر حیوانی که در آتش رود
 بسوزد چون لحظه ای درنگ کند، و حکم جزم کند بر جمله حیوانات
 بسوختن، روا بود که سمندر را ندیده باشد که آتش او را نتواند سوختن.
 9 یا گوید جمله حیوانات چون چیزی خوردند فک زیرین دهانشان جنبد، و
 روا بود که نهنگ را ندیده باشد که در وقت خاییدن فک بالائین او جنبد.
 (۱۷) و نیز باید که هر صنعتی که چیزی را بود از برای خاصیت آن چیز
 12 باشد نه برای شرکتی که او را باشد در معنی عام، چنانکه گرمی آتش را
 از برای آنست که او آتش است نه از برای آنکه او جسم است، که اگر از
 برای جسمی بودی بایستی که همه اجسام گرم بودندی، و نری آبرا

3 باشد: است S || حکمت: حقیقت S || حکم کرده باشند: حکم کرده اند
 S || 3 بعد: و بعد S || 4 و بدیده اند: او بدیده اند S || رفته اند: برفته S || S
 بعض: بعضی S || 6 کسی گوید: F - || در آتش رود: + چون لحظه ای درنگ کند
 S || 7 درنگ: درنگ F || و حکم: حکم F || کند: کنند F، می کنند S || 8
 روا بود: و روا باشد S || باشد: باشند F || آتش او را: او را آتش S || گوید:
 گویند F || جمله: که همه S || فک: کام F || دهانشان جنبد: ایشان بجنبند S ||
 10 روا بود: روا بود F || باشد: باشند F || فک بالائین: کام بالائین F || 11 باید که:-
 S || چیزی را بود: در چیزی باشد S || چیزی را بود: + باید F || 11-12 از برای
 خاصیت آن چیز باشد نه:- F || 12 باشد نه: + که از F || چنانکه: هم چنانکه S ||
 12-13 گرمی آتش را از: گرمی آتش S || 13-14 از برای: برای S || 14 آبرا:
 آب که اگر F

برای آنست که او آب است نه از برای آنکه او جسم است، که اگر از برای جسمی بودی بایستی که همه اجسام تر بودندی .

(۱۸) و بدانکه تأثیر جسم در جسم به چیز است : یا به مقابله 3 چون آفتاب و زمین ، یا به ملاقات چون آتش و هیمه ، یا بمجاورت چون آتش و آب .

(۱۹) و بدانکه دو چیز نشاید که سبب یکدیگر شوند ، زیرا که 6 وجود این موقوف شود بر وجود آن ، و وجود آن موقوف باشد بر وجود این ، آنگاه لازم آید که هر یکی بر وجود خود سابق باشد ، و این محال است . 9

(۲۰) و بدانکه جماعتی می گویند اسباب حرارت به سه چیز است : یکی آتش ، دّوم حرکت ، سّوم شعاع . جماعتی دیگر می گویند که شعاع جسمی است گرم و لطیف که از آفتاب نقل کرده است به زمین . 12 و اگر چنانکه شعاع جسم بودی ، بایستی که از زیر پیالا قصد کردی از برای آنکه گرمی پیوسته از زیر پیالا میل کند ، و آن برودت باشد که از بالا قصد زیر کند . و نیز اگر شعاع جسم بودی ، بایستی چون خانه را که شعاع درو نافقه باشد روزن بگرفتندی شعاع حرکت کردی چنانکه بدیدندی ، 15 پس دانستیم که جسم نیست . تمام شد این کلمه چند که عرض بود ، والله اعلم .

1 برای : از برای S || 3 و بدانکه : بدانکه S || 4 چون : همچون S || چون : همچون S || هیمه : هیزم S || 4-5 چون آتش : همچون آتش S || 6 و بدانکه : بدانکه S || نشاید : نباید F || 7 شود : باشد F || وجود آن : آن S || 7-8 باشد بر وجود این F ، باشد بر این S || 8 هر یکی : چیزی F || 10 و بدانکه : بدانکه S || جماعتی می گویند : S || به سه : سه S || 11 جماعتی دیگر : و بدانکه جماعتی S || 12 به زمین : بر زمینی S || 13 چنانکه : چنان بودی که S || 14 میل کند : قصد کند F || و آن : آن F || 15 شعاع : S || بایستی : + که S || والله اعلم : P

فصل

در بیان آنچه تعلق به طبیعیات دارد

- 3 (۲۱) قسم اول که تعلق بعالم اجسام دارد و آن دو قسم است: قسمی تعلق بعالم عنصریات دارد، و قسمی تعلق به اثیریات، و ابتدا از عنصریات خواهم کرد. و اما قسمی که تعلق بعالم معنویات دارد: بدانکه حق سبحانه و تعالی اول چیزی که در عالم اجسام بیافرید ماده بود که آن را باصطلاح حکما «هیولی» خوانند، و از آنجا چهار طبع پدید کرد، و آن آب است و خاک و باد و آتش، و نسبت ماده با چهار طبع چنان است که نسبت آهن با شمشیر و کارد و زره. و همچنانکه آهن آن استعداد دارد که هر صورتی قبول تواند کردن و در هر صورتی اقتضای نامی کند، گاه شمشیر باشد و گاه کارد و گاه زره، ماده را نیز آن استعداد هست که هر وقتی بصورتی برآید و در هر صورتی اورا نامی باشد، گاهش خاک خوانند، گاه آب، گاه باد و گاه آتش.

- (۲۲) و بدانکه خاک را دو صفت است: یکی سردی و دیگری خشکی. و آب را نیز دو صفت است: یکی تری و دیگری سردی، و با خاکش نسبتی هست و

1-2 فصل... طبیعیات دارد: SP || 3 قسم اول... دارد: F || دو: بر دو S || 3-4 تعلق به: S || 4 و ابتدا: و من ابتدا S || 5 کرد: کردن S || 5 و اما قسمی... دارد: F || 5-6 سبحانه و: F || 6 که آن: و آن S || 7 آب است: خاک است S || 8 خاک: آب S || با چهار: چهار S || 9 و همچنانکه: همچنانکه S || هر صورتی: هر صورتی را S || 10 تواند کردن: کند F || گاه: و گاه S || 11 ماده را نیز: ماده نیز S || هست: دارد S || که هر وقتی: که وی هر روزی S || 12 گاه: و گاه S || 14 و بدانکه: بدانکه S || دیگر: دیگری S || 15 نیز: هم S || 15 یکی تری و دیگری سردی: یکی سردی و یکی تری || و با خاکش... سردی است: و آب از آن همسایه خاک است که در سردی با خاکش نسبتی هست S

آن سردی است . و هوارا نیز دو صفت است : یکی تری و دیگری گرمی ، و
 اورا با آب نسبتی هست و آن تری است . و آتش را نیز دو صفت است : یکی
 گرمی و دیگری خشکی ، و او بالای هواست ، و اورا با هوا نسبتی هست و آن 3
 گرمی است ، و خشکی قوئی است که چون با گرمی یار شود بغایت سبك
 گرداند ، و چون با سردی یار شود بغایت کران گرداند . از این است که
 آتش بغایت سبك است و خاك بغایت کران ، لاجرم از این سبب از یکدیگر 6
 عظیم دور افتاده اند .

(۲۳) و بدانکه چون خاك لطیف شود آب گردد ، و آن از آنست که
 تری بر خشکی غالب شود . و آب چون لطیف شود هوا گردد ، و آن از آنست 9
 که گرمی بر سردی غالب شود ، و هوا چون لطیف شود آتش گردد ، و آن
 از آنست که خشکی بر تری غالب شود . و همچنین چون آتش کثیف شود
 هوا گردد ، و هوا چون کثیف شود آب گردد ، و آب چون کثیف شود 12
 خاك گردد .

(۲۴) و بدانکه آتش را يك طبقه است و آن را «کره ائیر» خوانند و
 مکان او زیر فلک قمر است و آن آتش صرف است و اورا رنگی نیست . 15
 و اگر رنگ داشتی حجاب بودی میان ماه و ستارگان و آسمانها و

1 دیگر : دیگری F || 3 دیگر : دیگری S || 4 که چون : چون S ||
 سبك : خفیف S || 5 شود : گردد S || کران : نفیل S || از این : و از آن S || 6
 از این : و از آن S || 7 عظیم : - F || 8 چون خاك : خاك چون S || 9 هوا گردد :
 هوا شود S || 10 غالب شود : غالب گردد S || 11 تری : دی F || چون آتش :
 آتش که S || کثیف شود : کثیف گردد S || 12 هوا گردد : هوا شود S || هوا
 چون : هوا که S || آب چون : آب که S || 15 قمر : ماه S || اورا : آورا S ||
 16 آسمانها و : + اگر رنگ داشتی F

نگذاشتی که آسمان و ستارگان را بدیدندی. و هوارا همچنین رنگی نیست،
 و او را سه طبقه است: طبقه‌ای بزمین نزدیکتر است و آن جائی باشد که
 3 آب سرد نباشد و آن مطرح شعاع آفتاب است و گرم و تر باشد. و طبقه‌ای
 بالای آب است و آن زیر هوای صرف است و آن دو طبقه است: طبقه‌ای
 به هوای صرف پیوسته است و آن سرد است و آن را «کره ائیر» خوانند،
 6 و طبقه‌ای به کره ائیر پیوسته است، بخارات خشک و دوده‌های
 آتش آنجا متراکم شوند.

(۲۵) و بدانکه چون سردی بر هوا غالب شود و گرمی از وی دور
 9 کند آب گردد و قطره قطره فرو آید، آن را باران خوانند. و چون سردی
 بر باران افتد بفسرد و همچون پنبه زده فرو می‌آید، آن را برف خوانند.
 و چون گرمی بر برف افتد و پیرامن آنرا بگدازد و چون زیر تر رسد بادی
 12 سرد بروی افتد و او را قوی بفسراند آنرا نگرگ خوانند، و آن در وقت
 بهار بود که هوا گرم و تر باشد.

(۲۶) و بدانکه چون بخار از زمین بر آید و هوارا زحمت کند و
 15 اجزای هوا بر یکدیگر افتد و هوا در جنبش آید، آنرا باد خوانند. و
 چون بخار گرم قصد بالا کند و ابری کثیف قصد زیر دارد بر یکدیگر افتند و

1 بدیدندی: ببینند S || رنگی: رنگه S || 2 طبقه‌ای: طبقه S || نزدیکتر:
 نزدیک S || جائی: آن جای S || 3 سرد نباشد: باشد F، نباشد P || تر باشد: تر
 است S || 4 زیر: - SP || صرف است: + میان کره ائیر S || 5 و آن سرد است: -
 F || 6 است بخارات: بخارهای S || 8 و گرمی: گرمی را S || دی: او S || 9
 آید: می‌آید S || 10 افتد: + و سردی قوی S || و همچون: همچون F || 11 آنرا:
 برف را S || 11-12 و چون: بروی: و هوای سرد بر آنجا F، و چون زیر تر رسد باز
 سردی بر او P || 12 و او را: - F || 13 بود: باشد || باشد: شود S || 14 و بدانکه:
 بدانکه S || بخار: بخاری S || بر آید: متصاعد شود S، متراکم شود P || هوارا:
 بر هوا S || 16 بخار: بخاری S || بر یکدیگر افتند: و بر یکدیگر افتد S

یکدیگر را از حرکت منع کنند ، از آنجا آوازی برآید ، آنرا رعد خوانند . و چون در وقت برهم افتادن گرمی غالب شود هوایی که میان بخار و ابر باشد آتش گردد ، آنرا برق خوانند .

3

(۲۷) و بدانکه این چنین ترکیبی و وضعی جز حکیم عالم نتواند

کرد ، « تعالی الله عما يقول الظالمون علواً کبیراً » . چون دانستی که فلک

دائم در حرکت است و حرکت باعث حرارت است ، کره آتشی را زیر فلک

بداشت که اگر جز آتش عنصر دیگری بودی ، حرارت حرکت فلکش

بسوختی . بعد از آن جسمی لطیف بیافرید و آن هواست که اگر جسمی

کثیف بودی ، حیوانات دم نتوانستندی زدن و نیز آمد و شد نتوانستندی

کردن . بعد از هوا آب را بیافرید ، و آنرا زیر خاک بداشت که اگر

چنانکه آب چون هوا بر بالای خاک بودی ، جهان بر آب بودی و

حیوانات دم نتوانستندی زدن و نیز آمد و شد نتوانستندی کردن و دشوار

بودی خوردن و خفتن و نشستن و بیشتر ، بلکه همه غرق شدند . و زمین را

ساکن بداشت تا خلق بر آن قرار گیرند و متزلزل نباشند . و در هر یکی

از جمادات و نباتات و حیوانات خاصیتی تعبیه کرد ، و هر یکی را بجیزی

از جمادات و نباتات و حیوانات خاصیتی تعبیه کرد ، و هر یکی را بجیزی

2 هوایی : و هوایی F || 4 ترکیبی و وضعی : وضعی و ترکیبی S || حکیم :

هی حکم F || 7 عنصر دیگری : - S || حرارت : - F || 8 لطیف : لطیف را F ||

جسمی : جسم F || 9 و نیز : و F || آمد و شد : آمد شدن S || 10 کردن : کرد S ||

آب را : آب F || آن : آب F || زیر خاک : بر خاک F ، برابر خاک P || 11 چنانکه ...

خاک بودی : چنین که زیر بداشت بالا بداشتی S ، همچون هوا زیر و بالا P || جهان بر آب

بودی و - F || 12-13 دم نتوانستندی ... نشستن : حیوانات را دشوار بودی خوردن و خفتن و

خواندن و نشستن F ، دشوار بودی خوردن خفتن و خواندن و نشستن S || 13 و بیشتر : -

SF || 14 نباشند : نشود F || 15 جمادات ... حیوانات : حیوانات و نباتات و جمادات S

- مشغول کرد، چنانکه آن شغل این نکند و این شغل آن، و هر یکی بهر شغلی که هست، همگی آن شغل راست، «ذلك تقدير العزيز العليم»، و اگر تأمل کنی سرّ «وان من شيء الا يسبح بحمده» بدانی.
- 3 (۲۸) و بدانکه حق تعالی از چهار طبع موالید سه گانه بیافرید، و آن معادن است و نبات و حیوان. و بدانکه تو در نبات احوالی چند بینی که در جمادات نیست، چون تغذی و نمو، و اگر آن قوتها او را از برای آن بودی که او موجود است یا جسم است، بایستی که همه موجودات و همه اجسام را بودی، و نیست.
- 9 (۲۹) و بدانکه هر چیزی را کمالی است و آن کمال او را ممکن است و بدان کمال بتدریج و روزگار می توان رسیدن، بیک دفعه میسر نشود. و نیز در عالم کون و فساد لا بد است از صلاح و فساد و زیادت و نقصان. پس باین اعتبار نبات و هر چه نمو دارد محتاج است به قوت: اول قوت غاذیه، و آن قوتی است که متصرف باشد در ماده غذا و غذا را باجزا و اعضای متغذی می رساند بروجهی که شبه جوهر متغذی گرداند، و اگر او نبودی نمو حاصل نیامدی. و نیز پس از ترشح عرق و تحلیل اجزا اگر غذای تو
- 12
- 15

1 انکند: بکنند F || شغل آن: + بکنند F || 1-2 بهر شغلی که هست همگی آن شغل راست: بهر شغلی که هست همگی آن شغل را داند S، همگی آن شغل را دانند P || 2 سوره ۶ (الانعام) آیه ۹۶، سوره ۳۶ (یس) آیه ۳۸، سوره ۴۱ (فصلت) آیه ۱۲ || 3 سوره ۱۷ (الاسراء) آیه ۴۴ || 6 چون: همچون S || و اگر: اگر S || 7 همه موجودات: موجودات F || 9 و بدانکه: بدانکه S || چیزی را: چیزی را S || 10 بدان کمال: F || 10 می توان رسیدن: توان رسید F || 11 لا بد است: او بداشت F || زیادت و نقصان: زیادتی و نقصانی F || باین: بدین S || 12 نمو دارد: ذومو S، ذومو ند P || محتاج است به قوت: به قوت است محتاجند S، بقوتی چند P || 12 قوت: S || 14 متغذی: متغذی S || جوهر متغذی: تنغیه P || 14 گرداند: نگاه دارد SP || او نبود: نه او بودی S || 15 نیامدی: نشدی S || نو: تو F، S

نبودی، وجود ذو نمو متصور نشدی. دوم نامیه و غاذیه خدمتکار نامیه است، و آن قوتی است که بالیدن بدو تعلق دارد، او نسبت مقدار هریکی در زیادت شدن چنانکه لایق است نگاه می‌دارد. سوم مولده، و غاذیه و نامیه هر دو 3 خدمتکاران مولده‌اند، و آن قوتی است که فضله از ماده بستاند تا از آن فضله شخصی دیگر پدید آید. و این قوت در بعضی نباتات بیک شخص تعلق دارد، و در بعضی بدو شخص، چنانکه درخت خرما که تا 6 از تر ماده را گشن ندهند بار نیارد. و در حیوانات بدو شخص تعلق دارد، فعل تر و انفعال ماده. و غاذیه محتاج است بقوتی چند دیگر: اول جاذبه، و آن قوتی است که طعام را بخود بکشد؛ دوم هاضمه، و آن 9 قوتی است که طعام را بگواراند و مستعد آن گرداند که غاذیه در او تصرف کند؛ سوم ماسکه، و آن قوتی است که طعام را بگیرد تا هاضمه هضم کند؛ چهارم دافعه، و آن قوتی است که آنچه کثیف باشد از لطیف 12 جدا کند.

(۳۰) و بدانکه در حیوانات چند چیز می‌بینی که در نبات نمی‌بینی،

چون مدرکی و محرکی. و محرکی بر دو قسم است: قسمی را شهوانی 15 خوانند و قسمی را عضبی. و شهوانی قوتی است که جذب چیزهای ملایم کند، و غضبی قوتی است که دفع چیزهای ناملایم کند، و مدار محرکی بر

1 ذر: F، و S || این: آن S || 2-3 در زیادت شدن: زیاده و نقصان F ||
3 می‌دارد: دارد S || مولده: + است S || 4 آن قوتی: این قوتی S || تا از: و از F ||
5 آید: آرد F || این: آن S || 6 که تا: که اگر S || 7 از تر ... نیارد: اورا گشن ندهی بار نیارد F || نیارد: نگیرد S || 8 تر: بر S || 9 جاذبه: بجاذبه S ||
بخود: - F || بگواراند: بگذازد S || 12 دافعه: + است S || 14 و بدانکه: بدانکه S ||
15 محرکی بر: محرکه بر S || 17 کند: نکند F || محرکی: محرکه S

- مدرکی است. و مدرکی بر دو قسم است: قسمی ظاهر و قسمی باطن.
- (۳۱) قسم اول: اما آنچه ظاهر است پنج است: اول لمس، و آن قوتی است مثبت در ظاهر بدن بهمه جای، چنانکه هیچ جایی از او خالی نیست، و اوست که کیفیت چهارگانه را در می یابد چون رطوبت و یبوست و حرارت و برودت، و اوست که فرق می کند میان سبکی و گرانی و نرمی و درشتی. دوم ذوق است، و آن قوتی است تعبیه کرده بر عصبه که بر جرم زبان گسترانیده است، و اوست که دریا بنده شیرینی و ترشی و تلخی و شوری است. سیم شمع است، و آن قوتی است مرتب کرده در اول دماغ بر مثال دوسر پستان، و اوست که فرق می کند میان بوی خوش و ناخوش. و دریافتن او بتوسط هواست، و اگر هوا از اجزاء ذر رایحه منفعل نشدی، دریافتن بشمع منتفع بودی. چهارم سمع است، و آن قوتی است مرتب کرده بر عصبه ای که در درون گوش گسترانیده است. و اوست که دریا بنده آوازه است بتوسط هوا. و چون آوازی بر آید هوا منفعل شود از آن آواز، یا مثلاً چون چیزی بر چیزی افتد هوا در جنبش آید و بدان اجزاء هوا بر یکدیگر افتد و همچنین منفعل می شود، تا بدان هوا رسد که در درون گوش ایستاده است. آن هوا نیز منفعل شود و آن آواز بخود قبول کند، و او نیز در جنبش آید و بر آن پوست افتد که در درون عصبه گوش گسترانیده است، همچون

2 قسم اول: SFA || اما: S || پنج است: S || لمس: + است S ||
 3 مثبت است: منفعل او F || بهمه جای: همه جایی F || 4 چهارگانه را: چهارگانه S ||
 چون: S || 6 دوم: دریم S || 7 گسترانیده است: گسترده افتد F || 12 گسترانیده: گسترده F، گسترانیده S || 13 یا: F || 14 چون: S || 15 بدان: S || 15 منفعل می شود: می رود F || 16 آن آواز: آواز S || 17 درون: S || گسترانیده: گسترانیده S ||
 گسترانیده S || هم چون طبل از آنجا: چون طبل F

- از آنجا آوازی برآید، قوت سمع آن را دریابد. پنجم بصر است، و آن قوتی است تعبیه کرده بر عصبه مجوف در درون چشم، و اوست که دریابنده صورتهاست. و هر که ندارد که چون دیده چیزی بیند از آنست که جسمی لطیف از دیده ممتاز شده است و این چیز را دریافته است، آن کس مخطی است نه مصیب، زیرا که اگر چنین بودی بایستی که چون خواستی که کواکب ثابت را بیند جمله افلاك را خرق کردی، زیرا که کواکب ثابت بر فلك هشتم اند، تا از یکی در نگذشتی و خرق نکردی بدیگری نرسیدی، و این محال است. و نیز اگر ادراك صور بخروج جسمی لطیف بودی بایستی که آنچه در زیر مایعات بودی زودتر از آن دیدی که در آبگینه سخت، و با این همه در آبگینه است زودتر از آن توان دید که در آب است. و مهمترین حواس که حیوان را بکار آید لمس است و ذوق، و آن سه گانه دیگر چون بصر و سمع و ششم، بسیار حیوان باشد که از آن نصیب ندارد.

- (۳۲) قسم دوم: در بیان حواس باطن و آنچه بوی تعلق دارد. اول حس مشترك است و باصطلاح یونانیان «بنطاسیا» خوانند. و آن قوتی است مرتب کرده در مقدم تجویف اول دماغ، و اجتماع جمله صور محسوسات پیش او باشد. و اگر او نبودی ما حکم توانستمانی

1 آن را: S || 2 تعبیه کرده: + در تجویف اوسط دماغ S || بر عصبه: نزدیک عصبه || مجوف: که مجوف S || اوست: است F || 3 صورتهاست: صورتهای او است F || بیند: می بیند S || 4 و این چیز را دریافته است: بدان ادراك می کند S || 4-5 آن کس... مصیب: خطاست S || 7 بر فلك: در فلك S || تا: و تا S || 8 جسمی: جسم S || 10 باین: باز این F || توان: می توان S || که: آنچه S || 11 حیوان را: F || ذوق: + است S || 12 چون: F || 13 ندارد: ندارند F || 14 قسم دوم: F || در بیان حواس باطن: در مشتركات باطن SP || و آنچه بوی تعلق دارد: SP || 16 مقدم تجویف: S || اول: F

کردن که این سفید و شیرین است و یا آن سیاه و ترش است، پس
 او قوتی است که این حکم بدو تعلق دارد. و هر حسی که هست
 3 بیش از يك چیز در نتواند یافت و لا بد است حاکم را که حکم
 کند بر دو صورت از حضور هر دو صورت. چون کسی پاره‌های چوب
 در آتش می‌دارد تا سرخ شود بعد از آن آنرا بگرداند، از آن دایره‌ای
 6 حاصل شود، و آن از آنست که دیده اول نقطه که بدید بحس^۱ مشترك
 سپرد، و او نقطه اول را نگاه می‌دارد، همچنان دیده نقطه دوم بدو
 می‌سپارد و نقطه سوم را می‌بیند تا از آنجا دایره‌های حاصل شود. و دیده
 9 چیزی تواند دیدن که برابر او باشد و هرچه از دیده بگردد دید در
 آن نرسد، پس جامع اینهمه حس^۲ مشترك است.

(۳۳) دوم خیال است، و آن قوتی است مرتب کرده در آخر
 12 تجویف اول دماغ، و او خزانه‌دار حس^۳ مشترك است. و حس^۴ مشترك صور را
 زود قبول کند، اما دیر نگاه نتواند داشت، زیرا که رطوبت بر او
 غالب است، پس هرچه حس^۵ مشترك بستاند بخیال سپارد و خیال آنرا
 13 نگاه دارد.

1 نتوانستمانی: نتوانستیم S || کردن: کرد F || 1-2 که این ... ترش است:
 که این سفید است و آن سیاه یا این شیرین است و آن ترش S || 2 او: این S || این
 حکم: حکم S || دارد: گیرد S || 3 یافت: یافتن S || حاکم: این محاکم S || 4 کند:
 می‌کند S || از حضور هر دو صورت: - F حضور هر دو صورت در یابد S || چون: و
 چون S || 5 می‌دارد: زند F || از آن دایره‌ای: از آن F || 7 و او: و چون حس
 مشترك S || نقطه اول را: اول را S || همچنان: و همچنین S || دوم: دوم را S || 8
 می‌سپارد: سپارد S || و دیده: دیده S || 9 تواند دیدن: می‌تواند دید S || 12 خزانه‌دار:
 خزینکه دار S || صور را: صورت را S

(۳۴) سَوَم و هم است ، و آن قَوْتی است مرْتَب کرده در تجویف
اوسط دماغ ، و اوست که در حیوانات حکم کند بر جزویات ، و کوسفند
ادراك آن معنی که در گرگ است بدو می کند ، و آن سبب گریختن 3
کوسفند است از گرگ .

(۳۵) چهارم متخیله است ، و آن قَوْتی است هم تعبیه کرده در
تجویف اوسط دماغ ، و اوست که تراکیب و تفاسیل بحکم اوست که 6
استنباط چیزها کند و اندیشه های عجایب پیش گیرد . و هرگاه که عقل
بر او مستولی شود او را مفکر خوانند ، و هرگاه که وهم بر او غالب شود
متخیله خوانند . و در قوای باطنی بلندتر از وی قَوْتی نیست . 9
(۳۶) پنجم ذا کره است ، و آن قَوْتی است مرْتَب کرده در تجویف
آخر دماغ و خزانه احکام و همی است همچنانکه خیال خزانه صور حس
مشارك است . 12

(۳۷) و هر یکی را از این آلتها که برشمرديم روحی است
خاص . و روح جرمی است لطیف ، حادث از اخلاط لطیف چنانکه
اعضاء حادث است از اخلاط کثیف ، و اوست که حامل قوی است بأسرها 15
و انبعاث او از تجویف جانب چپ دل است . و در آن حال که از تجویف
چپ دل منبعث شود او را «روح حیوانی» خوانند ، و این روح حیوانی
منقسم شود بر دو قسم : بعضی از او سوی جگر می رسد و آن را

2 بر جزویات : جزویات S || 3 آن معنی : معنی S || می کند : می تواند کرد S ||
5 هم : F || 6 اوسط دماغ : + نزدیک دوازه S || 6-7 که استنباط چیزها کند : که استنباطها
می کند S || 7 گاه : گاه S || 8 شود : باشد S || او را : آن را S || شود : گردد S ||
9 وی : او S || 11 و خزانه : و آن خزینه دارد S || خزانه صور : خزانه دار S ||
13 یکی را : يك F || این : آن F || روحی است خاص : روحی خاص خاص است S ||
جرمی : جسمی F || 14 چنانکه : همچنانکه S || 15 قوی : قوی بدن S || تجویف : -
S || دل : - F || 16 تجویف : - S || دل : - F || 17 شود بر : می شود به S || از او : -
F || و آن : آن F

- «روح طبیعی» گویند و مدار معده و طبخ و افعال نباتی بدو تعلق دارد ،
و بعضی بشرائین متصاعد می شود تا بدماغ رسد و آنرا «روح نفسانی»
خوانند ، مدار افعال حیوانی بدوست . و اگر از عنایت لطافت نبودی در
جمله اعضا و عروق مساوی نبودی ، نفوذ نتوانستی کردن ، و چون عضوی را
از اعضاء محکم ببندد و آن عضو متخدر شود و از کار بیفتد ، آن از آنست
که راه گذر بر روح بسته شده است ، سریان نمی تواند کرد . یا چون سده
در عضو پیدا شود آن عضو از کار بیفتد ، گویند مفلوج است و طبیب بتدبیر
فتح آن مشغول گردد . و دلیل اختصاص هر آلتی از این آلاتها که بر شمردیم
بموضعی خاص صلاح آن موضع است یا فساد آن موضع . و محرکات تابع
آید مر قوت نزوعی را و قوت نزوعی منفعل می شود از مدرکات ، و قوت
نزوعی منقسم می شود بدو قسم : قسمی شهوانی و قسمی غضبانی .

12 در بیان جهات و فلکیات و آنچه بدان تعلق دارد

- (۳۸) اکنون بدانکه ابعاد متناهی باشد ، و گرنه الی ما لایتناهی
بتسلسل انجامد . و دلیل بر آنکه ابعاد متناهی اند آنست که دو بُعد
غیر متناهی تصور کنند بر مثال دو خط ، پس از آن يك خط بقدر دو
15

۱ گویند : خوانند S || و مدار : مدار F || ۲ می شود : می شوند S || رسد :
می رسند S || ۳ بدوست : بدوست S || ۳-۴ در جمله اعضا و عروق : F || ۴ کردن : کرد F ||
۵ محکم ببندید : ببند F || متخدر : متخدر S || ۶ بر روح : روح F به روح P || شده
است : شود S || یا : دلیل F تا P || ۷ شود : کرد F || ۸-۹ که بر شمردیم بموضعی
خاص : PS || ۹ صلاح ... یا فساد آن موضع : صلاح بعضی است یا فساد بعضی S || ۱۰ آید :
اند S || ۱۱ غضبانی : غضبی S || ۱۲ در بیان جهات ... تعلق دارد : قسم دوم از عالم
اجسام که تعلق بعالم اثیریات دارد SP || ۱۳ اکنون بدانکه : F || باشد : می باشد S ||
و گرنه الی ما لایتناهی : و اگر لایتناهی باشد S || ۱۴ و دلیل : دلیل F || اند آنست :
بدانست F || ۱۵ کنند : کند F || از آن يك : يك F

- سه گز ببرند و باز هر دو خطرا بهم نهند تا همچنان می‌روند. اگر گویند که هر دو خط برابر یکدیگر می‌روند الی ما لایتنهای محال باشد زیرا که یکی ناقص است، آنکه لازم آید که ناقص و زاید 3 متساوی باشند. و اگر ناقص ببرند غیر زائد پس بنسبت، زائد بر ناقص متناهی است و زائد بر ناقص بقدر متناهی زیادت آید، و هم نامتناهی که بقدر متناهی زیادت آید نیز متناهی باشد مثال دو 6 خط: _____ و نیز اگر دایره‌ای فرض کنیم بر مثال سپری و از آنجا دگر بار خروج شش خط فرض کنیم الی ما لایتنهای، معلوم است که چندانکه این شش خط دورتر می‌شود میان خط‌ها و 9 انفراج میان هر شش خط بیش خواهد بودن از طول هر شش خط، و آن متناهی است زیرا که محصور است میان دو حاصر و چون عرض که بیش از طول است متناهی است طول نیز متناهی باشد. 12 مثلا دایره:



(۳۹) و بدانکه جهات موجوداند و مختلف، چنانکه گویند فلان

- 1 ببرند: ببرد $F \parallel 2-1$ اگر گویند ... می‌روند: $F \parallel 3$ آنکه: $S \parallel 4$ ببرند: بیستند A بیستند $S \parallel 7-3$ ناقص ببرند ... دو خط: متساوی نیستند زائد نیست یا ناقص متناهی است و ناقص نیز متناهی باشد مثال دو خط چنین $P \parallel 7$ دایره‌ای فرض کنیم: فرض کنیم دایره $S \parallel 8$ دگر بار ... فرض کنیم: فرض کنیم دگر بار خروج شش خط $S \parallel 9$ می‌شود: می‌شوند $S \parallel 10-11$ بیش خواهد بودن ... شش خط: $F \parallel 11$ حاصر: خاصه $F \parallel 13$ مثلا دایره: F ، مثال دایره برین موجب باشد (۵)

حرکت کرد به فلان جهت دون فلان جهت. و این جهت که بدو حرکت می کنند نفس عدم نخواهد بودن زیرا که بعدم حرکت نتوان کرد و عدم قابل اشارت حسی نشود. و چون این معلوم شد، بدانکه این جهت امر عقلی 3 صرف نتواند بودن زیرا که امر عقلی صرف قابل اشارت حسی نشود، پس در معقول حرکت نتواند کردن، پس چیزی است که قابل اشارت حسی می شود و بدو حرکت می توان کردن و او را وضعی است. 6

(۴۰) و بدانکه آن چیز که جهت از اوست و بدو معین است منقسم نشود، زیرا که اگر منقسم شود، چون متحرك از جزو اقرب او بگذرد، از دو بیرون نباشد: یا از جهت حرکت می کند یا بجهت حرکت می کند، و برین هردو تقدیر لازم آید که جزو جهت گزیده باشد و این محال است. و نیز اگر منقسم شود، حرکت در لا جهت افتد پس در لاشیء افتد و در لاشیء حرکت محال است، پس محدود جهت باید که جسمی باشد محیط چنانکه تعیین نقطه هر چیزی بدو امر باشد، و باید که تعیین کند و مرکز تعیین او نکند از برای جواز دایره نامتناهی بر يك نقطه. و نیز نباید که 15 مرکب باشد از اجسام مختلف، زیرا که ممکن الائتلاف والافتراق شود،

1 کرد :- S || دون فلان جهت :- SP || این : آن S || 2 می کنند : می کند S || نخواهد بودن : نیست S || 3 اشارت حسی : حرکت S || 4 بودن : بود F || امر عقلی صرف :- F || نشود : + و چون این معلوم شد F || پس در : و در S || 5 نتواند : نتوان S || است :- S || حسی :- S || 6 می توان کردن : می توان کرد F || 7 بدانکه : باید F || معین است : تعیین باید S || 9 نباشد : نسبت S نیست P || 11 لاجهت : جهت F || پس : بلکه S || 11-12 در لاشیء حرکت : این S || 12 محدود : محدود F || باشد محیط : محیط بود || 13 تعیین : تعیین S || نقطه :- PF || بدو امر : بدو PF || تعیین : تعیین S || 14 دایره : دایره F || 15 الائتلاف : الائتلاف F

و هرچه ممکن الائتلاف والافتراق باشد، ممکن الخرق باشد، و خرق بر محدّد روا نباشد، زیرا در آن حالت که قابل خرق شود، لازم آید او را دو حرکت مختلف: یکی در شیء و یکی در لاشیء، و در لاشیء 3 حرکت محال باشد.

(۴۱) و بدانکه حرارت قوّتی است که از مرکز قصد بالا کند، و برودت قوّتی است که از بالا قصد مرکز کند، ثقل بر برودت غالب 6 است و خفّت بر حرارت. و محدّد نه از بالا بزیمر حرکت کند و نه از زیر بیالا، پس باید نه ثقیل بود و نه خفیف و نه حارّ باشد و نه بارد. و حرکت محدّد پیرامون مرکز باشد و شکل او شکل کروی باشد، و چون مرگب 9 نیست، از اجسام مختلف متشابه الاجزاء باشد و او را زیر و بالا نباشد، بلکه همه بالا باشد یا همه زیر باشد.

(۴۲) و بدانکه هرچه را نمو است بغذا محتاج است، و هرچه 12 بغذا محتاج باشد قابل کون و فساد بود و فرق مر او را لازم باشد و محدّد را نمو نیست، پس او را بغذا حاجت نیفتد، و چون از غذا فارغ باشد کون و فساد بر او راه نیابد. و آنچه حقّ تعالی در قرآن مجید 15 خبر می‌دهد «فارجع البصر هل ترى من فطور»، دلالت می‌کند بر آنکه محدّد را

1 الائتلاف: الائتلاف F | ممکن الخرق باشد: متخرق شود F || 2 محدّد: محدود F ||
شود: باشد S || آید: افتد SP || 3 و در لاشیء: و او را در لاشیء S || 4 باشد: بود S ||
7 محدّد: محدود F || 8 باید: + که S || بود: باشد S || 9 پیرامون: پیرامن S ||
12 هرچه را: هرچه در F هرچه دو P || بغذا محتاج است: او را بغذا حاجت باشد S || 12-13
هرچه بغذا: هرچه را بغذا S || 13 محتاج باشد: حاجت باشد S || بود: باشد S || 14
محدّد: محدود و F || نیفتد و: نبود F || 15-16 و آنچه ... می‌دهد: و حق سبحانه و
تعالی در سوره تبارک‌الملك فرماید SP || 16 سوره ۶۷ (الملك) آیه ۳ || بر آنکه: بر
اینکه S || محدّد: محدود F

- فطور نیست و فطور فرجه باشد یعنی سوراخ . و محدّد را باصطلاحی دیگر « فلک اطلس » خوانند و « اقصی » خوانند و « جسم کُل » خوانند،
- 3 و حقّ تعالی او را از این چهار طبایع بیافرید بلکه از چیزی دیگر بیافرید که آنرا « طبیعت خامسه » خوانند، لاجرم تا منقرض عالم هیچ آفتی بدو راه نیابد. پس از محدّد فلک ثوابت را بیافرید، و بعد از آن
- 6 زحل، و آنکه فلک مشتری، و همچنان فلک مریخ، و فلک آفتاب، و فلک زهره، و فلک عطارد، و فلک ماه. و این افلاک را که بر شمریم از يك جنس بیافرید و هر یکی را دوری معین پیدا کرد و بر هر فلکی
- 9 سیّارهای از این سیّارات هفت گانه بداشت و در هر یکی خاصیتی تعبیه کرد و اقلیمی از اقالیم عالم بدو سپرد. و هر فلکی را مقین کرد که چون سیر کند و در چند مدّت تواند پیرامن مرکز بر آمدن، و بعضی را
- 12 بطئی السیر خوانند و بعضی را سریع السیر خوانند. و آنچه زحل بسی سال برد آفتاب يك سال برد و آنچه آفتاب يك سال برد ماه يك ماه برد، و آنچه ماه

1 محدود را: محدود F || 3 حق: + سبحانه S || از این چهار طبایع بیافرید: نه از این طبایع آفرید S || 3-4 بلکه از چیز دیگری بیافرید: F- || 4 که آنرا: و او را F || 5 محدود: محدود F || 6 زحل: زحل را S || و آنکه: و بعد از آن S || مشتری: مشتری را: S || مریخ: مریخ را S || آفتاب: آفتاب را S || 7 زهره: زهره را S || عطارد: عطارد را S || ماه: ماه را S || 8 يك: F- || بیافرید: آفرید S || یکی: فلکی S || بر: در S || 11 چون سیر کند: سیر چون کنند S || در چند: بچند S || تواند: خوانند S || پیرامن: کرد S || بر آمدن: بر آمد S || 12 خوانند: S- || 13 برد: می برد S || و آنچه آفتاب ببرد: F- || 12 برد: رود P || و آنچه ماه ... برد: F-

- بیک ماه برد فلک محدّد بیک روز برد ، و دور یومی از محدّد است .
و آنچه آفتاب را می بینی که هر روز از مشرق برآید و بمغرب فرو
رود سبب آن محدّد است که هر روز دوری تمام کند و هشت قلک را با 3
خود بقسر بگرداند . و هر فلکی را دوری ارادی هست و دوری قسری .
ارادی آنست که خود می کند چنانکه بهر مدتی دوری تواند کردن ، و
قسری آنست که محدّد هر روزی او را با خود بگرداند . و تا حق تعالی 6
ایشان را آفریده است هرگز نافرمانی نکرده اند ، چنانکه قرآن عزّ
قائله خبر می دهد : « لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون » .
- (۴۳) و بدانکه حق تعالی هر چه آفریده است بسه قسم آفریده است : 9
بعضی بی واسطه چنانکه خبر می دهد در حق آدم علیه السلام : « خلقت بیدی » ،
و در حق پیغامبر ما صلی الله علیه که « و ینصر الله نصراً عزیزاً » ، و در حق
آدم : « فاذا سوّيته و افخت فیہ من روحی » . و بعضی بواسطه چون علم 12
پیغامبران چنانکه خبر فرمود در حق پیغامبر ما صلی الله علیه و آله :
« علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی » . و بعضی بجمع ، چنانکه خبر می دهد :

- 1 بیک روز برد : بیک روز دور کند S || 2 آفتاب را : آفتاب F || 3 رود :
می رود S || 4-3 با خود بقسر : بقسر با خود S || 4 ارادی هست : است ارادی S ||
5 بهر مدتی ... تواند کردن : هر روزی مدتی تواند کرد F || 6 روزی : روز S || او را : -
F || 7 آفریده : پیافریدند S || 8 سوره ۶۶ (التحریم) آیه ۹ || 9 و بدانکه :
بدانکه S || 10 می دهد : می دهند S || علیه السلام : - F || سوره ۳۸ (ص) آیه
۷۵ || که : - F || 11 سوره ۴۸ (الفتح) آیه ۳ || 12 آدم : آدمیان S || سوره ۱۵
(الحجر) آیه ۲۹ ، سوره ۳۸ (ص) آیه ۷۲ || 13 پیغامبران : پیغامبران S || فرمود :
می دهد S || پیغامبر : پیغامبر S || صلی الله علیه و آله : - F || 14 سوره ۵۳ (النجم) آیه ۶

- «والسماء بنیناها بآید واثالموسیعون والارض فرشناها فنعم الماهدون». پس چون خواست که جهان را نظامی باشد و خلایق آسوده باشند، شبی و روزی بیافرید و این هر دورا بآفتاب حواله کرد که هرگاه آفتاب طلوع کند روز باشد، و هرگاه که غروب کند شب باشد. و چون دانست که اگر همیشه روز بودی و آفتاب غروب نکردی، هرچه برابر آفتاب بودی همه بسوختی، و هرچه نور آفتاب آنجا نرسید تاریک بماندی و جهان خراب شدی و حیوانات و غیرهم مضطر شدند بلکه نماندندی. و اگر همیشه شب بودی، همین که در اول گفتیم پدید آمدی؛ پس روز و شب را بیافرید و بدو سال و ماه را پدید کرد، و سال را همچنان حواله به آفتاب کرد. چون از برج حمل روان شود و باز ببرج حمل آید آن را سال خوانند. و ماه را بماه حواله کرد که چون دوری تمام کند از برج خود روان شود و باز ببرج خود آید آن را ماه گویند. پس از آن هفته پدید کرد، پس از هفته روز پدید کرد، و پس از روز ساعات پدید کرد و هر یکی را یکی باز بست. و مدار روز و شب و ساعات و سال و ماه و هفته بزمان حواله کرد، و زمان را از مقدار حرکت فلک پدید کرد. و هر چیزی را چنانکه لایق او باشد بچیزی مشغول کرد و هیچ چیز را مهمل فرو نگذاشت و همه را کمر مطاوعت بر میان بست، «والله غالب علی امره و ماکان عطاء ربک محظورا».

1- سورة ۵۱ (الذاریات) آیه ۴۷-۴۸ || والارض... الماهدون: F || 2 جهان را: جهانی F || 3-2 شبی و روزی: شب و روزی S || 3 که هرگاه: و هرگاه F || 4 که غروب: غروب || 6 همه: F || 6-7 و جهان: F || 7 و حیوانات: حیوان F || 9 و بدو: S || ماه را: ماه S || 9-10 حواله به آفتاب کرد: به آفتاب حواله کرد S || 11 سال: بدو: سالی SP || 11 کند: بکند S || 12 روان شود: خود آید: خود S || گویند: خوانند S || 15 زمان را: زمان S || 18 سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۲۰

این قدر در بحث اثیریات کافی بود .

قسم دوم که تعلق بعالم ارواح دارد

و آن مبتنی است بر چند فصل و رمزی چند

3

(۴۴) رمز اول - بدانکه تو هرگز از ذات خود غایب نیستی و

هرگز نباشد که از هستی خود بی خبر باشی ، و اگرچه در هستی عظیم

باشی که یاد خود نکنی و اعضاء و اجزاء خود را فراموش کنی ، اما دانی 6

که تو هستی و ترا ذاتی هست . و اگر اندیشه کنی نیک در ذات خود و

تقدیر کنی ذات خود را که کجا است و چون است و چیست ، و در آن تقدیر

فکر کنی و تزیین متخیله را بخود راه ندهی ، چنان یابی خود را که 9

پنداری در میان هوا رفتستی بی ملامت ، و اعضاء خود را از عالم حس و

آنچه به حواس تعلق دارد بیرون یابی و معلوم شود که جسم نیستی و

در جسم نیستی و ذات تو ترا معلوم شود بی واسطه . و اگر گویند این تقدیر 12

که کردیم وسطست ، لازم افتد که پیش از تقدیر مقدری فرض کنیم و

آن مقدر بعینه ذات تست لا غیر .

(۴۵) رمز دوم - گوشت و پوست تو بر تو هر سال یا هر ماه مبدل می شود و 15

1 این قدر . . . بود : و این قدر بحث که در اثیریات رفت در این مختصر کفایت

باشد S || 3 چند فصل : ده فصل F || و رمزی چند : - S هشت رمز F || 4 رمز -

S || هرگز از ذات : از F || 5 که از : که تو از S || بی خبر باشی : غایب شوی F ||

6 باشی که : باشی F || اجزاء : - SP || 7 که تو هستی : که هستی F || نیک : - F ||

9 فکر کنی : افکار زدی F اوکار کنی P || چنان : چنانکه S || یابی خود را که : -

F || 10 پنداری : + خود را که F || در میان هوا رفتستی : در هوا رفته ای F || رفتستی :

رقیقی P || و اعضاء : اعضا و F || 11-12 و در جسم نیستی : - F || 12 گویند : گویند F ||

تقدیر : تقدیرها S || 13 کردیم : کردم F || پیش : - F || تقدیر مقدری : فرض : فارض P

کنیم : کنند S || مقدر : فارض P || تست : نسبت F

- توئی تو مبتدل نمی‌شود. و نیز اجزاء و اعضاء و دل و دماغ و آنچه در باطن تست در معرفت محتاج اند به تشریح، و تا نشکافند نبینی و ندانی که چون است احوال ایشان، و ادراک خود می‌کنی و خود را در می‌بایی، پس تو و رای این همه‌ای و توئی تو نه این بدن است، و ذات تو وقوام تو نباید که بجیزی باشد که گاهی فراموش کنی و گاهی یادش آوری، و چون خواهی که تعقل کنی نتوانی کردن، زیرا که موقوف است بر شکافتن و پاره کردن و غیر آن.
- 6 (۴۶) رمز سوم - بدانکه اشارت تو بذات تو «من» و «انا» است، و بهر چه در بدن است و در عالم اجرام است «او» و «هو» است. و هر چه تو باو اشارت کنی او کل نتواند بودن و جزو نیز نتواند بودن، زیرا که خود را از وی جدا کرده‌ای: «هو» و «انا». و نیز اگر تو این مجموع می‌بودی بایستی تا جمله اعضاء و اجزاء تو برابر تو نبودی و در یاد تو نبودی، خود را یاد نتوانستی کردن، و بسیار باشد که دست و پای و سر و شکم و پشت و پهلوی تو بر یاد تو نباشد و تو بر یاد تو باشی.

- 2 اجزاء و اعضاء: اعضا و اجزا S || 2 شکافند: بشکافند S || نبینی: - F || 4 بدن: - PF ||
 قوام تو: قوام او S تقویم دی P || 4-5 نباید که بجیزی باشد: بجیزی نشاید باشد S ||
 5 فراموش: فراموشش S || یادش آوری: یادش کنی F || 6 بر شکافتن: بشکافتن S ||
 7 رمز سوم: رمزی دیگر S || من: و من S || بهر: هر S || 8 در: + سد S || بدن است: بدن S || و در: - S || اجرام: اجرا F || باو: با او S || 9 کل: کلی F || و جزو نیز نتواند بودن: - F و جز نتواند S || دی: او S || 10 کرده‌ای: کردی P || می‌بودی: بودی S || بایستی: + که S || 11 اعضا و: - F || و در یاد تو نبودی: - SP || خود را: - F || 12 نتوانستی: نتوانستن S، نتوانستیش P || و پای و سر و: و سر تو بمثل پا شکم F || شکم و پشت: پشت و شکم S || 12-13 یاد تو: یاد توی تو F

- (۴۷) رمز چهارم - اگر چنانکه غذا می‌خوری و غاذیه در آن تصرف می‌کند، همچنان که هست بماندی و تحلل و ترشح در آن راه نیافتی، بایستی که بسالی یا بیش و کم بدن تو عظیم بزرگ گشتی 3 بیش از مقدار خود - پس هیچ جزوی نیست از اجزاء بدن تو که قوت حرارت آنرا بتحلیل و ترشح نمی‌گدازد بکلی، و بدل آن تازه بجای نمی‌آرد. و چون توئی تو و روح تو تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد و 6 توئی تو نه کم می‌شود نه بیش و نه تحلل و ترشح بدو راه می‌یابد، پس توئی تو درای این چیزها است که بر شمردیم. و در این که گفتیم نیک اندیشه کن، باشد که توئی خود بدانی و بیدار گردی. 9
- (۴۸) فصل اول - بدانکه چون دیده خواهد که ادراک چیزی کند باید که آن چیز برابر او باشد تا آنرا در تواند یافت، و چون خیال خواهد ادراک چیزی کند محتاج آن نیست که چیز برابر او 12 باشد تا آنرا در تواند یافت، بلکه در غیبت تواند دید، اما نتواند که آن چیز را مجرد کند از عوارض چون این و کیف و وضع، مثلاً در جائی

1 رمز چهارم: رمزی دیگر S || چنانکه: چنانچه S || 2 که هست: - F || بماندی و: + غاذیه F || 3 بیش و کم: بیش یا کم S || 4 بدن تو: بدن S || 5 گدازد: گذارد PF || تازه: باره F || 6 و چون توی تو و روح تو: و همچنین مزاج تو و خون تو و روح SP || تغییر و تبدیل: تبدل و تغیر S || 7 توئی تو: توئی هست S || نه بیش: - F || و نه تحلل: و نه S || می‌یابد: نمی‌یابد S || 8 این چیزها: این همه چیزها S || این که: آنچه که S || 9 توی خود بدانی و: - F || 10 فصل اول: رمز پنجم F || 11 در تواند یافت: تواند دریافتن S || و چون خیال: و خیال چون S || 12 نیست: نباشد S || چیز: + باید F || برابر او: - او S || 13 در تواند یافت: - S || در غیبت: + آن چیز آن چیز را S || دید: دیدن S || 14 آن چیز را: چیزی S || چون: - S || مثلاً در: + همچنانکه S || در جائی: بر جائی S

- بیند و هم در جامه‌ای و رنگی و مقداری. و عقل چون خواهد که ادراك چیزی کند از این همه که گفتیم، مجرد کند و آنچه محسوس است
- 3 معقول گرداند از جسم، مثلاً صورت جسمی مطلق گیرد چنانکه مطابق جمله صور اجسام باشد و بر جمله اجسام افتد بیک معنی و من شرح صورت مطلق که مطابق جمله صور شود و آنچه بدین تعلق دارد در مقدمه
- 6 یاد کردم، آنجا بحثی نیک بکند تا اینجا معلوم شود. و باید که بدانی که این صورت مطلق اگر در جسم حاصل شدی، او را مقداری خاص پیدا شدی، چنانکه اگر جسم يك كز بودی او نیز يك كز بودی، و اگر دو كز بودی او نیز دو كز بودی، آنگاه مطابق چیزها مختلف نشدی و نیز باید که چون چیزی را ادراك کنی صورت آن چیز در نفس تو حاصل شود چنانکه در اول مقدمه شرح دادم، و اگر نه هیچ حاصل نشود.
- 12 (۴۹) بدانکه مفهوم شیئیت مطلق و مفهوم وحدت مطلق در وقت ادراك کردن اگر در جسم حاصل می‌شده، چون جسم را پاره کنند باید که آنچه در جسم است هم پاره شود، پس در آن حالت که
- 15 جسم پاره شود مفهوم شیئیت و وحدت مطلق با جسم پاره شده است. اگر

1 در جامه ای و رنگی: درجائی نه و نه رنگی F درجائی نه آنکه بی رنگی S ||
 3 گرداند: کند F || جسمی مطلق‌ها: SF || گیرد: کند F || 4 صور: - F || و من:
 + بدین S || 5 در مقدمه: در اول مقدمه ای S در اول مقدمه P || 6 بیک: - F || 8 خاص:-
 F || بودی او: بود او F || 9 آنگاه: آنکه S || مطابق: - F || 12 بدانکه: رمز چشم
 بدانکه F || 13 کردن: - S || اگر: + وی S || می‌شده بودی S || 14 پس...
 حالت که: - F || 15 مطلق با جسم پاره شده است: - SP || شیئیت و وحدت: شیئیتی و وحدتی
 است و آنجا مقدار آنست که جزو از کل پدید آید زیرا که شیئیتی و وحدتی مجرد مطلق
 فرا گرفته باشد آنگاه فرقی نباشد میان جزو و کل و این محال باشد P، شیئیتی و وحدتی
 است و آنجا مقدار آنست که جزو از کل پدید آید زیرا که شیئیتی و وحدتی مطلق مجرد فرا
 گرفته باشد. آنگاه هیچ فرقی نباشد میان جزو و کل و این محال باشد

گوئی هر جزوی از شیئیت و وحدت شیئیتی و وحدتی است و هر یکی را اختصاصی است بزیادتی یا بکمی، لازم آید که جزو بیش از کل باشد، و این محال است، زیرا که او اول شیئیتی و وحدتی بود، پس اکنون 3 دو پدید آمد. و اگر گوئی نه شیئیت است نه وحدت و نه او را زیادتی است و نه کمی، پس آن باید که نه شیء باشد نه واحد و نه بسیار و نه اندک، و هر چه این جنس باشد نه جزو باشد و نه کل، و تو فرض کرده‌ای که 6 جزو است و این محال است. پس بدانکه چون ممکن نیست که پاره شود و قسمت پذیرد، محلّ او نیز باید که پاره نشود و قسمت نپذیرد و جسم نباشد و در جسم نباشد. و اوست که او را «نفس ناطقه» خوانند و 9 چندین نام دارد و حقیقت تو آنست. ان شاء الله که شرح آن چنانکه لایق است بدهم.

(هـ) فصل دوم - بدانکه چون معلوم کردی که نفس تو جرم 12 نیست، باید که بدانی که در جرم نیز نیست. دلیل بر آنکه در جرم نیست آن است که اگر در جرم بودی یا در آلتی دیگر بایستی که چون آلت ضعیف شدی و از کار بیفتادی او نیز ضعیف شدی 15

1 هر جزوی از شیئیت و وحدت: - SP || 2 بیش: پس S || 3 اد: - F || اول: + خود P || پس: - P || 4 شیئیت است: - است F || 5 نه شیء: شیء F || بسیار + باشد S || 6 این جنس: همچنین S || 7 است و: نیست F || محال است: محال باشد S || 9 و در جسم نباشد: - F || 10 نام: + دیگر S || تو: تو را S || که: - S || 11 است: باشد S || 12 فصل دوم: رمز هفتم F || 13 جرم: جسم S || بر آنکه در جرم نیست: - F || جرم نیست: جسم S || بودی: باشد S || 14 یا در آلتی دیگر: - S

و از کار بیفتادی و نه چنین است، بل اتفاق افتد که نفس ضعیف
 شود بسبب عوارض خارج، چون هیأت ردی و آنچه بدین ماند، و بعد از
 3 چهل سال و پنجاه سال که قوی ضعیف شده باشد و بدن سست گشته، نفس قوی تر
 شود و ادراک او بهتر بود. و نیز اگر در آلتی بودی ادراک آلت نتوانستی
 کردن، زیرا که آلت را آلتی دیگر بایستی تا بدان آلت این آلت
 6 ادراک کردی، و آلتی دیگر نیست و ادراک آلت می تواند کرد. و
 نیز اگر ادراک در آلت بودی، ادراک ذات خود نتوانستی کردن بی
 آلتی دیگر. و چون آلتی دیگر نیست و ادراک ذات خود می تواند
 9 کرد از آلت مستغنی است. و نیز اگر در آلت بودی، ادراک ضعیف را
 پس از ادراک قوی نتوانستی کرد چنانکه حواس که بعد از قوی ضعیف
 در نیابد، چون دیده مثلاً که در آفتاب روشن نگاه کند اگر در خانه
 12 آید تاریک بیند و ظلمانی.

(۵۱) فصل سوم - اکنون بدانکه تو خود را کم کرده ای و
 نمی دانی که چیستی، گاه بیدن حواله می کنی و می گوئی که من این
 15 بدنم، و گاه چون دلت صفائی می یابد آن قدر می دانی که بشک
 می افتی که من این بدن هستم یا نه و این بدنم یا چیزی دیگر؟

1 و از کار بیفتادی و نه :- و از کار بیفتادی F || بل : بلکه S || 3 چهل سال :- سال F ||
 پنجاه سال : سال F || باشد و : + بدین سبب S || 4 ادراک او : - S || بود :- S ||
 5 تا : که F || این آلت : این حالت را S || 6 آلتی : آلت S || او :- F || کرد : کردن S ||
 7 اگر ادراک : - ادراک F || ادراک ذات : ادراک ادراک ذات F || 8 آلتی : آلت S ||
 ذات : - F || 9 کرد : کردن S || کرد : + و F || 10 پس : بعد S || کرد : کردن S ||
 12 تاریک بیند و ظلمانی : خانه را نبیند و خانه او را تاریک نماید S || 13 فصل سوم : رمز
 هشتم F || تو : - F || 14 می گوئی که : - که F || 15 دلت صفائی می یابد : صفائی
 می باشد F ، صفائی باشد S || آن قدر می دانی : این قدر درمی یابی S || 16 و این : یا این F

- فی الجمله هیچ نمی دانی ، و تو از این همه که می اندیشی هیچ نیستی ، و تو
ورای این همه ای ، و همه از آن آنست که حق تعالی را فراموش کرده ای
که «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» و در جائی دیگر «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ» . لاجرم خود را 3
نیز فراموش کرده ای . اگر حق تعالی را یاد کردی و گفتی آن خدائی
که مرا بیافرید بدین شکل و بدین زیرکی بزرگ خدائی باشد ، و من
پیش از این نبودم پس بیوادم و پس از این نباشم ، پس بودن من بیازی 6
نیست ، گوئی مرا از چه آفرید و چرا آفرید ؟ و از کجا آمدم و
کجا خواهم شدن ؟ بود که طلبی در نهاد تو پدید آمدی ، ببرکت آنکه
تو خدای را یاد کردی ، خود را یافتی و بدانستی . و عجب اینست 9
که خود را در خود گم کرده ای و از جائی دور طلب می کنی همچنان که
آن مرد که بر خر نشسته بود و خر را طلب می کرد .

حکایت

12

(۵۲) من در ولایت یمن بودم ، در جائی که صنعا گویند . پیری را

دیدم سخت نورانی سروپای برهنه می دوید . چون مرا دید بخندید و

- 2 حق : خدای S || کرده ای که : - که S || 3 سوره ۹ (التوبة) آیه ۶۸ ||
نَسُوا اللَّهَ ... جائی دیگر : - F || سوره ۵۹ (العنقر) آیه ۱۹ || 4 اگر حق تعالی :
و اگر خدای S || یاد کردی : یاد کرتش F || و گفتی : + ایش که F || 6 پس از این
نباشم : - F || پس بودن : و بودن F || 7 گوئی : + که S || کجا : بکجا S ||
8 شدن : شد S || بود : بودی F || آمدی : آید S || آنکه : - آن F || 9 کردی :
کردی F || یافتی : یاد کردی F || بدانستی : بدانستش F || 10 کرده ای : کرده
S || و از : ز F || طلب می کنی : می طلبی F || همچنانکه : چنانکه F || 11 طلب
می کرد : می طلبید F || 13 جائی که : در جائی که آنرا S || گویند : می گویند S ||
14 سر و پای برهنه : سر برهنه و پای برهنه S

گفت: «امشب خوابی عجب دیده‌ام، بیا تا با تو بگویم.» من پیش رفتم،
 پیر مرا گفت: دوش در خواب شدم، جائی عجب دیدم، چنانکه شرح آن
 نمی‌توانم کرد و در آن میان شخصی دیدم که هرگز به حسن او ندیده‌ام و
 نشنیده، چون در او نگاه کردم از غایت جمال مدهوش شدم، فریاد از
 نهاد من برآمد، گفتم مبادا که ناگاه برود و من در حسرت او بمانم. بجستم و
 هر دو کوش او محکم بگرفتم، و در او آویختم، و چون بیدار شدم هر دو کوش
 خود را در دست خود دیدم. پس از آن گفتم «آه»، من هذا هذا حجابی، «و
 اشارت ببدن خود می‌کرد و می‌گریست و می‌گفت
 «ما احسن قال اخوانا الحلاج رحمه الله»

بدا لك سر طال عنك اكننامه
 وانت حجاب العلب عن سر غيبه
 و جاء حديث لا يمل سماعه
 و لاح صباح كنت انت ظلامه
 ولولاك لم يطبع عليه خنامه
 شهي الينا نثره و نظامه

و من نیز در این معنی دو بیتی گفته‌ام:

بیت

يك چند بتقليد كز يدم خود را نادرده همی نام شنيدم خود را

1 عجب: عظیم S || پیش: + آن پیر S || 2 پیر مرا: پیر S || دوش
 در خواب شدم: من امشب لحظه‌ای در خواب شدم S || شرح: وصف S || 3 شخصی:
 شخصی را S || هرگز به حسن او: به حسن او هرگز S || ندیده‌ام: ندیده بودم S ||
 4 جمال: + او S || 5 نهاد: - S || مبادا: نباید S || ناگاه: - F || حسرت: حیرت
 S || او: دی S || 6 محکم: - S || و چون: چون F || 7 آه... حجابی: آه هذا
 حجاب F آه من هذا حجابی P || 7-8 و اشارت: اشارت F || 9 ما احسن... رحمه الله:
 ما احسن ما افول اخوانا F || 10-12 بدا لك... نظامه: - F || 10 بدا لك: بذلك
 S || اكننامه: اكننامه S || 11 عن: فی P || 12 شهي: شهنی S || 13 دو: - F

- با خود بودم از آن ندیدم خود را از خود بدر آمدم بدیدم خود را
- (۵۳) و شنیدم که شیخ ابوالخیر رضی الله عنه در واقعه دید که «برخیز و نزد شیخ ابوالحسن خرقانی شو و امانتی که بدو سپرده ایم بستان» شیخ ابوسعید برخاست و بخدمت ابوالحسن خرقانی رفت. چون چشم ابوالحسن بروی افتاد، گفت: «یا ابوسعید امانتی که ترا بر من است آنست که بدانی که صوفی از کل نیست.» ابوسعید چون این بشنید خدمت کرد و بازگشت، و چندان جهد کرد که آن صوفی را که از کل نیست بدید. و همه روز می گفت «الصوفی مع الله بلا مکان» و آنچه حسین حالّاج می گوید نور الله قبره:

- هیكلی الجسم نوری الصمیم صمدی الذات دیان علیم
عاد بالروح الی اربابها بقی الهیکل فی الترب رمیم
- ۱۲ و آنچه بایزید رضی الله عنه می گوید: «طلبت ذاتی فی الکونین فما وجدتها»، و آنچه گفت: «انسلخت من جلدی فرأیت من أنا» هم درین معنی است. و سنائی گوید رحمة الله علیه:
- ۱۵ توبگوهر و رای هر دو جهانی چکنم قدر خود نمی دانی

۱ با: در S || با خود ... ندیدم خود را: با خود بزدم زان پسزیدم خود را F ||
بدر آمدم: چون برون شدم P || ۲ شیخ: F || ۳ نزد: بر F || و امانتی: امانتی F ||
۵ بروی: + از S || یا ابا: بابا S || ۶ ابوسعید: شیخ ابوسعید S || این بشنید: بشنید
F || ۷-۸ روز می گفت: روزی گفتی S || ۸ آنچه: + شیخ S || ۸-۹ نور الله قبره: S ||
۱۰ الذات: الروح F || ۱۱ بالروح: بالارواح S || بقی: فقی F || الترب رمیم: التراب
الرمیم F || ۱۲ رضی الله عنه: قدس روحه S || می گوید: می گفت S || ۱۳ و آنچه: و دیگر
آنچه S || هم: و هم S || ۱۴ و سنائی گوید: که چکنم سنائی خوش می گوید S ||
۱۵ هر: F

و آنچه بزرگی از بزرگان اشارت می کند: «انهاشعلة ملکوتیة لاهوتیة» هم در این معنی است. و آنچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می فرماید 3 «ما قلعت باب خیر بقوة جسمانیة بل قلعتها بقوة ملکوتیة» هم در این معنی است.

- (۵۴) اکنون بدانکه اینهمه که برشمردیم توئی و حقیقت تست، و ترا چندین نام است: «نفس» خوانند، چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده «یا ایته النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة»، و «کلمه» خوانند چنانکه گفت «الیہ یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه»، و 9 «کلمه طیبه» و نفس مطمئنة یکی معنی دارد همچنانکه تا نفس ما مطمئنة نشود، «ارجعی الی ربك» در حق او درست نیاید، و تا کلمه طیبه نباشد، «الیہ یصعد الکلم الطیب» در شأن او ممتنع بود، و «روح» خوانند چنانکه گفت «روح منه»، و 12 «لوامه» خوانند چنانکه فرمود «ولا أقسم بالنفس اللوامة»، و «اماره» خوانند چنانکه فرمود «ان النفس لامارة بالسوء».

فصل چهارم

- (۵۵) اکنون بدانکه نفس ترا دو جهت است، چنانکه بدن را دو 15

1 بزرگان: + بدن S || شعله: شعله F || 2 هم در این معنی است: - S || آنچه: + حضرت S || علی... عنه: ع S || می فرماید: می گوید S || 3 قلعتها: قلعتها F || 5 بدانکه: - F || تست: باشد S || 7 فرموده: یاد کرده است S || سوره: ۸۹ (الفجر) آیه ۲۸ || 8-10 و کلمه خوانند... الی ربك: - F || 8 چنانکه گفت: - S || سوره: ۳۵ (الفاطر) آیه ۱ || والعمل... یرفعه: - S || 9 همچنانکه: و همچنانکه S || نفس ما: - S || 10 و تا: با F || نباشد: نشود S || 11 بود: باشد S || سوره: ۴ (النساء) آیه ۱۷۸ || 12 فرمود: گفت S || سوره: ۷۵ (القیامة) آیه ۲ || 13 فرمود: گفت S || سوره: ۱۲ یوسف، آیه ۵۳ || 15 چهارم: - F

جهت است: يك جهت تعلق بعالم روحانی دارد که از آنجا اقتباس علوم و فواید کند و آن را قوت علمی و نظری خوانند، و يك جهت بعالم جسمانی تعلق دارد که از آنجا کمال حاصل کند، و آن را قوت عملی خوانند، و 3 بدان جهت تصرف می کند در بدن. و هرگاه که نفس قاهر بدن شود، قوای ظاهر و باطن مطیع او گردند، او را قرب بعالم خویش بیشتر باشد و باستکمال نزدیکتر باشد و او را «نفس مطمئنه» و «کلمه طيبه» خوانند. و هرگاه 6 که بدن قاهر او شود، ضعیف گردد و منکوس، او را «لوامه» و «اماره» خوانند.

(۵۶) و بدانکه در هر وقتی اقتضای نامی کند، و بزرگان از انبیاء و اولیاء هر سخن که گفته اند چنان گفته اند که حال را درخور بوده است. و رسول ما علیه السلام وقت بودی که چون بظاهر دیگران نظر کردی و باطن خود دیدی گفتی «من از شما نیستم، شما چیزی دیگرید، و من چیزی دیگر، 12 لست كأحد منكم». و وقت بودی که در ظاهر خود و ظاهر دیگران نگاه کردی، گفتی «من همچو شما ام، انما أنا بشرٌ مثلکم»، و چون اشارت بروح

1 که: S || علوم: عواید S || 3 تعلق: F || آنجا: + سبب S || 4 هرگاه: هر کرا S || شود: باشد S || قوای: وقوی F || 5 مطیع او گردند: مطیع شود او را S || 5 قرب... باشد: و تقرب عالم خود بیشتر باشد S || خویش: F || 5-6 و باستکمال... نفس: F || 6 نفس مطمئنه و کلمه طيبه: کلمه طيبه و نفس مطمئنه SP || 7 قاهر او: او قاهر S || گردد: S || لوامه و اماره: اماره و لوامه S || 9-10 انبیاء و اولیاء: اولیاء و انبیاء S || 10 درخور: درش F در آن S || است: اند SF || 11 رسول: پیغمبر S || علیه السلام: صلوات الله علیه S || وقت: وقتی S || 12 نیستم: نیم F || 13 كأحد منكم: كأحد کم SF، حدیث در مسند الدارمی، باب ۲۱ از کتاب اطعمه آمده است || 14 گفتی: و گفتی S || انما انا: انا F || حدیث در صحیح بخاری، باب دهم از کتاب حیل و سنن ابو داود، باب ۹۳ از کتاب طهارت آمده است.

یا که خود کردی، گفتمی « کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين »، و چون اشارت ببدن خود کردی، گفتمی « أنا امرأة تأکل القديد فی الجاهلیة ».

- 3 (۵۷) و بدانکه عالم جسمانی ضدّ عالم روحانی است، چنانکه دنیا ضدّ آخرت است. و بدانکه درنگ ما در این عالم اندکی خواهد بودن و ما را اینجا نخواهند گذاشتن. و همچنانکه آمدن ما با اختیار نبود، رفتن هم با اختیار نخواهد بودن. و بدانکه این متاعی که اینجا می‌خیزد لایق آنجا نیست و آن عالم را متاعی است خاص، و آنچه از این عالم خیزد هم اینجا خرج می‌توان کردن، اما این عالم يك خاصیت دارد که متاع نیم کاران آن عالم اینجا تمام کنند.
- 9

فصل پنجم

- (۵۸) بدانکه شناخت حقّ تعالی موقوف است بر شناخت نفس خود چنانکه مصطفی علیه السلام می‌فرماید: « من عرف نفسه فقد عرف ربه ». و بایزید رضی الله عنه حکایت می‌کند از حقّ تعالی که مرا گفت «سافروا من أنفسکم تجدوننا فی اوّل قدم» و سفر از نفس آنکه توان
- 12

2 ببدن خود: بآبدن S || تأکل: کانت تأکل S || فی الجاهلیة: به S || 5 گذاشتن: گذاشت S || با اختیار: + ما S || 6 رفتن: + ما S || هم: نیز S || بودن: بود S || 6-7 و بدانکه... آنجا نیست: F || 6 این متاعی: به این S || می‌خیزد: می‌خیزد S || 8 خیزد: + و هم در این عالم خیزد S || اینجا: در این عالم S || خرج می‌توان کردن: توان خرج کرد F || 9 نیم کاران: همه کاره S نیم کار P || آن عالم: آن عالم را S || 10 پنجم: به F || 11 حق تعالی: خدای عز و جل و علا S || بر شناخت: بر شناختن S || 12 مصطفی علیه السلام: حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و آله S، پیغامبر P || این حدیث معروف در شرح نهج البلاغة، قاهره، ۱۲۷۶، جلد چهارم، ص ۵۴۷، آمده است || 13 رضی الله عنه: رحمة الله S || از حق تعالی: که حق تعالی S || 14 من أنفسکم: عن أنفسکم S || از نفس: نفس F || آنکه: آنکاه S

کرد که اول بنفس رسند و نفس را بشناسند، و بعد از آن سفر را ساز کنند.

- (۵۹) و بدانکه باتفاق جمله خلایق معرفت حق تعالی واجب است بر خاص 3 و عام. و چون معرفت حق تعالی که واجب است موقوف است بر معرفت نفس، پس معرفت نفس نیز واجب باشد، زیرا که وصول به معرفت حق تعالی صورت نپذیرد الا به معرفت نفس. و مثال این چنان باشد که اگر 6 کسی خواهد که پیامی بلند بر شود، او را نردبانی باید والا بر بام نتواند رفتن، و بی نردبان بر بام رفتن محال است. و اگر فرض کنیم که رفتن آن کس بر بام واجب است، و آن موقوف است بر نردبان، وجود نردبان نیز 9 واجب شود، زیرا که بنردبان می توان بدان واجب رسیدن. و چون این بدانستی، بدانکه بکنه معرفت حق تعالی هیچ موجودی از انبیاء و اولیاء و ملک و فلک نرسند و نخواهند رسید، چنانکه قرآن عزّ قائله خبر می دهد:
- «و ما قدروا الله حق قدره» و رسول علیه السلام شب معراج گفت 12 «لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك».

1 کرد: کردن S || رسند: رسد S || بشناسند: بشناسد S || 2 کنند: کند S ||
3 و بدانکه: بدانکه S || خلایق: اهل معرفت S || حق: الله S || 4 حق: خدای S ||
تعالی که: تعالی F || 4-5 معرفت نفس: نفس S || 5 حق: خدای S || 6 باشد: است S ||
7 پیامی: بر بامی S || او را: آن کسی را S || 8 بر بام رفتن محال است: محال باشد S || 9 آن کس: این مرد S ||
10 می توان بدان واجب رسیدن: بدان واجب می توان رسید S || 11 معرفت: ذات و S || تعالی: عز و علا S || 12 نرسند: نرسیده S || نخواهند رسید: نخواهند رسید S ||
نخواهند رسیدن S || قائله: قائل F || 13 سورة ۳۲ (الحج) آیه ۷۴ || رسول: پیغمبر S || علیه السلام: صلی الله علیه و آله S || گفت: می گوید S || 14 حدیث در صحیح مسلم، باب ۲۲۲ از کتاب صلاة آمده است.

- (۶۰) آورده‌اند که جمله انبیاء و اولیاء و ملائکه علیهم السلام اوراد خود بدین دوسه کلمه ختم کرده‌اند: «سبحانک ما عرفناک حق معرفتک، سبحانک ما عبدناک حق عبادتک». و گویند فرشته‌ایست که تسبیح وی اینست: «سبحان من ایس للخلق الی معرفته سبیل»، و مقصود از این کلمات آنست که 3
 او را چنانکه اوست کس نتواند شناختن، اما هر کس بقدر استعداد و مرتبت خود معرفتی حاصل کند و بقدر سیر و سلوک خود مرتبت آن 6
 حضرت بیابد، چنانکه انبیاء علیهم السلام که هر یکی را معراجی خاص بود و مرتبتی که دیگر را نبود. و هر یکی بتشریف و تکریمی و خلعتی 9
 مکرم و مشرف بودند. پیغامبر ما را علیه السلام آن بزرگواری بود که بدید و بشنید و بگفت، و موسی را علیه السلام آن مرتبت بود که بشنید و بگفت، و ابراهیم را آن مرتبت بود که جبرئیل در میان نمی‌گنجید 12
 چنانکه گفت «اقا الیک فلا». و هر یکی را قربتی بود که اگر بر شمارم روزگار دراز و بسیار شود. و از اولیاء علی-رضی الله عنه را پرسیدند: «هل رأیت ربک؟» گفت «لم اعبد رباً لم اره». و بایزید -رحمة الله علیه-

1 آورده: و آورده S 2 دوسه: دو S کرده‌اند: کنند S 3 گویند: + که S وی: او S 4 سبیل: سبیل SF 5 کس: هیچ کس را S 6 کند: کنند F 7 مرتبت: قربت S 7 بیابد: بیابد F 8-7 معراجی خاص بود: خاص معراجی S 8 مرتبتی: قربتی S 9 دیگر را: آن دیگر را S و تکریمی: تکریم S - P 9 بودند: شدند S 10 علیه السلام: صلی الله علیه و آله و سلم S 10 بگفت: SF 11 مرتبت: بزرگواری S 11 بگفت: بگفت F 12 و ابراهیم: ابراهیم S 12 مرتبت: قربت S 13 گنجید: گنجید F 12 چنانکه گفت: S 13 قربتی: مرتبتی S 13 دراز و بسیار شود: باید S 14 و از اولیاء... را: و از حضرت امیر المؤمنین رضی الله علیه و آله و سلم S 14 گفت: قال S 15 رحمة الله علیه: - S

- گفت « انّ الله تعالى توجّنی بتاج الکرامه، ثمّ نادانی حبیبی الی »، وحسین
 حلاج گفت « رأیت حبیبی بعین قلبی، فقلت من أنت قال أنت ». و دیگر
 صحابه و مشایخ را احوال ها بوده است که یاد کردن دراز پای دارد . 3
 (۶۱) پس هر که نفس خود را بشناخت ، بقدر استعداد نفس او را
 از معرفت حقّ تعالی نصیبی بود . و چندانکه ریاضت بیشتر کشد و باستکمال
 نزدیک تر گردد معرفت زیاده تر می شود . و مثال این چنان باشد که نور 6
 آفتاب بهر خانه بقدر روزن آن خانه تابد . مثلاً در سرای پادشاهی
 که سعّتی عظیم دارد و روزنهای فراخ بیش از آن تابد که در خانه
 پیرزنی درویش که خانه ای دارد کوچک و روزنی تنگ ، و در صحرائی 9
 که صد در صد یا هزار در هزار باشد بیش از آن تابد که در سرای
 پادشاهی که ده در ده یا بیست در بیست باشد . اکنون بدانکه معرفت
 نفس از آن قدر که من در این مختصر شرح داده ام ، اگر حاصل توانی 12
 کردن و بر آن هستی که این شغل مهم را پیش گیری و بسربری ، در
 فصل ششم گوش دار و خاطر کمار تا از معرفت حقّ تعالی آن قدر که

1 تعالی :- F .|| الکرامه : کرامت S || حسین :- S .|| 2 فقلت ... انت : فقال
 من انت فقلت انا S || 3 احوال ها : هر یکی را مقامی S || دراز پای : طول S دراز
 پای P || 5 بود : باشد S || 6 معرفت : و معرفت S || زیاده تر می شود : زیاد تر
 شود S || 7 بهر : در هر F || آن خانه : خانه F || تابد : می تابد || 8 سعّتی : سهمی S .||
 بیش : پیش S || 9 خانه ای دارد کوچک : صحنی کوچک دارد S || روزنی تنگ : روزنی
 کوچک S || 10 یا : و یا F || 11 در ده : + باشد S | باشد :- S || بدانکه :- F ||
 12 من :- S || داده ام : دادیم || 13 بر آن هستی : ترا آن فریجه هست S .|| شغل : فهم S ||
 مهم :- SP || 14 تعالی :- S

لایق این مختصر است شرح دهم . و اگر ترا این فهم نیست و فصل دوم و سوم و چهارم و پنجم و رمزی چند را که گفته‌ام بحثی شافی نکرده‌ای، در ششم هیچ خوض مکن که ترا از آن هیچ بهره نیست . 3

فصل ششم

(۶۲) اکنون بدانکه هر چه هست آفریده است ، بجز حق تعالی ، 6
از آسمان و زمین و غیرها ، آن را « عالم » خوانند . و هر جنس را از خلائق عالمی نهند و گویند هجده هزار عالم است . و بدانکه نباید که 9
عالم از این جنس بیرون باشد ؛ یا واجب الوجود باشد یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود . اما واجب الوجود نشاید که نباشد جلّ ذکره ، و ممتنع الوجود نشاید که باشد ، زیرا که تغییر و تبدیل بدو راه می‌یابد و از حال به حال می‌گردد ، و هست نیست می‌شود ، پس لازم باشد که ممکن الوجود باشد . و ممکن الوجود را البته مرجّحی باید تا بوجود آید زیرا 12
که ممکن را دو طرف است : یکی بوجود تعلق دارد و یکی بعدم . نه ضرورتی بطرف عدم دارد که باید که معدوم باشد و نه ضرورتی بطرف وجود دارد که باید که موجود باشد . پس مرجّحی باید که طرف وجود را 15

1 است : باشد S || دهم : دهم S || این فهم : آن فریحه S این فریحه P ||
2 پنجم : S || رمزی : رمزها S رمزی هست F || چند را : چند SF || 2 گفته‌ام : گفتیم S || 3 از آن : در آن S || 4 ششم : F || 5 بجز : و جز S || حق تعالی : خدای عزوجل است S || 7-8 نباید : جنس : عالم نباید که از این سه قسم S || 8 واجب الوجود : ممکن الوجود S || باشد : F || ممکن الوجود : واجب الوجود S || 9 اما : S || جل ذکره : S || 11-12 و ممکن الوجود : باشد F || 11 هست : هست S || هست نیست : هست و نیست F || می‌شود : + ممتنع الوجود نشاید که باشد زیرا که ممتنع آنست که در وجود نیاید || باشد : می‌شود S || 14 ضرورتی : ضروری F || 15 وجود : وجود F

بر طرف عدم رجحان نهد که ممکن بوجود آید . و عالم که ممکن
الوجود است بی مرجعی محال باشد که بوجود آید ، و چون بوجود
آمد البتّه مرجعی دارد. و آن مرجع نیز از این سه قسم که گفتیم بیرون
نیست : محال است که ممتنع باشد ، زیرا که ممتنع آنست که البتّه
بوجود نیاید ؛ نشاید که ممکن الوجود باشد ، زیرا که حال او همچون
حال عالم باشد و او نیز بمرجعی محتاج باشد ؛ پس باید که واجب
الوجود باشد تعالی و تقدّس .

(۶۳) و بدانکه عدم دو معنی دارد : یکی را ممتنع الوجود خوانند ، و
آن بوجود نیاید . و آن یکی را ممکن الوجود خوانند و آن بوجود
آید . و آنچه گفتیم که ممکن را دو طرف است ، بدان دو طرف آن
نمی‌خواهیم که ممکن چیزی هست موجود که آن چیز دو طرف دارد ؛
اگر ممکن را وجود بودی بمرجّحتش حاجت نبود ، اما عادت چنین
رفته است که چون خواهند که تشریح دهند ، اگر چه هیچ نباشد ، از
روی استعارت چیزی بنا دهند و نامی بگویند تا معلوم شود ، چنانکه
قرآن خبر میدهد که در ازل حق تعالی بنی آدم را که هنوز موجود نبودند ،
خطاب کرد : «الست برّکم» ، گفتند «بلی» . و مقصود آنست که باری تعالی

1 رجحان نهد : ترجیح دهد S || که ممکن : ناممکن الوجود S || 2 مرجعی :
مرجع S || 4 است : - S || 5 نشاید که : نباید F || 6 بمرجعی : بمرجع S || 9 آن :
+ نیز S || 10-9 آن یکی را ... آید : - F || 11 موجود : بوجود F || 12 وجود : موجود S ||
بمرجّحتش : خود بمرجع S || 13 چون : اگر S || 14 نامی : نام S || 15 قرآن : +
مجید S || تعالی : جل و علا S || بنی آدم : با ذرات S || 16 کرد : + که S || باری
تعالی : حق جل جلاله S

- عالم بود بآنچه خلقی خواهد آفریدن ، و آن خلق اگر چه معدوم بودند اما ممکن الوجود بودند ، زیرا که بوجود خواستند آمدن .
- 3 پس طرفی در عدم داشتند ، زیرا که هنوز موجود نبودند ، و طرفی در وجود داشتند ، زیرا بوجود خواستند آمدن . اکنون چون بدانستی که عالم به مرجحی محتاج است ، آن مرجح واجب الوجود بود جل و علا .
- 6 (۶۴) و بدانکه هر قومی را اصطلاحی هست . قومی مرجح خوانند از برای آنکه ترجیح وجود بر عدم او می نهد . و قومی مقتضی خوانند از برای آنکه اقتضای آن کرد که عالم بوجود آمد . و قومی خالق خوانند از برای آنکه عالم او آفرید . و قرآن « بدیع السماوات والارض » خواند از برای آنکه بی آلت آفرید و بآلت حاجت نبود . و این نامها نسبت با خلق می گردد ، و اگر نه ، حق تعالی یکی است ، که تغیر در ذات پاك او راه نیابد ، همیشه بود همچنین و همیشه چنین خواهد بود . تغیر و تبدیل که هست با خلق تعلق دارد .

فصل هفتم

- 15 (۶۵) چون بدانستی که عالم ممکن است فی نفسه و خود بخود پدید نیامده است ، و آفریدگار او خدای است جل و علا ، اکنون بدانکه

1 بآنچه : بدانچه S || 2 آمدن : آمد S || 4 زیرا : S - || 5 عالم : + مرا S ||
 محتاج است : حاجت بود S || آن مرجح : و آن مرجح SF || جل و علا : تعالی و مقدس S ||
 6 هست : است S || 8 آن کرد : او کرد F || آمد : آید S || 9 عالم او آفرید : او آفرید عالم را S || قرآن : + مجید عزقائله می فرماید که S || سورة ۲ (البقرة)
 آیه ۱۱۷ ، سورة ۶ (الانعام) آیه ۱۰۱ || 10 بی آلت : بی آلتی S || 11 و اگر نه حق تعالی : والا خدا S || که تغیر : و تغیر S . تغیر F || 12 پاك او : + جل جلاله S ||
 همیشه بود خواهد بود : همیشه همچنین خواهد بودن S || تغیر : و تغیر S ||
 15 و خود : خود S || 16 خدای : خدا S || و علا : جلاله S

حقّ تعالی واجب الوجود است یعنی همیشه بود و وجود و وجوب او بخود است ، پس همیشه باشد.

- (۶۶) و بدانکه فرق است میان وجوبی که بخود باشد و میان وجوبی که بغیر باشد. هر چه بخود واجب است آن قدیم باشد ، و هر چه بغیر واجب است محدث باشد. و نیز هر چه بخود واجب است بخود قائم است، پس بدیگری محتاج نباشد، و هر چه بغیری واجب است بغیری قائم است و بغیری محتاج باشد. و چون حقّ تعالی بخود واجب است قدیم است ، و چون بخود قائم است بدیگری محتاج نیست و محدث نیست.
- (۶۷) و بدانکه خلق که در آفرینش و آفریدگار سخن گویند بسیارند ، اما ما بر دو صنف اختصار کنیم : اول صنفی که ایشان را فلاسفه می گویند ، گفتند که حقّ تعالی اول چیزی که بیافرید ملکی بود که آن را عقل اول خوانند چنانکه رسول علیه السلام می فرماید « اول ما خلق الله العقل » ، و این ملک را سه جهت بود که آن را سه پر خوانند : یکی بمعرفت حقّ تعالی تعلق دارد ، و یکی بمعرفت خود ، و یکی بامکان خود تعلق دارد . و آن جهت که بمعرفت حقّ تعلق دارد

1 یعنی : + که S || و وجوب :- S || 4 هر : و هر S || باشد : است S || بغیر :

بغیری S || 5 محدث باشد :- باشد S || نیز :- F || 6 پس بدیگری : و بغیری S || بغیری

واجب است بغیری : بغیر F || 6-7 و بغیری : بغیری F || 7 باشد : است S || حق : خدای S ||

9 خلق که : - خلق F خلق جهان S || 9-10 سخن گویند بسیارند : سخن بسیار گفته اند S ||

9 گویند : گوی F || 10 اما ما : و من S || 10 کنیم : خواهیم کرد S || اول :- SP ||

10-11 که ایشان را فلاسفه :- F || 11 گفتند که :- F || تعالی : سبحانه و تعالی S || 12 رسول

علیه السلام : پیغمبر S || فرماید : + که S || 13 این : آن S || 13-14 سه پر :

پر F سه نام S || 14 خوانند : بود S || حق : خدای S || 15 بامکان خود : بامکان F ||

و آن جهت ... تعلق دارد :- F || حق : + تعالی S

شریفت‌تر است، بدان ملکی دیگر بیافرید؛ و بدان جهت که بامکان خود
 تعلق دارد و آن خسیس‌تر است جسمی بیافرید و آن فلکی است؛
 3 و بدان جهت که تعلق بمعرفت خود داشت که آن واسطه است جان
 آن فلک را بیافرید، و آن را نفس خوانند، و آن دوم را همچنین سه
 جهت بود؛ یکی به عقل اول تعلق داشت و یکی بنفوس و یکی بامکان
 6 خود، ملکی دیگر و نفسی دیگر بیافرید. و هم چنین براین ترتیب
 ستارگان را بیافرید. و پس از این نه ملک ملکی را بیافرید که آن را
 «روح القدس» خوانند، «و عقل فعال» خوانند، و از این ملک نفوس
 9 آدمیان بیافرید.

(۶۸) و گویند که شاید که حق تعالی بی واسطه ملک فلک آفریند،
 زیرا که در حق تعالی دو ارادت پدید آید؛ یکی آفریدن فلک و دیگر
 12 آفریدن ملک، و چون ملک شریفت‌تر از فلک است ارادتی که به ملک
 تعلق دارد شریفت‌تر از آن باشد که بفلک تعلق دارد. پس اینجا اختلاف
 پدید آید و جهات ثابت شود، و وحدت بر خیزد، تعالی و تقدس علی‌الکثر.
 15 (۶۹) و گویند شاید گفتن که خدای حی است بحیات و بصیر
 است ببصر و سمیع است بسمع که اینجا اختلاف پدید آید، زیرا که
 حقیقت سمع دیگر است و حقیقت بصر دیگر و حقیقت حیات دیگر و

1 شریفت‌تر... خسیس‌تر است: - F || 2 و آن: - S || جسمی: دیگر جسمی S و از
 این ملک جسمی F || 3-2 تعلق... خود داشت که آن واسطه است: بمعرفت حق تعالی تعلق
 دارد و آن واسطه است S || 4 آن فلک را: این فلک S || آن را: آن S || آن
 دوم را: این ملک دوم را S || 11 آید: آمد S || 14 شود: شد S || بر خیزد: برخاسته
 S || تقدس: مقدس S || علی‌الکثر: - S || 16 که اینجا: - S

اینجا ترکیب لازم آید، پس سلب نقص باید کردن از ذات حق تعالی چنانکه گویند: حق تعالی جاهل نیست و بخیل نیست، و باصفت اضافی چنانکه خالق است و رازق است، و این بخلق تعلق دارد، و باز گویند: حق تعالی قدیم است، همیشه بود و عالم اثر فیض اوست و باید که همیشه بوده باشد. و حجت آرند و گویند: ما تقدیر کنیم که اگر کسی خواهد که خانه سازد و بنا و سنگ و آب و خاک و گل و کارکنان حاضر و آرزوی خانه کردن هست و وقت قرار آید و هیچ آلتی در نمی باید البته خانه پیدا شود، و اگر نه، البته موقوف است بر چیزی دیگر، یا بر وجود بنا یا آلتی از آلت ها. و چونکه حق تعالی پیوسته بود اثر فیض او پیوسته باید که باشد، و اگر نه موقوف باشد بر مانعی، و خدای را نشاید که مانع باشد یا موقوف بود بزمان و زمان نیز از جمله عالم است، زیرا مقدار حرکت فلک است، یا بر آلتی و آلت نیز از جمله عالم است، یا بر ارادتی که 12 بنخواست تعلق دارد و از خواست و بنخواست تغییری حاصل می آید، پس چون همیشه بود عالم نیز همیشه باشد.

- 1 اینجا: از اینجا S || پس: بل S || کردن: F - || چنانکه: چنانچه S ||
- 2 حق تعالی: S || جاهل: بخیل S || بخیل: جاهل S || و یا: یا S || اضافی:
- با صفت باید گفتن S || 3 بخلق تعلق دارد: تعلق بخلق دارد S || باز: نیز که S ||
- 4 و باید: باید S || 5 و بنا: بنا F، + حاضر است S || 6 و کارکنان: S || حاضر: +
- و کارکنان حاضر اند S || 7 آید: آمده است S || البته: S - || 8 دیگر: S - ||
- آلتی: بر آلتی S || آلت ها: + خانه پیدا نشود S || 9 چونکه: چون S || پیوسته
- باید: همیشه باید S || 10-11 و اگر... مانعی: S - || 10 خدای را نشاید: نشاید که
- خدای تعالی را S || مانع: مانعی S || 10-11 موقوف بود: F - || 11 بزمان: بزمانی S ||
- 12 یا بر ارادتی: یا ارادتی S || 13 و از: زیرا که S

(۷۰) وگویند که تقدّم بر چند گونه است : تقدّم زمانی است چون تقدّم آدم بر عیسی ، و تقدّم مکانی است چون تقدّم امام بر مأموم 3 بنسبت با معراب ، و تقدّم شرفی است چون تقدّم ابوبکر بر عمر ، و تقدّم ذاتی است چون تقدّم حرکت انگشت بر حرکت انگشتی . مثلاً انگشت جنبد آنکه انگشتی نیز بجنبد ، اما معاً معاً در آن حالت که انگشت بجنبد انگشتی نیز بجنبد نه انگشت بزمانی جنبد و انگشتی بزمانی دیگر .

(۷۱) وگویند که حقّ تعالی و تقدّس قدیم است بذات که همه از اویند . و نیز گویند که آفتاب دیگر است و شعاع آفتاب دیگر ، چه از شعاع تا آفتاب فرق بسیار است . آفتاب بر چهارم آسمان است و شعاع بر زمین . چون آفتاب برآید لازم آید البتّه که شعاع پدید آید معاً معاً هم در آن حالت ، و هرگز آفتاب بر نیاید که پس از آن شعاع ساعتی دیگر پیدا شود . اگر چه آفتاب و شعاع بهم باشند اما تقدّم آفتاب راست ، زیرا که شعاع از او پدید می آید و بدو قائم است و بدو موجود است . 15

1 وگویند که: گویند S || گونه : نوع S || 2 چون تقدّم : چنانکه S || 3 بنسبت با معراب : نسبت بمعراب S || شرفی است چون : بشرف چنانکه S || ابوبکر بر عمر : انگشت بر انگشتی S || 3-4 و تقدّم ذاتی است : S || 4 مثلاً : + چون S || 5 جنبد : بجنبد S || آنکه : S- || نیز بجنبد : F- || معاً : معاً معاً S || حالت : حال S || 6-7 نه انگشت ... دیگر : S- || 8 تقدّس : S- || قدیم است : + تعالی و تقدّس S || 9 گویند که S || 11 چون : اما چون S || برآید : طلوع کند F || لازم آید : S- || 12 معامعاً : معاً S || هم در آن حالت : S- || 13 شعاع : F- || ساعتی دیگر : S- || اگر : و اگر S || باشند : اند S || اما : S- || 14 می آید : آید S || بدو قائم : باو قائم S

- (۶۹) صنف دوم می‌گویند اول چیز که خدا بیافرید عقل بود ،
چون عقل را بیافرید خطاب کرد که « اقبل فاقبل وادبر فادبر » ، پس
گفت « بك أعطی وبك آخذ » . پس جوهری بیافرید و بهیبت در آن ۵
جوهر نگاه کرد و جوهر از هیبت حق سبحانه و تعالی آب شد و بعضی
از آن آب دود شد و بعضی کف شد ، از آن دود هفت آسمان بیافرید و
از آن کف هفت زمین . و بعد از آفریدن آسمان و زمین ملائکه را 6
بیافرید ، و بعد از آن جهان را سربسر پر از خردل دانه کرد و مرغکی
را بیافرید يك چشم و چنان تقدیر کرد که آن مرغك بهر هفتاد هزار
سال يك خردل دانه خوردی ، و چندان بزیست که همه بنخورد ، و بعد 9
از آن جهان را بجان داد ، و بعد از آن باسب داد ، و همچنین تا آدم را
بیافرید و آدم پس از همه بود .
- (۷۰) و گویند عالم مرغک است از جوهر و عرض . و هر چه بنخود 12
قائم است و او را جائی است او را جوهر خوانند ، و هر چه بنخود قائم
نیست او را عرض خوانند ، و گویند که عرض بجوهر قائم است ، و عرض را

1 صنف دوم: + که اهل اسلام اند P || اول چیز که خدا بیافرید : که حق سبحانه
و تعالی اول چیزی که بیافرید S || 2 چون: و S || 4 نگاه : نظری S || و جوهر ... تعالی: -
F || 5 دود : کف F || بعضی: + از آن S || کف : دود S || آسمان: + و زمین S ||
6 زمین: + بیافرید S || و بعد از: + آنکه S || آفریدن: - S || و زمین: +
بیافرید S || 7 جهان را: جهان S || سربسر: - F || مرغکی: مرغی S || 8 آن
مرغك: این مرغ يك چشم S || 9 خردل دانه: دانه خردل F || و چندان: چندان S ||
13 و او را جائی است: - F || او را جائی: آن را جائی S || او را جوهر: آن را
جوهر S || 14 او: آن S

- در دو زمان بقا نباشد ، این لحظه هست ، ولحظه دیگر نیست .
- پس هر ساعت نو نو حادث می شود . پس درست شد که جوهر نیز حادث است ، زیرا که جوهر از عرض خالی نیست و عرض قابل حوادث است . و هر چه از عوارض خالی نیست ، البته محدث باشد و قدیم نتواند بود ، پس جهان آفریده است و آفریده را البته آفریدگاری باید . و نیز آفریده را اولی باید که باشد ، و هر چه او را اولی باشد قدیم نباشد . پس جهان را که آفریده است اگر اول نباشد قدیم باشد ، و اینجا دو قدیم لازم آید : آفریده قدیم ، و آفریدگار قدیم . و آنگاه چه فرق باشد میان دو قدیم ؟ تعالی و تقدس عما یقول الظالمون علواً کبیراً . (۷۲) و گویند که آفریدگار عز سلطانۀ عالم است بعلم و سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و حی است بحیات و مرید است بارادت و متکلم است بکلام . و گویند دلیل بر آنکه حی است آنست که اگر ما یکی از آدمیان را فرض کنیم که حی نیست لازم آید که مرده باشد . یا گوئیم عالم نیست ، لازم آید جاهل باشد ، پس جمادی باشد ، آدمی نباشد . و چون نشاید که آدمی را بدین صفت نقص وصف کنیم ، آفریدگار آدمی را اولی باشد . و چون جماد نشاید که آدمی باشد ، چون شاید

1 این : + که S || دیگر نیست : دیگر نباشد S || 2 پس : بلکه S || نو نو : نوینو S || 3 از عرض : نیز از عرض S || 5 بود : بودن S || پس : و S || البته آفریدگاری : آفریدگاری البته S || 6 باید که : - F || او را : - او S || باشد : نباشد S || 7 نباشد : بیاشد S || پس ... باشد : - S || 8 آید : آمد S || آفریدگار قدیم : آفریدگاری S || و آنگاه : آنکه S || 10 عز سلطانه : تعالی و تقدس S || 11 مرید است : مرید بود S || 12 و گویند : - S || آنکه : اینکه S || حی : چنین F || 13 آدمیان را : آدمیان S || مرده : میت F || 14 گوئیم : + که S || لازم آید جاهل : - لازم آید F || 15 بدین : + دو S || وصف کنیم : موصوف کنند SP || 16 آدمی را : - F || اولی : اولیتر SP

که حق تعالی بود ؟ چون این بدانستی ، بدانکه حق تعالی عالم بود در ازل . بدانکه جهان را خواست آفریدن ، چنانکه در ازل بود همچنین در ابد باشد و هیچ تغییر و تبدیل نپذیرد . و فرق نیست میان آنکه 3 گویند خواست آفریدن و نخواست آفریدن ، آنجا که خواست آفریدن است و نخواست نیافریدن ، و خواست و نخواست یکی است ، و این بحق تعلق دارد . و اینجا هیچ خلاقی و تغییری راه نیابد و آفریدن و 6 نیافریدن بخالق تعلق دارد ، و اینجا اگر تغییر راه یابد باکی نیست بل چنین باید که فرق باشد میان خالق و مخلوق . و چون این بدانستی بدانکه جهان را اولی است و آخری خواهد بود و هرچه را اول و 9 آخر باشد قدیم نباشد .

فصل هشتم

(۷۳) بدانکه هیچ طایفه‌ای از خلق نیست که انکار صانع کنند . 12

1 حق : خدای S || تعالی : + تقدس S || بود : حی باشد S || چون : و گویند چون F || بدانستی : دانستی S || حق : + سبحانه و S || 2 چنانکه : و خواست همچنانکه S || 3-2 همچنین در ابد : در ابد نیز همچنین S || 3 تغییر و تبدیل : تغییر S || و فرق نیست : - F ، فرق است P || 4 خواست آفریدن : خواست آفرید S ، + ازل بود همچنین در ابد باشد و هیچ تغییر و تبدیل نپذیرد در میان آنکه گویند خواست آفریدن F || نخواست آفریدن : خواست نیافریدن S || خواست : بخواست S || 5 نخواست نیافریدن : آنجا که نمی‌خواست نیافریده است S || و این : - S || 6 بحق : بخلق F || بحق تعلق : تعلق بحق S || اینجا : آنجا S || خلاقی : اختلافی نیست S || و تغییری : و تغییر S || آن آفریدن : آن آفریدن S || 7 بخالق : بخلق F || و اینجا ... باکی نیست : - F || 8 که : تا S || این : - F || 9 اولی : اول S || هرچه : هر که S || 10 آخر باشد : آخری باشد S || 11 هشتم : - F || 12 طایفه‌ای : طایفه S || نیست : نیستند S || کنند : می‌کنند F

- همه می‌دانند البته که آفریدگاری می‌باید ، اما هر یکی را بدان قدر آنچه فهم او رسد و عقل او بدان راه می‌برد ، چیزی می‌گویند و 3 چیزی گرفته‌اند . و عجب آنکه می‌پندارند البته که حق آن است و آنچه ایشان ندانسته‌اند و فهم نکرده ، باطل است ، و اگر چیزی می‌شنوند که برخلاف آن باشد که او شنیده است ، و اگر چه فهم نکرده ، 6 در حال تشنیه آغاز می‌کنند و بتکفیر آن کس که آن گفته است زبان می‌کشایند و دروغ‌زنش نام می‌کنند ، چنانکه قرآن خبر می‌دهد : « واذلم یهدوا به فسیقولون هذا اُفک قدیم » زیرا که بیشتر ما بتقلید 9 شاگردان با استادان و فرزندان با پدران کار می‌کنند چنانکه قرآن بدان خبر می‌دهد : « انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون » . و همچنانکه در دین ما خلق بچندین گروه شده‌اند و رسول ما علیه‌السلام 12 خبر می‌دهد که « ستفترق امتی علی ثلاثة وسبعین فرقة ، الناجی منها واحدة » ، ملت هر پیغامبری همچنین بچندین گروه شده‌اند و از

1 البته که : که البته S || یکی را : یکی S || 2 آنچه : که F || رسد : بدان می‌رسد S || عقل او : عقل آن S || می‌برد : می‌باید S || 2 می‌گویند : می‌گوید S || 3 چیزی : چنین پیش S || آنکه می‌پندارند : آنست که پندارند S || که البته : البته که S || 4 ایشان : او S || اند : است S || 5 می‌شنود : شنود S || 5-6 و اگر چه ... در حال :- F || 6 می‌کنند : کند S || بتکفیر ... گفته است :- F || تکفیر : کفران P || آن کس که آن : آنکه این چیز S || گفته است : گفته S || 7 می‌کشایند : بکشاید S || می‌کنند : نه‌د S || 8 سوره ۴۶ (الاحقاف) آیه ۱۱ || 9 شاگردان با :- F || و فرزندان :- F || 9-10 قرآن بدان : عز قائله S || 10 سوره ۴۳ (الزخرف) آیه ۲۳ || و اما ... مقتدون : آیه F || 11 بچندین : بچند S || رسول : پیغمبر S || 12 می‌دهد : داده است S || 12-13 این حدیث به صورت‌های مختلف در مسند ابن حنبل و ابن ماجه و بحار الانوار و سفینه البحار آمده است || 13 ملت : وملت F در ملت SP || پیغامبری : پیغمبری S

- خصوصت یکدیگر بدان نمی‌پردازند که فکری کنند تا انصاف بدهند .
 و آن از دو چیز افتاده است : یکی از جهل و دیگر از دوستی جاء ،
 و سبب این دو چیز يك چیز است و آن شقاوت است . و شقاوت بر 3
 دو نوع است : شقاوتی است ذاتی چنانکه رسول علیه السلام فرمود که
 « الشقی من شقی فی بطن امه » ، و این شقاوت ابدی باشد چنانکه قرآن
 ناطق است : « من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی » ، هر که 6
 را در ازل شقی آفریده‌اند در دنیا شقی باشد و هر که از دنیا شقی بیرون
 رود در آخرت شقی باشد . و شقاوتی است عرضی و آن آنست که در
 ازل سعیدش آفریده باشند ، اما در دنیا مشغول شده است و خلق بد کسب 9
 کرده ، و آن بر دو نوع است : یکی آن باشد که این کس در میانه عمر
 یا در آخر عمر بیدار شود و احوال خود باز طلبد و بدفع اخلاق بد و
 عمل ناشایست مشغول گردد و دیگر بسر کار رفته و روز و از دنیا سعید 12
 بیرون شود و با آخرت سعید گردد ، چنانکه رسول علیه السلام می‌فرماید
 « التائب من الذنب کمن لا ذنب له » . و یکی آنکه این کس در دنیا گاه
 بیدار می‌شود و گاه خفته ، گاه عمل یک کند و گاه عمل بد ، اما بهر 15

1 بدان : - F || تا انصاف بدهند : یا انصافی دهند S || 2 آن : این S ||
 3 دیگر : دیگری S || 3 این : آن S || 4 ذاتی : ارئی است S || رسول : پیغمبر S ||
 فرمود که : خبر می‌دهد S || 5-6 قرآن ناطق است : قرآن مجید عز قائله خبر می‌دهد S ||
 6 سورة ۱۷ (الاسراء) آیه ۷۲ || 7-8 بیرون رود : بدر شود S || 8 عرضی : عارضی
 S || 9 سعیدش : سعید S || خلق : + چند S || 10 آن : + که S || 11 و بدفع :
 در دفع S || بد : + باشد S || 12 عمل ناشایست : بعمل شایسته S || و دیگر ... نرود :-
 F || رفته : گذشته S || 13 شود : رود S || گردد : بود S || چنانکه : و چنانکه S ||
 رسول : پیغمبر ما S || 15 خفته : + و S

حال که هست از حقّ تعالی غافل و خالی نیست و شوق آن عالم اورا
 گاه گاه در حرکت می آرد ، این کس اگرچه از شقاوت خالی نیست و
 9 با شقاوت از دنیا بیرون می رود ، اما در آخرت آن شوق او و یاد
 کردن او حقّ تعالی اورا دستگیر شود ، بعد از آن بقدر آنکه شقاوت
 در او بوده باشد رنج کشد و عذاب بیند . و شقاوت عارضی اگر چه در
 6 آخرت بسعادت می کشد ، اما آن يك لحظه ويك لمحّه که از ذکر حقّ
 تعالی در دنیا غافل بوده باشد پیش اصحاب دل شقاوتی عظیم باشد .

فصل نهم

9 (۷۴) بدانکه رسول علیه السلام می گوید « تخلقوا باخلاق الله » .
 اخلاق حق صفت حقّ است . و از جمله صفات او یکی حیات است ، و
 حقیقت حیات را او زبید ، زیرا که وجود او واجب است و هر که را وجود
 12 واجب باشد حیات نیز واجب باشد . پس حقّ تعالی حیّ است که هرگز
 نمیرد ، و حیات دیگران از او مستعار است و نام حیات بر دیگران مجاز
 است ، زیرا که حیات ایشان بخشیده اوست ، بلکه چون نيك نگاه کنی همه

1 خالی : - S || 2-1 اورا گاه : گاه گاه اورا S || 2 در حرکت می آرد :
 می جنباند S || 3 می رود : خواهد شد S || او و : - SF || 3-4 یاد کردن : و آن یاد کردن
 S || 4 تعالی : جل جلاله S || اورا : - SF || دستگیر شود : دست گیرد SP || بعد : و بعد
 S || آنکه شقاوت : شقاوتی که S || 5 باشد : است S || در آخرت : - F ، + عذاب کمند
 بسبب آنست که از یاد حق جل و علا غافل بوده است بسعادت می انجامد S || 6 می کشد :
 می انجامد S || آن : مگر S || 6 يك لحظه ويك لمحّه : لمحّه ای S || تعالی : - S ||
 7 باشد : است S || 8 نهم : - F || 9 رسول : پیغمبر ما S || می گوید : می فرماید S ||
 باخلاق : و اخلاق S || 10 حق : + جل جلاله S || صفت : صفات S || 10-11 و حقیقت ...
 زبید : و بعقیقت اورا رسد S || 12 حق تعالی : حیات جل جلاله S || 13 از او مستعار :
 مستفاد از او است S || از او مستفاد است P || مجاز : مجازی S || 14 اوست : است S ||
 همه : + حیاتها S

- عاریتی است و حیات او از کسی نیست و عاریت نیست که حیات او از اوست و بدوست و خود اوست ، چنانکه قرآن می گوید « کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ » . و آنچه رسول علیه السلام می فرماید که متخلّق و موصوف 3 شوید با اخلاق و صفات حقّ ، یعنی چنانکه او زنده است که هرگز نمبرد شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید . و این زندگی در دنیا بدست می توان آورد چنانکه در بعضی کتب انبیاء علیهم السلام مذکور است که 6 حقّ جلّ جلاله می فرماید « یا ابن آدم خلقتک للبقاء و أنا حیّ لا أموت اطعنی فیما امرتک و اتته عما نهیتک اجعلک مثلی حیّاً لا یموت » . و چون در آخرت عملی نخواهد بودن زیرا که سرای آخرت سرائی است که 9 جزای نیک و بد آنجا دهند ، اگر نیک اند و پاک شده بهشت ، و اگر بد اند و پلید گشته دوزخ ، پس عمل اینجا باید کردن ، و هر که اینجا کور است و راه خود ندیده است آنجا هم کور باشد و گمراه ، چنانکه 12 قرآن خبر می دهد « من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و أضلّ سبیلاً » . و نیز هر که اینجا زنده مرده است ، یعنی بصورت زنده و بمعنی مرده ، آنجا نه زنده باشد و نه مرده چنانکه قرآن می گوید « ثم لا یموت فیها » 15

1 و عاریت نیست : و عاریتی S || 2 و خود : وجود S || قرآن می گوید : قرآن مجید فرمود S || 3-2 سوره ۴۸ (الفصل) آیه ۸۸ || 3 رسول : پیغمبر S || 4 حق : + تعالی S || است : ایست S || 6 آورد : آوردن S || علیهم السلام : - S || حق ... می فرماید : - F || 8 یموت : تموت S || 9 عملی : علمی F || 10 اگر : و اگر F || نیک اند و پاک شده : نیک باشد S || 11 بداند و پلید گشته : بد و پلید گشت S || 12 خود : - F || 13-12 چنانکه ... سبیلاً : - F || 14 زنده مرده : مرده زنده F || یعنی : بعضی S || زنده : + اند S || 15 می گوید : خبر می دهد S

- ولا یحیی، زنده نیستند زیرا که از نعیم جاودانه جدا مانده‌اند و از هر لذتی که زندگان راست محروم مانده‌اند. و مرده نیستند زیرا که در عذاب‌اند، و دردی و محنتی که بدیشان می‌رسد درمی‌یابند. 3
- (۷۵) و چون معلوم شد که عمل اینجا باید کردن تا زندگی ابد یابد آن عمل بر سه قسم است: قسمی تعلق بمعرفت نفس دارد و قسمی بمعرفت حق تعالی و قسمی بمعرفت فرائض و سنن شرعی از خوردن و پوشیدن. و اگر نه، بقای دنیای متصور نشود، چنانکه در هر دارویی که طبیب بیمار را فرماید خاصیتی است و کم کس باشد که بتواند دانست که آن خاصیت چیست و چون خاسته است، آلا طبیبی سخت فاضل، در هر کلمه که شرع فرموده است که بکن یا مکن خاصیتی است که جز حق تعالی و پیغامبر و علمای راسخ ندانند. و چنانکه اگر بیمار هر چه طبیب گوید که مخور بخورد خلل بی‌قیاس کند، مردم نیز اگر آنچه شرع گوید مکن بکنند هم در نشان زبان دارد و هم در جان. و همچنانکه از آن بیمار حسابی نتوان کردن که از بیماری خلاص یابد، از این

1 سورة ۸۷ (الاعلی) آیه ۳ || جاودانه: ابد S || 2 زندگان راست: زندگان را بود S ||
 مانده: S || 3 درمی‌یابند: + نعوذ بالله من حالتهم SP || 4 باید: می‌باید S || 5 آن: + آن
 F || بر: S || تعلق بمعرفت نفس: بنزکیه نفس تعلق S || 6 و سنن: - F || شرعی:
 + و قسمی بمعرفت کیفیت معاش S || 7 پوشیدن: + است S || متصور نشود: میسر
 نشدی S || چنانکه: و چنانکه S || 8 کس: کسی S || دانست: دانستن S || 9 خاصیت:
 + از S || 8 خاسته: خواسته SF || 10 شرع: شروع S || 11 حق: خدای S || پیغامبر:
 پیغمبر S || 12 که: - S || بخورد: + زبان دارد بلکه بر که انجامد و آنچه بگوید
 که بخور بخورد زبان دارد و S || مردم نیز: مردم را S || 14 آن: این S || کردن: کرد
 S || از بیماری خلاص یابد: کاری تواند کرد S

کس نیز که فرمان شرع نبرد حسابی نتوان کردن که عمل بتواند کردن که از آن تزکیه نفس و معرفت حق تعالی حاصل شود او را .

- (۷۶) پس اول فرائض و سنن پیش باید داشت تا نفس را صحتی 3 حاصل شود و مستعد آن گردد که معرفت خود حاصل کند . و معرفت نفس بر چند چیز موقوف است : اول شناختن قوای چند که در بدن مرکب است ، پنج ظاهر و پنج باطن ، و یکی شهوانی و یکی غضبی ، و قوای 6 چند دیگر چون نامیه و غاذیه و مولده و جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه ، و ترکیب و تفصیل اجزاء از برای آنکه این همه لشکر اویند و خدمتکاران او . و بعضی بر مثال دیواند و بعضی بر مثال فرشتگان ، 9 و بعضی بر مثال وحوش و بعضی بر مثال طیور ، و در بعضی نفع است و در بعضی ضرر . و اگر منفعت و مضرت ایشان باز نشناسد در دست ایشان اسیر شود ، و بدن که بر مثال شهر است خراب گردد . دوم فرمان دادن 12 بر این قوای که بر شمردیم تا او حاکم باشد و ایشان محکوم . سوم شناختن خود که از کجا آمده است و کجا خواهد رفتن و خود را گاه گاه به عالم خود رسانیدن ، و بآن عالم پیوستن تا در زندگانی افزایش 15

1 نیز :- S || 2 نتوان کردن : نتوان کرد S || 1-2 عمل بتواند کردن : عملی توان کردن S || 2 آن : + عمل S || 3 تعالی : عزوجل S || او را : - S || 3 پس اول :- F || 3-4 پس ... شود : - S || 4 معرفت : تزکیه S || 5 که در بدن : در بدن که F || 8 تفصیل : بتفصیل F || اجزاء : + آن S || 9 فرشتگان : فرشته S || 11 ضرر : ضرر S || ایشان : + داند و S || 12 شهر : شهری S || 13 باشد : شود S || 14 آمده است : آمد S || 15 بآن : در آن S || زندگانی : زندگی S

- چنانکه رسول علیه السلام می‌فرماید «صلة الرحم تزيد في العمر» یعنی پیوستن برحم در زندگانی افزایش می‌دهد. و این خبر را ظاهر است و باطن :
 3 ظاهر آنست که خویشان را صلت دادن زندگانی دراز کند و رحم از عرش معلق است چنانکه می‌فرماید «الرحم معلقة بالعرش». و جائی دیگر فرمود «الرحم شجرة من الرحمن». پس چون خود را باز شناسد
 6 که آرزوی آن عالمش نگذارد که در این عالم مشغول شود، در آن کوشد که در آن عالم پیوندد تا برحم پیوسته گردد، و چون برحم پیوست زندگانی افزایش می‌دهد. و چون این مرتبه بعمل صالح می‌یابد، پس عمل صالح چون مرکبی شود و او را بردارد و بحق برساند، و نفس کلمه طیبیه شود چنانکه قرآن عزّ فائله خبر می‌دهد: «اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه». چهارم مردن اختیاری، و این آنگاه حاصل
 12 شود که قوای ظاهر و باطن محکوم شوند و هرگاه که خواهد ایشان از کار معزول شوند و وقفه کنند، چنانکه بعضی از این قوی در خواب

1 رسول علیه السلام : مهتر عالم S || یعنی : + که S || 2 برحم : در حم F
 رحم S || در زندگانی : در F || ظاهر : ظاهری S || باطن : باطنی S || 3 آنست که : - که F || خویشان : خویشاوندان S || 4 از : او S || چنانکه می‌فرمایند ... العرش : - S || الرحم معلقة بالعرش در مسند حنبل ج ۲ ص ۱۶۳ ، ۱۹۰ ، ۱۹۳ ، ۲۹۹ آمده است || بالعرش : من العرش SF || جائی : جای S || 5 فرمود : می‌فرماید S || صحیح ترمذی ، باب ۱۵ از کتاب بر || چون : - F || 6 که آرزوی : از روی S || عالمش : عالم S || 7 تا : - PF || و چون برحم پیوست : - F || پیوست : پیوسته شد S || 8 افزایش : دراز و ابد یافت S ، یافت P || می‌یابد : می‌یابد SP || 9 شود : بود S || 10 قرآن عز فائله : - F || 10-11 سورة ۳۵ (فاطر) آیه ۱۰ || 11 این آنگاه : آن آنگاه S || 12 ایشان : ایشان را S || 13 شوند : کنند S || وقفه : وقفه F دفعه S || کنند : - S

- معزول می‌شوند و وقفه می‌کنند ، در بیداری چنان شوند که بیکبارگی
فرمانبردار شوند و فرو خسبند . پس چون چنین شود، بدن از کار بیفتد و
در عالم خود افتد و رسول علیه السلام در این معنی می‌فرماید « تمام 3
عینی ولا ینام قلبی » ، وخواجه حکیم سنائی گوید رحمة الله علیه :
بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما . 6
ومن نیز در این معنی دو بیت گفته‌ام :
گر پیشتر از مرگ طبیعی مردی
بر خور که بهشت جاودانی بردی 9
ور زانک درین شغل قدم نفشردی
خاکت بر سر که خویشتن . آزدی
(۷۷) وصفت دیگر از صفات حق علم است ، وحق تعالی عالم است 12
بحقیقت ، واز علم او هیچ چیز بیرون نیست چنانکه قرآن می‌فرماید
« لا یعزب عنه مثقال ذرة » . دیگران را عالم بمجاز خوانند ، زیرا که علم

1 معزول : - F || می‌شوند : می‌شود S || وقفه : وقعه F دفعه S || می‌کنند :

می‌کند S || شوند : می‌شود S || بیکبارگی : بیکبار S || 2 فرمانبردار : + وی S ||
بیفتد و : نفس S || 3 رسول : پیغمبر S || در این معنی می‌فرماید : می‌فرماید در این
معنی S || 4 عینی : عینای F || 4 خواجه : - S || سنائی : + علیه الرحمة والغفران
S || گوید : می‌گوید S || رحمة الله علیه : - S || 6 که ادریس ... از ما : - 6 ||
7 دو بیت : بینی F || 12 صفت : صفتی S || حق : + تعالی S || تعالی : سبحانه
تعالی S || علم : - F || 13 چیز : - S || می‌فرماید : عز فائله خبر می‌دهد S ||
14 سورة ۳۴ (سبا) آیه ۳ || دیگران S || عالم : که عالم S || بمجاز : مجاز S

ایشان بنسبت با علم خدای چون قطره‌ای است با دریای محیط . و نیز علم دیگران بخشنده حق است ، اما هر که را صفا زیادت تر باستکمال نزدیک تر ، و عمل صالح بیشتر علم افزون تر ، تا بجائی برسد که همچنانکه حق تعالی عالم است باسرار چیزها او نیز عالم شود چنانکه گفت « وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم » ، و همچنین در صفت بجائی رسد که حق تعالی وی را دوست دارد و از جهانیاانش برگزیند و بخود نزدیک کند چنانکه رسول ما علیه السلام حکایت کرده است از حق تعالی که « بی یسمع و بی ببصر و بی ینطق » .

فصل دهم

(۷۸) اکنون بدانکه بنای ریاضت برگرسنگی است و همچنانکه اگر کسی خواهد که خانه‌ای سازد و بنیاد خانه نیفکند باشد خانه نتواند ساختن ، اگر کسی خواهد که مجاهده کند و گرسنگی نکشد هیچ حاصل نشود ، و هر آفتی که پیدا می‌شود از سیری و پر خوردن می‌شود . و رسول علیه السلام می‌گوید عایشه را رضی الله عنها : « ضیق مجاری الشیطان بالجوع » یعنی تنگ گردان رهگذر شیطان را بگرسنگی .

- 1 خدای : + تعالی S || است : بنسبت S || با : - S || 2 هر که را : چندانکه S || زیادت تر : + باشد S || باستکمال : و استکمال S || 3 علم : - F || که : - S || 4 باسرار : بی شرکت F || شود : باشد S || چنانکه : + قرآن عزق الله S || 5 گفت : خبر می‌دهد S || سوره ۳ (آل عمران) آیه ۷ || 6 واز : از S || 7 بخود : بخودش S || کند : گرداند S || رسول ما : پیغمبر S || 7-8 از حق تعالی : - F || 9 دهم : - F || 10 اکنون : - S || بنای ریاضت : ریاضت را بنا S || 12 کند : کشد F || 13 هر : - S || سیری : + می‌شود S || 13-14 پر خوردن می‌شود : از پر خوردن می‌باشد S || 14 رسول علیه السلام : پیغمبر S || می‌گوید : فرموده S || رضی الله عنها : - S || 15 یعنی ... بگرسنگی : - F

وَحَقُّ تَعَالَى در حَقِّ جماعتی فرمود « ذرهم يأكلوا ويتمتعوا ويلهيهم الأمل فسوف يعلمون » ، وگرسنگی را همه پسندیده‌اند . از جمله صفات حَقِّ تعالی یکی آنست که هرگز نخورد و بنخوراند چنانکه قرآن خبر می‌دهد « وهو 3 يطعم ولا يطعم » . و جنید می‌گوید رضی الله عنه « الجوع طعام الله في أرضه » . پس چندانکه کمتر خورند صفات حَقِّ موصوف‌تر باشند ، و نیز چندانکه کمتر خورند کمتر خسبند . و از جمله صفات حَقِّ تعالی یکی 6 اینست که هرگز نخسبد ، « لا تأخذ سنة ولا نوم » . و نیز شهوت و غضب از جمله صفات بهائم است ، پس چون از این صفت دورتر شوند علم و شوق زیادت‌تر گردد . و علم و شوق از صفات ملائکه است ، پس بملائکه 9 نزدیک شود ، بلکه ملکی گردد چنانکه سنائی گوید :

تو فرشته شوی ارجهد کنی از پی آنک

برگ تودست که گشتست بتدریج اطلس . 12

(۷۹) بعد از گرسنگی فکرت دائم در آلاء حَقِّ تعالی در عالم

عنصریات و عالم ملکوت ، و فکر بعد از ذکر باشد ، و ذکر را تأثیر عظیم

است ، و ارباب ذکر بهر وقتی پسندیده بوده‌اند . و در آن وقت که رسول 15

1 فرمود : می‌گوید S || فسوف ... يعلم :- F || سورة ۱۱۵ (الحجر) آیه ۳ ||

پسندیده‌اند : می‌پسندیده‌اند S || 3 قرآن : + مجید S || سورة ۶ (الانعام) آیه ۱۴ ||

جنید : + رحمة الله عليه S || رضی الله عنه :- S || 4 ارضه : الارض S || صفات حق : بدین

صفت S || 5 باشند : شوند S || 6 اینست : آنست S || سورة ۲ (البقرة) آیه ۲۵۵ ||

7 چون :- S || 8 علم : و علم S || زیادت‌تر :- زیادت S || 9 شود : گردد S || گردد :

شود S || 9-10 سنائی گوید : گفته‌اند S || 12 برگه : بلکه F || که گشتست :

کنندش S || 13 بعد : پس S || 13-14 در آلاء ... ملکوت :- F || 15 و ارباب ...

بوده‌اند :- F || و در : در S || رسول : پیغمبر ص S

- مارا علیه السلام جبرئیل وحی آورد، اهل مکه بیشتر باور نمی کردند و می گفتند: جبرئیل چون آید و قرآن چون آرد؟ حق تعالی این آیت 3
بفرستاد: «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ». و در آن روز کار جماعتی بودند چون قس ساعده که پیش از وحی آمدن بمصطفی علیه السلام خبر داد؛ صاحب ذکری عظیم بود و نشان مصطفی باز داد، با جماعت گفت: 6
از این ناحیت پیغامبری پدید خواهد آمد که او پیغامبر آخر زمان باشد و معجزات او این و آن باشد، چون بیرون آید بدو ایمان بیارید. ایشان گفتند: تو چرا ایمان نمی آری و پیش نمی روی؟ گفت: تا آمدن 9
من فرو شده باشم و الا پیش از همه من می رفتم و ایمان می آوردم. و دیگر 'بحیرای راهب که همه نشان سید ما باز داد. و نیز رسول علیه السلام پیش از آمدن وحی ذکر کردی و خدا را یاد کردی، بل 12
خود هرگز خدا را فراموش نکردی. و کافران هر گاه که رسول علیه السلام ذکر کردی، تبسم کردند و گفتندی: محمد دیوانه شده است چنانکه

1 مارا... وحی آورد: دعوت کرد و جبرئیل وحی آورد و قرآن آورد S || اهل: و اهل S || بیشتر باور نمی کردند: باور نمی داشتند S || 2 گفتند: + که S || 3 بفرستاد: فرستاد F || سوره ۲۱ (الانبیاء) آیه ۷ || 4 قس: فیس SPF || که: - F || 4-5 آمدن... خبر داد: خبر داد از آمدن پیغمبر S || 5 صاحب ذکری عظیم بود: چه صاحب ذکری بود عظیم S || مصطفی: پیغمبر S || با جماعت: و جماعتی را S || گفت: + که S || 6 پیغامبری: پیغمبر S || خواهد آمد: آید S || زمان: الزمان S || 7 و معجزات: معجزات S || این و آن: - F || بدو: - F || بیارید: آید S || 8 پیش: + او S || نمی روی: نروی S || 8-9 تا آمدن او فرو شده باشم: من پیش از آمدن او فرو شوم S || 9 لا: + فن S || همه من: همه S || می رفتم: رفتمی || می آوردم: آوردمی S || 10 که همه: - که F || سید ما: پیغمبر S || 12 خدا را: - S || رسول: پیغمبر S || 13 تبسم کردند: بخندیدندی S || محمد دیوانه شده است: دیوانه است S

قرآن می فرماید : « وان يكاد الذين كفروا ليزلقونك بأبصارهم لما سمعوا الذكر ويقولون انه لمجنون ». و نیز ذکر حق واجب است که « واذكروا الله ذكراً كثيراً » و « اذکر اسم ربك وتبتل اليه تبتيلاً » ، « قد افلح من تزكى » و 3 ذکر اسم ربّه فصلی . و آیت های بسیار آمده است در حق ذکر ، پس ذکر کردن واجب است . و ذکر بر چند نوع است ، اما بر دو نوع اقتصار کنیم : یکی « الله » گفتن ، و دیگر « هو » . و « هو » را تأثیر عظیم است ، و این ذکر منتهیان 6 است ، و « الله » بعد از « لا اله الا الله » باشد . و اول ذکر زبان باشد ، آنگاه ذکر جان . و چون جان بذکر در آمد زبان خاموش شود .

(۸۰) و همچنانکه شیخی باید تا خرقه پوشاند پیری باید که ذکر 9 تلقین کند ، و بی پیر بجائی نرسند . و نیز ذکر کردن را جای خالی باید دور از زحمت مردم . و چون پیر مرید را بیند و داند که او را استعدادی هست ، تلقین ذکر کند که لایق داند و در جای نشاند و نگذارد که هیچ 12 فکر کند و دائماً ذکر کند چنانکه هیچگونه منقطع نشود . و بمقدار استعداد مرید قدر طعام فرماید . و هر روز پیش مرید می آید تا اگر واقعه یا خوابی دیده باشد تعبیری چنانکه لایق باشد بکند . و کم از

1 می فرماید : خبر می دهد S || وان ... بأبصارهم : F - || سورة ۶۸ (القلم) آیه ۵۱ || ذکر حق : حق تعالی را یاد کردن S || که : چنانکه در قرآن مجید آمده است S || 2-1 سورة ۳۳ (الاحزاب) آیه ۴۱ || 3-2 سورة ۷۳ (المزمل) آیه ۸ || 3 سورة ۸۷ (الاعلى) آیه ۱۴-۱۵ || 4 حق : S - || 5 ذکر بر : + کردن S || بر : S - || اقتصار : اختیار SF || یکی : اول F || دیگر : آخر P || 5-7 یکی ... منتهیان است : - S || 6 تأثیر : اثری P || 7 والله : اول الله S || بعد از : بعد SP || آنگاه : بعد از آن S || 9 پوشاند : پیوشاند S || 10 بجائی : بجیزی S || نرسند : نرسد S || 11 دور از زحمت مردم : دور دست چنانکه زحمت مردم نباشد S || او را : F - || استعدادی : استعداد F || 12 هست : + که F || که لایق داند : و آن ذکر لایق مبتدیان باشد تلقین کند S || 13 فکر : فکری S || هیچگونه : S - || 14 قدر : قلت S || قدر طعام : استطعام P || می آید : آید S || تا اگر : و اگر F || 15 یا : و یا F || تعبیری : تعبیر S

چهل روز نباید که مرید بخلوت نشیند و اگر از يك خلوت نگشاید
 بدو سه ، و همچنین بچهار و پنج و بیشتر کند . چون چیزی گشاده شود و
 3 کشفی پدید آید نباید که بدان غره شود که در همان منزل بماند و
 بمنزای دیگر نرسد ، و آنکه از همه فرو ماند که این را ما پایان
 نیست . اگر صد هزار سال در سلوک بسر برد هنوز صد هزار سال دیگر باز
 6 مانده باشد .

(۸۱) و از جمله چیزها که اثر عظیم دارد در این راه ، راست گفتن
 است که اگر دروغ گوید نفس خو کند و هر خواب و هر واقعه که بیند
 9 دروغ باشد . و نیز باید که نفس را شکستن و زبون کردن و نباید که
 بچیزهای بد آموختن خو کند که آنگاه سرکش و شریر شود ، و
 اگر خواهد که چیزی کند یا گوید نتواند ، و خود را شکسته دارد و
 12 تواضع پیشه کند که اثر عظیم دارد . و در خلق بچشم شفقت نگاه کند و
 چنان پندارد که فرزندان و برادران اویند ، و حسد برکس نبرد که
 عظیم زبان دارد و سوگند نخورد ، اگر چه راست باشد که نیک نباشد .

1 مرید : - S || بخلوت : در خلوت S || خلوت : + چیزی S || 2 بدو : کند و
 اگر در دو چیزی نگشاید S || سه : بکند S || بچهار ... کند : - F || 3 همان :
 آن S || 4 که : چه S || 5 در سلوک : سلوک S || برد : ببرد S || هنوز : که هنوز S ||
 سال : چندان S || باز : - S || 7 دارد در این راه : در این راه دارد S || راست :
 یکی راست S || 8 که اگر : اگر F || خو کند : خود را هلاک کند S || 9 شکستن : - S ||
 زبون کردن : زبون کند و مالیده دارد S || بودن PF || و نباید که : - SF || 10 بچیزهای
 بد آموختن خو کند : - S || چیزهای بد آموزد P || 7 که آنگاه : مبدا که S ||
 سرکش و : - F || 10-11 و اگر : اگر F || 11 که چیزی : جز S || یا : + و خبر
 S || و خود : خود S || 12 پیشه کند : پیش گیرد S || 13 و چنان پندارد که : چنان که پندارد
 S || فرزندان : + او اند S || و برادران اویند : با برادران او S || 14 عظیم : اثر
 عظیم F || زبان : - F || سوگند : + بسیار S || چه راست : نیز راست S

- واگر جائی خلوت نیابد و شغلی پیش آید جهد کند که شب بیدار باشد ،
 و اگر همه شب نتواند بیدار بودن ، نیمه آخر شب بیدار دارد ، و اگر
 نتواند ، جهد کند که تا سحرگاه بیدار باشد ، که اثری عظیم دارد . و تضرع 3
 و تعلق بسیار کند و بوی خوش با خود دارد . اگر بقلیل طعام نتواند کرد جهد
 کند که شب شکم تهی باشد خاصه در سحرگاه . و احوال خلوت با کس
 نگوید الا با شیخ یا با نیکمردان . و گاه گاه در میانه روز با خود 6
 ترنمی کند و ابیاتی لایق آن حال که از انفس بزرگان آمده بود با خود
 بگوید که مؤثراند ، و این ضعیف را در آن میان اگر اتفاق افتد یاد می آرد ،
 ان شاء الله تعالی .

9



مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

1 نیابد : باشد F نباشد S || شغلی : شاغلی SF || 2 بیدار بودن : - بیدار F ||
 نیمه آخر شب : آخر نیمه شب S || دارد : باشد S || 3 نتواند : این نیز نشود S ||
 جهد کند که تا : - F || 4-3 و تضرع ... دارد : - F || 4 اگر : چون F || نتواند : نتواند
 F || 5-4 جهد کند که : - F || 5 شب : شب F || و احوال خلوت : و اگر چه می بیند S ||
 6 یا با نیکمردان : خود یا با کسی که داند که او مردی نیک است S || گاه گاه : اگر وقتی
 خلوتی حاصل شود S || در میانه روز : - F در میان روز S || با خود ترنمی :
 ترنمی با خود S || 7 لایق ... بود : که از بزرگان باشد S || 8 بگوید : می گوید P ||
 مؤثراند : آنرا اثری عظیم باشد S || آن : - S || اگر اتفاق افتد : - F || می آرد :
 کند S || ان شاء الله تعالی : - F ، ان شاء الله و صلی الله علی نبیه محمد و آله اجمعین
 والحمد لله لواهب العفل S



مرکز تحقیقات کاپیویر علوم اسلامی

(۱۳)
یزدان شناخت



مرکز تحقیقات کاپیویر علوم اسلامی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
وَبِهٖ نَسْتَعِیْنِ

- 9 (۱) الحمد لله رب العالمین وصلواته علی خیر خلقه مع محمد وآله الطّیّبین الطّاهرین . چون ایزد تعالی و تقدّس از جناب قدس ازلی و پرده غیب قدم بندهای را از بندگان خویش برگزیند و لباس سعادات و خلعت کرامات در وی پوشاند و رقم «اصطفیناه فی الدنیا» بر ناصیه او کشد ، ظاهرترین دلائل آن عنایت و لایح ترین شواهد آن هدایت آن بود که در اوائل کار متاع و طیّبات این عالم را بر وی عرضه کند و او را از آن نصیبی کامل و حظّی وافر دهد . پس آنگاه در میان حطام این جهانی و زخارف عالم کون و فساد او را بیا گاهاند و بفیضی علوی و تأییدی سماوی او را تحریکی و تنبیهی کند و آئینه حقیقت فرا روی او دارد ، تا بیقین بداند که سعادت و کرامت سرمدی سعادت و کرامت آن جهانی است نه سعادت مجازی 12 این جهانی ، و نعیم و ملک حقیقی نعیم و ملک جاودانی است نه سعادت این جهانی .

2 وبه نستعین :- MH || 3-4 الحمد لله ... الطاهرین :- TM || 4 ایزد تعالی...
قدس : از جناب مقدس S || جناب : حسنات H || 5 خویش :- H || 5-6 و لباس...
پوشاند :- H || 5 خلعت : خلعتی از S || 6 کشد : کشید M || 7 دلائل :- H || شواهد :-
H || هدایت : رعایت TM || کار : آن کار H || 8 این : آن TM || عرضه کند : عرضه
کنند H عرض کند T عرض کنند M || او : وی TM || 9 این جهانی : این جهان H ||
عالم : این عالم M || 10 او را :- H || او : وی H || 11-12 سعادت و :- H || 12 نه سعادت
مجازی :- TM || 13-14 نعیم... این جهانی :- H || 13 سعادت : + و ملک مجازی S

- (۲) پس چون محرّر این رسالت را از مجلس عالی منعمی محترم می صدر الفضلائی جمال الدولة والدين کمال الاسلام والمسلمين ملک ملوک القدرا محمد بن محمود الداری - یدیم الله علينا ظله - این حال معلوم گشت و 3 استعداد او در تحصیل شرف نفس و شوق او بحکمت همی دیدم و صدق و رغبت او بدانستن این علم شریف می دانستم ، خواستم که تقرّبی نمایم بحضرت او و تحفه ای برم بمجلس او و حقّی ثابت گردانم که بالای همه حقّها باشد ، 6 بل که قدرت بشری از رعایت آن حقّ قاصر ماند . این رسالت را بپارسی بساختم تا منفعت آن بهمه عجم برسد ، و تا این غایت محققان حکما - قدس الله ارواحهم - از متقدّمان و متأخران مانند این رسالت نساخته اند . 9 و نام این رسالت « یزدان شناخت » نهادم و بر سه باب قسمت کردم : اول در اثبات باری تعالی و شناختن بعضی از صفات اوسبحانه و تعالی و نکته ای چند از رموز الهی ، و دوم در معرفت نفس انسانی و کیفیت حال او بعد از مفارقت 12 بدن و شناختن سعادت و شقاوت ، سوم در معرفت نبوت و معجزات و کرامات . و جهد کردم که هر چه زودتر این تحفه روحانی و تحصیل سعادت دو جهانی بدان حضرت رسانیده آید ان شاء الله تعالی . 15

1-3 مجلس ... ظله : - TM || 3 کشت : - H || 4 شوق : تشوق H || همی : می TM || 5 شریف می دانستم : بزرگ تصور شد T بزرگ تصور شد M || 6 او : - M || حقی : چون M || ثابت : واجب TM || 7 رسالت را : رساله TM || 8 بساختم : ساختم TM || 9 تا منفعت آن بهمه عجم برسد : - TM || و تا : که TM || 9 قدس الله ارواحهم : - TM || 10 رسالت : رساله TM || 10-12 و بر سه باب ... دوم : - TM || 11 صفات : و افعال S || 12 دوم : باب دوم S || حال : - H || 13 بدن : - MH || شناختن : معرفت H || شقاوت : + او پرداختم TM || سوم : باب سوم S || سوم ... کرامات : - TM || 15 دو جهانی : جادانی H || آید : شود H

باب اول

در شناختن باری تعالی از صفات و افعال او عزت قدرته

و این باب هفت فصل است :

3

فصل اول

در دانستن آنکه چرا بیشتر مردم از عالم معقولات بی خبر باشند

(۳) بدانکه چند مقدمه است که شناختن آن در صدر این رسالت

6

ضروریست ، اما باقناع و اما پیرهان تا آنکه که بغرض انجامیم . بیاید

دانستن که این عمر روزگی چند محدود است و سعادت دنیا بر شرف هلاک و

9 زوال و در معرض تغییر و انتقال ، قال الله تعالی « ما یعندکم ینفد و ما عند الله

9

باق » ، پس از عالم ملکوت بنام او منشوری نویسند مضمون آن

« أجتبأه وهداهُ الی صراط مستقیم » ، توفیق آن « و آتیناه فی الدنیا حسنةً

12 وانه فی الآخرة لمن الصالحین » ، تا این روزی چند این کالبد خاکی بمراد

عالم طبیعت پرورده شود ، بکچندی نیز آن جوهر علوی را بانوار الهی و

معارف حکمی مزین و منور گردانید که بس سخت سمج باشد ، پادشاه

15 عربان و خدمتکاران ملبس .

شعر

چو تن جان را مزین کن بعلم دین که زشت آید

درون سو شاه عربان و برون سو کوشک در دیبا

18

(۴) چون حق تعالی بنده ای را به نیک بختی هر دو جهان مخصوص

گرداند ، توفیق رفیق او کند و از ذریت بنی آدم برگزیند و از نصیب

2 عزت : II || 9 تغییر و انتقال : زوال است H || 12 تا : چون S ||

چند : چند را که S || خاکی بمراد : خاکی را بمراد H || بمرادان S || 20 توفیق :

و توفیق SH

سعادت دو جهانی بهره‌مند کند ، و این استعداد ارزانی دارد تا باشتغال امور دنیائی و علائق بدنی بوقت فرصت بیشتر از روزگار خویش بتکمیل نفس و تحصیل دانش و حکمت و علوم اُخروی مصروف گرداند ، که بدن و 3 لواحق او را که قوت‌های جسمانی است اندرین عالم بقائی و ثباتی نخواهد بود ، و یقین بدانند که سعادت آنست که خویش را بدرجۀ فرشتگی رساند نه بمحلّ سبعی و بهیمی فرود آرد ، که پس آنگاه از وجود 6 بس نصیبی نباشد او را و شقی بود .

شعر

اذا النفس لم تشره الى طلب العلى فتلك من الاموات فى الحيوان 9
(۵) بدانکه آفرینش آدمی درین عالم کون و فساد چنان افتاده است که بازپسین موجودات و مرکبات این عالم است . و چون نفس او را از آن عالم اینجا فرستاد ، او را با این بدن پیوندی پدید آمد 12 نه چون پیوندهای جسمانی ، که نفس از عالم مرکبات این عالم جسمانی نیست ، بل که پیوندی بر سبیل تدبیر و تحریک . پس در مبادی کار چون مباشرت احوال محسوسات و امور حسّی نکرده است تا بدان 15 معتاد شده است ، و پرورش یافته و قوای نفسانی ضعیف و نامستعد و با ضعف و قلت استعداد نیرو هیچ نیافته ، پس از عالم جسم و قوت‌های جسمانی البتّه برتر نشود ، و حسّ "بصر" بل قوت‌های وهمی و خیالی که 18 از او قوی‌ترند بقیاس با قوت‌های عقلی هیچ نسنجد و سخت عاجز و قاصر و

10 بدانکه :- H || و مرکبات :- H || 15 محسوسات :- H || 16 معتاد :- منفاد

S || : مستعد و : + برخصوصی ضعیف نفسان و نامستعدان که S || 17 هیچ :- H || 18

بصر :- + انسانی S || 19 از :- H-

گمراه باشد چنانکه پس از این یاد کنیم، ان شاء الله تعالی.

- (۶) وحواس^۲ انسانی اگرچه سخت دور بیند جز سطح بیرونی و اعراضی که با وی آمیخته باشد، چون لون و وضع و مقدار و شکل، نتواند دیدن. و آدمی پندارد که موجودات کلی همین است که او بهحواس^۳ ظاهر و باطن همی بیند و همگی عالم خود همین است، آسمان و زمین و مرگباتی چند که در وی است، بلکه اگر ستارگان را نوری نبودی که بدان واسطه ایشان را درمی توان یافت، آدمی هم دریافتی. و آنچه می پندارد که آسمانها را دریافتست و لون ایشان دیده غلطست، چه آسمانها درحواس^۴ آدمی نیفتد و ایشان را لون نیست، و بیان آن جای دگر گفته آید.
- پس چون حال نفس انسانی در ابتدای آفرینش بدین صفت باشد، از حال معاد خویش و عالم معقولات و جواهر فرشتگان روحانی که هرگز در حیز و حرکت نیاید چون خبر خواهد داشت؟ بلکه بیشتر مردم آن باشند که نفس خویش را دریابند، و از ذات خویش، الا ماشاء الله، در نوادر روزگار معدودی آنرا بتأیید الهی و توفیق سماوی دریابند و بدین سعادت مخصوص گردند و بفیض یا مجاهدت و ریاضت برعالم ملکوت مطلع شوند و شرح آن پس از این یاد کنیم والسلام.

فصل دوم

در شناختن ادراکات که بر چند گونه است

18

(۷) چون حال ضعف نفس و قلت استعداد او بشناختی و بدانستی که

2 و حواس انسانی: H || بیند: نرند H || 4 موجودات کلی: کلی موجودات S ||
6 چند: H || 8 آسمانها را: آسمانها H || 12-13 چون... ذات خویش: و از کرامت خویش خبر ندارد و H || 14 روزگار: + بك بك S || 15 و بفیض: بفیض H

- بچه سبب اوایل کار بعالم معقولات نمی‌رسد و چرا آن جوهر شریف‌را ادراک نمی‌کند و نمی‌تواند دریافتن، اکنون در معنی ادراک سخن گوئیم تا از اینجا بغرض شویم. و گوئیم که ادراکات انسانی بر چهار قسم است 3 و حقیقت ادراک آنست که مدرك صورت مدرك بخویشتن پذیرد. و ادراک اول حس بصر است و او جز صورت بیرونی آن چیز و اعراضی که با او آمیخته باشد چون لون و وضع و آیین و مقدار و شکل در نتواند یافت و 6 حقیقت صورت کلی انسانی وحدت او که حیوانی است ناطق مانت در نتواند یافتن و الا مدركی را که ملایم او باشد در وجود ادراک نتواند کردن. دوم خیالت و او همچنان در نتواند یافتن الا آنکه او صورت مدرك را مجردتر 9 از آن دریابد که حس بصر، و نیز آنکه صورت خیالی در قوت خیال ثابت‌تر از آنست که صورت محسوسات بصری در حس بصر. و مدرك بصری اگر پیش بصر حاضر نباشد بصر او را نتواند یافتن، اما صورتهای خیالی 12 اگرچه از پیش خیال غایب باشد خیال ایشان را دریابد. سوم ادراک وهم است و او قوی‌تر ازین دو قوتست که گفتیم و او ادراک معانی‌کند از محسوسات که آن معنی را جدا ازین محسوسات نتوان کرد بخلاف 15 اعراض که یاد کردیم، و آنچنانست مثلاً که دشمنی گرگ و گوسفند و گربه و موش را و مهربانی کردن مادر فرزندان و دیگر حیوانات مر بچکان را. و این هر سه قوت جسمانی است و از ماده جسم مجرد نتواند بودن. و 18 ادراک چهارم ادراک عقلی است و آن قوت عقل است و او انسان را ادراک کند و حقیقت او در یابد و صورت ذاتی او بخویشتن پذیرد چنانکه اوست و

2 اوایل : اول S || 3 بغرض : بغرضی H || شویم : انجامیم S || 5 صورت :

مدرك صورت H || آن چیز : + جواهر S || 6 چون : و چون H || 7 انسانی :

+ مثلاً S || 9-10 آنکه او صورت مدرك را مجردتر از آن دریابد : H- || 14 او : H-

- بيك لمحۃ البصر فی الزمان در عالم ملکوت تصرف کند . و بدین قوت عقلی
نوع آدمی از دیگر انواع حیوانات ممیز است و با سماویات مشابهت
3 یافته است . و اگر نه آنستی که اصل وجوه او از عالم روحانی است ،
ایشان را نتوانستی یافتن و هستی خدای تعالی و یگانگی صفات او الا این
قوت عقلی در نتواند یافتن . و از اینجاست که باری تعالی پیغامبر ما را
6 محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلامه بواسطه جبرئیل خبر داد بدین کلمه
«لَنْ یَسْعَى اَرْضِی و سَمَائی و یَسْعَى قلب عبدی المؤمن» ، نه بدیگر اعضاء .
و بمعنی قلب این قوت عقلی می خواهد که نخست ازو تأثیر بدل آدمی رسد
9 از اجزاء بدن ، آنکاه بدماغ ، آنکاه بدیگر اعضاء . در قرآن فرمود
«انّ فی ذلک لَذِکْرٍ لِّمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ» و «نزل به الروح الامین علی قلبک» . و این
قلب را «نفس ناطقه» انسانی خوانند ، و قلب حقیقی نه آن پاره گوشت
است که در سوی چپ آدمی آفریده است در اندرون سینه ، و بدین قلب
12 نفس ناطقه انسانی می خواهد و آن در تن آدمی نیست ، بل که نظری از
آن او بتن آدمی است و نظری بعالم ملکوت ، و او را «روح» هم خوانند و
15 بزبان پارسی «روان» گویند و حکما «نفس» خوانند تا اشتباه نیفتد.

فصل سوم

در شناختن عالم عقل و معقولات و اشارتی بدان بر طریق کلی

- (۸) اکنون گوئیم که عالم عقل و معقولات عالمی است بزرگ و نامتناهی ، 18

4 یافتن : یافت H || 6 او : او را S || 5 یافتن : یافت H || 7 قلب عبدی المؤمن :
قلب عبداً H || 8 و بمعنی .. : می خواهد : - H || 8 سوره ۵۰ (ق) آیه ۳۷ || سوره
۲۶ (الشعراء) آیه ۱۹۳-۱۹۴ || 17 عالم عقل : علم العقل H || 18 عالم عقل ...
نامتناهی : - H

اورا طرف و کرانه نتوان گرفتن چنانکه عالم اجسام را، و آن عالم فرشتگان مقرب و کزوبیان و حمله العرش و ارواح انبیاء علیهم السلام و ارواح حکما و اولیاست. و این مدرکات سه گانه که پیش ازین گفتیم 3 چون بصر و خیال و وهم بدان عالم نرسند و ایشان اندران عالم تصرف نتوانند کردن، و آنچه اندران عالم است درنتوانند یافتن، و اگر خواهند تا صورتهائی که اندران عالم است دریابند آلا بمادّتی جسمانی دریابند. 6 و آن عالم و صورتهای آن عالم بخلاف این عالم است بحکم آنکه آن موجودات از عالم معقولات محض اند و در وجود ملایم و مطابق این مدرکات سه گانه نیفتاده اند، و این مدرکات ایشان را ادراک نتوانند کردن 9 آلا بقدرت و قوت عقلی. و آن عالم بالای عرش نیست و در اندرون این عالم نیست و او را اعراض جسمانی نیست و قسمت پذیر نیست چنانکه پس ازین بیرهان نه باقناع درست کنیم. و ایشان بر دو قسمت اند: قسمی 12 مجرّد از مادّات و قسمی پیوند دارد بمادّات. و اگر خواهد تا درمیان موجودات و صورتهای ایشان تمیز کند آلا بذات و علّیت و معلولیت نتواند کردن.

15

(۹) این معنی آنگاه توان دانست که در استعمال آلت حکمت که منطق است ماهر شوند و در عالم الهی و طبیعی نظری تمام بجای آرند و مجاهدتی بلیغ بعملهای صالح و اخلاق پسندیده بردست گیرند چنانکه 18 هر روزی که از عمر وی همی شود زیادتى در خود همی بیند در علم و عمل تا در دنیا جای خود در عقبی بیند. خدای تعالی ما را و دوستان ما را

1 اورا ... عالم: H - 7 این عالم: عالم H || بحکم: و بحکم SH || 10 آلا
بقدرت و قوت عقلی: H - 14 بذات: بدان H || 17 عالم الهی و طبیعی: علم طبیعی و
الهی S || 18 مجاهدتی بلیغ: مجاهدات بدنی S || 19 وی: نو S || 20 خدای تعالی
ما را و دوستان ما را: H -

- روزی کناد ! وباری تعالی در نص^۱ کلام مجید چند جای این معنی یاد کرده است که دلیل است بر قوت وصحت این سخن ، قوله تعالی
- 3 «إليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه» ، و جای دیگر می فرماید «والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وإن الله لمع المحسنين» ، و در جای دیگر می فرماید «واعبد ربك حتى يأتيك اليقين» . پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
- 6 می فرماید «من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه».

فصل چهارم

- (۱۰) بضرورت تقریر این مقدمه واجب می افتد تا از آنجا روی
- 9 بمعرفت باری تعالی آوریم و این فصل از مسائل علم الهی است و دانستنش دشوار است . گوئیم که هر موجودی که هست یا آنست که وجود او متعلق است بغیری تا اگر عدم آن غیر فرض کنند عدم آن موجود لازم آید ، چنانکه مثلاً خانه که اگر فرض عدم یکی از علت مادی
- 12 یا صورتی یا فاعلی یا غائی او کنند عدم خانه لازم آید و این را «ممکن» خوانند . و اما واجب آنست که وجود او متعلق نیست بغیری تا اگر فرض عدم آن غیر کنند عدم آن لازم بیاید ، چنانکه مثلاً آفتاب و روشنائی او که اگر عدم روشنائی او فرض کنند عدم آفتاب لازم نشود ، و این را «واجب» خوانند . و مصطلح میان حکما چنانست که واجب
- 18 آنست که وجود او ضروریست ، و ممتنع آنکه عدم او ضروریست ، و ممکن آنکه نه عدم او ضروریست و نه وجود او .

1 روزی کناد : - H || 3 سورة ۳۵ (فاطر) آیه ۱۰ || 4-6 در جای ... علی لسانه : - H || 4 سورة ۲۹ (المنكيات) آیه ۶۶ || 5 سورة ۱۵ (الحجر) آیه ۹۹ || 6 حلیة الاولیاء ، مصر ، ۱۳۵۱ ، جلد پنجم ، ص ۱۸۹ : جامع الصغیر سیوطی ، مصر ، ۱۹۵۴ ، جلد دوم ، ص ۱۶۰ || 14 واجب : - S || 15 بیاید : نیاید H

- (۱۱) اکنون گوئیم هر ممکن را با غیری که بدو متعلق است سه اعتبار است : حکما آنرا « واجب الوجود » خوانند از بهر آنکه اگر وجود معلول به علت بود و علت ناموجود باشد ، پس معلول هم ناموجود باشد . دوم آنکه وجود را اعتبار کنند بی آنکه بوجود یا بعدم آن غیر التفات کنند ، آنرا « ممکن الوجود » خوانند از بهر آنکه علتش نه موجود بود و نه معدوم . و سیم آنکه بهیچوجه اعتبار وجود نتوانند کرد نه بالقوه و نه بالفعل ، آنرا « ممتنع » خوانند .

فصل پنجم

- در اثبات باری تعالی و وحدانیت او و نفی جوهریت و جسمیت و عرضیت
از ذات او جل جلاله و عظم شأنه

- (۱۲) بیاید دانستن که بیشتر غرض در شناختن اجزاء صناعت منطق شناختن قیاس برهانیت ، و دیگر قیاسات که از منطق می دانند چون خطابی و شعری و جدلی و سوفسطائی از بهر آن بدانند تا از میان آن قیاسات برهان تمیز کنند و حق از باطل بشناسند . و غرض از برهان آنست تا باری تعالی و تقدس را بمقدمات یقین و قیاس برهان بشناسند . اکنون گوئیم چون واجب و ممکن الوجود بشناختی و حقیقت آن بدانستی ، بدانکه هر موجودی که هست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود ، و واجب الوجود یا بر قیاس است یا بر اطلاق . و واجب الوجود بر اطلاق

7 خوانند : + بوجود علت وجود معلول لازم شود دوم آنکه اگر عدم آن نمی رود

اعتبار کنند که او علت وجود او است S || 9 و وحدانیت : در وحدانیت H || نفی : +

برهانیت || 10 از ذات : لا ذات H || 11 بیاید : او لا بیاید S || شناختن : ساختن H || 12

شناختن : ساختن H || از : آن H || می دانند : بدانند H || 15 برهان : برهان S ||

16 بشناختی : ساختنی H

آنست که وجود او از ذات اوست نه از غیری دیگر ، و هر موجودی که بیرون از اوست بقیاس با او ممکن الوجود است .

- 3 (۱۳) اکنون با قسم نخستین آئیم و گوئیم هر موجودی که هست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود ، و ازین دو قسم خالی نیست . اگر چنانکه واجب الوجود است پس مقصود ما حاصل آمد و واجب الوجود را ثابت کردیم و اگر نه ، این قسم ممکن الوجود است ؛ درمسأله پیشین بیقین معلوم گشت که ممکن الوجود را واجب الوجودی ثابت باشد بهر حال ، و هو الواحد الحق تعالی عما يقول الظالمون علواً کبیراً . اکنون گوئیم که 9 او جوهر نیست بحکم آنکه جوهر را حدی و ماهیتی است که بقیاس با او ممکن الوجود بود ، و واجب الوجود را ماهیت وائیت یکی است که اگر دو بودی ممکن الوجود بودی نه واجب الوجود . و جسم نیست که اگر جسم 12 بودی با اجزاء منقسم شدی و اجزاء علت جمله بودی و جمله معلول بودی ، و اگر عدم اجزاء بدی عدم جمله لازم آمدی ، پس ممکن الوجود بودی نه واجب الوجود . و عرض نیست بحکم آنکه عرض قائم است بجسم ، و 15 اگر تقدیر عدم جسم کنند عدم عرض لازم آید ، و چون جسم نیست و برهان درست شد ، عرض چون باشد که بجسم قائم است ؟ پس بدین برهان قاطع درست شد که باری تعالی جوهر نیست و جسم و عرض نیست و چون 18 و چرا بر وی روا نیست .

5 مقصود : مطلوب || 6 و اگر نه این قسم : پس اگر این قسم H || 7 بیقین معلوم گشت ... بهر حال : بیقین که هر ممکن الوجودی را واجب الوجودی باید تا او بقیاس با او ممکن الوجود باشد پس بهر دو قسمت اثبات واجب شد بهر حالی S || 9-10 با او ممکن الوجود بود : یا ممکن الوجود شود H . || 12 با : یا H || منقسم : مقسم H || 13 بدی : فرض کنیم H || 13 آمدی : آید H || 14 و عرض نیست بحکم آنکه : که H

فصل ششم

در بعضی صفات واجب الوجود چنانکه لایق بود بذکر این مختصر

- (۱۴) گوئیم باری تعالی مرید است از بهر آنکه او فاعل است و فاعل 3
از بهر آنست که جمله موجودات صادر از فعل اوست . و هر فاعلی
بطبع است یا ارادت : و آن فاعل که بطبع است از علم خالی است
و آنکه ارادت است علم با اوست . و جمله موجودات بعلم او فایض شده 6
است و او راضی است بفیضان جمله موجودات از او ، و این معنی عبارت
از ارادتست . و مبدأ فیضان جمله موجودات بر وجه نظام کلی در همه
عالم علم اوست و علم او سبب وجود معلوم است ، پس هر آنچه از او صادر 9
شود در غایت کمال و نظام باشد بحسب امکان . و اگر در تشریح اجزاء
بدن انسان و تشریح عالم جسمانی نظری کنند ، حقیقت ارادت و فعل و
علم باری تعالی معلوم شود چنانکه در نص قرآن است : « فارجع البصر 12
هل ترى من فطور » . و در هر چیزی که صاحب بصیرتی نظری دقیق و
فکرتی شافی بجای آورد هستی ذات باری تعالی و کمال او در آن توان
دیدن ، قال الله تعالی « فاینما تولوا فثم وجه الله » ، 15

فقی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

(۱۵) و فرق میان ارادت ما و ارادت حق آنست که هر فعلی که

4 فاعلی : فاعل H || 6 شده : H || 7 او : H || 7-8 و این معنی عبارت از
ارادتست : بمعنی ارادت است از عبارت H || 9-10 هر آنچه ... کمال و نظام باشد : پس
علم او در غایت نظام و کمال باشد H || 12-13 سوره ۶۷ (الملك) آیه ۳ || 13 چیزی :
جزوی H || 14 هستی : بهستی باری تعالی H || ذات باری تعالی و کمال : هستی ذات و
کمال او H || 15 سوره ۲ (البقرة) آیه ۱۱۵ || فاینما ... وجه الله : ستریم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یبین لهم أنه الحق S || 16 اشعار از ابو العتاهیه است
(رجوع شود به منتقیات ادباء العرب ، تألیف بطرس البستانی ، بیروت ، ص ۲۸)

- از ارادت ما آید علم ما چنان باشد که وجود آن فعل بهتر است از
 عدمش، پس ارادت ما محرکت ناقص را بتحصيل کمال، پس این ارادت
 3 از بهر غرضی است، بل باعتبار علمش است که آن ارادت در نفس خویش
 نیک است، وجود بهر حالی بهتر از عدم باشد. و این معنی عبارت از عنایت
 اوست، و او قادرست از بهر آنکه معنی قادر آن بود که اگر خواهد
 6 بکند و اگر خواهد نکند. و اما در حق واجب الوجود آنست که هر آنچه
 بوجود اولیتر است که باشد بودست، و هر آنچه اولیتر بود که نباشد
 نبودست، و هر جمله هر آنچه او خواهان باشد کائن شده است، و هر چه
 9 او خواهان آن نیست کائن نشود، این معنی عبارتست از قدرت.
- (۱۶) و او حکیم است از بهر آنکه حکمت بر دو قسم است: یکی
 علم و دیگر عمل. اما علم تصور است بحقایق موجودات، و اما عمل نظام
 12 فعل است که از ذات فاعل صادر می شود. علم او شریفترین و کاملترین
 علمهاست و فعلش بنظامترین و کاملترین همه فعلهاست چنانکه در آفرینش
 عالم معلوم می شود. و باری تبارک و تعالی جواد است از بهر آنکه عبارت
 15 از جود فایده دادن است یکی را چنانکه باید بر آنچه باید. و جود
 حقیقی او راست بحکم آنکه بی غرضی است، و وجود ما خالی نیست از

1 وجود: + حصول H || 2 محرکت: + که H || 4 عبارت: عبارتست H ||

5 اوست: - H || 6 آنست که: + او داناست S || 8 آنچه او: - H || او: - H ||

8-9 و هر چه ... کائن نشود: و هر آنچه او خواهان آن نیست که نشود نشده است و آنچه او

خواهند آنست که شایستی که خواهان نبود بودی و هر چه او خواهند آن نیست اگر

شایستی که خواهند آن بودی S || 12 علم او: علم H || 13 و فعلش ... فعلهاست: - H

غرضی یا از مالی و جاهی و ثوابی و غیر آن ، و اندر این رساله مختصر
بیش از این احتمال نکند.

3

فصل هفتم

در شناختن افعال واجب الوجود

(۱۷) چون خواهی که افعال حق تعالی را بدانی ، اول بیاید

- 6 دانست که هر جوهر یا اثر کننده است در دیگری که از دیگری اثر
نپذیرد ، یا اثر پذیرنده است که در دیگری اثر نکند ، یا اثر کننده
است و اثر پذیرنده است . پس اندرین اقسام که ما نهادیم جوهر اول
عقل است و تأثیر او در نفس است ، و جوهر دوم جسم است و تأثیر او از
نفس است ، و جوهر سوم نفس است و تأثیر او در جسم است ، و متأثر
شدن او از عقل است . و شریفترین جوهر عقل است از بهر آنکه
او در ذات خویش تمام است و دیگری را تمام کننده است ، و پس از
12 او نفس است از بهر آنکه او کمال از دیگری می گیرد که آن عقل
است و دیگری را تمام کند یعنی جسم را ، و بعد از این هر دو جوهر
یعنی عقل و نفس جسم است و او کمال پذیرنده است از نفس و پس .
15 و شریفترین جسمها جسم سماوی است ، و این قسمتهاست که اثبات آن
بیرهان درست شود . اما دلیل بر وجود اجسام حواس است و بر اثبات
نفس حرکات اجسام و بر اثبات عقول نفوس .
18

(۱۸) و بدانکه هر موجودی یا کامل بود یا ناقص ، و کامل آن بود که

هر آنچه ممکن بود در حق او موجود بود و او را با کتساب حاجت

1 ثوابی : ثوابی H || این رساله : مسائل H || 6 است : H || 9-10 تأثیر

او از نفس : تأثیر او در نفس SH || 11 عقل است : عقل H || 13 کمال از : کمال آن

H || 16 قسمتهاست : قسمتهای H || 18 نفوس : نفس H || 20 با کتساب : به صفتی S

نباشد ، و ناقص آن بود که همه ممکنات در حق او موجود نباشد ،
و او حاجتمند بود با کتساب کمال از غیر . و این جواهر سه گانه بعضی
3 از ایشان کامل اند و بعضی ناقص و ایشان را حالانی است بقیاس بعضی
با بعضی .

(۱۹) اکنون گوئیم باری تعالی و تقدس مبدأ همه موجودات است و عقل

6 اول مبدأ نفوس است و نفس اول مبدأ اجسام است ، و عقل اول شریفترین عقول

است ، و نفس اول شریفترین نفوس است ، و فلك اول که باصطلاح شریعت

«عرش» گویند شریفترین افلاک است ، و همه موجودات صادر از فیض و علم باری

9 تعالی است ، پس همه فعل اوست ، پس همه مصنوعات و مخلوقات از او اند

و يك ذره از ذره‌های عالم از علم او خالی نیست تا حرکت يك تار موی

بر تن حیوان و لمحة البصری از آدمی و غیر آن . و این مسأله ببرهان

12 یقینی بچند مقدمه درست شده است و شرح بسیار دارد ، و در نص قرآن

مجید می‌آید و گفته است « لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء » .

و دانستن واجب الوجود مرین جزویات را بر سبیل کلی تواند بودن

15 و مسأله قضا و قدر اینجا می‌توان دانستن ، و کمال علم و نظام افعال باری

راست عزوجل . پس یدید آمد که فعل او از چه رویست .

5 گوئیم :- H || 6 نفوس است . . مبدأ :- H || 7 شریعت : دیگر S || 10

يك تار : يك تایی H || 11 مسأله : سلسله S || 12 مقدمه : مقام H || 13 ترکیبی

از دو آیه « و ما یعزب عن ربك من مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء » ، سوره ۱۰ (یونس)

آیه ۶۱ و « لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض » ، سوره ۳۴ (سبا) آیه ۳ ||

14 جزویات را :- را H

باب دوم

در معرفت نفس انسانی و کیفیت حال و چگونگی سعادت و شقاوت او

در معاد و آن هشت فصل است :

3

فصل اول

در احوال وجود آدمی در این عالم

- 6 (۲۰) چون در عالم ترکیب که عالم کون و فساد است مزاجی پیدا می‌آید بفرمان خدای عزوجل که مستعدّ بود قبول صورت را از واهب الصور از آن عالم ، اوّل قبول ضعیفتر بود و ملایم این مزاج را تا معتدلتر می‌شود و شریفتر و قوی‌تر می‌گردد چنانکه نخست صورت آثار 9 طبیعی و معادن بود ، پس از آن صورت نبات ، پس صورت حیوان غیر ناطق ، پس از آن صورت انسان ، و از شریفترین موجودات این عالم است و در آفرینش آخرین همه موجودات افتاده است . و چنانکه عقل 12 نخستین شریفترین موجودات آن عالم است ، نفس که در وی عقل مستفاد حاصل شود آخر موجودات این عالم عنصری است بحکم آنکه آخر این عالم باوّل آن عالم پیوسته باشد . و این معنی یکی از حکمتهای 15

1 باب دوم: فصل سیم TM || 2 معرفت: + قوت‌های TM || کیفیت: TMH ||
 2-3 چگونگی... فصل است: TM || 5 احوال: TMH || 7 می‌آید: آید TS ||
 خدای عزوجل: حق TM || 9 معتدلتر: معتدل H || صورت: H || 9-10 آثار طبیعی و معادن: جماد TS ، جود M || 10 بود: H || صورت حیوان: حیوان H || 11 از آن: T || صورت: H || انسان: انسانی M || موجودات: + است TM || 11-12 این عالم است: اندر این عالم TM || 12 آخرین: آخر H || و چنانکه: چنانکه TM || 14 حاصل شود: است H || آخر موجودات این عالم عنصری است: آخر موجودات است که در عالم عنصری است H || عنصری: عنصر M || بحکم: بحکم M || 14-15 آخر این: آخرین این TM || 15 یکی: + است M

عجیب و بدیع باری تعالی است تا این عالم نیز موازی و مماثل و مشابه آن عالم باشد، که اگر نه این حالت بودی هرگز آدمی خدای را عزوجل 3 و فریشتگانرا در نتوانستی یافتن.

(۲۱) اکنون بیاید دانستن که هرچه اندر آن عالم است بیشترین آنرا مثلی و شبیهی اندرین عالم هست اگر چه این عالم باضافت آن 6 عالم سخت ضعیف و حقیر است و همچون ظل و شجر است. و کاملترین موجودات که اورا اندرین عالم با آن عالم مناسبت و مشابعت است آدمی است، و بدین سبب اورا «عالم کوچک» خوانند بحکم آنکه 9 حواشی عالم روحانی و جسمانی برهم زده اند و نموداری مختصر که آدمی است از او با هم آورده، و کلام الهی برین معنی ناطق است، عز من قائل: «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یثبین لهم ائّه الحق». 12 و این حدیث که خلاصه آفرینش محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه فرموده است که «ان الله تبارک و تعالی خلق آدم علی صورته» هم دلیلی روشن است در این باب، و احتمال شرح این سخن در این مختصر نمی گنجد.

1 و بدیع باری تعالی : - H || تعالی است : تعالی M ، + و از ابداع باری عز و علاست H || تا : که TM || و مماثل : - H || 2 عزوجل : جل جلاله M || 3 یافتن : یافت M || 4 اکنون بیاید دانستن : بدانکه TM || اندر : در TM || 4-5 بیشترین آنرا : بیشتر اورا T || 5 باضافت : باضافه با M ، اضافه بآن T || 6 ظل : ظلی H || و شجر : H || شجر : شجی T || 7 مناسبت : نسبت H || 9 برهم : درهم TM || 9-10 که آدمی است : - H || 10 برین معنی ناطق است : بدین ناطقت T || 11 سوره ۴۱ (فصلت) آیه ۵۳ || 12 و این حدیث : و آن سخن M || 12-13 خلاصه ... فرموده است : - TM || 13 این حدیث بصورت «خلق الله آدم علی صورته» در مسند احمد بن حنبل ۲۴۴-۲۴۵ آمده است || 14 و احتمال ... نمی گنجد : - TM || نمی گنجد : نمی کند H

فصل دوم

در پیوستن نفس ناطقه انسانی به بدن انسان و چگونگی آن

- (۲۲) پس چون در این عالم مزاجی پدید آید که لطیف‌تر و 3 معتدل‌تر باشد از مزاج نبات و حیوان غیر ناطق و مستعد باشد مر قبول نفس ناطقه را از آن عالم روحانی، نفسی فائض شود از نفوس سماوی و بخصوصیتی کوکبی بدو پیوندد، که آن نفس پیش از آن بدن که بوی 6 پیوندد موجود شده باشد بالقوه و با بدن موجود شود بفعل. و آن نفس ناطقه را آلتی باشد در تجاویف دماغ که آنرا «روح نفسانی» خوانند و او را مشابهتی هست باجرام سماوی، و غرض آفرینش بدن انسان خود 9 این یاره روح نفسانی است که در تجاویف دماغ است تا آلت نفس ناطقه باشد که بدو تخیل و تفکر و توهم همی‌کند. اکنون گوئیم نفس انسانی که ماده روح حیوانیست و با بدن موجود همی‌شود، پیش از بدن 12 موجود بقوت بوده است نه بفعل، و بتوان گفتن مطلقاً که خود ناموجود بوده است بحکم آنکه از عدم مطلق وجود نیاید. و برهان بر آنکه او موجود

2 ناطقه انسانی: ناطقه TM || بدن انسان: بدن انسانی TM || 4 نبات: بیان H ||
و مستعد: مستعد M || مر: TM || 6 و بخصوصیتی: و خصوصاً H || کوکبی: TM ||
بدو: بوی TM || نفس: TM || بدن: TM || 7 شده: بوده S ||
بالقوه: بقوت TM || و با بدن: باید که TM || 8 تجاویف: تجویف H || 10-8
که آنرا... تا آلت TM || 10 تجاویف: تجویف H || 11-10 تا آلت نفس ناطقه
باشد: و آن نفس ناطقه را آلتی باشد T || 11 که: و MH تا T || همی‌کند
TM || اکنون گوئیم: بدانکه TM || 12 ماده: آلت او H || و با: با TM || همی
شود: همی آید M، همین آید T || 13 نه بفعل: TM || ناموجود: یا موجود M ||
14 نیاید: نیاید H || او: آن M، - او H

- بقوت بوده است، آنست که چون این مقدمه درست شد که معدوم نتواند
بودن، پس هرآینه موجود بوده است. اکنون گوئیم که وجود او پیش
از بدن یا بقوت بوده باشد یا بفعل، اگر بفعل بودی بایستی که فعل 3
از وی پیوسته صادر همی شدی پیش از وجود بدن، و این محال است
بحکم آنکه فعل او بآلتی باشد و آلت او بدن است، پس نماند الا آنکه
موجود بقوت بوده است و بفعل آنکه می شود که ببدن پیوندد، پیوندی 6
چنانکه گفتیم والسلام.

فصل سوم

9 در معرفت قوتهای نفس ناطقه انسانی و چگونگی آن

- (۲۳) بیاید دانستن که نفس انسانی را دو قوت است: یکی دریا بنده و
یکی در کار کننده، و قوت دریا بنده یا نظری است یا عملی، و نظری 12
مثلاً چنانست که بداند که عالم محدث است و عملی چنانکه بداند
که ستم زشت است. و فرقی میان این دو قوت آنست که نظری مقصور

1 نتواند: T || 2 پس: - TM || که: - TM || 3 یا بقوت: با
قوت H، بقوت TM || بفعل: + بودی M || اگر بفعل بودی: - M || 3-4 فعل
از وی پیوسته صادر همی شدی: که همواره فعل از وی صادر شدی T که همواره همی
از وی فعل صادر شدی M || 4 پیش: همی پیش M || 5 بآلتی: الا بآلتی TM ||
باشد: نبود T نباشد M || آلت او: این آلت ادرا TM || نماند: بماند TM ||
الا آنکه: - TM || 6 پیوندد: می پیوندد TM || پیوندی: - T || 7 گفتیم:
گفتم M || والسلام: - TM || 8 سوم: سیم M || 9 معرفت: معرفت های H ||
قوت های: - H || 10 بیاید دانستن: بدانکه TM || 11 در کار کننده: - در TM ||
12 مثلاً چنانست: چنانکه TM || که عالم محدث است و عملی چنانکه: - TMH ||
13 این: - H || مقصور: مقصود H

- است بر علم بحث ، و عملی اگرچه روی سوی عملی دارد از آن عمل علمی لازم آید که بدانند که آن معلوم کردنی است یا بجای گذاشتنی است . و اما قوت کار کننده قوتی است که چون اشارت کند بعملی 3 سوی آن عمل منبعت شود ، و این قوت را « عقل عملی » خوانند نه از بهر آنکه او دریا بنده است بل از بهر آنکه او محرکست از دریا بنده . و چنانکه قوت محرکه در حیوان یا از بهر طلب چیز است یا گریختن 6 از چیزی ، همچنین قوت محرکه که در انسانست یا از بهر کاری نیکوست یا از بهر کاری نه نیکوست . و آن قوت در حیوان الهامی است و در انسان عقلی ، و هر دو قوت در انسان موجود است . 9
- (۲۴) و همچنین بیاید دانستن که نفس انسانی را دو روی است ، یکی سوی عالم علوی تا نشئه همی کند بنفوس سماوی و از آنجا استمداد کمال همی کند ، و یک روی دیگر سوی عالم سفلی تا آنجا تدبیر بدن 12 همی کند که آلت اوست . و از بهر مشابهت او بنفوس سماوی آلتی

1 بحث : نخست H ، فحسب M ، - T || عملی : علمی H || 1-2 از آن عمل علمی لازم آید : لیکن از آن علم عملی لازم T || 2 علمی : عملی H || بدانند : بدانند TM || معلوم : + آن H || یا : تا H || گذاشتنی : بگذاشتنی H || 3 چون : - H || 4 سوی : و سوی H ، - M || 5 او دریا بنده : دریا بنده M || او محرکست : محرکست TM || 6 چنانکه : چنانچه TM || یا از : از M || 8 یا : تا H || نه نیکوست : سودمند TM || آن قوت : این قوت M || الهامی : + سواحب M || 10 دانستن : دانست TM || 11 همی کند : همی باید H ، - همی TM || 12 دیگر : - TM || 13 همی کند : می کند TM || اوست : آلت H

دارد مخصوص بدان عالم و آن قوت نظری است ، و از بهر احتیاج او ببدن آلتی دیگر دارد تا بدان آلت بهکمال رسد و آن قوت عملی است ، و مجموع هر دو قوت ، قوت عقلی است و معرفت آن قوت بتحقیق در فصل دوم از باب اول معلوم شاید کرد .

فصل چهارم

6 در اقامت برهان بر آنکه نفس ناطقه انسانی جوهری روحانی است

(۲۵) گوئیم که صورت معقولات که در نفس ناطقه انسانی حاصل می شود کلی است ، مثلاً چون حیوانی کلی ، و آن صورت معقول قسمت پذیر نیست ، و اگر فرض انقسام او شود مخیل باشد نه معقول . پس چون منقسم نشود خلل او در جسم نبود از بهر آنکه جسم قسمت پذیر است ، و ممکن نیست که قسمت ناپذیر را در قسمت پذیر حلول باشد از برای آنکه 12 هر چه در قسمت پذیر فرود آید واجب کند که همچون او قسمت و تجزیت درو فرض توان کردن ، و صورت معقولات را تقدیر و تبعیض نتوان کردن .

1 دارد : داده اند او را TM || بدان : بآن TM || 2 دارد : داده اند TSM ||
 رسد : می رسد TM || 3 قوت عقلی : عقلی TM || عقلی : عقل T || 3-4
 و معرفت ... شاید کرد : - TM || 4 در فصل : آن فصل H || 6 بر آنکه : و آنچه H ||
 اقامت : اقامه M || جوهری روحانی است : جوهری است روحانی TM || 7 که
 صورت : صورت TM || 8 حیوانی : حیوان TM || قسمت : صورت M || 9 و اگر :
 اگر TM || مخیل باشد : کند M ، کنند T || 10 نبود : نباشد TM || قسمت : -
 M || 11 ناپذیر : پذیر M || 12 برای : بهر TM || هر آنچه TSM ||
 فرود : فرو MH || قسمت : بقسمت MH || 13 تجزیت : بتجزیه H || تجزیت M
 تجزیت T || درو : - MH || کردن : کرد TH || و صورت ... نتوان کردن : -
 H || تبعیض : تنقیص S

پس بدین برهان درست شد که نفس ناطقهٔ انسانی که قابل صور معقولات است جوهری است روحانی و قسمت پذیر نیست .

- (۲۶) برهانی دیگر . گوئیم که صور معقولات که در نفس حاصل می شود از مقدار و وضع و این و کیف مجرّد باشد ، و تجرید او از دو قسم بیرون نیست : یا باعتبار آن چیز است که معقول از او مجرّد کرده می آید ، یا باعتبار آن محل که معقول در او فرود می آید . و قسم نخستین باطل است بحکم آنکه آن چیز از مقدار و وضع و این خالی نباشد در ذات خویش ، پس قسم دوم بماند که آن باعتبار آن محلّ است که معقولات در او فرود می آید و آن چیز را از لواحق خویش مجرّد می گرداند تا ذات آن را بحقیقت ادراک کند چنانکه اوست . و از خاصّیتهای عقل یکی آنست که چیز را چنانکه اوست ادراک کند ، و حقیقت چیزها چنان باشد که از لواحق مجرّد گردد . پس بدین برهان ۱۲ درست شد که قابل صورت معقولات جسم نیست و عرض در جسم نیست ، پس او جوهریست که او را تعلقی بجسم است که آن بدن اوست همچون

۱ بدین : باین TM || ۱-۲ که قابل صور معقولات است : - H || ۲ جوهری است روحانی : جوهری روحانیست M ، جوهر روحانیست T || ۳ گوئیم که : آنکه TM || صور : صورت TH || ۴ وضع و این : این و وضع T || کیف : - TM || تجرید : تجرّد TSM || ۵-۷ معقول ... آن چیز : - H || ۶ آن محل : محلّ است TM || که معقول در او فرود می آید : - TM || ۶-۷ قسم نخستین باطل است : قسم اول باطل است S || ۸ پس : - TM || که آن : آن H || آن محل : محلّ TM || ۹ معقولات : معقول TM || فرود : فرد TM || آن : او H || ۱۰ همی گرداند : می گرداند H || آن : او H || ۱۱ عقل : عقلی TMH || چیز : چیزی T || ۱۲ چنان : چنانکه TM || گردد : گرداند TM || ۱۴ او : آن TM || او : آنرا M || تعلقی : تعلق T || همچون : چون TM

تعلق خادم بمخدوم ، واو آلتی مستخرست اورا ونفس مستعمل آن آلت است . و چون بدن باطل گردد او بر حال خویش بماند ابد الابدین بحکم آنکه او جوهریست قائم بذات خویش مجرد از جسم . 3

فصل پنجم

در پدید کردن اختلاف نفوس انسانی که از مبادی حاصل و فائض می شود 6

(۲۷) بیايد دانست که نفوس انسانی که از مبادی فائض می شود بر چند قسم است ، و اختلاف احوال ایشان چون قوت وضعف و شرف و خست و حکمت و جهل و خیریت و شرارت و رحمت و فساد و حریت و مملوکی 9 بر حسب اختلاف مبادیست بحکم آنکه مملول مناسب علت تواند بودن ، و این حالت ایشان را طبیعی است . و ایشان در جوهریت مختلف افتاده اند ، و ازین سبب است که ایشان در اجرام و اضواء و ثبات و حرکات مختلف افتاده اند که جوهر ایشان در ذات خود اختلافی دارد ، و ایشان اگر در جوهریت یکسان بودند پس در این حالات نیز یکسان بودند . اکنون 12

1 بمخدوم : و مخدوم TM || واو : - TM || 2 بر حال : بحال TM || ابدالآبدین : ابدالاً HY || 3 بحکم آنکه : از بهر آنکه S || او : آن TM || 5 اختلاف : - TM || 6 حاصل و فائض : فائض M ، حاصل T || 7 بیايد دانست ... می شود : - H || 8 قسم است : قسم H قسمند TM || ایشان : انسان M || چون : + در S || ضعف : ضعیف M || 9 حکمت و جهل : جهل و حکمت H || 10 تواند بودن : بود H || 11 ایشان : انسان H || 12 اضواء : اطوار S || ثبات : اثبات H || 13 افتاده اند : اند MH || خود : - TM || ایشان اگر : اگر ایشان TM || 14 پس در این حالات هم یکسان بودند : - H || نیز : - M ، هم S

- گوئیم که چون اختلاف معلوم شد بیايد دانستن که نفوس قوی^۱ شریف
 خیر حکیم رحیم حر^۲ معلول نفوس عالیترین و بزرگترین و روشن‌ترین
 کواکب اند از اجرام سماوی ، و نفوس ضعیف خسیس جاهل شریر قاسی^۳
 مملوک معلول نفوس فروترین و دنی‌ترین و کوچکترین اند از سماویات ،
 چنانکه مثلاً آن نفس که فائز شود از نفس آفتاب مناسبتی ندارد با
 آن نفس که فائز شود از نفس ماه از بهر آنکه معلول مناسب علت^۴
 باشد . و همچنین اعتبار می‌باید کردن آن نفوس را که فائز می‌شود
 از نفوس کواکب بزرگ که در فلک البروج اند در عظم .
 (۲۸) و اگر چه مبادی اندر کمالیت یکسانند ، اندرین حالات^۵
 مختلف اند و این احوال بعضی با بعضی مرکب^۶ می‌شود ، چنانکه نفس
 قوی^۷ باشد و هم شریر و هم قاسی چون نفس ساحر ، و ضعیف و خیر و رحیم
 هم افتد چون نفوس بعضی زنان ، و قوی^۸ و خسیس و قاسی هم می‌افتد^۹ ۱۲

۱ که چون : چون H || نفوس : نفس H || ۲ حر : جز H ، - M || ۳
 ضعیف خسیس : خسیس ضعیف TM || جاهل : - H || ۴ دنی‌ترین : دنی H ، - M ||
 اند : - M || ۵ مثلاً آن نفس که : آن نفس مثلاً که TM || مناسبتی ندارد : کی
 مناسبت دارد TM || ۶ ما : T || ۷ آن : از H || نفوس را : نفوس MH ||
 می‌شود : شود H ، می‌شوند T || ۸ بزرگ : - H || بزرگ که : - که M ||
 عظم : + اول MH || ۹ اندر : در TM || حالات : احوال TM || ۱۰ مرکب :
 مرکب H || همی شود : می‌شود TM || ۱۱-۱۰ چنانکه نفس قوی باشد : - باشد H ،
 چنان می‌باشد که قوی باشد M ، چنان باشد که قوی باشد T || ۱۱ هم شریر : شریر
 H || هم قاسی : قاسی H || ضعیف : - H || ۱۲ افتد : می‌افتد TM || نفوس :
 نفس H ، - T || زنان : زمان M || وقاسی هم می‌افتد : - M || قاسی هم : قاسی H

- و حکیم و شریف و خیس نیز می باشد . اما شریف و شریف ممکن نباشد و نه شریف
 و ضعیف و نه قوی و جاهل . و کرم و صدق از لوازم نفوس شریف
 3 می باشد ، و قوت و شرف و حکمت و مقابلات آن مر نفوس انسان را طبیعی
 است و ممتنع الزوال است ، و خیریت و رحمت و حریت و مقابلات آن
 مر نفس انسانی را اکتسابی می باشد و بتعالیم و عادات حاصل می شود ،
 6 چنانکه نفس خیر باشد که شریف گردد و شریف خیر گردد ، و رحیم قاسی
 گردد ، و قاسی رحیم گردد ، و حر مملوک گردد ، و مملوک حر .
 (۲۹) بدانکه هر نفس که این فضائل ششگانه که بر شمردیم
 9 در وی جمع شود ، آن نفس نبوی بود - صلوات الله علیهم - و این اقسام
 که اندرین احوال یاد کرده آمد در نفوس متفاوت می باشد ، تا بعدی که
 در فضیلت بنهایت کمال می رسد ، چنانکه انبیای بزرگ ، و در رذیلت مقابل
 12 آن ، چنانکه نفوس سخت ناقص و ضعیف تا بعدی که نزدیک باشد بنفس

1 و حکیم :- H || و حکیم ... ممکن نباشد :- M شریف و شریف : شریف و خیس T ||
 شریف : ضعیف H || 2-1 شریف و ضعیف : ضعیف و شریف T || 2 و جاهل : جاهل H || شریف :-
 TM || 3 می باشد : می باشند M || مقابلات : معاملات H || آن : آنها S || نفوس : نفس TM ||
 4 مقابلات آن : معاملات H || و مقابلات : + لوازم نفوس شریف می باشد H || 5 تعالیم :
 تعلیم H || 6 باشد : می باشد H می شود S || و شریف خیر گردد : - TM 6-7
 قاسی گردد : قاسی T || 7 رحیم گردد : رحیم TM || مملوک گردد : مملوک TM ||
 و مملوک حر :- H || 8 بدانکه : و H || نفس : نفسی TM || 9 در وی : در TM ||
 شود : باشند TM || نفس : نفوس M || بود : باشد TM || صلوات الله علیهم :- TH ||
 10 آمد : شد H || متفاوت : متفاوت H || می باشد : باشد TM || 11 فضیلت : فضائل
 TM || می رسد : باشد TM || 12 ضعیف : ضعیف TM || تا بعدی که : چنانکه H

بهیمی و حیوانی . و این فصل که یاد کردیم در احوال نفس انسانی در هیچ کتابی از کتابهای محققان حکما - رضی الله عنهم اجمعین - بدین شرح بیان نیست، و از این گونه دیگر نکرده اند. و این کنایتی است و 3 خلاصه‌ای از احوال نفس که گفته آمد، و سرّیست از اسرار علم طبیعی که ایشان پوشیده داشته اند، و باری تعالی دانایان است بهمه چیزها . 6

فصل ششم

در کیفیت استفادت نفس انسانی از عقل فعال در اکتساب صورت معقولات

(۳۰) چون نفس انسانی در ابتدای آفرینش و اتصال ببدن انسانی 9 ساده می‌باشد و بتصور حقایق معقولات منتقش نمی‌شود بنقش ملکوت، گوئیم آن صورت معقولات که در وی حاصل می‌آید معلول بود و معلول مناسب علت باشد و معلول جوهر است، پس علت هم جوهر باشد. و هر 12 جوهری یا جسم است یا نفس یا عقل، و ممکن نیست که جسم سبب وجود چیزی باشد، که آن چیز نه جسم بود، و نفس خود صورت معقولات ندارد،

1 و حیوانی : حیوانی H || که : + ما TM || احوال : - H || 2 کتابهای : کتب TSM || رضی الله عنهم اجمعین : - TM || 2-3 بدین شرح و بیان نیست : چنین روشن نگفته است H || 3 و از این گونه دیگر نکرده اند : - H || دیگر : ذکر T || کتابی : MH || 4 اسرار : احوال TM || علم : عالم TM || 8 استفادت : استفاده M || 9 اتصال : + آن S || ببدن : تبدیلی S || انسانی : + اول S || 10 می‌باشد : می‌شود H || حقایق : + و M || منتقش : منتقش H || می‌باشد : می‌باشد M || می‌گردد : T || 11 حاصل : - H || 12 علت باشد : علت بود TM || معلول : معلول M || جوهر باشد : جوهر است TM || 13 سبب : - H

- پس بماند که آن جوهر عقل تواند بود. و بدان سبب که نفس انسانی را از قوت بفعل می آورد فعال تواند بودن و آن عقل کره قمر است،
- ۵ و او عقل فعال است که «واهب صور» است مرموجودات این عالم را، و مدبّر عالم کون و فساد است بفرمان باری تعالی. و او فیض از حق می گیرد و می پذیرد بواسطه دیگر عقول که فرشتگان مقرب ترینند. پس بکمال رساننده
- ۶ نفس انسانی را بذات، بسبب فائده دادن صورتهای معقولات مر او را تا بکمال رسد اوست، و بدین سبب «عقل فعال» گویند. اما آن روح که او آلت نفس است، و فیلسوف که مستعدّ را بکمال رساند، ایشان مکمل
- ۹ بعرض باشند نفس انسانی را نه بذات.

- (۳۱) اکنون گوئیم که تابش نور عقل فعال که بر نفس انسانی افتد تا او را مدرك همی گرداند و بواسطه او صورت معقولات را ادراك همی کند، چون مثال تابش نور آفتابست که بصرا مدرك همی گرداند، تا
- ۱۲ بواسطه او محسوسات جسمانی را ابصار همی کند، هم چنانکه بصر مدرك بقوت است و بواسطه نور آفتاب بفعل همی آید، نفس ناطقه انسانی

1 آن : این TM || تواند بود : خواهد بود H تواند بودن S || 2 می آورد : همی آورد S
 می آرد TM || فعال تواند بودن : که فعل کند S || و آن عقل کره قمر است : - H
 آن عقل : آن M او S || 3 و او عقل فعال است : - TM || صور است : صورت M
 صورت T || مر : - TM || عالم را : عالم T || و مدبر : تدبیر کننده M ، - T || 4
 حق : باری تعالی TSM || 5-6 بواسطه ... مر او را : - H || 5 عقول : عقل M ||
 فرشتگان : فرشته T || مقرب ترینند : برینند S || رساننده : رسانیده TM || 6 بذات
 بسبب : بدان سبب H || مر او : - H || 7 رسد : رسند S || اما : و اما TM || 8
 و فیلسوف : و فیلسوف را H || مکمل : متکمل M || 9 انسانی را : انسانی H || 12 مثال :-
 T || 12-13 که بصر ... بواسطه او : - H || 12 بصر : بصیر T || گرداند : کند TM ||
 14 نور آفتاب : آفتاب و نور او H || همی : می H

عقل بقوت است و بواسطه عقل فعال و تابش نور او بفعل می آید . عقل فعال و دیگر عقول بافاضت این نور بخیل نیستند و افاضت این نور بر موجودات هر دو عالم مرآتان را ذاتی است ، و این نور بر سبیل کلی 8 بر همه موجودات عالم روحانی و جسمانی بگسترانیده اند . اما قصوری که هست از قبالان و مستعدان است و قصور ایشان نیز بسبب ترکیبات این عالم کون و فساد است و بچند لوازم دیگر ، پس چون در ایشان 6 که فیض از باری تعالی و تقدس می پذیرند و این نور بعاریت دارند این جود و این افاضت هست ، پس مبدأ اول بوجود و افاضت اولیتر ، که این نور مر اورا ذاتی است . 9

(۳۲) و آن نور حقیقی که بحسب "بصر مرئی" نیست ، چون بسلسله نظام بدین عالم جسمانی می رسد ، یکی را از جسمانیات چون آفتاب چندین نور می دهد که بواسطه او چندین چیز در عالم کون و فساد پدید می آید ، 12 تا هر يك از موجودات این عالم بقدر حظ خویش از وجود آن نور چه نصیب می گیرند . و اگر صاحب بصیرتی اندرین يك مآله تأملی

1 نور :- H || عقل فعال و تابش نور او : تابش نور عقل فعال T || 2 افاضت : افاده افادت H ، افاده TM || افاضت : + جسمانیات را نور H || بخیل : مغیل H || 3 آنان : انسان TSMH || 4-3 هر دو عالم ... بر همه : - TM || 5 قبالان : قبالان M || ایشان : انسانی M || نیز : - MH || 6 ایشان : انسان MH || 7 و تقدس : - TM || نور : - M || بعاریت : بغایت H || 8 پس : - TM || این : آن TM || 10 آن : این H || 10 بسلسله : بر سلسله M || 11 بدین : با این H || یکی را : یکی TM || آفتاب : + که TM || 12 که بواسطه او : بین که TM || در : + این TM || 13 هر يك : هر که H || بقدر : + هر يك H ، تبیل TSM || 14 و اگر : اگر M || اندرین : درین TM || تأملی ، تأمل T

شافی‌تر بجای آرد ، بسیار معانی مستور اورا مکشوف شود . قال الله تعالى
 « الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكاة فيها مصباح المصباح في
 زجاجة الزجاجة كانها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا
 شرقية ولا غربية يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله
 لنوره من يشاء » حجتی و برهانی است بر این يك مسأله ، و این آیه و
 این فصل مجال بسیار شرح و بیان دارد ، و درین مختصر بیان این
 احتمال نکند .

فصل هفتم

در شناختن معاد نفوس انسانی

(۳۳) بیاید دانستن که حقیقت لذت و الم آنست که لذت دریافتن
 چیزی ملایم است ، و الم دریافتن چیزی منافی ، و هر قوتی را از قوتهای
 مدرکات لذتی و المی است بحسب آن قوت ، چنانکه لذت قوت غضبی غلبه
 است ، و لذت قوت شهوانی ذوق ، و لذت قوت وهم رجا ، و لذت قوت عقل
 علم . و غرض در استنباط صناعت منطق و شناختن علم طبیعی و ریاضی و الهی

1 شافی‌تر : شافی TH || قال الله تعالى : - TM || 1-2 سورة ۲۴ (نور) آیه ۳۵ ||
 2-5 المصباح ... من يشاء : - H || 5 و برهانی : برهانی M || بر این : بر آن M || 6
 این فصل : آن فصل H || مجال ، مجال H || شرح و بیان : - H || 6-7 و درین مختصر
 بیان این احتمال نکند ، - TM || 9 نفوس : - TM || 10 بیاید دانستن ، بدانکه
 TM || 11 قوتی را : قوتی M || از ، - M || قوتهای : - TM || 12 چنانکه : + آن
 M || 13 ذوق : + است S || قوت ، - TM || 14 در : از T || استنباط : انبساط H ||
 منطق : - H || علم ، علوم TM || و ریاضی : - H || و الهی : - TMH

آنست که معرفت معاد نفس انسانی حاصل کنند و بدانند که آمدن از کجاست و بازگشتن بکجا. و این حالت بد که شقاوت عبارت از آنست دوزخ روحانی است، بحالت نیک چون رسانند که عبارت از آن سعادت و بهشت جاودانیست.

- (۳۵) اکنون چون حقیقت لذت و الم بدانستی، بدانکه این قوئها که جسمانی است بعد از فساد بدن باطل شود و قوت عقلی که نفس راست با نفس بماند همچون ماندن او در معاد خویش. پس گوئیم چون مدرک بغایت اکتناء باشد در ادراک و مدرک سخت ملایم بود از جهت رسیدن مدرک بکمال، آن لذت قوی تر باشد، و اگر بضد آن باشد الم سخت تر باشد. و ادراک عقلی در غایت اکتناء است و مدرک معقول در غایت ملایمت از جهت کمال و عدم ادراکش در غایت منافات بحکم آنکه در میان نفس و مدرک او حجابی پیدا آید که از همه حجابها قوی تر بود. 6
- (۳۶) اکنون گوئیم که چون حال مدرک و مدرک معلوم شد و نسبت در میان ایشان پیدا آمد و تحقیق شد که ادراک نفس با لذتی خواهد بود 9

1 که : تا H || نفس : - M || کنند : کند H || بدانند : بدانند H || آمدن : + او H || 2 بازگشتن : بازگشت TM، + او H || بکجا : برکجا M || این : از TM || که شقاوت عبارت از : که عبارت از آن شقاوت M آن T || 3 بحالت : و حالت H || چون رسانند : - H || 6 شود : شود TM || عقلی : عقل TM || 7 او در معاد خویش : در معاد TM || 8 بغایت اکتناء : در غایت اکتناء TM || بود : - TM || 9 لذت : لذات H || آن باشد : این باشد H || 10 باشد : - TM || عقلی : عقل TM || اکتناء : اکتناء TM || 11 جهت : جمله H || در میان : از میان MH || 12 مدرک او : مدرک H || آید : آمد M || همه حجابها : حجت های M || 13 چون : - TMH || و مدرک : - H || 13-14 در میان : میان TM || 14 پیدا آمد : حاصل آمد TM || شد : گشت TM || خواهد بود : خواهد بودن M

- یا الهی، گوئیم یا متعلق باشد ببدن یا مجرد. اگر متعلق باشد ادراك او قاصر بود از بهر آنکه او مشغول بود بچیزی که نه از ذات او بود و آن بدن است، و همگی خویش صرف می‌کند باحوال وی چنانکه معشوق همت عاشق صرف کند در احوال خویش. پس هرگاه که نفس بچیزی مشغول شود که نه از ذات او بود، از چیزی دیگر باز ماند، و پیوسته کاری او را از کاری باز می‌دارد، و از بهر آن همت نفس بمدرك اشرف نمی‌رسد و بمعشوق اعلی صرف نشود. پس هرگاه که نفس بمدرك اشرف و معشوق اعلی صرف نشود و همگی خود با بدن داده باشد، آن بدن او را چون معشوقی است مألوف و آن عالم در حق او چون معشوقی که مدرك بفعل نباشد بلکه بقوت. و بیشتر نفوس را در این عالم حال چنین است که از لذت روحانی و

1 یا متعلق: یا H || بدن: بدنی H || 1-2 ادراك او: از ادراك TM || 2 او مشغول: - او T || مشغول بود: مشغول باشد TM || 3 صرف می‌کند به احوال وی: صرف او کند TM || چنانکه: هم چنانکه TM || 4 کند: می‌کند H || هرگاه: - H || 5 که نه از ذات او بود: به چیزی که نه از ذات او بود: H، - TM || چیزی که نه از ذات او بود: H، - TM || چیزی: چیز M || 6 پیوسته... باز می‌دارد: پیوسته او را از کمال ذات خویش باز می‌دارد H پیوسته کاری او کاری باز می‌دارد M || 6-7 و از بهر آن همت... صرف نشود: پس هرگاه که نفس بمدرك اشرف و معشوق اعلی صرف شود H و از بهر آن همت مدرك اشرف و معشوق اعلی صرف نشود M || 8 آن بدن: و آن بدن S این بدن T || 9 چون معشوقی است مألوف: چون معشوق مألوف است M چون مألوفت T || معشوقی: معشوق بود M || 9-10 که مدرك بفعل نباشد: با مدرك که بفعل نباشد H || 10 بلکه: بل H || که از لذت روحانی: و از آن حالت روحانی H

- حالت آنجهانی بی‌خبر باشد، آلا آنها که مؤید شود از باری تبارک و تعالی بتأیید الهی و فیض علوی چون انبیاء - علیهم السلام - و محققان حکما .
- (۳۷) و اگر هیچگونه فروغی از آن عالم بر نفسی از این نفوس 3 ضعیف تافتنی اندرین عالم، هرگز باحوال بدنی و اشتغال این جهانی مشغول نشدادی، و این خوشیها و لذت‌های ناقص جسمانی را سخت حقیر و ذایل دانستندی مگر آنچه ضروری بکار بایستی . اما بسیار مصلحت عامه در 6 زیر این حکمت است و وجود نظام عالم بدین سبب حاصل است، و از اینجاست که باری تعالی می‌فرماید « و اذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً » ، و جایی دیگر می‌فرماید « فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من 9 قرۃ أعین » ، و پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه می‌گوید ما لا عین رأی ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر .

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

- 1 و حالت آن جهانی : و لذت آن حیوانی H || باشد : باشند H || شود : شوند TM || 2-1 و تبارک و : - TM || 2 و محققان حکما : محققان M || 3 هیچگونه : هیچ M ، T- || بر نفسی از این نفوس : برین نفوس TM || 4 اندرین عالم : که در این عالم اند TM || باحوال : با احوال TM || 4 اشتغال : اشغال M || 5 نشدادی : نشدی H || ناقص : - H || 6 دانستندی : داشتندی TM || آنچه : آنکه آنچه T || ضروری : - H || عامه : عالم M عام T || 7 عالم : - TM || 8 اینجاست : آنجاست M || می‌فرماید : می‌گوید TM || 9-8 سوره ۷۶ (الدھر) آیه ۲۰ || 9 می‌فرماید : می‌گوید TM || 10-9 سوره ۳۲ (السجدة) آیه ۱۷ || 10 پیغامبر : پیغامبر TM || 10 صلوات الله و سلامه علیه : - M ، صلی الله علیه و آله و سلم T || می‌گوید : + فیها S || 10-11 این حدیث در صحیح بخاری ، بدء الخلق ۸ آمده است .

فصل هشتم

در شناختن احوال نفوس بعد از مفارقت بدن

- ۳۸) بدآنکه بیشتر غرض درین باب شناختن این فصل است تا چون
 این احوال مصور شود، بتکمیل نفس مشغول گردی که آن سبب سعادت
 او خواهد بود در معاد، و شناختن این فصل از همه مهمتر است.
 اکنون گوئیم نفس انسانی بر مثال مادّی است که مجرد باشد از صورت
 و اورا دو پیوند است: یکی با این بدن و یکی با آن عالم که خاص
 اوست. و همچنین اورا کمالی هست و نقصانی، و کمالش یا علمی است
 یا عملی: اما علمی آنست که او منتقش شود بصورت‌های جمله موجودات
 روحانی و جسمانی چنانکه در وجود است که ابتدای آن شناختن باری تعالی
 است، و بعد از آن جواهر روحانی نخستین که ایشان فرشتگان مقرب‌تر اند
 یعنی عقول، و آنکام شناختن جواهر روحانی دومین که ایشان نیز
 فرشتگانند یعنی نفوس، و پس از آن جواهر جسمانی تا آنکام که جمله

۲ در شناختن... مفارقت بدن: در معاد بعد از مفارقت بدن TM || 4 احوال:
 حال TM || کردی: شود TM || 5 او خواهد بود: او خواهد بود H آن خواهد
 بودن T || 6 نفس: نفوس چون مثال M نفوس چون مثال ماده‌ای است T || 8
 و همچنین: همچنین M || کمالی هست و نقصانی: کمالی و نقصانی است TM || و کمالش:
 کمالش TM || 9 او: - TM || منتقش: منقش T || شود: - M || 10 روحانی
 و جسمانی: عالم روحانی و جسمانی M عالم روحانی و جسمانی T || چنانکه: که H ||
 آن: - H، او M || باری تعالی: باری M || 11 جواهر: جواهر MH || فرشتگان
 مقرب‌تر اند: مقرب‌ترین اند H || 12 عقول: عقل H || و آنکام: آنکام H || دومین:
 دومین M || 12-13 نیز فرشتگانند: دیگر فرشتگانند H || 13 و پس: بعد TM ||
 جواهر جسمانی: + سومین H جواهر جسمانی سیمین M جواهر جسمانی سیمین T ||
 تا آنکام: با آنکام H

موجودات بیرهان یقینی مصور نفس شود ، و نفس بعلم یقین و عمل صالح
با فرشتگان یکی گردد ، و مشابیهت یابد بصورت عالم کلی و مانند شود
بدیشان چنانکه خواجه سنائی گوید :

3

شعر

تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک

6

برگه توست که گشتست بتدریج اطلس

واقعا عملی چنانست که نفس مجرد شود از علایق بدنی تا هیچ
اثری از آثار بدنی در وی نماند که بوقت مفارقت او را از این عالم
سفلی جاذبه باشد ، و نیز تا متصل نبود ببدن و او را لذت و الم بدنی
از حالتی بحالتی نگرداند و متاع و طیبیات دنیا او را مغرور نکند .

(۳۹) اکنون بیاید دانستن که حالات نفس بعد از مفارقت بدن از

12

این اقسام که یاد کردیم خالی نبود ، و بیرون از این اقسام قسمتی دیگر
نیست : گوئیم هر نفسی که بمعاد رسد یا ساده باشد یا غیر ساده ،

1 یقینی : عقلی H || مصور نفس شود : مصور شود H متصور شود T || یقین :
یقینی T || 2 با فرشتگان : همچو فرشتگان H همچنین فرشتگان M || علم :
عالم H || 3-2 و مانند شود بدیشان : - TM || 3 چنانکه خواجه سنائی گوید : - H ||
6 توست : نودست H طوطیست M || 7 و اما : اما TM || عملی چنانست : عملی
آنست M عمل آنست T || از علایق : از این علایق TM || 8 نماند : بنماند H || بوقت :
بقوت H || مفارقت : - M || از این عالم : از عالم M در عالم T || 9 تا متصل
نبود : متصل بود TM || و او را : او را M || لذت و الم : لذت و آلام TM || 10 حالتی
بحالتی : خالی بحالی M || نگرداند : بگرداند TMH || نکند : کند TM || 11 دانستن :
دانست TM || که حالات : حالات H || 12 نبود : نباشد TM || 13 بیرون ...
دیگر نیست : بیرون از این او را قسمتی دیگر هست M بیرون از این او را قسمی دیگر
هست T || نفسی : نفس TM || 13 که بمعاد : بمعاد M || باشد : بود M

- وساده یا پاک باشد یا ناپاک ، و غیر ساده یا تمام بود یا ناتمام ، و هر يك از ایشان یا پاک بود یا ناپاک . اما نفوس ساده پاک همچون نفوس اطفال است و نفوس ابلهان از عوام که نفس ایشان را از ابدان چون مفارقت افتد ساده بماند و ایشان را نه ادراك لذت باشد و نه ادراك الم از بهر آنکه ایشان را علت لذت و الم نباشد از بهر آنکه نه بدین عالم علاقه دارند و نه بدان عالم . و از اینجاست که پیغامبر - علیه السلام - می فرماید «ان اکثر اهل الجنة البله والصبيان» ، و در حق اطفال مسی گوید « نفوس الاطفال بین الجنة والنار . » و نیز در سخنان حکمای محقق می آید که «البلاهة ادلی الى الخلاص من فطانة بتراء»

- (۴) اما نفس ساده ناپاک از جهت آنکه از عالم روحانی غافل باشد و او را شوقی نبود بمعشوق اعلی او را از آن عالم جاذبه ای نبود و از جهت علایق بدنی او را از این عالم جاذبه ای باشد بمعشوق بدن ، چون مفارقت افتد مشتاق او بماند و حجابها میان او و معشوق پیدا آید ،

1 غیر ساده یا تمام : ساده تمام H || 1-2 و غیر ساده ... ناپاک : - MH || 2 نفوس ساده : نفس ساده TM || ساده پاک : ساده H || همچون : چون TM || 3 نفس ایشان : ارواح ایشان TM || از ابدان چون : از ابدان M || 4 افتد : افتاده H || بماند : بمانند T || لذت و الم : الم و لذت M || 4-5 از بهر آنکه : بحکم آنکه TM || 5 بدین : به آن TM || 6 بدان : به این TM || پیغامبر علیه السلام : سید صلی الله علیه و آله TM || می فرماید : می گوید TM || 8 می آید : آمده T || 9 بتر : - T || 10 از جهت آنکه : چون H || 11 باشد : - T || نبود : باشد M نباشد T || 12 علایق بدنی : علاقه بدن M علاقه بدنی T || 13 افتد : کند TM || و معشوق : و میان معشوق او TM || آید : شود TM

اندر المی عظیم بمائد چنانکه حق تعالی می فرماید «ولو تری اذا المجرمون ناکسوا رئوسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا لعمل صالحاً ائنا موقنون.» ولیکن این الم بتدریج بر خیزد و بروزگار دراز منفسح شود 3 تا آنگاه که نفس ساده بمائد برحالتی که نه لذت یابد نه الم .

(۴۱) واما نفسی که ساده نباشد و تمام ویاك بود چون مفارقت بدن

- کند بمالم عقل پیوندد و بجواهر روحانی که با ایشان مشابهنی دارد در 6 کمال که اینجا حاصل کرده باشد بعلم یقین و عمل صالح ، بین که او را چه لذت باشد و چه پادشاهی که و رای آن من هیچ لذتی و ملکی و پادشاهی و نعیمی نمی شناسم ، که ابد الابدین و دهر الداهرین در مطالعه حضرت 9 چنان لذاتی و چنان پادشاهی بدان عظمت و بهاء و کمال و جمال بمائد، ویاك لمحة البصر ویاك زمان از آن لذت منفصل نشود. و اگر خواهیم که آن لذت روحانی را با این آلات جسمانی تفهیم کنیم دشوارتر باشد ، و آلا 12 عارفی یا صاحب بصیرتی که او را این ذوق حاصل شده باشد این، حالت

1 اندر المی عظیم : اندر الم H || چنانکه . . . می فرماید : از اینجاست که در نص کلام مجید می آید M از اینجاست که در نص کلام مجید آمده T || 1-3 سورة ۳۲ (السجدة) آیه ۱۲ || ربهم ... موقنون : ربهم الآیه H || 3 لیکن : لیکن H || دراز : در آن H || 4 ساده : - TM || نه لذت یابد نه الم : نه لذتش باشد و نه الم TM || 5 واما نفسی : اما نفس H || و تمام : - TM || بدن : - H || 6 و بجواهر : بجواهر H || که باو : ویا MH || 7 کمال : کمالی TM || بعلم یقین : - TM || که او را : او را H که این TM || 8 آن : این M || ملکی : مملکتی H || و پادشاهی : - H || 9 و نعیمی : - TM || دهر الداهرین : دهر الداهر T || 10 جمال : جلال M || ویاك : که يك TH || 11 از آن : آن M از F || خواهیم : خواهم T || که آن : تا آن TM || 12 روحانی را : روحانی H || با این آلات جسمانی : بدین لذات جسمانی TM || باشد : می باشد + T || ویا : یا T || 12-13 ویا + یا TM || 13 یا صاحب بصیرتی : صاحب ذوقی و بصیرتی TM || حاصل : بعاصل H

- درین عالم نتواند یافت و بحقیقت ملک ابدی و نعیم سرمدی و لذت جاودانی
 آنست. و باری تعالی چند جای در قرآن مجید یاد کرده است آنچه وقت را
 3 خاطر مسامحت کرد، و نیز لایق تر باین مختصر آنست که به آن استشهاد
 کرده اید، قال الله تعالی « واما الذين سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما
 دامت السموات والارض الا ماشاء ربك عطاءً غیر مجذوز، و دیگر جای
 6 می گوید « کلا اَنْ کتاب الابرار لفی علیین وما ادریک ما علیون کتاب
 مرقوم یشهد المقربون، و دیگر جای می گوید « ان المتقین فی جنات
 ونهر فی مقعد صدق عند ملک مقتدر، و امثال این آیه در قرآن بسیار
 9 است و در زیر هر لفظی معانی و حکم فراوان و جز راستخان در علم و
 محققان در حکمت نشناسند. پس چون این نفس مدبّر بیچاره که او را
 درین عالم خاکی و خاشاکدان این عالم بفهر فرود آورده اند، ممکن
 12 می باشد در حقّ او که بدین ملک و نعیم جاودانی می تواند رسیدن و او

1 نتواند یافتن M، تواند یافتن T || بحقیقت : حقیقت H || سرمدی و: H || 2 آنست :
 اینست H || باری : + تبارک و TM || 2-4 چندجای ... قال الله تعالی: میفرماید در چندجای
 لایق این موضوع است H چند جای در قرآن یاد کرده است آنچه وقت را حاضر بود
 مسامحه کرد و نیز لایق به این مختصر آنست که بدان استشهاد کرده اید قال الله تعالی T ||
 3 مسامحت : بمسامحه M || 4-5 سورة ۱۱ (هود) آیه ۱۰۸ || 5 و دیگر جای
 می گوید : و جای دیگر می فرماید TM || 6 کلا : H || 8-9 سورة ۸۳ (المطففین) آیه
 ۱۸-۲۱ || 7 و دیگر جای می گوید : و جای دیگر می فرماید M و جانی دیگر
 می فرماید T || 7-8 سورة ۵۴ (الفر) آیه ۵۴-۵۵ || 7 آیه : TM || 9 حکم : حکمت H ||
 فراوان : + است TM || 10 چون این نفس مدبّر : چون این نفس این مدبّر H || 11
 دان این عالم : وان لذت عالم M دان T || فرود : TM || 12 او که : که M || و
 می تواند رسیدن : تواند رسیدن M || و او : - او H

- کمترین بنده است مرباری را تبارك و تعالی باضافت دیگر فرشتگان که
 بندگان او اند . بین که ملك و عظمت و جلال او که مبدأ همه است
 و همه موجودات صادر از فعل اوست خود تا بجه حدّ باشد بلکه آدمی 3
 خود از ادراك آن عاجز آید، والعجز عن درك الادراك ادراك ازینجاست،
 و سخن نبوی - علیه السلام - هم دلیل است بر این معنی که « لا احصى
 ثناءً عليك انت كما اثنيت على نفسك . » 6
- (۴۲) و اما نفس كامل ناپاك چون مفارقت كند او را المی عظیم پدید
 آید: یکی از جهت مبدأ اوّل و یکی از جهت بدن که هر دو معشوق
 او باشد و بایشان نرسد ، پس او در عذابی الیم باشد ، پس این اثر و 9
 هیأت که از جهت این عالم در نفس او حاصل باشد بتدریج از او بر
 می‌خیزد، تا آنگاه که از این عالم خلاص یابد و بلذت روحانی رسد .
 و قرآن مجید بر این معنی ، اطلاق است : « و ان منكم الا واردة كان علی 12
 ربك حتماً مقضياً ثم ینجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها رجیماً » ،
 و جای دیگر می‌گوید « ان الله لا یفقر ان یشرك به و یفقر ما دون ذلك
 لمن یشاء » . و شرك آن باشد که وحدانیّت او بی‌یقین نداند چنانکه 15

1 بنده است : بنده است TM || مر : من M ، - T || باری را تبارك و تعالی :
 باری تبارك و تعالی را TM || دیگر : با دیگر TM || فرشتگان : فرشتگان H || 2
 او اند : وی اند TM || جلال : حالت H || همه است : همه اوستم H || 3 فعل
 اوست : فعل او T || خود تا بجه : خود بجه M بجه T || 3-4 بلکه ... عاجز
 آید : بلکه آدمیان از ادراك آن عاجز اند TM | 5 نبوی : نبی T || علیه السلام :
 صلی الله علیه و آله M || هم : - TM || این معنی که : - که TM || این حدیث در
 صحیح ترمذی ۵ و سنن ابن ماجه (الدعاء) ۳ آمده است || 5-6 لا احصى : انا لا احصى M ||
 8 و یکی : یکی T || 9 باشد : باشند M || بایشان : با ایشان H || عذابی : عذاب
 TM || باشد : همانند TM || این اثر : آن اثر TM || 10 در نفس او : - TM ||
 12 بر این معنی : - M ، باین T || 12-13 سورة ۱۹ (مریم) آیه ۷۱ - ۷۲ ||
 13-14 سورة ۴ (النساء) آیه ۴۸ || 15 آن : او M || نداند : نداند H

ما یاد کردیم اندر اول کتاب و اندر آن بشك و شبهت باشد ، و نیز این سخن دلیل است بر اینکه مؤمن فاسق در عذاب مخلد نماند .

3 (۴۳) و اما نفس نائمام پاك و آن نفس ناقص باشد که شوقی حاصل کرده باشد در اکتساب کمال و بدان نرسیده باشد ، چون مفارقت کند آن شوق در وی بماند و بمعشوق اصلی نرسد و اتصال بدو نیابد ، المی عظیم هایل او را پدید آید که ابد الدهر در وی بماند و او را از آن حالت طبیعی بگرداند و نعوذ بالله من تلك الحالة . اما آن الم که از این عالم باشد در وی باقی بماند بحکم آنکه پاك بوده باشد .

9 (۴۴) و اما نفس ناکامل نپاك چون مفارقت کند حال او چنان بود که یاد کردیم در حال نفس ناکامل پاك ، الا آنکه عذاب او سخت تر باشد و صعب تر بود از بهر آنکه او را المی دیگر بود از جهت بدن چنانکه شرح کردیم . اما آن الم که از جهت بدن بود بتدریج از او منفسخ شود ، و درازی و کوتاهی زمان بحسب اعتبار شدت وضعف علاقت بدن باشد ، پس چون المی که از جهت بدن عارض شده باشد زائل گردد المی که از جهت نقصان بود بماند و هرگز بر نخیزد . و ازینجاست که

1 اندر اول کتاب : - TM || باشد : - M || 2 براینکه : بر این قسم MH ||
 فاسق : - H || مخلد در عذاب نماند : مخلد در عذاب بنماید H || 5 اصلی : اعلی
 TM || 6 آید : آورد H || ابد الدهر : ابد الابد TM || آن : - M || 7 بگرداند :
 بگرداند H || و نعوذ : نعوذ H || 7-8 اما آن الم . . باقی بماند : و اما آن‌ها که
 از این عالم باشند بماند M اما آن الم که از این عالم باشد بماند T || 8 نماند :
 بنماید H || 9 ناکامل : کامل TH || حال او : - TM || 10 عذاب او : او M الم
 این T || 11 بود : - TM || 12 شرح : یاد M || اما آن الم که از جهت بدن بود : - T ||
 از او : از وی T || 13 بدن : - TM || 14 شد : بود TM || 15 بماند و : - M

باری عزوجل می گوید « فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ماشاء ربك ان ربك فقال لما يريد ». پس بر همه عاقلان واجب باشد که روی بشرایع الهی آورند و دست در معارف حکمی زنند و از این حالت بترسند که فردای روز قیامت فریاد رسی نباشد ، و امروز ترك این عالم طبیعت بگویند و همت عالی تر از آن دارند که در تحصیل خاك و سنگ و سفال همه عمر بسر برند الا مگر آنکه ضروری بکار آید ، و این روز کی چند که اینجا موجود است بغنیمت شمرند . و این جوهر علوی را که بدین بزرگی و شریفی بتو داده اند او را بعلم و عمل بدرجه فرشتگان مقرب می توانی رسانیدن و سعادت ابدی در حضرت سرمدی حاصل می توانی کردن ، چرا تربیت آن بضد آن کنی و او را بدرجه خر و خوك و سنگ رسانی ، و از برای خوردنی و پوششی و جانی که چند روزی بعاریت بنشینی این بیچاره را در سعادت و هلاك ابدی افکنی ؟ پس مرد حقیقت آنست که مردانه وار روی بکار آن جهانی آرد ، چنانکه فردای روز قیامت مر او را ندامتی

- 1 عزوجل می گوید : تعالی می فرماید TM || 1-2 سورة ۱۱ (هود) آیه ۱۰۶-
 ۱۰۷ || 2-3 الا ماشاء ... لما يريد : - H || 3 باشد : است TM || آورند : آرد
 T || 4 معارف حکمی : معانی حکمی TM || 6 عالی تر از آن : از آن عالی تر TM ||
 7 برند : آرد H || مگر آنکه : آنچه TM || بکار آید : بکار باید M باشد T ||
 8 موجود است : وجود است H || بغنیمت : غنیمت T || 8-9 بزرگی و : - TM ||
 9 فرشتگان : فرشتگان TM || 9-10 می توانی رسانیدن : برسانی H || 10 می توانی
 کردن : کنی H || 10-13 چرا تربیت ... ابدی افکنی : و او را از درجه خر و خوك
 برون آری و او را از بهر خوردنی و پوشیدی و جانی که در او روزی چند درو نشینی بعاریت
 در هلاك شقاوت ابدی نه افکنی H || 12 چند روزی : روزی M || 13-14 پس مرد ...
 جهانی آرد : - TM || 14 چنانکه : چرا TM

بباشد و اینحالت روحانی بمعنی و یقین اورا حاصل آید ، « فکشفنا عنک
 غطاؤک فبصرک الیوم حدید . »

باب سوم

3

در شناختن نبوات و معجزات و کرامات و دانستن نفس قدسی نبوی که چگونه
 بود و وصول وی و کیفیت حال خواب و شناختن حال مغیبات و معجزات و معرفت
 کلمات و این شش فصل است .

6

فصل اول

در شناختن وجود نفس قدسی نبوی که پیغامبران را بود علیهم السلام
 و در مراتب موجودات در سلسله نظام که چگونه ممکن بود .

9

(۴۵) بیاید دانستن که ابتدای وجود از مبدأ اولست که باری تبارک و
 تعالی است که آفریدگار عالم و عالمان است و جملگی آفریده‌ها را در
 وجود آورد : اول موجودات جواهر نخستین است ، پس جواهر روحانی

12

1 حالت : حال TM || روحانی : + معنوی TM || بمعنی و یقین اورا حاصل آید :
 مرفس حاصل بیاید M مرفس را حاصل نیاید T || 1-2 سوره ۵۰ (ق) آیه ۲۲ || 3 باب
 سوم : - M ، نسخه M از آغاز باب سوم تا پایان فصل پنجم باب سوم را در بر ندارد ||
 5 وصول : قبول T || کیفیت : و کیفیت H || حال : - H || و معجزات : - T ||
 و معرفت : - H || 8 نفس : - H || پیغامبران : پیغامبران T || بود : باشند H ||
 9 موجودات : موجود T || که چگونه : - که T || ممکن بود : + که باشد اگر
 چه اصول فصول بیشتر آنست که یاد کردیم اما از بهر آنکه چند نکته دیگر واجب
 است مکرر کردن آن تا بنصورت نزدیکتر باشد S || 10 دانستن : دانست T ||
 10-11 که باری تبارک و تعالی است : تعالی شانه T || 11-12 که آفریدگار ...
 وجود آورد : - T || 12 اول موجودات جواهر نخستین است : پس جواهر روحانی
 نخستین T

- دومین ، پس اجرام سماوی که از ایشان هر آنچه بدرجۀ عالی ترست
 بفیض نزدیکتر است و بمرتبت شرف برتر تا آنگاه که بفلک قمر رسد ،
 و بعد از آن وجود هیولی است که قبول صورتها کند و آن دو گونه است : 3
 یکی آنکه قبول صورتهای سماویات کند و یکی آنکه قبول صورتهای
 کائن و فاسد کند . و اول صورتی که پدید آمد در عالم کون و فساد صورت
 عناصر باشد ، پس بتدریج اندک اندک زیاده شود در قبول صورت و اول 6
 وجودی که در عالم عناصر پدید آید ضعیف تر و خسیس تر از آن بود که
 بعد از او در وجود آید چنانکه نخست ماده ، پس عناصر ، پس مرکبات ،
 جمادات و معدنیات ، پس نامیات یعنی نبات و حیوان و انسان . و فاضلترین و 9
 کاملترین ایشان در وجود نوع انسانست ، آنگاه دیگر حیوانات . و فاضلترین
 و کاملترین انسان آنست که نفس او عاقل بفعل گردد ، یعنی صورت
 معقولات در وی به برهان یقینی حاصل شود ، آنگاه او را عقل مستفاد 12
 خوانند ، و هیأت صالح و اخلاق جمیل در وی پدید آید بتکرار افاعیل و
 تمؤد عبادات پسندیده تا آنگاه که یکی شود با عقول مفارق . و فاضلترین
 و کاملترین آنها آنست که بمرتبه نبوت رسد و خاصیتها در نفس او پدید 15

1 از ایشان : - T || هر آنچه : هر چه T || 2 بفیض نزدیکتر است و بمرتبت :-
 H || 3 و بعد : بعد T || آن : از H || کند : - H || 4 کند : - H || 5
 صورتی که پدید آمد : - H || 6-5 صورت عناصر باشد : عناصر پدید آمد H || 6-8
 پس بتدریج ... که بعد از او : - H || در وجود آید ... عناصر : - H || 9 و معدنیات :
 پس معدنیات H || یعنی نبات : - H || حیوان : پس حیوان H || و انسان : پس انسان
 H || و فاضلترین : - H || 9-11 و فاضلترین ... عاقل بفعل گردد : و کاملترین انسان
 آنست که نفس عاقل بفعل گردد H || 11 یعنی : + که H || 12 یقینی : یقین
 H || آنگاه : و آنگاه T || 13-15 بتکرار افاعیل ... عقول مفارق : و عبادات
 پسندیده بلکه کند تا آنکه یکی شود همچون عقل مفارق و کاملترین آنها H

آید که نفوس دیگر را نبود، چنانکه سخن خدای بگوش بشنود و فرشتگان را
بچشم ببیند، و وجود چنین شخصی در عالم جائز است و در بقاء نوع انسانی
3 واجب است. والسلام.

فصل دوم

در دید کردن آنکه نفوس قدسی صور معقولات کلیات را بفطرت چگونه
دریابند که عبارت از آن وحی است. 6

(۴۶) چون این مقدمه بشناختی در ترتیب وجود که ممکن است
در این عالم وجود چنین شخصی و مثل آن مادت که قبول این صورت تواند کرد،
9 پس هم ممکن باشد که قوت نفس او و قوت این شخص تا بعدی رسد که
بسبب شدت اتصال به عالم عقل و جواهر فریشتگان چنان بود که بزمانی
سخت اندک چون او تحصیل معقولات اندیشه کند، در هر مسأله او را حدود
12 وسطی پیش آید که بدان سبب بی رنجی جمله معقولات کلیات بی معلمی و
کتابی متخیل می شود او را، و قوت حدس او تا بعدی بود که پس تفکر
نباید کردن او را تا این معنی حاصل شود، و چنان پندارد که این مسائل

1 نفوس دیگر را نبود : نفوس دیگر را که گفتیم و شرح کردیم نباشد T || 1-3
چنانکه ... واجب است : - H || 3 والسلام : - T || 5 صور : صورت H || کلیات را
: کلیات T || 6 دریابند که : دریابد H || 7 این مقدمه : مقدمات H || 8 چنین
شخصی : شخصی چنین T || کردن : کرد T || 9 و مثل آن ... قوت نفس او : - H ||
پس : این جمله S || 10 عقل : عقلی T || 11 او : او را M در T || صورت -
T || کند : افتد T || 12 بدان سبب : - H || جمله : در جمله H || معلمی : علمی
H معلم T || 13 متخیل : منحل TH || او را : - TH || تا بعدی : تا T || 14
نباید کردن او را : او را نباید کردن T || معنی : + مرا و را T || این : - T

- کسی از دور در دل او می‌افکند، و وجود این چنین شخص در عالم بس نادر بود و او خلیفهٔ خدای تعالی بود بر زمین و این نفوس قدسی را در این سه حالات، که قسم نظری و قسم عملی و آثار طبیعی گویند و در پیش بچند جای اصول آن یاد کردیم، تفاوت می‌افتد و هست که در بعضی قویتر می‌باشد و در بعضی کمتر، و هست که بعضی با بعضی مرکب می‌شود اگر چه همهٔ نفوس قدسی نبوی در کمال یکی باشند.

6

فصل سوم

در دانستن کیفیت معجزات و کرامات

- (۴۷) چون قوئهای نفس قدسی نبوی در قسم نظری و قسم عملی بدانستی و بشناختی که قبول نفس انسانی در صورت معقولات را از عقل فعال و صورت جزویات را از نفس فلکی بر چه نوع است، اکنون گوئیم در قسم آثار طبیعی که اصل معجزات و کرامات است. گوئیم که چون نفس انسانی را صورتی پدید آید، باشد که از آن صورت اثری طبیعی در بدن پیدا شود

1 از دور : - T || این : - H || در عالم : - T || 1-2 نادر بود : نادر است
 2^ا || T خدای تعالی بود : خدای شود T || بر زمین : + و هر چه دیگران در خواب بینند ایشان در بیداری . . . نه سبب کمال و کمال نفس از کمال بدن است (این چند خط همان متن ص ۷۱ و ۷۲ در پایان فصل چهارم است) || 5 همه : هم T || 7 فصل سوم : در نسخهٔ T بجای فصل چهارم و فصل چهارم بجای فصل سوم آمده است || 9 بدانستی : دانستن H || 11 جزویات : جزئیات T || جزویات را : جزویات H || بر چه : بر چند T || 11-12 گوئیم در قسم آثار طبیعی : سخن در آثار طبیعی گوئیم T || 12 که چون : چون T || نفس انسانی را : در نفس انسانی T || 13 آید : آمده باشد HT اثری : اثر T

از حرارتی یا از حرکت بعضی اعضاء، مثلاً چنانکه صورتی که غضب از آن
 بجنبد در فن حرارتی و تغیر لونی پیدا آید، همچنین در وقت شهوت چون
 3 حرصی پدید آید و صورت مشتهی بیند، باشد که عضو خاص را انتشاری
 بود. و این همه آثار طبیعی است که از جوهر نفس است و اگرچه نفس بذات
 مفارق است در بدن پدید می آید. پس ممکن است که چون نفس آدمی در
 6 شرف بغایت کمال برسد و بدین حد شود در قوت نبوت که ما گفتیم، از وی
 در عالم عنصر تأثیرها پدید آید و از دعاوی وی در عالم کون و فساد اثرها
 پیدا گردد، و اگر هلاک قومی خواهد صاعقه و اسباب آن پدید آید،
 9 و نیز در حیوانات و نباتات و جمادات بتأثیر نفس او افعالی پدید آید که
 مثل آن از معهود بشریت بیرون بود و ما این معنی را شرحی بدهیم.

(۴۸) بدانکه موجوداتی که در عالم عناصر پدید می آید از دو چیز حاصل

12 می شود: یکی از هیولی و یکی از صورت، و هیولی از این عالم است و صورت
 از آن عالم، از واهب الصور. و هر آنچه در این عالم نبود آنگاه بوجود آید،
 صورت از واهب الصور یافته باشد بحسب استعداد و میانجی سماویات چنانکه

1 حرکت بعضی اعضاء: حرکتی از جمله بعضی اجزاء H || چنانکه صورتی که
 غضب: چنانکه صورت غضب H از صورتی که غضب T || از آن: - آن T || 2 پیدا:
 پدید T || وقت: حق H || 3-2 همچنین در وقت شهوت چون حرصی پدید آید: -
 T || 3 مشتهی: مشتهی H || بیند: و با ندیده باشد T || 4-3 انتشاری بود: انتشاری
 H || 4 جوهر: جواهر H || اگرچه: اگر H || نفس بذات: - T || 5 ممکن
 است: ممکن بود T || چون: - H || 6 برسد: رسد T || در قوت نبوت: و در قوت و
 نبوت T || 7 تأثیرها: بانها H || 8-7 و از دعاوی... پیدا گردد: و بارانها و ابرها و
 آثار عجیب در هوا پیدا گردد T || 8 و اگر هلاک قومی: و اگر هلاک قومی خواهد بکند
 H || و اگر هلاک... (تا پایان فصل سوم): - H || 10 معهود: قدرت S || 12
 می شود: میشود T

- مثلاً بخار صورت باران و برف و نگرگ پذیرد و ماده نبات و حیوان که صورت نبات و حیوان پذیرد. و بسیاری از حیوانات هستند که چون ماده ایشان قبول صورت یافت و مستعد شد بی زمان در وجود می آیند، و خلق الساعه این است. اکنون گوئیم چون نفوس قدسی نبوی بدرجه کمال و قدرت و قوت و شرف تا باین حد رسد که ما یاد کردیم، آنگاه مناسب شود در جوهریت و مجاورت با آن نفوس، و شدت اتصال به عالم ملکوت، بعضی اثرها بایشان مانده گردد، تا آن قوت فاعلی که در ایشان است در این نفوس نیز پدید آید. و قوت انفعالی خود در ارضیات حاصل باشد، بتأثیر ایشان صورت از هیولی برود، صورت دیگر حاصل آید، و این آثار طبیعی که گفتیم در این عالم ظاهر گردد. و وجود ایشان بسیار خیر و مصالح و نظام در امور پدید آید و ظلم و فساد و شرور ناچیز گردد، و این اصلی است و قانونی هر دانستن معجزات انبیاء و کرامات اولیاء را.
- 12 (۴۹) و من در عهد خویش مانند این کرامات که منسوب باشد بنفوس اولیاء و حکما، بسیار دیده ام و مغیبات بسیار شنیده ام. و از این باب چند چیز دیگر مکشوف شود، اگر در این معنی صاحب بصیرتی تأمل کند. و تأثیر دعاهم از اینجاست و همگی این احوال مستند است با خواست باری تعالی و فیض او. و نخستین اثر فیض با آسمانها رسد، آنگاه بزمین، اما بی زمان بود و این آیه بر این دلیل است: «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، و از این سبب است که وقت دعا دست بر آسمانها دارند. وجود جمله موجودات سماری و ارضی

6 جوهریت: هجریت T || 11 در امور: در T || 15 مکشوف شود: حاصل و

مکشوف گردد S || 16 فیض: از فیض او S || 18 - سورۃ ۳۶ (یس) آیه ۸۲ || 19 بر آسمانها

دارند: با آسمانها بردارند S

- از باری عزّ شأنه است و این فرشتگان و سایه‌پند، و چون بندگان فرمان بردارند و نظر و مطالعه می‌کنند حضرت مقدّس را و منتظرند تا از آنجا چه فرمان رسد که بآن کار کنند، و با آسمانها و زمین‌ها ایشان رسانند بحکم فرمان او، و طبیعی و منجم بیچاره خود از این اصول خبر ندارند، آن یکی احوال بطبیعت باز می‌بندد و این دیگر بنجوم، و هر دو از ایشان حواله‌نگاهی بر ساخته‌اند و از آن حضرت مقدّس بیخبرند، بل نظر ایشان تا بدانجا خود می‌رسد. و قضای ازلی علم سابق باری تعالی است که در ذات او حاصل است و آن را مبدأ زمانی و منتهای زمانی نیست و نباشد، و زمان و مکان از آن حضرت سخت دورند، و ایشان در عالم جسم و لوازم اویند، و در وجود در افق اقصی افتاده‌اند باضافه بآن عالم. و نیز هر موجودی که هست بیرون ذات احدند و همه اسیر و مجبور قدرند.

فصل چهارم

12

در دانستن مغیبات که چگونه باشد و حقیقت حال خواب و حقیقت کهنات

- (۵۰) بیاید دانستن که در ذات عقول مقارن صورت کلیات معقولات حاصل است چنانکه چند جای یاد کردیم. و در ذات نفوس سماوی صورت جزویات و حوادث که در مستقبل زمان در عالم کون و فساد یدید می‌آید حاصل است بسبب پیوند ایشان با مادّات. و چون این مقدمه بدانستی،

۱ عزّ شأنه : غر و شأنه T || ۴ فرمان او : - او T || ۶ از آن : - از T || تا بدانجا خود : خود بدانجا S || ۱۳ چگونه باشد : چگونه دانند T || و حقیقت کهنات : - H ، و حال کهنات S || ۱۴ دانستن : دانست T || عقول : عقل H || کلیات معقولات : معقولات کلیات T || ۱۵ چنانکه : که T || ۱۶ صورت : و صورت H || مستقبل زمان : زمان مستقبل T || در عالم کون و فساد : - H || ۱۷. و چون ... بدانستی : چون این مقدمه را دانستی T

بدانکه نفس ناطقه انسانی معلول نفس ناطقه سماوی است چنانکه یاد کردیم . و هر آینه معلول مناسب علت بود ، و چون در ایشان صورت جزویات کائنات فاسدات فیما مضی و فیما یستقبل من الزمان حاصل است ، پس بسبب اتصال نفوس ارضی با آن نفوس و مناسبت ایشان در جوهریت و علّیت و معلولیت و دیگر اسباب آن صورتها گاه گاه نیز در انسان پدید آید ، چون اینجا اسباب مواع و علائق و عوایق برخیزد ، مثلاً چنانکه در آئینه 6 در برابر هم بدارند یکی منقش باشد بصورتها و یکی ساده صیقل داده ، ساده نقش را قبول کند ، همچنین صورت جزویات که در نفس سماوی حاصلست که از صورتهای آن آئینه منقش درین ساده صیقلی پدید آید . 9 (۵۱) و خواب دیدن آدمی و دریافتن حالانی که در مستقبل زمان خواهد بودن از اینجا است و این معنی را شرحی بیشتر دهیم تا آسان تصور کنند . گوئیم که حواس آدمی ظاهر و باطن شواغل اند مرئوس انسانی را 12 از کار خویش بحکم آنکه کار او جولان کردن است در عالم روحانی بتصور معقولات و در ابتدای کار از آنجا آمده است و اینجا غریب و بیگانه

1-2 چنانکه یاد کردیم :- H || 2 مناسب علت بود : مناسبت علت تواند بودن T || 3 جزویات : جزئیات H || مستقبل : مستقبل H || 4 بسبب : سبب T || و مناسبت ایشان : و تناسب انسان T || جوهریت : جوهر H || 5 نیز در انسان : در بیان نیز T || 6 وعایق و عوائق :- T || چنانکه :- T || 7 یکی منقش : که منقش T || باشد بصورتها و یکی :- H || 7-9 صیقل داده ... صیقلی پدید آید : صیقلی آن صورتهای از آئینه منقش در ساده صیقلی پدید آید T || 10 و خواب : خواب H || 11 بودن : بود T || از اینجا است : در اینجا است T || دهیم : بدیم H || 11-12 تا آسان تصور کنند : تا تصور بهتر توانی کرد T || 12 حواس : در حواس T || شواغل : متواغل H || مرئوس : نفس H || 14 بتصور معقولات : متصور معلومات H || از آنجا : اینجا T

- است . پس چون خواص^۱ معطل شوند و او را منع نکنند تا بکار خویش پردازد ، صورتهای کائنات و حوادث که در این عالم پدید خواهد آمدن از جزویات مدد از آن نفوس می پذیرد . پس اگر نفس قوی^۲ بود بخواب التفات نکند و چنانکه دیگران در خواب بینند نفس او در بیداری دریابد . و اگر ضعیف بود بخواب در یابد . و متخیله آنچه او دیده باشد به چیزی دیگر مانده کند چنانکه عادت کار اوست که او شیطانی بزرگست ، پس آنکه خواب را بتعبیر حاجت افتد . پس نفوس انبیاء علیهم السلام - بسبب قوت نظری که در ایشانست و شدت اتصال بآن عالم آنچه دیگران در خواب بینند ایشان در بیداری توانند دید ، و دانستن مغیبات هم از اینجاست .

- (۵۲) و اما دانستن حقیقت کفایت . اگر چه نفوس کواهن را قبول جزویات هم از عالم نفس است ، اما از عالم نفس برتر نشوند و از عالم عقل قبول معقولات کلیات نتوانند کردن ، و در نفس ایشان این استعداد نباشد ، و نیز آن خواص^۳ که در ذات نفوس نبوی حاصل بود ، چون قوت و

۱ چون : - T || منع : منعی T || تا بکار : بکار T || ۲ صورتهای : و صورتهای H || خواهد آمدن : خواهند آمد H || ۳ جزویات : جزئیات T || مدد : مددی T || ۳-۶ پس اگر نفس قوی بود ... مانده کند : اما قوت متخیله در عالم خواب همه در کار باشد عادت و جبلت و محاکات و تفصیل و ترکیب صورتهای از یکدیگر و بر یکدیگر پس چون نفس سخت قوی بود باو التفات نکند خواب و حاجت نباشد بتعبیر همچنانکه خواهد بود نفس بینند و اگر نفس ضعیف بینند بکار آوردن آن در ماند و آنچه که دیده بود متخیله او به چیزی دیگر مانده کند T || ۶ عادت کار : کار و عادت T || شیطانی : شیطان T || ۷ آنکه خواب را بتعبیر حاجت افتد : آنکه خواب را حاجت افتد بتعبیر T || پس وجود انبیاء ... (تا آخر فصل چهارم) : - H || علیه السلام : - T || ۱۲ جزویات : جزئیات T || ۱۳ کردن : - T || این : - T .

شرف و خیریت و حکمت و آنچه در پیش یاد کردیم ، در نفس کاهن هرگز نبود ، و نفس کاهن هرگز بکمال نرسد و نیکبخت آنجهانی نتواند بود . و نفس او چون درخور مزاج او افتاده بود سخت ناقص ، و هرگز هیچ کاهن تمام بدن نبود و آن کلمات دانستن او را سبب نقصانست نه سبب کمال ، و کمال نفس از کمال بدن باشد .

6 فصل پنجم

ابتدا کردن به آنچه وجود نبی ضروری است در این عالم .

(۵۳) چون ایزد تعالی آدمی را بیافرید و از میان دیگر حیوانات ممیز گردانید ، پس هر شخصی را حاجتمند شخصی دیگر گردانید در میان نوع انسان بسناعات بدنی . و اگر چنانکه يك شخص منفرد خواستی تا جمله شغلها که او را درین عالم ضروریست کفایت کندی بذات خویش ، بثنهائی ممکن نشدی الا بمعاضدت و معاشرت دیگری از بنی جنس خویش ، 12 چنانکه مثلاً این شخص از بهر دیگری نان یزد و دیگری از بهر او آلت نان پختن راست کند و دیگری از بهر آن دگر آلات درهم آورد

1 خیریت : حریت S || حکمت : حیرت T || 2 نرسد : - T || 3 چون : - T || 4 سبب : سبب S || سبب : سبب S || 7 ابتدا کردن به آنچه وجود نبی : در پدید کردن وجودی که H ، پیدا کردن آنچه وجود وی S || 9 دیگر : - H || گردانید : کرد T || 10 و اگر چنانکه : چنانچه T || منفرد : مفرد H || 11 درین عالم : - T || 12 الا : والا T || دیگری : دیگر H || خویش : H ، + درهم یفتادی T || 13 مثلاً این شخص : این شخص مثلاً T || دیگری : - T || دیگری : دیگر H || 14 آن دگر : این دیگر T || آلات : - H

- تا با اجتماع و معاونت و مشارکت ایشان کار جمعلگی بر نظام بود . پس
 بسبب اجتماع حاجتمند شدند ، بترتیب شهرها و عقد مدینهها و قیام نمودن
 بمصالح و شرایط آنچه در بلاد و مدن بکار آید . پس چون نظام عالم 3
 بدین سبب حاصل می آید ، چاره نباشد از وجود انسان و بقای نوع او
 بمشارکت بنی جنس خویش ، و مشارکت تمام نمی شد الا بمعاملت ، و معاملت
 تمام نمی شد الا به سنتی و عدلی ، و سنت و عدل تمام نمی شد الا به سنت 6
 نهنده و عدل گستری . و البته می بایست که این سنت و عدل میان خلق
 مستمر و مستقیم شود ، پس حاجت بود بشخصی که نبی و ولی بود هم از
 جنس بنی آدم تا آن سنت میان خلق بگستراند و ظلم و جور و ناراستی 9
 محو کند . پس بوجود این چنین شخصی حاجت بیش از آن بود که
 بوجود مرثه چشم و موی ابرو و قمر زیر قدم و سرخی لبها و اختلاف انگشتان و
 مانند آن که زیادتست در آفرینش در منافع آدمی . و چون حکمت 12
 الهی و قضای سابق بامثال آفرینش این زیادات همی رسید که بدان
 حاجت نیست ، پس بوجود شخصی چنین که در عالم این مصالح عام

1 جمعلگی : H || 2 بسبب : بدین سبب H || شدند : شدن T || 3
 بمصالح و شرایط : شرایط و مصالح T || آنچه : و آنچه H || عالم . - TH || 4 سبب :
 سنن T || می آید : می آمد T || نباشد : نبود T || 5 خویش : - T || معاملت : معاشرت
 H || 6-7 الا به سنتی... نهنده : - T || 7 و عدل گستری و البته : - T || این : - T || 8 نبی و ولی : و
 فی و ولی H || 9 آن : این T || 10 این چنین شخصی : این شخص H || 11 ابرو :
 ابروی T || قمر : قمر T || سرخی لبها : سر H || انگشتان : انگشتها T || 12
 زیادات : زیادت H || در منافع و منافع T || آفرینش : این آفرینش H || 13 زیادات :
 زیادت H || همی رسید : نمی رسد T || بدان : بدان بی S || بآن T || 14 حاجت :
 حاجتی T || پس بوجود شخصی چنین : بوجود این چنین شخص T

میان خلق بگـتراند اولیتر که رسد ، و عنایت ازلی که اقتضای این آفرینش‌های نا ضروری می‌کند زیادت‌تر و کاملتر از آنست که این مصلحت بدین بزرگی فرو گزارد .

3

(۵۴) و اکنون گوئیم که وجود چنین شخص در این عالم ضروریست و او را فضیلتها است و خاصیتها که دیگر اشخاص انسان را نباشد ، و معجزات از وی صادر گردد که دیگران از آن عاجز باشند ، و او خبر دهنده است از احوال غیب از نزدیکی صانع واحد عالم قادر خالق فاعل که علم و سر و علانیت او راست . و واجب چنانست که این صانع را طاعت دارند و بندگی کنند و بر آن جمله که این صاحب شرع نموده است ، و از نزدیک صانع بواسطه فرشته‌ای که او را «جبرئیل» خوانند و «روح القدس» گویند خبر باز داده است که عبادات و دیگر احوال پیش گیرند و از آن او را در شرعی در نگذرد و روی به حضرت و خدمت این صانع آورند و چنان دانند که این پادشاه تقدس و تعالی از ضمیر دل این بنده خبر می‌دارد و او بدان داناست و آگاه . و او را در دانستن البته قاصر نگردانند از بهر آنکه این قصور

1 اولیتر که رسد : اولیت که برسد T || این : - T || 4 که وجود : - که H || این عالم : - این H || 5 فضیلتها است و خاصیتها : فضیلتها و خاصیتها است T || اشخاص انسان را : اشخاص را آن T || 5-6 و معجزات از وی صادر گردد : و معجزاتیست صادر از آن T || 6 از آن : - H || 7 نزدیکی صانع : نزدیک صانع T || عالم : - H || علم و : - H || 8 و واجب : واجب H || 8-9 طاعت دارند ... نزدیک صانع : - H || 10 که او را ... گویند : - H || 11 که عبادات : در عبادات TH || او را در : در H || 11-12 در نگذرد : نگذرد T || 12 به حضرت و خدمت این : خدمت T || 13 تقدس : تبارک T || 13-14 دانا است و آگاه : آگاه و دانا است T || 14 البته قاصر : حاضر T || نگردانند : بگردانند T

- در علم ماست و در علم او نیست بحکم آنکه آفریننده اسباب و مسببات
 اوست، و چون حال بر این جمله بود، بر اسباب واقف باشد، پس بر حال
 3 مسببات لایقتر و اولیتر که واقفتر باشد. و قصور علم ما بسبب آنست که
 ما در وجود نمی‌نگریم تا از وجود مسببات بسبب رویم، و علم او بخلاف
 اینست که اسباب و مسببات را وجود خود از اوست. پس ازین سبب ما عاجز و
 6 متحیریم بقیاس با علم او، و کمال بر حقیقت بدین برهان اوراست. و
 بهترین موجودات این عالم بسبب دانش و مشابَهت بمقربان و فریشتگان
 آدمی داناست و بهترین دانایان پیغامبران اند و بهترین پیغامبران
 9 مرسل اند و بهترین ایشان اولوالعزم اند، آنها که شریعت ایشان عام
 بیسیط زمین برسدست و بهترین اولوالعزم پیغامبر ماست، سید ولد آدم
 - صلوات الله علیه و سلامه -، و از بهر این خاتم النبیین است، و این مختصر
 12 بیش از این احتمال نکند سخن گفتن در نبوت.

مرکز تحقیقات کاپیتور علوم اسلامی

- 1 عالم ماست و در علم او نیست : عالم ماست و در عالم او نیست H، که در عالم ما
 است در علم او نیست T || 2 حال بر این جمله بود بر اسباب : بر حال اسباب T || 3
 مسببات : مسببات H || لایقتر و اولیتر : لایقتر H اولیتر T || باشد : بود T || 4
 نمی‌نگریم : نمی‌گردیم H، نگریم T || تا از وجود ... رویم : تا از وجود اسباب بدست
 آریم H || 5 که اسباب و : - T || 6 متحیریم : بی‌خبریم T || 6-8 و کمال ... آدمی
 داناست : - T || 8 پیغامبران : پیغامبران T || پیغامبران : پیغامبران T
 پیغامبران T || 9 عام : - T || 10 رسیدست : رسایده‌اند S، رسیدست T || پیغامبر :
 پیغامبر T || سید ولد آدم : T || 11 صلوات الله علیه و سلامه : صلوات الله علیه T و
 از بهر این : رسید رسل و T || و این مختصر : تا این بیش T || 12 از این : - T ||
 سخن گفتن در نبوت : درین مختصر سخن گفتن در نبوات والحمد لله رب العالمین T

فصل ششم

در خاتمت این رساله

- 3 (۵۵) بدانکه آنچه خلاصه و لب اسرار حکمتست از مسائل علوم طبیعی و الهی بر سبیل اختصار بیشتری درین رسالت بیان کردیم ، و از عهد یونانیان تا این غایت هیچکس از محققان حکما و راسخان در علم و حکمت روا نداشته‌اند که این اسرار بر ملا افکنند ، و غرض ازین کتاب 6 تنبیه و تشویق نفوس است ، و پیغامبر ما محمد مصطفی - صلوات الله و سلامه علیه - نهی کرده است که اسرار الهی مکشوف گردانند ، و در سخنان حکما می‌آید که « افشاء اسرار الربوبیة کفر » ، و حکیم بزرگ 9 ارسطاطالیس گفته است که حکما واجب چنان کردند که حکمت الهی هرگز مسطور و مکتوب نگردانیدندی الا که از نفس بنفس نقل کردی ، اما بشرط آنکه استعدادی در منفعل حاصل بودی . و این اشاعت و اذاعت 12

2 در خاتمت این رساله : - TH || 3 خلاصه و لب اسرار : - اسرار H ، لب و خلاصه S || 4 بر سبیل اختصار بیشتری : بیشتر سبیل اختصار M ، - بیشتری T || بیان : یاد TM || 5 عهد : عهد H || یونانیان تا : یونان با H || یونان تا T || 6 ازین کتاب : - کتاب H ، درین M || 7 و تشویق نفوس است : و تسق نفوس تو است H || پیغامبر : پیغامبر TM || محمد مصطفی : - TM || 7-8 صلوات الله و سلامه علیه : صلی الله علیه و آله و سلم M ، صلی الله علیه و آله T || 8 که : از آنکه TM || الهی : + را M || گردانند : گردانید H || 9 می‌آید : آمده T || اسرار : سر M || حکیم بزرگ : فیلسوف اعظم T || بزرگ : + فیلسوف M || 10 که حکما : - H ، که M || گردانیدی : کردی MH || 11 مسطور و مکتوب ، مکتوب و مسطور T || نگردانیدندی : نگردانیدی H ، نگردیدندی M || که از : از H || نقل کردی : شدی MH || 12 استعدادی در منفعل : در منفعل استعدادی TM || و اذاعت : - H

در میان حکمای محقق سخت محظور است و ممنوع خصوصاً برنامستعدان و
 نا اهلان و شریران ، و گفته اند «ان الله کره لكم البیان ، کل البیان». اما
 3 چون محرر این رساله بحکم استعدادی که دیدم واجب بود این مختصر
 تصنیف کردن و این تحفه روحانی بل تحصیل سعادت جاودانی بخدمت
 فرستادن

6 (شعر)

فمن منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبين فقد ظلم
 نا مجلس عالی را یادگاری باشد که ملک بسیط زمین در جنب
 9 این هیچ نستجد ، بل موجودات این عالم نزد این هیچ قیمت ندارد و
 قدر آن جز مجلس عالی یا کاملی در دانش نشناسد این کاملی
 شناسد، و نصیحت و وصیت می کنم این رساله بنامستعد و شریر ندهند و معاهدت
 12 بخدای و رسول که برین برود، و اگر مستعدی طلب دارد با وی همین
 عهد کند که این عملی نفیس است ، دریغ باشد که نظر نا اهلان بر وی

1 محقق : TM || و ممنوع : - TM || خصوصاً : خصوصی MH || بر نا مستعدان :-
 H || 2 شریران : + الحمد لله رب العالمین ثم تحریره فی شهر محرالمحرم سنة ۱۹۴ M
 (نسخه M در اینجا خاتمه می یابد) ، + تمت الرسالة والصلوة علی خاتم الرسالة T (نسخه
 T نیز در اینجا خاتمه می یابد) || و گفته اند ... کل البیان : - H || 10 و قدر... نشناسد :-
 H || 11 شریر ندهند : شریر دهند H || شریر ندهند : + و معاهدت می کنم با خدای
 تعالی و رسول که هر که بر این برود و بغلاف این نفرماید ایزد تعالی او را مقصود حاصل
 کند و اسباب سعادت جاودانی و نعیم این جهانی که برای همه سعادت است میسر گرداند
 بمنه و جوده و سعة فضله و کرمه تمت الرسالة ایزد شناخت تصنیف القاضی ابو المعالی عین
 القضاء حمدانی نور الله مرقدہ S (نسخه بدل با علامت خ ل)

افتد . ایزد تعالی آنچه نزدیک کننده برضای اوست مارا بدان نزدیک گرداناد و آنچه دور کننده است از رضای او مارا از آن باز داراد و نعیم آن جهانی که درای همه سعادتهاست میسر گرداناد ، بمنّه وجوده و کرمه بحق النبی و آله و صحبه الاکرمین الاطهرین . تمت الكتاب والحمد لله رب العالمین .





مرکز تحقیقات کاپیویر علوم اسلامی

ذیل

(۱۴)

کلمات ذوقیہ

او

رسالة الابراج

باعتنام هنری کربین



مرکز تحقیقات کاپیویر علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم
الكلمات الذوقية للامام الشهيد السهروردي
قدس الله روحه

3

(١) قال : هذه كلمات ذوقية ونكات شوقية كتبت بالتماس بعض اخواننا ، اخوان التجريد .

6

(٢) اعلموا ، اخوان التجريد - أيّدكم الله بنور التوحيد - أن فائدة التجريد سرعة العود الى الوطن الاصلى والاتصال بالعالم العلوى . ومعنى قوله - عليه الصلوة والسلام - « حب الوطن من الايمان » اشارة الى هذا ، ومعنى قوله تعالى في كلامه المجيد « يا ايّها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية » ، فالرجوع يقتضى سابقة الحضور ، ولا يقال لمن ما رأى مصر « ارجع الى مصر » . واياك أن تفهم من الوطن دمشق أو بغداد وغيرهما ، فانهما من الدنيا ، وقد قال الشارع « حب الدنيا رأس كل خطئة » .

9

12

(٣) فاذا عرفت معنى وطنك ، فاخرج من « القرية الظالم أهلها » .

2-3 الكلمات ... روحه S : رسالة اخرى له قدس الله ونور ضريحه A || 4 قال هذه S : - A || ونكات S : ونكبات A || 5 التجريد : + لشهاب الدين السهروردي A || 7 العلوى A : العلى S || 9 ومعنى ... المجيد S : وقوله تعالى A || 9 يا ايّها النفس ... : سورة ٨٩ (الفجر) آية ٢٧-٢٨ || 10 الى ربك ... مرضية S : - A || 12 فانهما S : - A || وقد S : - A || 14 عرفت : فطنت S || القرية ... : سورة ٤ (النساء) آية ٧٧ ، انظر قصة القرية الغربية ، الفصل ٢ (مجموعة دوم مصنفات شيخ اشراق ط . هنرى كربين ، تهران ١٣٣١ ، ص ٢٧٧)

- فما فائدة التجريد والخفة ، ان لم يكن حاصله الوصول ؟ من جرد صورته
 عن علايق الطبيعة ولم يسع في الوصول الى عالم الحقيقة ، كان كمن
 ركب دواءً لعلاج مراحه ، ولم يتناول منه شيئاً . 8
- (٤) نعم ! المطيئة التجريد . لو شرع بعده في البروز عن الستة ،
 وترك العشرة ، وقطع الاربعة ، والتوجه الى عالم الاحد ، استحق الوصول ،
 الفوز كل الفوز لاخوان التجريد ، اذ تجريدهم الى نور التوحيد . 6
- (٥) قد أشرق شعاع شمس اللاهوت على سطوح الامكان . فالى متى
 تمكثون في ظلمات زوايا الاجسام ؟ تعبدون الهياكل الجسمائية كالاصنام ؟
 طوبى لمن خرج عن خلال بدنه ، ودخل كعبة الايمان ، وطمعن عن ظلمات 9
 العمى والحرمان . فعليكم بالباب وملازمة الجنب ، فانه باب ما خسر طالبه
 ولا خاب قاصده .
- (٦) سلام على نفس تركت وكرها ، وتوجهت الى ربها ؛ تركت 12
 ثقل الاشباح ، وفرحت بخفة الارواح ؛ قطعت مسالك الناسوت ، ووصلت
 الى منزل اللاهوت ؛ وتخلصت من قيود العشرة ، وتبججت بصحبة العشرة ؛
 وارتقت من حضيض الاحض الى الارج الاقدس ؛ فذالت ما لا عين رأت ، 15
 ولا أذن سمعت ، ولا خطر على قلب بشر .
- (٧) طوبى لقوم مقامهم في عالم العبودية ، ومطارهم في فضاء القيومية .

18

2 علايق الطبيعة A : العلايق الطبيعية S || 4 المطيئة A : البسيطة S || 5
 والتوجه ... الاحد S :- A || استحق A : الحق S || 7 أشرق : + على A || 9 عن
 ظلمات A : من ظلمات S || 10 باب S :- A || 13 مسالك S : مناسك A || 14 قيود
 العشرة : يعني الحواس الظاهرة والحواس الباطنة || بصحبة العشرة : يعني العقول ، انظر
 الفصل ٣١ || 15 من حضيض الاحض A : عن الحضيض الاحض S || الارج الاقدس S :
 ارج القدس A || 17 في عالم العبودية : في عالم العندية S في (با تشديد الياء) A (كذا)

رَبَّنَا اجْعَلْنَا مِمَّنْ تَشَبَهَ بِأَبِيهِ ، وقطع نسبة أبويه ؛ لا يركن الى كينونته
 في عالم الاركان ، ولا يأنس الى مجالسة سكاك المكان والزمان ، كي لا
 يتمحس في سجين الحداث.

(٨) واعلم أن "حب الوطن من الايمان". ان كنت من الرجال ،
 فلا تقنع بمجرد القيل والقال ، ولا تضيّع أنفاسك النفيسة في استيفاء
 اللذات الخسيسة . الى متى تنغمس في الرمس وتفوتك أنوار أشعة الشمس ؟
 (٩) قد أفاضت الانوار على القوابل ، وأصلجت أمزجة الهياكل .
 وكون الاكمه يجحد ولا يشاهد نوراً غير قاذح في افاضتها . ومن شأن
 العنبر العبق أن يفوح ، فيعطر مجالس الاس و مراقب طالب القدس .
 وحرمان المزكوم عن رائحته اللذيذة ، لشدة حصلت في مشام دماغه ، لا
 يقدح في طيبه شيئاً .

(١٠) لو انقشع غيم غموم المهلكات ، وارتفع سحب سموم المتلفات ،
 لرأيت ما لا رأيت . أنس سلماً ست عشرة درجة ، واصعد الى سطح سماء
 القدسيات ، لتتصل بالروحانيات الى العقلیات .
 (١١) ثم اعبّر الى كعبة الازل ، وقل « ائى وجهت للذى فطر السماوات
 والارض » وانشد :

رق الزجاج ورقّت الخمر فتشابها فتشاكل الامر
 فكأنها خمر ولا قدح وكأنها قدح ولا خمر

1 كينونته : كينونه A كينونه S || 2 يأنس S : تأنس A || مجالسة A :
 مجالس S || كي لا S : لى A || 5 تقنع S : تنقطع A || 7 أمزجة S : ارجت
 A || 8 يجحد S : يعجل (٢) A || نوراً A : نور S || 9 فيعطر S : فيضوح
 A || 10 عن رائحته S : من الرائحة A || 14 بالروحانيات الى العقلیات S : بالعلويات
 A || 15 كعبة A : الكعبة S || ائى وجهت .. : سورة ٦ (الانعام) آية ٧٩

- (١٢) وايقن أن من حلّ الرمز ، فظفر بالكنز . ذوق ، ثم شوق ،
 ثم عشق ، ثم وصل ، ثم فناء ، ثم بقاء . وليس وراء عبّادان قرية ، وعبّادان
 غير متناهية . 3
- (١٣) واعلم - أيّدك الله ببصيرة منه - أن القمر عاشق صادق لملك
 الكواكب وسلطان النّيرات السيّارات بعبوره ميادين السماوات ، قاهر
 الظلمات بالنور ، حافظ الأزمان والدهور ، باسط الخيرات على سطح الأرض ، 6
 مخرج المواليد من القوّة الى الفعل ، سيّاح الوجود ، حافظ آيات الربّ
 الودود .
- (١٤) ومن ذات العاشق المسكين التوجّه الى جناب معشوقه والتوصّل 9
 الى وصل محبوبه . فلهذا صار القمر سريع السير ، لا يمكث في منزل
 الا يومين ، ويسير سيراً حثيثاً حتى يرتقى من حضيض الهلالية الى أوج
 البدرية . 12
- (١٥) فاذا قارب المقابلة ، انعكست الى ذاته الاشعة الشمسيّة ،
 فأضاءت ذاته بأوارها بعد ما كان مظلماً ، واستنار بأشعتها بعد ما كان
 مقتماً . فنظر الى ذاته ، فما كان منه شيء خالياً من أنوار الشمس . فقال 15
 «أنا الشمس !»
- (١٦) فأبو يزيد (البسطامي) و(حسين بن منصور) الحلاج ، وغيرهما
 من أصحاب التجريد ، كانوا أقمار سماء التوحيد . فلما أضاءت أرض 18
 قلوبهم بنور ربهم ، باحوا بالسرّ الواضح الخفيّ فأنطقهم الله الذي

1 فظفر : ظفر S ظفر A || ثم عشق S : - A || 2 وراء S : بعد A || 4 صادق

S : - A || 5 النيرات A : - S || السيّارات S : السيرات A || بعبوره S :

لصوره A || 13 المقابلة S : البدرية A || 14 واستنار A : وأنار S || 15 فما كان

منه A : فما رأى S || 19 الله الذي .. : سورة ٤١ (فصلت) آية ٢١

أنطق كلّ شيء ، ، والحقّ ينطق على لسان أوليائه

(١٧) عليك بحلّ الطلسم البشري ، فإنّ كنوز القدس كامنة فيه .

3 فمن خلّعه ، ظفر بالمقصود ووصل الى المعبود ، وارتقى من هبوط الاشباح

الى شرف الارواح ، وصعد من حضيض أسفل السافلين الى أوج أعلى

علّتين ، وعاین الجمال الاحدى ، وفاز بالوصول السرمدي ، ونجا من شبك

6 الشرك .

(١٨) وطريق حلّه أن تعتصم بحبل ذي شعبين تقيّد به النمر والضبع .

ثمّ اعبرْ على ثلثمائة وستّين بحراً ، ثمّ على مائتين وثمانية وأربعين جبلاً

9 المربوطة بأربعة جبال الموضوعة في ستّ جهات . ثمّ بعد هذا تصل الى

قلعة حصينة ، ذات عشرة أبراج ، ساكنة على قُلل الجبال ، المتحركة لحركة

ظلّ الشاهق العظيم .

(١٩) فترى بالبرج الاول شخصاً فصيحاً صاحب البيان ، رطب اللسان ،

12

عنده أنواع المطاعم وأصناف المذوقات . فأياك أن تغترّ بمذوّبته ،

2 فيه S : - A || 4 السافلين A : سافلين S || أعلى A : - S || 5 عليين A :

عليين S || 7 ذي شعبين A : ذات الشعبين S || 8 وأربعين جبلاً : تعيين العدد

مبنى على ما تقرر في علم التشريح أن عظام بدن الانسان مائتان وثمانية وأربعون M ||

9 المربوطة ... الموضوعة A : المربوط بأربع جبال الموضوع S ، وهي جبال الپدين

والرجلين M || في ستّ جهات : وهي القدم والغلف واليمين واليسار وفوق وتحت

M || 10 قلعة حصينة : أراد بالقلعة الحصينة رأس الانسان M || أبراج : البرج جمعه

البروج ، والابرّاج غير مستعمل ، اما لانه جمع للبروج والبروج جمع البرج ، فهو جمع

الجمع ، أو لانه جمع برج ابتداءً كما يشعر به ظاهر كلام المصنف حيث استعمل الابرّاج تارة

والبروج اخرى M || ساكنة : صفة لقوله «قلعة حصينة» كما أن قوله «ذات أبراج» صفة

اخرى لها ، فهي اذن صفة بعد صفة ، ويحتمل أن يكون قوله «ساكنة» صفة للابرّاج ، أي

ساكنة على جبال هذه القلعة واعتبر السكون على قُلل الجبال اذ هي شبيهة بذلك M || قُلل

S : تلك A || المتحركة ... العظيم A : - MS || 11 ظلاً : ظل A || 12 شخصاً

A : شيخاً S

إذا رأيته ؛ أو تلتفت إلى حلالوته ، إذا عاينته فان عقيب عذوبته غم ،
وآخر حلالوته سم ؛ وُرب شهوة ساعة أدرئت حزناً طويلاً .

- (٢٠) فإذا عبرت (من البرج الأول) وصلت إلى البرج الثاني 3
وجدته ذا باين صغيرين موضوعين في طول القلعة ، وطريق الصعود (إلى
هذا البرج) صعب لا يتيسر الا بسلم الهواء . فإذا صعدت ، رأيت شخصين
ساكنين على قباب القلعة ، عندهما أنواع الاراييح الطيبة يفوح منها روايح 6
العنبر الاشهب والمسك الازفر . فاحذر كيلا يحجبك الاراييح الجسمانية
عن المنفحات الروحانية .

- (٢١) فإذا عبرت (من البرج الثاني) وصلت إلى البرج الثالث 9
الموضوع في عرض القلعة ، ذات منظر بين لوزتين حواليهما أطناب
أبرسم وبينهما تل ، وفي كل منظر سرير معمول من عاج وآبنوس ،
فوق كل سرير شخص رشيق القد ، عقيق الخد ، لطيف الشمايل ، ظريف 12
الخصايل ، ينظر بين حسن الانوار ، فيحسن الاخبار . لا تقف عند منظره
البهى ومخبره الشهى . فاعبر عنه عبور العاشق إلى الجمال الاحدى .
- (٢٢) فإذا عبرت (من البرج الثالث) وصلت إلى البرج الرابع 15
الموضوع على أطراف القلعة ، ذات قصرين حصينين ؛ يحيط بكل قصر

1 إذا عاينته A : - S || 4 وجدته A : - S || ذا باين A : ذات باين
S || الصعود : + اليها A || 5 الهواء S : الهوى A ، اذا الشم لا يتصور بدون توسط
الهواء M || 6 منها S (أى من تلك الاراييح) : منهما A || 7 كيلا يحجبك S : أن
يحجبك A || الجسمانية S : الجرمانية A || 8 الروحانية S : الرحمانية A || 9 وصلت
A : ووصلت S || 10 لوزتين A : اللوزتين S || حواليهما S : وحوالى المنظر A ||
أطناب : + سود S || 11 وفي كل منظر S : فى منظره A || 13 بين S : من A || 16
حصينين S : حصينين A || يحيط A : يحوط S

سور غزروفي. يجذب (هذا البرج الرابع) الاصوات الطيبة من الآفاق اليه (اي الى نفسه) ، ويجتمع عنده من النغمات الرخيمة والالحان اللذيذة .
3 فاجتهد أن تعبر عنه .

(٢٣) فتصل الى البرج الخامس المحيط بالكل، مدرك الضدين ، الصلابة واللين .

6 (٢٤) وبعده البرج السادس ، أول الابراج الجوانية . ترى حجرة منورة مضيئة بأنوار أشعة الابراج الخمسة .

(٢٥) والبرج السابع خزانة لهذه البروج .

9 (٢٦) ثم البرج الثامن الذي يجتمع فيه متاع الحجر الجوانية والبرائية ، ويفرق به بين الصديق والعدو .

(٢٧) والبرج التاسع المفضل الذي يختلف اسمه بحسب ما ينعكس

1 غزروفي S : عطروفي A || 3 عنه S : منه A || 4 بالكل S : بكل A || الضدين S : A ||
6 وبعده S : ثم A || الجوانية : فرغ عن بيان البروج الظاهرة فشرع في بيان البروج الباطنة وهي الحواس الخمس الباطنة التي أثبتها الحكماء... الجو (بفتح الجيم وتشديد الواو) في الاصل ما بين السماء والارض ... ثم استعمل في وسط الشيء ... ثم استعمل في داخل الشيء ... ومقابل البراني كما ذكره المصنف في البرج الثامن . . . والمراد بالجواني الداخلي ، وبالبراني الخارجي ... وبالعجلة فالمراد بالجو الوسط ، والمراد بالوسط الداخل، والبر في الاصل خلاف البحر ... والمراد بالبر ههنا الخارج ... فان قيل: قد تقرر أن البرج هو الشيء المعلوم الخارج الظاهر الذي يراه كل أحد ... فالبرج لا يكون داخلاً بل هو خارج البتة ، فما معنى قوله «أول الابراج الجوانية» ؟ قلت: برج القصر كما يكون خارجاً يكون داخلاً أيضاً ، إذ البرج هو الشيء المعلوم الممتاز عند من يحضره ويراه، والداخل والخارج في هذا المعنى سواء ، إذ من دخل القصر يشاهده ويراه. والمراد بأول الابراج الجوانية الحس المشترك، وإنما جعله أول الابراج الجوانية لان موضعه مقدم البطن المقدم من الدماغ M || حجرة S : حجراً A || 7 مضيئة S : A ، يعني ان الحس المشترك شبيه بالحجرة المضيئة بأنوار أشعة الحواس الخمس M ||
8 لهذه البروج : أراد بالبرج السابع الخيال M || 9 الذي S : A ، وهي القوة المدركة للمعاني الجزئية القائمة بالصور المحسوسة الموجودة ، وهو الوهم || 11 المفضل A : المفضل S أي المفرق M || اسمه : فان استعملته القوة الناطقة فاسمه المفكرة ، وان استعمله الوهم في السور والمعاني فاسمه المتخيلة M

اليه من أشعة الكواكب والقمر .

(٢٨) والبرج العاشر خزانة بعض الحجر الجوّانيّة .

(٢٩) فإذا قطعت هذه المنازل وعبرت هذه المراحل ، وصلت الى 3

بلاد الثبات والتمكين . فأول ما ترى شيخ كبير القدر ، أحسن وأنور من
البدر . مع أنّه في حيّز الامكان ، لا يحواه مكان ؛ سريع الانقباض

1 والقمر : فالمراد بالكواكب القوة الوهمية ، والمراد بالقمر النفس الناطقة والقوة
العاقلة . فان قيل : المشهور بين المشايخ أن النفس الناطقة كالشمس وقد سبق تفصيل ذلك ،
فلما سرعد المصنف عن ذلك الى تشبيهها بالقمر ؟ قلنا : ان الشمس اذا طلعت طمست نور
الكواكب بخلاف القمر ، فان نوره غير طامس لانوار الكواكب ، فالكوكب هو عند طلوع الشمس
كالسراج وقت طلوعها ، والقوة الوهمية بالنسبة الى القوة العقلية ليست كذلك ، اذ قد تقرر أنّها
تنازعها وربما تغلبها M || 2 الحجر A : الحجر S . اشارة الى البرج الذي هو خزينة
للبرج الثامن الذي هو القوة الوهمية ، وهي القوة التي سدوها نارة خافضة واخرى فاكرة ،
وهي خزينة للاحكام الوهمية كالخيال بالنسبة الى الحس المشترك . . . فان قلت : فاذا لم تكن
هذه الحواس الخمسة على هذا النمط ثابتة عند المصنف اذ هو اشرافي ، كما تبين من التقرير
السابق ، فلم أشار في هذه الرموز الى هذه الخمسة على الترتيب المذكور ، وكذا كلامه في
« هياكل النور » ؟ فانه أثبتنا هناك على النمط المزبور . قلت : كلامه ههنا مبني على القول
المشهور ، وكذا كلامه في « هياكل النور » ، وأما كلامه في « حكمة الاشراف » فمبني على التحقيق
دون التقليد M || 3 هذه المنازل وعبرت S : A || وصلت S : ووصلت A ||
4 والتمكين S : والتمكن A ، ان التلوين صفة لارباب الاحوال والتمكين صفة لارباب الحقائق ،
فما دام العبد في الطريق فهو صاحب تلوين ، و اذا وصل فهو صاحب تمكين فقوله « وصلت . . »
اشارة الى ان السالك بمجرد العبور يصير صاحب التمكين لا صاحب الفناء والبقاء M || 4 شيخ
S : شيخاً A || 4-5 من البدر : فالمراد بهذا الشيخ الذي وصفه بهذه الصفات العقل العاشر المسمى
بالعقل الفعال عند هؤلاء الحكماء ، المعبر عنه بالروح في قوله تعالى « يوم يقوم الروح والملائكة
صفاً » (سورة ٧٨ ، النبأ ، آية ٣٨) ، المؤثر في عالم العناصر ، المفيض لارواح البشر M || 5
الامكان : يعنى الامكان الذاتي بمعنى الاحتياج الى الغير ، لا الامكان المقرون بالحدوث الزماني
الذي حاصله ان يكون مسبوقاً بالعدم ، اذ العقول عند الحكماء غير مسبوقة بالعدم الزماني ،
بل هي ممكنة الذات قديمة بالغير M

- بلا حركة ، بطىء الافعال بلا سكون، ضحوك السرّ بلا أسنان، فصيح البيان بلا لسان، مبلغ الوحي والالهام الى الانبياء والاولياء العظام الكرام .
 3 فالزم بابيه واغتنم خطابه وخطاب اخوانه التسعة .
- (٣٠) واعلم أنّهم القوم الذين لا يشقى بهم جليسهم ولا يستوحش منهم أنيسهم ، وهم خلاصة الوجود ، المقربون الى المعبود .
- 6 (٣١) فاذا صاحبت هذه العشرة الكرام البررة ، وتخلّقت بأخلاقهم ، وشاهدت أفعالهم ، وارتقيت من واحد الى واحد ، فربما أشرقت عليك الانوار القيومية والآثار اللاهوتية . فتخلص من ربة الرق والحدنان ،
 9 وتصل الى القديم المثنان ، وتستغنى بالعيان عن البيان ، وتصل الى قوله «والى الله تصير الامور» وقوله «الى ربك منتهاها» ، وتقول بلسان الحال .

1 بلا حركة : اى منقبض عن ليس من اخوان التجريد بمعنى انه بعيد عنه ولا حركة له M || بلا أسنان : المراد بالضحك الرضى ، يعنى هو راض عن يشبه به فى التجرد وقطع العلائق البرزخية M || 2 مبلغ الوحي : اذ العقول هم الملائكة ، فالعقول العشرة بلسان الشرع ملائكة والملاء الاعلى ، ولسان الحكماء عقول . وقوله «شيخ» اشارة الى أنه مرشد كالشيخ ، و رمز خفى الى أن السالك لا يحتاج عند هؤلاء الى الشيخ المرشد ، اذ التجرد كاف والعقل العاشر مرشد ، فلا حاجة الى مرشد آخر خلاف ما عليه المشايخ والصوفيون ، ففيه ميل الى مذهب الاشراقية ومعنى الكلام عليه M || 3 اخوانه S : اخوانك A ، وهى سائر العقول العشرة من العقل الاعلى الى هذا العقل الذى هو العقل العاشر ... و تحقيق العقول العشرة على مذهب الحكماء وعلى زعمهم ، ان الله - عز وجل - لا يصدر عنه الا الواحد وان صدور المركب عنه محال ، مشهور بعرفه كل أحد M || 4 بهم S :- A || 6 هذه A :- S || البررة جمع بار من البر وهو الاحسان الى الغير ، وهؤلاء أسباب لوجود كل موجود M || 7 وارتقيت ... الى واحد S :- A ، حسب ارتفاعك من مجرد الى مجرد حتى تنتهى الى نور الانوار M || 8 الانوار S : انوار A || 8 والحدنان S : والحرمان A || 10 والى الله .. سورة ٤٢ (الشورى) آية ٥٣ || الى ربك..: سورة ٧٩ (النازعات) آية ٤٤ || بلسان الحال : اشارة الى أنه وان اضمحل لسان القال فى مقام الوصول والانصال الا ان الحال باقى على الحال ، وهذا اللسان أبلغ وأصدق M

(٣٢) وكان ماكان ممّا لستُ أذكره ، فظنّ خيراً ، ولا تسأل عن الخبر.



مركز تحقيق كتاب توير علوم اسلامی

1 وكان ماكان : ان المصنف ختم كتابه بما فتحه به ، لان فائدة كتابه حديث الوطن الاصلى وتحقيق المبدأ ، وان المعاد هو المبدأ ، بمعنى ان الكل من الله بدأ والى الله يعود M ||
 مما ASh : فيما A || أذكره S : ادركه A || فظنّ خيراً : ذكر الظنّ تنبيه على قصور السامع والمخاطب ، كأنه قيل : أنت لخاصة همتك ودعاة طبيعتك وان لم تقدر على الجزم ، فلا تكن في مريبة من ذلك ، بل كن ظاناً لا شاكاً ، فان الظنّ أدنى مراتب الايمان ... ان الختم على لفظ الخبر تنبيه أن خاتمة كتابنا جامعة بين الحسنيين ، حسن الصورة و هو ظاهر ، وحسن المعنى اذ الوصول هو المقصد الاعلى والمطلب الاعلى ... M

فهرست اعلام

رب العالمین	آدم (ع) ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۲، ۳۶۱، ۳۸۴،
امیرالقلوب ← نوری [ابوالحسین]	۳۸۵
امیرالمؤمنین علی (ع) ۳۷۲ ← علی (ع)	ابراهیم (ع) ۷۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۳۷۶
اهل تصوف ۳۳۰ ← صوفی، صوفیان، متصوفه	ابراهیم ادهم ۷۶
اهل مکه ۳۹۸	ابوالحسن خرقانی ۳۷۱
ایزد ۴۰۴، ۴۵۴، ۴۵۹ ← الله	ابوالحسن نوری ← نوری [ابوالحسن]
ب	ابوبکر ۷۶، ۳۸۴
بار خدای ۱۹۹ ← الله	ابو سعید ابوالخیر ۳۷۱
باری ۱۰۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۹، ۲۱۷،	ابوسلیمان دارانی ← دارانی [ابوسلیمان]
۲۳۴، ۳۷۹، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۱۳،	ابوطالب مکی ۲۹۶
۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۵۰ ← الله	ابوعلی فارمدی ۲۰۸
بایزید ← ابویزید بسطامی	ابویزید بسطامی ۷۶، ۲۵۹، ۳۷۱، ۳۷۴،
بحیرای راهب ۳۹۸	۴۶۵
بسطامی ← ابویزید بسطامی	اخوان تجرید ۳۱۴، ۳۳۰، ۴۶۲، ۴۶۳،
بصری [حسن] ← حسن بصری	← اصحاب تجرید
بصیر ۳۸۶ ← الله	ادریس (ع) ۷۶، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۹۵،
بغداد ۵۶۲	ارسطاطالیس ۲۹، ۴۵۷،
بنی آدم ۱۵۹، ۳۷۹، ۴۰۶،	اسفندیار ۲۳۲، ۲۳۴،
بنی اسرائیل ۷۹	اصحاب تجرید ۳۱۹ ← اخوان تجرید
بوسلیمان دارانی ← دارانی [بوسلیمان]	افراسیاب ۱۸۷
بویحیی (کنیه عزرائیل) ۲۳۸	افریدون ۱۸۶
بهای [حق تعالی] ۱۶۳	افلاطون ۶۶
پ	الله ۹۰، ۳۲۴، ۴۰۶، ۴۱۵ ← ایزد، بار-
پارسی ۴۰۵	خدای، باری، حق، خدا، رب الارباب،

۱۸۳ ، ۱۸۰ ، ۱۷۵ ، ۱۶۹ ، ۱۶۷
 ۲۱۷ ، ۱۹۳ ، ۱۹۲ ، ۱۸۷ ، ۱۸۶ ، ۱۸۴
 ، ۳۱۶ ، ۳۱۰ ، ۲۶۸ ، ۲۲۳ ، ۲۲۱
 ، ۳۵۰ ، ۳۲۹ ، ۳۲۶ ، ۳۲۵ ، ۳۱۸
 ، ۳۷۴ ، ۳۷۲ ، ۳۶۹ ، ۳۶۱ ، ۳۵۹
 ، ۳۸۵ ، ۳۸۱ ، ۳۷۹ - ۳۷۷ ، ۳۷۵
 ، ۳۹۷ ، ۳۹۵ ، ۳۹۲ ، ۳۹۰ ، ۳۸۷
 ۴۰۶ ، ۴۱۵ ← الله

حکمت اشراق ۱۹۱

حکیم یونانی ۳۴۱

حلاج [حسین بن منصور] ۲۹۷ ، ۳۰۲ ، ۳۲۸

۴۶۵ ، ۳۷۷

الحلاج ← ۳۷۰ حلاج [حسین بن منصور]

حمل ۲۴۷

حی ۳۹ ، ۹۴ ، ۱۴۰ ، ۳۸۲ ، ۳۹۰ ← الله

خ

خانم النبیین ۴۵۶

۱۸۴ ، ۱۴۵ ، ۱۰۰ ، ۹۷ ، ۹۰ ، ۸۹ خدا

، ۲۱۶ ، ۲۱۱ ، ۲۰۵ ، ۱۹۵ ، ۱۹۴

، ۴۴۷ ، ۴۱۱ ، ۳۹۶ ، ۳۸۵ ، ۳۱۰

۴۵۸ ← الله

خراز [خواجه ابوسعید] ۳۰۰

خرقانی [ابوالحسن] ← ابوالحسن خرقانی

خضر ۲۳۸ ، ۲۳۷ ، ۷۶

خواجه ابوسعید خراز ← خراز [خواجه
 ابوسعید]

خواجه حکمت ← افلاطون

د

دارانی [بوسلیمان] ۳۰۲

الداری [محمد بن محمود] ← محمد بن

یارسیان ۱۸۵

یرجبرئیل ۲۳۳ ، ۲۲۲ ، ۲۲۰ ، ۲۱۷ ، ۲۰۹

← جبرئیل

پیغامبر (ص) ۱۲۹ ، ۳۶۱ ، ۳۷۶ ، ۳۹۲

← محمد (ص)

پیغامبران ۴۴۴

پیغمبر (ص) ۱۴۸ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۲۱۷

۲۱۸ ، ۲۲۱ ، ۲۹۶ ، ۴۱۲ ← محمد (ص)

ت

تستری ← سهل تستری

توراة ۲۱۹

ج

جبرئیل ۲۰۹ ، ۲۱۸ ، ۳۹۸ ، ۴۱۰ ، ۴۵۵

← یرجبرئیل

جمشید ۲۶۹

جن ۳۰۰

جنید ۷۶ ، ۲۹۸ ، ۳۰۰ ، ۳۱۸ ، ۳۳۰

۳۳۱

جواد ۱۶۶ ← الله

جواد مطلق ۴۶ ← الله

ح

حذیفه ۷۶

حسن بصری ۷۶

حسن بن صالح ۲۹۶

حسین بن منصور ← حلاج

حسین منصور ← حلاج

حق ۷۷ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۰۵

، ۱۳۹ ، ۱۳۴ ، ۱۳۳ ، ۱۲۹ ، ۱۰۸

، ۱۵۶ ، ۱۵۰ ، ۱۴۷ ، ۲۴۲ ، ۱۴۱

، ۱۵۷ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۶۵

سهل تستری ٧٦	محمود الداری
سید ولد آدم ٤٥٦	داود (ع) ٧٦ ، ١٨٩
سیمرخ ٢٣٢ ، ٢٣٥ ، ٣٥٧	درخت طوبی ← طوبی
ش	دمشق ٤٦٢
	دوزخ ٣٩١
شارع (س) ٧٦ ← محمد (س)	ذ
شبلی ٧٦	ذوالنون مصری ٣٣١
شیخ ابوالخیر ← ابوسعید ابوالخیر	ر
شیطان ١٩٩	رب ٤٦٣ ، ٤٦٥ ← الله
ص	رب الارباب ٩٩ ← الله
صنعا ٣٦٩	رب العالمین ١٠٦ ← الله
صوفی ١٥٣ ، ١٧٦ ، ٢٦٥ ، ٣٨٦ ، ٢٧٥ ،	رستم ٢٣٢ ، ٢٣٤
٣٧١ ← الصوفی ، صوفیان ، اهل تصوف ،	رسول (س) ٣٢٠ ، ٣٧٥ ، ٣٨١ ، ٣٨٩
متصوفه الصوفی ٣٣١ ← صوفی	٣٩١ ، ٣٩٤ ، ٣٩٨ ، ٤٥٨ ← محمد (س)
صوفیان ٢١٢ ، ٢٤٢ ، ٢٦٣ ، ٣١٩ ← صوفی ،	روح آباد ٢٧٥
ض	روح القدس ٩٧ ، ١٠٦ ، ١٨٠ ، ١٨٦ ، ٢١١ ،
ضحاك ١٨٦	٣٨٢ ، ٢١٧
ط	ز
طوبی ، ٢٢٩ ، ٢٣٤	زال ٢٣٢ ، ٢٣٣
ع	زحل ٢٤٣ ، ٢٤٤ ، ٣٦٠
عایشه ٣٩٦	زقاق ٣٣١
عثمان ٧٦	زلیخا ٣٧٤ ، ٢٨١ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤
عجم ٢٧٥	زهره ٢٤٥ ، ٣٦٠
عرب ٢٧٥	سام ٣٣٢
عزیز مصر ٢٧٤ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤	سپاهان ٣٣٤
عطارد ٢٤٥ ، ٣٦٠	سلام ٣٨٢ ← الله
علی (ع) ٧٦ ، ٣١٨ ، ٣٧٦ ← امیرالمؤمنین	سلیمان (ع) ٢٨٥ ، ٢٩٧ ، ٣١٦
علی (ع)	سلیمان تمیمی ٢١٩
	سمیع ٣٨٢ ، ٣٨٦ ← الله
	سنائی [خواجہ حکیم] ٣٩٥ ، ٣٩٧

کنعمانی ← یعقوب کنعمانی
 کوه قاف ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۸، ۳۱۵ ← قاف
 کیانی ۱۸۶
 کینسرو ۱۸۶، ۲۹۸
 گ
 گشتاسب ۱۸۵
 ل
 لقمان ۷۶
 م
 ماه ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۶۰
 منصوفه ۳۱۷ ← صوفی، الصوفی، صوفیان،
 اهل تصوف
 مجوس ۱۸۵
 محمد (ص) ۳۱۱، ۳۹۸، ۴۰۴ ← پیغامبر،
 پیغمبر، رسول، شارع، محمد مصطفی،
 مصطفی
 محمد بن محمود الداری ۴۰۵
 محمد مصطفی (ص) ۲۹۴، ۴۱۰، ۴۵۷ ←
 محمد (ص)
 مریم (ع) ۲۱۸
 مزامیر ۱۸۹
 مسیح (ع) ۱۵۷ ← عیسی
 مشائین ۶، ۷۴
 مشتری ۲۴۵، ۳۶۰
 مصحف مجید ۷۳، ۱۴۰ ← قرآن
 مصر ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۶۲
 مصطفی (ص) ۲۹۷، ۳۲۲، ۳۷۴، ۳۹۸،
 ← محمد (ص)
 ملک مقرب ۲۸۹
 ملک الموت ۲۶۰

عمان ۲۳۶
 عمر ۳۸۴، ۳۲۲، ۳۱۸، ۷۶
 عیسی (ع) ۳۸۴ ← مسیح
 غ
 غلام خلیل ۲۳۰
 غنی ۱۶۶ ← الله
 غنی مطلق ۴۶، ۴۷، ۱۶۰ ← الله
 ف
 فارمدی [ابوعالی] ← ابوعالی فارمدی
 فیثاغورس ۱۸۶
 ق
 قاف ۲۵۷ ← کوه قاف
 قدوس ۳۸، ۱۴۱، ۲۰۸ ← الله
 القدیم ۴۷۰ ← الله
 قرآن ۸۹: ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۲،
 ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۱،
 ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۲،
 ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۸، ۳۳۵، ۳۶۱،
 ۳۷۲، ۳۹۹، ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۱،
 ۳۹۴، ۳۸۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۱۰،
 ۴۱۵، ۴۴۰، ۴۴۱ ← کتاب الهی، کلام
 مجید، مصحف مجید
 قس ساعده ۳۹۸
 قمر ۴۶۵، ۴۶۹
 قیوم ۶۴، ۱۴۰ ← الله
 ک
 کتاب الهی ۲۷۶، ۲۸۱
 کتابی ۳۳۱
 کلام مجید ۸۹، ۴۶۲ ← قرآن
 کنعان ۲۷۳، ۲۸۳

اعیان ۹	۴۳۶، ۴۳۴، ۴۳۳، ۴۲۰
افلاك ۱۸، ۲۹، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۵۸، ۶۳	برج ۲۴۸؛ - حمل ۳۶۲
۶۵، ۹۹، ۱۰۳، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴	برق ۲۲
۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۳۵۳	برودت ۱۹، ۶۴، ۲۷۷، ۳۵۲، ۳۵۹
الفاظ مشترك ۳۳۹	برهان ۳۰، ۶۰
اقصى ۳۶۰	بساط ۱۷
الواح مجرد ۱۸۰	بسيط ۱۵
اماره ۳۷۳	بصر ۲۸، ۶۷، ۸۱، ۸۷، ۱۲۹، ۱۷۱
امتداد ۱۳	۳۱۸، ۳۳۰، ۳۵۳، ۴۰۷، ۴۰۹
امتناع ۵، ۶۲، ۳۴۴	۴۱۱
امكان ۵، ۵۱، ۵۴، ۶۳، ۱۴۸، ۱۵۶	بعد ۷
۳۴۴، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۶۳	بلاغت ۶۹
۴۶۹	بنطاسيا ۳۵۳
انفصال ۱۷	بود ۱۳
انوار ۱۰۲؛ - آسمانی ۱۸۴؛ - الهی ۱۶۹؛	بوست ۲۳۲، ۳۹۱
- حق ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۸۷	بی نهایت ۹، ۵۷، ۵۸
۳۲۳؛ - ربانی ۱۷۲؛ لامع ۹۹؛ -	بیت الاحزان ۲۷۳
مجرد ۹۷	پ
الواع ۳۴، ۳۵	یاره پذیر ۱۶
اثبت ۹۳	پسی ۱۴
اوضاع ۲۴	پیشی ۱۳، ۱۴
اهل حکمت ۹۶، ۹۷؛ حکیمان	ت
ب	تجدد ۵۶، ۵۷
بخار ۲۱	تجرد ۶۶، ۶۹
بخاری ۲۲	تخصیص ۴۷
بدن ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۶، ۶۲، ۶۳، ۶۶	تخیل ۸۷، ۸۸، ۱۲۹، ۱۷۹، ۱۹۱
۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۷، ۹۵، ۱۲۹	تداخل ۸، ۳۴۳
۱۳۳، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۵	تمر ۱۷، ۱۸، ۳۴۵، ۳۴۸
۱۷۶، ۱۸۶، ۳۹۰، ۳۳۵، ۳۵۲	ترك شكل ۱۷
۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۱۵	تری ۳۴۴، ۳۴۷

۳۶۶ : ۳۸۲ ، ۴۰۹ ، ۴۱۴ ، ۴۵۰ ، -
 بیض ۱۵ ، - فلکی ۱۴۸ ؛ کل ۳۶۰ -
 لطیف ۳۱ ؛ محاط ۱۳ ؛ محیط ۱۳
 جسمانی ۸۶ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸
 جسمانیات ۴۸
 جسمیت ۳۸
 جمادات ۴۴۸
 جمال مطلق ۳۹
 جذباتیدن ۱۵
 جنباننده ۴۸
 جواهر ۱۷۸ ، ۴۰۸ ؛ جسمانی ۴۳۶ ؛ -
 روحانی ۴۳۶ ، ۴۳۹ ، ۴۴۴ ؛ عقلی
 ۹۶ ؛ فریشتگان ۴۴۶ ؛ نخستین ۴۴۴
 جود ۶۳
 جوهر ۶ ، ۱۴ ، ۳۱ ، ۴۱ ، ۴۶ ، ۶۶ ، ۸۷ ،
 ۹۳ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۱۲ ،
 ۱۵۷ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ، ۱۴۷ ، ۱۴۹ ،
 ۱۵۹ ، ۱۷۱ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۰ ،
 ۳۴۳ ، ۳۸۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ؛ -
 علوی ۴۴۳ ؛ فرد ۸ ، ۳۴۲ ؛ قدسی
 عقلی ۹۶ ؛ مبین ۱۰۵ ؛ مفارق
 ۱۶۹ ؛ نفس ۴۴۸
 جوهری ۱۴
 جهات ۱۱ ، ۱۲ ، ۴۰ ؛ امکان ۴۷ ؛ حرکات
 ۵۹ ، ۵۰ ؛ عقلی ۹۱
 جهان ۱۳
 جهت ۷ ، ۱۶ ، ۶۵
 چ
 چهار طبع ۲۹۸ ، ۳۴۶ ، ۳۵۰ ، ۳۶۰ -
 عنصر ۱۶ ، ۱۸ ، ۲۲

تصوف ۲۹۸ ، ۳۰۰ ، ۳۲۶ ← اهل تصوف
 تعقل ۵۴ ، ۵۳
 تقدم ۵۳ ، ۵۸ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ؛ زمانی ۴۳
 ۳۸۴ ؛ عقلی ۴۳ ؛ مکانی ۲۸۴
 تن ۳۵
 تناسخ ۷۴ ، ۱۷۰
 تناهی ۱۱
 تیغ بلارک ۲۳۶ ، ۲۳۸
 ث
 ثبات ۱۳
 ثقیل مطلق ۱۷
 ثوابت ۲۹ ، ۱۶۱
 ج
 جاذبه ۲۷ ، ۱۳۳ ، ۳۵۱ ، ۳۹۳
 جام گیتی‌نما ۲۹۸
 جانور ۲۵ ، ۲۷ ، ۳۰
 جانوری ۲۴ ، - مطلق ۲۴
 جاوید خرد ۲۷۶
 جبروت ۷۳ ، ۱۰۷ ، ۱۸۵
 جرم ۵۰ ، - اعلی ۶۴ ، - سماوی ۹۵ ؛ کل
 ۱۵۸
 جزو ۸ ، ۲۵ ؛ لایتجزی ۸
 جزوی ۳۳۶ ، ۳۳۷
 جزویات ۶ ، ۶۰
 جسم ۲ ، ۶ ، ۸ ، ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۹ ،
 ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۸ ، ۴۰ ،
 ۴۱ ، ۴۸ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۸۷ ،
 ۹۰ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۳۴ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ،
 ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۶۲ ، ۱۷۹ ، ۲۴۷ ،
 ۲۹۷ ، ۳۴۰ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۳۵۸ ، ۳۶۳

حکم کلی ۵	ح
حکما ۸ ← حکیمان ؛ - ی الهیات ۱۱۰ ←	حادث ۱۴ ، ۳۵ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۹
حکیمان	۶۸ ، ۹۰ ، ۹۲
حکیمان ۷۱ ، ۸۱ ← اهل حکمت ، حکما ،	حادثات ۱۰۰
حکمای الهیات	حال ۳۴۰
حواس ۲۷ ، ۳۰ ؛ - باطن ۲۸ ، ۲۹ ؛ - ظاهر	حافظه ۳۰ ، ۸۸ ، ۱۳۸
۲۷ ، ۲۹	حاری ۵۲ ، ۵۳
حیز ۱۵ ، ۳۹ ، ۵۵ ، ۶۱ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ ،	حدوث ۴۹ ، ۵۶ - ۵۸ ، ۹۸ ، - ذاتی ۴۴
۱۶۹	حد مشترك ۱۶
حيوان ۲۲ ، ۲۷ ، ۷۴ ، ۸۶ ، ۴۴۵	حرارت ۱۹ ، ۲۱ ، ۶۴ ، ۸۵ ، ۳۴۲ ، ۳۴۵
حيوانات ۶۴ ، ۴۴۸	۳۵۲ ، ۳۵۹
خ	حرکات ۱۱ ، ۵۷ - ۵۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۷
خالقی ۳۷ ، ۱۴۱	۱۲۲ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ؛ - افلاك ۹۸
خره کبانی ۸۱ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷	۹۹ ؛ - دوری ۱۵۳ ؛ - فلك ۷۰ ؛ -
خشك ۱۸ ، ۲۱ ، ۱۰۳ ، ۳۴۸	مستقیم ۱۵۴
خشکی ۳۴۶ ، ۳۴۷	حرکت ۷ ، ۱۱ - ۱۵ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۶
خسوات ۲۷	۳۱ ، ۴۲ ، ۴۸ - ۵۱ ، ۵۶ ، ۶۴ ، ۹۳
خفيف مطلق ۱۷	۹۸ ، ۱۳۲ ، ۱۳۸ ، ۱۵۷ ، ۱۶۳ ، ۱۵۸
خاك ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۹	۱۷۶ ، ۱۹۱ ، ۱۹۴ ، ۲۴۲ ، ۲۶۷
خلاء ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۵۲ ، ۵۳	۳۴۵ ، ۳۴۹ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۲
خمود ۶۸	۳۸۳ ؛ - اراداتی ۱۵ ؛ - دوری ۱۶
خیال ۳۰ ، ۸۷ ، ۱۳۱ ، ۳۵۴ ، ۴۰۹ ، ۴۱۱	۵۶ ، ۹۸ ؛ - طبیعی ۱۵ ، ۹۸ ، ۱۵۰ ؛ -
خیالی [قوه] ۴۰۷	قصری ۱۵ ، ۱۸ ، ۱۵۰ ؛ - مستقیم ۱۴ ، ۱۸
خبیر محض ۳۹ ، ۶۰ ، ۶۱	حس ۲۶ ، ۳۱ ؛ - مشترك ۲۹ ، ۳۰ ، ۸۷
د	۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۳۵۳ -
دائم الوجود ۴۳	۳۵۵
دافعه ۲۷ ، ۳۵۱ ، ۳۹۳	حق اول ۱۸۲
دخان ۲۲ ، ۲۱	حقیقت ۳ - ۵ ، ۷ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۳۴ ، ۴۰ ؛ -
دخانی ۲۲	نفس ۲۶ ،
دور ۵۶	حکمت ۶۸ ، ۶۹ ، ۱۱۰

ذات ۳۲. ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۰،	س
ذات ذنب ۲۲	سبکی ۲۷
ذاکره ۳۵۵	سختی ۲۷
ذوق ۲۸، ۸۷، ۱۲۹، ۱۷۱، ۳۵۲، ۳۵۳	سرد ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۱۰۳، ۳۴۸
ذومکان ۳۴۰	سردی ۱۹، ۳۴۶، ۳۴۷
	سرما ۱۶، ۱۸، ۲۱
رازقی ۳۸	سلسله عقول ۵۳
رطوبت ۱۹، ۲۸، ۲۹، ۶۴، ۱۳۱، ۳۵۲	سلطنت کیانی ۱۸۶
۴۱۰، ۳۵۴	سماع ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۱۹، ۳۲۱
رعد ۲۲	سماوی ۴۵۱
روان گویا ۸۶	سماویات ۶۸، ۴۴۸
روح ۸۹، ۱۳۳، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۲	سمع ۱۸، ۶۷، ۸۷، ۱۰۵، ۱۲۹، ۳۳۰
۱۹۴، ۲۲۲، ۳۵۵، ۴۱۰؛ حیوانی	۳۵۳، ۳۵۲
۳۵۵؛ طبیعی ۳۱، ۸۹، ۱۰۶، ۱۳۳،	سنگی ۲۷
۳۵۶؛ قدسی ۲۲۱؛ نفسانی ۳۱، ۱۳۳،	سیمرغ ۳۱۵
۳۵۶	سبکی ۲۷
	سختی ۲۷
زره داودی ۲۳۱	ش
زلزله ۲۲	شایع ۷
زمان ۷، ۹، ۱۴، ۴۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸،	شبق ۶۸
۱۴۴، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۶۲، ۳۸۳، ۴۵۰،	شجاعت ۶۸
۴۶۴	شر ۵۵، ۶۱
زمهریر ۲۴۵ ← کره زمهریر	شرکت ۶
زمینی ۱۷، ۱۸، ۶۴، ۱۰۴، ۱۵۷،	شعاع ۲۱، ۲۸، ۲۹، ۶۳

ع	شهرت ۷۹، ۹۹، ۱۵۲، ۱۷۱، ۱۹۹، ۳۹۸
عاشق ۱۰۳	ص
عاشقان ربانی ۱۰۰	صفات ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۳۵، ۳۷،
عاقل ۱۰۵	۴۰، ۴۲، ۴۶، ۵۰، ۹۴، ۱۴۳،
عالم ۳۷۸، ۳۸۶؛ - اثیر ۶۵، ۱۰۳؛ -	۴۰۶، ۴۰۵؛ - واجب الوجود ۳۱
اثیری ۱۶۱؛ - اجرام ۱۲۹، ۳۶۴؛	صفت ۷، ۳۶، ۶۲، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۴۰
- اجسام ۸۷، ۱۶۲، ۳۳۴، ۳۳۵،	← صفات
۳۴۶؛ - ارواح ۳۳۴؛ - اعلیٰ ۱۶۵،	صفراء ۲۰۵
۱۸۷؛ - امر ۱۶۲؛ - بی نهایت ۸۷؛	صنم ۱۶۲
جبروت ۶۵، ۷۵؛ - جرم ۶۵؛ -	صور ۵۴، ۵۸، ۶۲، ۶۴، ۳۵۴؛ - ثابت
جسمانی ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۱۵؛ - حق	۱۶۴ ← صورت
۱۹۱؛ - خلق ۱۶۲؛ - روحانی ۳۷۲،	صورت ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۵،
۳۷۴، ۴۱۰؛ - سافل ۲۱۷؛ - سفلی	۳۷، ۳۸؛ ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۵۳، ۹۳،
۹۹، ۱۰۰، ۱۶۴، ۱۹۱، ۲۰۹؛ -	۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۱،
طبیعت ۷۰، ۷۲، ۴۰۶؛ - عقل ۶۱، ۶۵،	۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۹،
۶۹، ۶۹، ۴۱۰، ۴۳۹، ۴۴۶؛ - عقلی	۱۷۸، ۲۴۳، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۵۳،
۵۲، ۶۸، ۱۷۳، ۱۹۱، ۱۹۳؛ -	۳۶۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۳۶، ۴۴۸، ۴۴۸،
علوی ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰؛ - عناصر ۴۴۵؛ -	۴۶۳، ۴۵۰؛ - آبی ۱۹، ۶۶؛ - آتشی
عنصر ۱۸۰، ۲۴۷، ۴۴۸؛ - عنصری	۱۹؛ - خاکی ۱۹؛ - زمینی ۱۹؛ - هوایی
۵۴، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۷۷؛ - عنصریات	۶۶، ۱۹ ← صور
۳۴۶؛ - غرور ۲۲۲، غیب ۲۴۹؛ -	ض
غیبی ۱۷۸؛ - فانی ۱۹۴؛ - قدس	ضرورت ۵
۸۱، ۹۰، ۱۰۷، ۱۸۵، ۳۱۹؛ -	ضروری ۳، ۴؛ - عدم ۱۳۴؛ - الوجود ۱۳۴
کون و فساد ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۵۰، ۴۰۴،	ط
۴۰۷؛ - محسوس ۱۶۲؛ - معقول ۱۶۲،	طبع ۱۵، ۱۶، ۴۷، ۱۵۰، ۲۷۶، ۲۷۷،
۱۶۴؛ - معقولات ۷۰، ۴۰۸، ۴۱۱؛ -	طبیعت ۷۹، ۱۰۵؛ - پنجم ۱۰۳؛ - خامه
ممنوبات ۳۴۶؛ - مفارقات ۱۶۲؛ -	۳۶۰
مٹک ۱۷۴، ۶۵، ملکوت ۱۰۸، ۱۶۲،	طبیعی ۹، ۴۸
۱۷۴، ۱۹۲، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰،	طلم ۲۷۱
۴۴۹؛ - نفس ۶۵، ۶۹، ۶۹؛ - نفوس	طول ۷، ۱۲

عقول ۴۷، ۵۱، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۴،
۷۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴،
۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۳، ۴۳۶؛ مفارق
۱۷۵، ۴۴۵، ۴۵۰؛ مفارقة ← عقول
مفارق

علاقه شوقی ۱۰۵؛ عرضی ۱۰۵
علت ۳۲، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۴۳، ۵۲، ۵۳،
۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۶؛ تمام ۲۳۵؛ علل
عقلی ۴۵؛ غائی ۱۳۵؛ فاعلی ۱۳۵؛
مادی؛ وجود ۴۳ ← علل

علل ۹، ۴۹، ۵۸ ← علت
علم ۳۹؛ ایجاد ۲۱۷؛ الهی ۲؛ وحدانی
۶۰؛ یقین ۴۳۷، ۴۳۹ ← علوم

علوم ۴۹ ← علم
عمق ۱۲۰۷
عناصر ۱۷۷، ۱۰۲، ۶۴ ← عنصر
عنایت ۹؛ ازلی ۴۵۵؛ الهی ۶۲؛ حق ۶۳،
۶۴

عنصر ۲۵۷، ۳۴۹ ← عناصر، عنصری،
عنصریات
عنصری ۹۶، ۱۰۴ ← عنصر
عنصریات ۱۷، ۱۹، ۶۴، ۱۰۸، ۱۸۰،
۳۹۷، ۳۴۶ ← عنصر، عالم عنصریات

غ

غازیه ۳۱، ۱۳۳، ۳۵۰، ۳۶۵، ۳۹۳
غایت ۱۳، ۱۱
غضب ۷۹، ۹۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۱، ۳۹۷ ←
غضبی

۱۶۴؛ نور ۷۵، ۸۱، ۹۰؛ وحدت
۳۲۵

عدالت ۶۸
عدد لایتنهای ۶۲

عدم ۳۶، ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۵۸، ۶۶، ۱۴۳،
۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۶۵، ۲۲۰،
۲۴۳، ۳۵۸، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰،
۴۱۲، ۴۱۶؛ بحث ۴۱، ۵۳؛ ذاتی
۱۶۵؛ سابق ۴۲

عرض ۶، ۷، ۱۲، ۱۳، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۲۸،
۳۸، ۹۳، ۹۴، ۱۳۷، ۳۴۰، ۳۸۵،
۴۱۴

عرضی ۱۴
عشق ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۷۴، ۲۶۸، ۲۷۲
عفت ۶۸

عقد زلب ۲۴۸، ۲۵۷
عقل ۵، ۸، ۹، ۱۴، ۳۰، ۳۸، ۴۱، ۴۳،

۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۶۵،
۶۸، ۶۹، ۸۸، ۹۳، ۱۰۴، ۱۳۱،
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۸۰، ۱۹۹،
۲۰۲، ۲۰۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۹۶، ۳۵۵،
۳۶۶، ۳۸۵، ۳۸۸؛ اول ۹۷، ۱۴۷،
۱۴۸، ۱۶۱، ۳۸۱، ۳۸۲؛ دوم

۱۴۸، ۵۳؛ دهم ۱۴۸، ۵۴؛ سوم ۵۳؛
فعال ۵۴، ۶۵، ۹۷، ۱۸۰، ۳۸۲،
۴۴۷؛ محض ۱۸۹؛ مستفاد ۴۴۵؛
مفارق ۵۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۱۳؛ نهم ۵۴
← عقول

عقلی ۱۰۷، ۳۵۸، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰
عقلیات ۴۶۴

قاهر ۱۰۴، ۱۰۳	عضبی ۳۹۳، ۳۵۱، ۸۸، ۴۹ ← غضب
ک	ف
کائنات ۶۰	فاعل ۴۲، ۵۴، ۵۸ ← فاعلی
کدخد ۲۴۸، ۵۴	فاعل ۱۴ ← فاعلی
کروبیان ۴۱۹، ۶۷	فرشته ۴۵۵؛ - فرشتگان ۶۷، ۱۰۷، ۴۳۶،
کره انبر ۳۴۷، ۳۴۸	۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۶؛ - مقرب ۴۳۶، ۴۴۳
کره زمهریر ۳۴۸	فرار دانی ۸۱
کعبه الازل ۴۶۴	فساد ۱۰۲، ۷۴
کعبه الایمان ۴۶۳	فعل ۵۴، ۴۷، ۳۳
کل ۳۳، ۲۵	فلك ۲۲، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۶۴، ۲۱۵،
کلمات کبری ۲۱۹	۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۸، ۴۳۹، ۳۸۲، ۳۶۲،
کلمات وسطی ۲۱۹	۳۸۳؛ - اطلس ۳۶۰؛ - اعلی ۵۳، ۵۰ -
کلمه ۳۷۲؛ - طیبه ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۴،	اول ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷؛ - ثوابت ۵۳، ۴۹،
کلی ۳۳۷، ۳۳۶، ۵	۱۳۶۰؛ - چهارم ۲۴۵؛ - دوم ۲۴۳، ۲۴۵،
کلیات ۵۲	۲۴۷؛ - سیم ۲۴۳، ۵۴؛ - قمر ۵۴، ۱۷،
کمال ۴۶، ۴۷، ۱۳۴؛ - مطلق ۳۹	۴۴۵، ۳۴۷؛ - متوسط ۲۴۳؛ - هشتم ۳۵۳
کمیت ۱۴	فلکی ۱۵۹، ۱۵۶
کواکب ثابت ۳۵۳	فنا ۶۵؛ - اکبر ۳۲۴؛ - در فنا ۳۲۴
کون ۷۴	ق
کون و فساد ۱۹، ۲۰، ۱۵۴، ۱۷۷، ۲۷۳،	قاهر ۱۰۴، ۱۰۳
۴۵۰، ۴۴۸، ۴۴۵، ۳۵۹	قدر ۶۰، ۵۵، ۶۱ ← قضا و قدر
کیان خرم ۱۸۶، ۱۸۷	قدرت ۳۹
کیفیات چهار گانه ۲۷، ۱۹ ← کیفیت چهار گانه	قمر ۱۵، ۱۷
کیفیت ۲۰	قضا ۶۰، ۵۵، ۶۱؛ - و قدر ۱۶۷، ۹۶۸، ۲۲۶؛ -
کیفیت چهار گانه ۳۵۲ ← کیفیت چهار گانه	ازلی ۴۵۰
کائنات ۶۰	قوت انفعالی ۶۳؛ - شهبانی ۶۸، ۲۷؛ - غضبی ۲۷،
ک	۶۸؛ - فعل ۶۳؛ - قاهره ۹۶؛ - محرکه
کران ۱۰۳	۲۷؛ - نزوعی ۲۷؛ - های نبات ۲۶؛ - های
کرم ۱۸، ۲۰، ۳۴۸	نباتی ۳۱؛ - های حیوانی ۲۶؛ - خاکیه
کرما ۲۱، ۱۶	۲۷، ۲۶

متفکره ۳۰	گرمی ۳۰، ۱۵۷، ۳۴۴، ۳۴۷
مقدم ۱۴، ۴۲، ۵۲، ۴۳	گربزی ۶۹
مناهی ۱۰	گیسودار ۲۲
مثال کلی ۱۱۱	ج
مجامع ۵	لاهوت ۹۵، ۳۱۵، ۳۲۶، ۴۶۳
مجرد ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۶۵، ۸۱	لاهوتیت ۱۶۱ ← اللاهوتیه
۸۷، ۹۴، ۹۵، ۱۰۴، ۲۲۰، ۲۶۵،	اللاهوتیه ۴۷۰ ← لاهوتیت
۲۷۵، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۶۵، ۴۳۴	لطیف ۱۳، ۲۱
۴۴۶	لغت یارسیان ۱۸۶
مجردات ۴۷، ۱۷۶	لفظ جزوی ۳
مجردان ۷۱، ۲۱۱	لفظ کلی ۳
محال ۳	لمس ۲۷، ۸۷، ۱۰۵، ۱۲۱، ۳۵۲، ۳۵۳
محدد ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۳۵۸، ۳۶۱	لوامه ۳۷۳
محركات ۶۰	لوح ۱۸۰
محر که ۸۸، ۱۳۲	م
محسوسات ۳۰ ← محسوس	مادت ۴۵۰ ← ماده
محل ۶، ۷، ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۶۸	ماده ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۴۳۶، ۴۴۹
۱۶۹، ۱۷۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲ -	ماسکه ۲۷، ۱۳۳، ۳۵۱، ۳۹۳
صفت ۵-۶	ما لا یشاهی ۵۹، ۶۳
محسوس ۵۲، ۵۳ ← محسوسات	ماهیات ۸۱، ۱۴۲
محیط ۱۵	ماهیت ۵، ۵۳، ۶۶
مخصصات ۳۵، ۴۱	مبدئی ۳۸، ۱۴۱
مدر که ۸۸	متأخر ۱۴
مرجع ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۴۱، ۴۳، ۹۲، ۹۷	متألهان ۱۷۸
۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۳	متجدد ۵۵
۳۶۰، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰	متحرك ۱۶
مرکب ۱۱۶ - متبل ۱۶	متخصص ۵۶
مرید ۳۸۶	متخیله ۳۰، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۰۷، ۱۰۸
مزاج (آدمی، نبات، حیوان) ۲۶، ۳۰	۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۳۵۵
۲۰۶	۴۵۲، ۳۶۳

ملکوت ٨٠، ١٠٦، ١٠٧، ١٥٢، ١٥٣، ١٧١، ١٧٦، ١٧٨، ١٨٥، ١٩٢، ٢٧٠	مسبب ٩١ :- الاسباب ٦٨
٢٨٧، ٢٨٨، ٣٢٧ :- بزرگه ٦٥ :- کوچک	مشاركه ٤
٦٥	مطلق ٢٥
ممنوع ٤، ٣٢، ٣٣، ٣٨، ٤٤، ٦٣، ٩١، ٣٣٨، ٣٧٩، ٤١٢، ٤١٣ :- العدم	معاد ٤٣٣، ٤٣٦، ٤٣٧
٣٦٢ :- لوجود ٣٢، ١٣٥، ٣٧٨، ٤١٤، ٤١٣، ٣٧٩	معادن ٢٢
ممکن ٣، ٣٢، ٣٣، ٣٣، ٣٦، ٣٨، ٤٢، ٤٤، ٦١، ٩١، ٩٢، ٩٤، ١٣٥، ١٤٠، ١٤٣، ١٤٥، ١٤٨، ٣٣٨، ٤١٢ :- اشرف ١٤٩ :- خسیس ٤٥، ١٥٠ :- شریف ٤٥، ١٥٠ :- العدم ١٤١ :-	معراج ٣٧٥
الوجود ٣٢، ٣٤، ٣٦، ١٣٤، ١٣٦، ١٣٩، ١٤١، ١٧٥، ٣٧٨، ٣٨٠	معقولات ٣٠، ٣١، ٥٠، ٥٢، ٦٠، ٦٨، ٦٩، ١٥١، ١٨١، ١٩٠، ٤٥١، ٤٥٠
ممکنات ٦، ٣٣، ٤١، ٤٣، ٤٣، ٦٢، ٩٥، ٩٧، ٩٨، ١٣٦، ١٤٣، ١٤٤، ١٦٠	٤٥٢
مميز نام ٩٢	معلول ١، ٥، ٤، ٤٢، ٥٢، ٥٣، ٥٥
منطق ٤١١، ٤١٣	٦٥، ٦٧، ١٤٧ :- نام ٩٣ ←
موالید سه گانه ٣٥٠، ٢٢	معنولات
موصوفات ٩، ٣٧	معنولات ٩، ٣٤، ٤٢، ٤٩ ← معلول
مولده ٢٧، ١٣٢، ٣٥١، ٣٩٣	معنی کلی ٣، ٦
میل ١٦ :- مستقیم ١٨	مفارق ٦٢
ن	مفارقات ١٧٦
نابود ١٣	مفعول ٤٢
ناسوت ٣٢٦، ٤٦٣	مفکره ٣٥٥، ١٣١
نامحسوس ٣٠	مقابله ٢٥٧
نامیه ٢٧، ١٣٢، ٣٥١، ٣٩٣	مقادیر ٢٤
نبات ٢٢، ٢٧، ٤٤٥ ← نبات	مقدار ١٠، ١٣، ١٤، ١٥، ٢٤، ٢٥
نباتات ٤٤٨ ← نبات	مکان ٩، ١٣، ١٥، ١٦، ٤٨، ١٢٩، ١٤٠، ١٤٤، ١٦٤، ١٦٨، ١٧٥، ٢٢٣، ٢٩٦، ٣٤١، ٣٤٣، ٣٤٧، ٤٥٠، ٤٦٤، ٤٦٩ :- جسم ١٣ :- حقیقی
	١٣
	ملا ١٣
	ملاست ٢٧
	ملاقى ٥، ٧
	ملك ٤٦، ١٦٢

ناطقه ٣٥ ، ٤٥ ، ٤٦ ، ٦٠ ، ٦٣ ، ١٤٩	نبوت ٧٥
نقل ١٣ ، ٦٠ :- کردن ٢٨	نبی ٤٥٩
نور ٩٥ ، ٩٦ ، ١٠١ ، ١٠٤ ، ١٠٦ :- انوار	نرمی ٢٧
١٨٣ :- الانوار ٨ :- الهی ١٥٢ ، ١٨٥ :-	نروعی ١٣٢
باری ٩٧ :- جرمی ١٨٢ :- حق ١٦٣ ،	نفس ٣ ، ٢٣ ، ٢٦ ، ٣٦ ، ٤١ ، ٤٦ ، ٤٨ ،
٣٣٠ ، ١٨٥ :- عارض ٩٤ :- عقل ١٩٩ :-	٥٤ ، ٦١ ، ٦٢ ، ٦٥ ، ٦٦ ، ٧٠ ، ٧٤ ،
فلک ٤٤٦ :- قاهر ٩٩ :- قدس ١٠٣ :-	٧٧ ، ٧٨ ، ٨٠ ، ٨٦ ، ٨٨ ، ٩٠ ، ٩٥ ، ١٠٥ ،
فیوم ١٠٣ :- فیومی ١٠٢ ، ١٩١ :-	١٠٦ ، ١٠٨ ، ١٢٩ ، ١٣٣ ، ١٣٥ ، ١٣٩ ،
فیومیث ١٦١ :- مجرد ١٨٢ :- الوهیت	١٤٠ ، ١٤٩ ، ١٥٣ ، ١٥٩ ، ١٦٣ ، ١٦٨ ،
٢٩٥ :- های قاهر ٩٦	١٦٩ ، ١٧١ ، ١٧٣ ، ١٧٨ ، ١٨٠ ، ١٨٢ ،
نوع ٥١ ، ٦٢	١٨٤ ، ١٨٦ ، ١٨٨ ، ١٩١ ، ١٩٤ ، ٢٩٠ ،
نه فلک ١٤٨ ، ٣٨٢	٣٦٨ ، ٣٧٢ ، ٣٧٥ ، ٣٧٧ ، ٣٨٢ ، ٣٩٢ ،
نیرنگ ١٨٦	٣٩٤ ، ٤٠٠ ، ٤٠٧ ، ٤١٠ ، ٤٣٣ ، ٤٣٥ ،
نیرین ٢٥٧	٤٣٧ ، ٤٤٢ ، ٤٤٥ ، ٤٤٧ ، ٤٤٨ ، ٤٥٣ :-
و	آسمانی ١٦٣ :- سماوی ٩٥ :- فائض ١٧٠ :-
واجب ٣٢ ، ٤٢ ، ٤٣ ، ٥٦ ، ٩١ ، ١٦٠ ، ٣٣٨ ،	فلک ١٥٣ :- فلکی ٤٤٧ :- مردم ٢٥ :-
٣٩٠ ، ٤١٢ :- العلم ١٣٥ :- الوجود	مستنسخ ١٧٠ :- مطمئن ٢٢٢ ، ٣٧٢ :-
٣٦ ، ٣٣ ، ٣٦ ، ٣٨ ، ٤٧ ، ٥١ ، ٥٢ ،	ملکی ١٧٧ :- ناطقه ٣١ ، ٨٦ ، ٨٧ ،
٥٤ ، ٥٥ ، ٦٠ ، ٦٢ ، ٦٦ ، ٦٩ ، ٧٠ ،	٨٩ ، ٩٠ ، ٩٤ ، ١٠٧ ، ١٣٣ ، ١٣٤ ،
٧٢ ، ٧٤ ، ٨١ ، ٩٢ ، ٩٤ ، ١٣٤ ، ١٣٨ ،	١٣٩ ، ١٥١ ، ١٥٦ ، ١٥٨ ، ١٥٩ ، ٣٦٧ ،
١٤٠ ، ١٤٢ ، ١٤٤ ، ١٤٥ ، ١٤٩ ،	٤١٠ ، ٤٥١ :- های ناطقه ٩٤ ، ٩٦ ،
١٥٠ ، ١٥٣ ، ١٥٥ ، ١٦٠ ، ١٦١ ،	نفسانی ١٩٤
١٦٥ ، ١٦٦ ، ١٧٥ ، ٣٧٨ ، ٣٨١ ،	نفوس ٥ ، ٥٤ ، ٥٨ ، ٦٢ ، ٦٥ ، ٦٨ ، ٧٣ ، ٧٧ ،
٤١٣ ، ٤١٦	٩٩ ، ١٥١ ، ١٥٤ ، ١٥٥ ، ١٥٦ ، ١٦٢ ،
واحد مطلق ٢٤	١٧٥ ، ١٧٩ ، ١٨١ ، ١٨٣ ، ١٨٥ ، ١٨٩ ،
واهب الحیوة ١٣٩	١٩١ ، ١٩٣ ، ٤٣٤ ، ٤٣٥ ، ٤٣٦ ، ٤٤٦ :-
واهب صور ٦٣ ، ٩٢	افلاک ٧٨ ، ١٠٧ :- بشری ١٧٦ :-
وجوب ٥٢ ، ٥٤ ، ٦٢ ، ١٣٧ :- وجود ٣٤ ،	- سماوی ٩٦ ، ٤٥٠ :- فلکی ١٥٢ ،
٣٣٤ ، ٣٥	١٦٤ ، ١٧٦ :- قدسی ٤٤٤ ، ٤٤٧ ،
وجود ١٠ ، ١١ ، ٣٢ ، ٣٤ ، ٣٦ ، ٣٩ ، ٤١ ،	٤٤٩ :- مدبره ١٧٧ :- ملکوتی ١٧٦ :-

۳۵۲ ، ۳۴۹	، ۱۳۷ ، ۱۳۵ ، ۵۱ ، ۴۸ ، ۴۶ ، ۴۳
هورخش ۱۸۳	، ۲۴۳ ، ۱۶۵ ، ۱۶۳ ، ۱۴۰ ، ۱۳۹
هویت ۱۱۱	، ۴۶۵ ، ۴۰۷ ، ۳۹۰ ، ۳۷۸ ، ۳۴۰
هیأت ۸۴ ، ۹۵ ، ۱۴۷ ، ۱۶۳ ، ۱۷۵ ، ۱۸۲	۴۷۰
۳۴۰	وحدت ۲۴ ، ۱۴۱
هیاکل ۱۶۳ ← هیکل	وصف ۴ :- عام ۴
هیکل ۲۹۵ ← هیاکل	وضع ۱۲ ، ۲۴
هیولی ۱۹ ، ۳۵ ، ۴۰ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۱۴۷ ، ۱۵۶	وضعی ۹
۱۸۹ : ۳۴۶ ، ۴۴۸ ، ۴۹۹ :- معضرات ۱۸۱ :-	وهم ۸ ، ۹ ، ۳۰ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۱۳۱ ، ۱۴۹
مشترک ۵۴	۲۱۱ ، ۴۰۹ ، ۳۵۵ ، ۱۷۱
هیولیات ۶۲	وهمی [فوه] ۴۰۷
هاضمه ۲۷ ، ۱۳۳ ، ۳۵۱ ، ۳۹۳	ه
ی	هاضمه ۲۷ ، ۱۳۳ ، ۳۵۱ ، ۳۹۳
یابس ۶۴	هفت آسمان ۳۸۵
یبوست ۱۹ ، ۶۴ ، ۲۷۶ ، ۳۵۲	هفت زمین ۳۸۵
یمن ۲۸۸	هوا ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۲ ، ۶۴ ، ۱۵۷ ، ۳۴۷

فهرست آیات قرآنی

- سورۃ ۲ (البقرة) - ۲۸ من ۶۳: ۱۹۴ من ۶۴: ۲۹۰ من ۶۶: ۲۹۱ من ۷۵: ۷۵ من ۱۶۸: ۱۱۵ من ۴۱۵: ۱۱۷ من ۱۴۹: ۳۸۰ من ۱۶۹: ۱۶۱ من ۱۷۴: ۱۶۶ من ۱۷۵: ۱۶۹ من ۱۷۴: ۲۰۰ من ۳۹۷: ۲۵۲ من ۱۶۷: ۲۵۶ من ۲۵۶: ۴۰ من ۲۵۸: ۱۴۵ من ۱۸۴: ۲۶۰ من ۱۳۹.
- سورۃ ۳ (آل عمران) - ۱ من ۷: ۱۴۰ من ۳۹۶: ۱۶ من ۱۴۶: ۲۵ من ۱۶۱: ۲۵ من ۱۶۲: ۱۶۳ من ۱۶۹: ۱۶۳ من ۳۰۲: ۱۶۴ من ۱۶۹: ۱۸۸ من ۱۹۲: ۱۹۲
- سورۃ ۴ (النساء) - ۳۲ من ۱۶۳: ۴۸ من ۴۴۱: ۷۷ من ۲۲۲: ۷۶ من ۴۶۲: ۱۶۹ من ۲۱۸: ۱۷۰ من ۱۵۷: ۱۷۱ من ۳۷۲
- سورۃ ۵ (المائدة) - ۱۸ من ۱۸۴: ۱۸۵ من ۲۱: ۱۶۱ من ۶۹: ۱۶۳
- سورۃ ۶ (الانعام) - ۱ من ۱۴۴: ۲۲۱ من ۳۹۷: ۵۹ من ۷۷: ۶۱ من ۱۶۱: ۷۶ من ۱۳۸: ۹۴ من ۱۸۱: ۹۶ من ۱۸۴: ۹۶ من ۳۵۰: ۱۰۱ من ۳۸۰: ۱۰۳ من ۱۴۲: ۱۴۰ من ۱۶۸: ۱۶۵ من ۱۹۲.
- سورۃ ۷ (الاعراف) - ۷ من ۳۲: ۳۳۵ من ۱۶۲: ۳۲ من ۲۶۰: ۵۲ من ۱۶۲: ۹۹ من ۲۲۳: ۱۳۹ من ۱۹۱: ۱۴۳ من ۱۹۱: ۱۸۴ من ۱۹۲.
- سورۃ ۸ (الانفال) - ۱۱ من ۱۹۳: ۲۴ من ۱۲۷.
- سورۃ ۹ (التوبة) - ۴۰ من ۲۲۱: ۴۹ من ۱۶۸: ۶۸ من ۳۶۹: ۷۸ من ۲۹۸
- سورۃ ۱۰ (يونس) - ۴۰ من ۳۲۲: ۴۹ من ۲۶۰: ۶۱ من ۱۷۷: ۶۱ من ۴۱۸
- سورۃ ۱۱ (هود) - ۱۰۲ من ۲۲۳: ۱۰۶ من ۴۴۳: ۱۰۸ من ۴۴۰: ۱۰۹ من ۱۴۶: ۱۲۰ من ۱۹۰.
- سورۃ ۱۲ (يوسف) - ۳ من ۲۶۸: ۴ من ۲۸۴: ۲۱ من ۱۶۱: ۵۳ من ۳۷۲: ۸۴ من ۲۷۳.
- سورۃ ۱۳ (الرعد) - ۳ من ۱۶۷: ۳۹ من ۱۷۶: ۱۳ من ۱۹۳.

سورۃ ۱۴ (ابراہیم) - ۲۶ ص ۱۹۱ : ۲۹ ص ۲۲۱ : ۲۹ ص ۲۸۸ : ۳۰ ص ۱۹۰ : ۳۷ ص ۱۵۶

سورۃ ۱۵ (الحجر) - ۱۹ ص ۱۶۷ : ۲۱ ص ۱۵۸ : ۲۱ ص ۳۰۵ : ۲۹ ص ۱۲۷ : ۲۹ ص ۱۸۰ : ۲۹ ص ۳۳۵ : ۲۹ ص ۳۶۱ : ۳۰ ص ۲۷۱ : ۹۹ ص ۴۱۲ .

سورۃ ۱۶ (النحل) - ۸ ص ۱۴۹ : ۵۲ ص ۱۶۱ : ۵۲ ص ۱۶۴ : ۵۹ ص ۱۷۲ : ۶۲ ص ۱۸۱ : ۶۳ ص ۲۶۰ : ۱۰۴ ص ۱۸۱

سورۃ ۱۷ (الاسراء) - ۲۱ ص ۱۵۶ : ۱۳ ص ۱۹۳ : ۲۰ ص ۳۶۲ : ۳۷ ص ۱۹۳ : ۴۴ ص ۳۵۰ : ۶۲ ص ۱۹۱ : ۷۲ ص ۱۵۹ : ۷۲ ص ۳۸۹ : ۷۴ ص ۷۴ : ۷۴ ص ۱۷۴ : ۷۸ ص ۱۳۳ : ۸۷ ص ۲۸۸ .

سورۃ ۱۸ (الکہف) - ۱۰۹ ص ۱۵۷ : ۱۰۹ ص ۲۱۹ .

سورۃ ۱۹ (مریم) - ۱۷ ص ۱۳۴ : ۱۷ ص ۲۱۸ : ۱۹ ص ۱۳۴ : ۶۳ ص ۱۳۲۰ : ۷۱ ص ۴۴۱ : ۹۶ ص ۱۸۱ .

سورۃ ۲۰ (طہ) - ۹ ص ۱۸۹ : ۱۰ ص ۱۸۹ : ۱۰ ص ۱۸۹ : ۱۰ ص ۱۸۹ : ۱۲ ص ۵۰ : ۱۴۲ ص ۵۲ : ۵۳ ص ۱۶۰ : ۵۳ ص ۱۷۷ : ۱۰۹ ص ۱۴۲ : ۱۱۳ ص ۳۲۶ .

سورۃ ۲۱ (الانبیاء) - ۷ ص ۳۹۸ : ۱۰ ص ۱۹۰ : ۲۰ ص ۱۶۵ : ۲۱ ص ۲۸۸ .

سورۃ ۲۲ (الحج) - ۱۱ ص ۲۰۵ : ۴۵ ص ۱۷۴ : ۴۶ ص ۳۱۵ : ۶۹ ص ۱۷۷ : ۷۲ ص ۱۶۳ : ۷۴ ص ۳۷۵ .

سورۃ ۲۳ (المؤمنون) - ۱۴ ص ۱۰۵ : ۱۴ ص ۱۳۴ : ۲۰ ص ۱۸۸ : ۹۰ ص ۱۶۲ .

سورۃ ۲۴ (النور) - ۳۵ ص ۱۲۷ : ۳۵ ص ۱۸۲ : ۳۵ ص ۱۸۹ : ۳۵ ص ۲۹۵ : ۳۵ ص ۴۱۴ : ۴۱ ص ۱۷۵ : ۴۱ ص ۱۷۶ : ۴۳ ص ۱۹۳ : ۴۳ ص ۳۱۹ : ۴۴ ص ۱۹۳ .

سورۃ ۲۵ (الفرقان) - ۷ ص ۳۲۷ : ۵۰ ص ۱۹۴ .

سورۃ ۲۶ (الشعراء) - ۹۳ ص ۱۸۱ : ۱۹۳ ص ۴۱۰ .

سورۃ ۲۷ (النمل) - ۶ ص ۱۸۱ : ۷ ص ۱۸۹ : ۷ ص ۱۹۰ : ۸ ص ۱۸۹ : ۱۸ ص ۲۸۵ : ۲۵ ص ۳۰۵ .

سورۃ ۲۸ (القصص) - ۲۹ ص ۱۸۹ : ۸۸ ص ۳۲۶ .

سورۃ ۲۹ (العنکبوت) - ۵ ص ۱۶۱ : ۴۲ ص ۱۹۰ : ۶۴ ص ۷۱ : ۶۴ ص ۱۷۳ : ۶۶ ص ۴۱۲ .

سورۃ ۳۰ (الروم) - ۲۴ ص ۱۴۶ : ۲۹ ص ۱۴۶ .

- سورة ٣١ (لقمان) - ١٩ ص ١٥٩ : ٢٦ ص ٢١٩ .
- سورة ٣٢ (السجدة) - ٦ ص ٢١٨ : ٨ ص ١٢٧ : ١٢ ص ٤٣٩ : ١٧ ص ١٧٢ : ١٧ ص ٤٣٥ .
- سورة ٣٣ (الاحزاب) - ٤١ ص ٣٩٩ : ٦٢ ص ١٤٦ .
- سورة ٣٤ (سباء) - ٣ ص ١٧٧ : ٣ ص ٣٩٥ : ٣ ص ٤١٨ : ١٢ ص ٣٢٧ : ٥٣ ص ١٧٢ : ٥٣ ص ١٠٥ .
- سورة ٣٥ (فاطر) - ١ ص ٢٢٠ : ١ ص ٣٧٢ : ١٠ ص ٣٩٤ : ١٠ ص ٤١٢ : ١١ ص ١٥٧ : ١١ ص ٢٢١ : ١١ ص ٢٨٩ : ١١ ص ٢٩٥ : ٣٩ ص ٤٢ : ١٤٦ ص ١٤٦ .
- سورة ٣٦ (يس) - ٣٧ ص ١٩٣ : ٣٨ ص ١٨٤ : ٣٢ ص ٢٩٨ : ٣٨ ص ٣٥٠ : ٧١ ص ١٤٩ : ٨٠ ص ٨٨ : ٨٢ ص ٤٤٩ : ٨٣ ص ١٦٢ .
- سورة ٣٧ (الصافات) - ١ ص ٢١٩ : ١٩ ص ٣٠٨ : ١٠٤ ص ٢٢٢ : ١٦٤ ص ١٦٥ : ١٦٤ ص ٢١٩ : ١٦٦ ص ١٧٣ : ١٨٥ ص ١٨٥ .
- سورة ٣٨ (ص) - ٢٥ ص ١٩٤ : ٧٢ ص ٣٣٥ : ٧٢ ص ٣٦١ : ٧٣ ص ٢٧١ : ٧٥ ص ٣٦١ .
- سورة ٣٩ (الزمر) - ٢٣ ص ٧١ : ٤٧ ص ١٦٢ : ٤٨ ص ١٧٥ : ٤٩ ص ١٧٥ : ٥٧ ص ٣٠٨ : ٦٧ ص ١٤٧ : ٦٩ ص ١٨٣ : ٧٥ ص ١٦٣ .
- سورة ٤٠ (المؤمن) - ٣ ص ١٦٧ : ٧ ص ١٥٨ : ٦٦ ص ١٥٠ .
- سورة ٤١ (فصلت) - ١٢ ص ٣٥٠ : ٢١ ص ٤٦٥ : ٣٨ ص ١٦٤ : ٤٦ ص ١٦٧ : ٥٣ ص ١٩٠ : ٥٣ ص ٤٢٠ : ٧٨ ص ٣٢٣ .
- سورة ٤٢ (الشورى) - ٩ ص ٣١٠ : ٥٣ ص ٤٧٠ .
- سورة ٤٣ (الزخرف) - ٢٣ ص ٣٨٨ : ٧١ ص ٧٣ : ٧١ ص ١٧٢ .
- سورة ٤٤ (الاحقاف) - ١١ ص ٣٨٨ .
- سورة ٤٥ (محمد) - ٤٠ ص ١٦١ .
- سورة ٤٨ (الفتح) - ٣ ص ٣٦١ : ٤ ص ١٦٣ : ٤ ص ٣٢٢ : ١٠ ص ١٤٧ .
- سورة ٥٠ (ق) - ٢١ ص ٣٠٨ : ٢٢ ص ٤٤٤ : ٢٨ ص ١٤٦ : ٣٧ ص ٤١٠ .
- سورة ٥١ (الذاريات) - ٢١ ص ١٩٠ : ٣٦ ص ٣٢٧ : ٤٧ ص ١٤٩ : ٤٧ ص ٣٦٢ : ٥٠ ص ١٠٤ : ٥١ ص ٣٠٨ .
- سورة ٥٣ (النجم) - ٥ ص ١٨٠ : ٦ ص ١٨١ : ٧ ص ١٢٩ : ٨ ص ١٢٩ : ٤٣ ص ٢٩٥ :

- سورۃ ۵۴ (القمر) - ۴۹ ص ۱۵۸ : ۵۰ ص ۱۴۸ : ۵۲ ص ۱۷۷ : ۵۳ ص ۵۵ : ۴۴۰ ص ۷۰ : ۵۵ ص ۱۷۲ : ۵۵ ص ۲۹۸ .
- سورۃ ۵۵ (الرحمن) - ۳ ص ۱۸۱ : ۲۶ ص ۳۱۱ : ۲۶ ص ۳۲۴ .
- سورۃ ۵۶ (الواقعة) - ۶۱ ص ۱۷۲ : ۶۲ ص ۱۷۳ : ۷۰ ص ۱۸۸ : ۷۴ ص ۱۸۴ : ۷۸ ص ۸۲ : ۸۴ ص ۳۰۸ .
- سورۃ ۵۷ (الحديد) - ۳ ص ۲۲۶ : ۳ ص ۳۱۱ : ۱۲ ص ۱۷۲ : ۱۳ ص ۱۷۲ : ۷۲ ص ۱۸ : ۷۰ ص ۱۸ : ۱۷۲ ص ۱۷۶ .
- سورۃ ۵۸ (المجادلة) - ۲۳ ص ۱۸۰ : ۲۳ ص ۱۸۵ : ۲۳ ص ۲۲۲ .
- سورۃ ۵۹ (الحشر) - ۱۹ ص ۱۲۷ : ۱۹ ص ۳۰۷ : ۱۹ ص ۳۶۹ .
- سورۃ ۶۰ (ق) - ۶ ص ۱۱۷ .
- سورۃ ۶۱ (التحریم) - ۳ ص ۱۶۴ : ۶ ص ۱۶۴ : ۸ ص ۷۰ : ۹ ص ۳۶۱ : ۱۲ ص ۱۲۷ .
- سورۃ ۶۲ (الملک) - ۱ ص ۱۶۲ : ۳ ص ۱۱۸ : ۳ ص ۱۵۰ : ۳ ص ۳۵۹ : ۳ ص ۴۱۵ .
- سورۃ ۶۸ (القلم) - ۵۱ ص ۳۹۹ .
- سورۃ ۶۹ (الحاقة) - ۱۸ ص ۱۲۹۹ : ۳۸ ص ۴۹ : ۱۶۲ .
- سورۃ ۷۰ (المعارج) - ۴ ص ۱۵۷ : ۴ ص ۲۲۲ .
- سورۃ ۷۳ (المزمل) - ۸ ص ۳۹۹ .
- سورۃ ۷۴ (المدثر) - ۳۴ ص ۱۴۹ .
- سورۃ ۷۵ (القیامۃ) - ۲ ص ۳۷۲ : ۲۲ ص ۱۷۲ : ۳۰ ص ۱۷۰ .
- سورۃ ۷۶ (الدھر) - ۲۱ ص ۲۰ : ۲۰ ص ۴۳۵ .
- سورۃ ۷۷ (المرسلات) - ۳۰ ص ۷۲ .
- سورۃ ۷۸ (النبا) - ۱۳ ص ۱۶۴ : ۲۶ ص ۱۶۸ : ۳۸ ص ۴۶۹ .
- سورۃ ۷۹ (النازعات) - ۴ ص ۲۱۹ : ۵ ص ۱۴۹ : ۴۴ ص ۴۷۰ .
- سورۃ ۸۰ (عبس) - ۱۵ ص ۱۷۷ .
- سورۃ ۸۱ (التکویر) - ۱۵ ص ۱۸۴ : ۲۱ ص ۱۶۴ : ۲۱ ص ۱۸۱ : ۲۳ ص ۱۲۹ .
- سورۃ ۸۲ (الانفطار) - ۵ ص ۲۹۹ .
- سورۃ ۸۳ (المطففين) - ۱۴ ص ۷۲ : ۱۴ ص ۱۷۴ : ۱۵ ص ۷۲ : ۱۵ ص ۱۷۴ : ۱۸ ص ۲۱ : ۲۷ ص ۸۳ .
- سورۃ ۸۴ (الانشقاق) - ۳-۷ ص ۲۹۹ .
- سورۃ ۸۷ (الاعلیٰ) - ۱ ص ۱۴۸ : ۳ ص ۱۶۰ : ۳ ص ۳۹۲ : ۱۴ ص ۳۹۹ .
- سورۃ ۸۸ (الغاشیة) - ۲۵ ص ۲۹۸ .

سورۃ ۸۹ (الفجر) - ۲۷ من ۴۶۲ / ۲۸۱ من ۳۷۲ / ۲۸ من ۸۹ / ۲۹ من ۱۷۰ / ۲۹ من ۲۲۲ / ۳۰ من ۲۸۹ .

سورۃ ۹۱ (الشمس) - ۹ من ۱۲۷ .

سورۃ ۹۵ (التین) - ۴ من ۱۵۹ .

سورۃ ۹۶ (العلق) - ۳ من ۱۸۰ / ۵ من ۱۸۱ / ۸ من ۱۷۰ .

سورۃ ۱۰۰ (العادیات) - ۹-۱۱ من ۳۰۸ .

سورۃ ۱۰۲ (التکاثر) - ۳ من ۳۰۸ .

سورۃ ۱۱۵ (الحجر) - ۳ من ۳۹۷ .



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

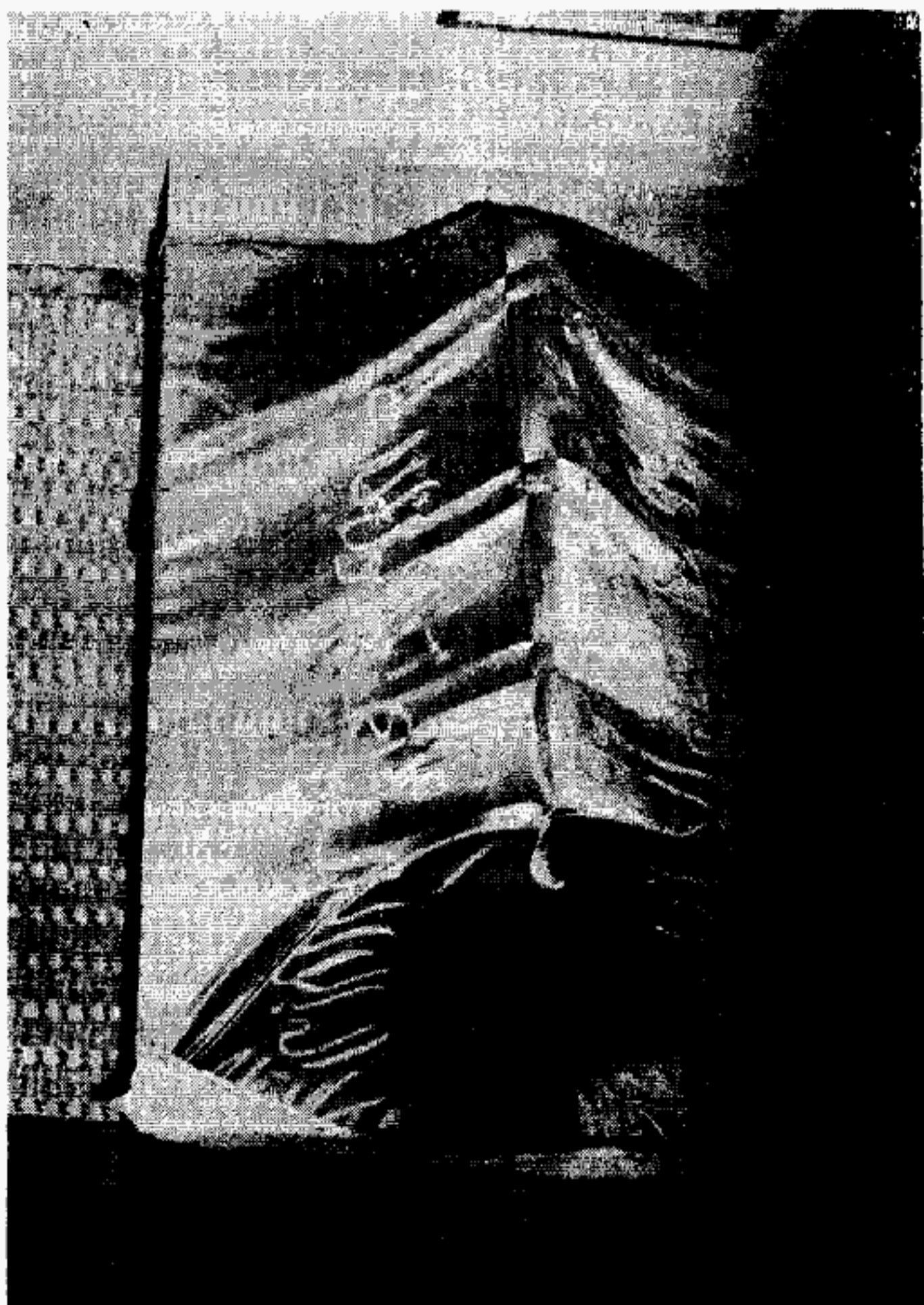
فہرست احادیث و مآثورات

۳۶۲	أتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله
۷۳	أكثر اهل الجنة ابله وعليون لذوى الالباب
۳۷۴	أنا امرأة تأكل القديد فى الجاهلية
۳۷۳	أنا بشر مثلكم
۳۸۴	أن الله تعالى جميل يحب الجمال
۳۲۲	أن فى امتى محدثين و متكلمين و إن عمر منهم
۱۶۲	أن لکن شیء ملكاً
۲۸۸	أنى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن
۱۴۹، ۲۶۸، ۳۸۱	أول ما خلق الله العقل
۳۹۶	بى يسمع و بى ينصر و بى ينطق
۳۹۰	تخلقوا باخلاق الله
۳۹۵	تنام عینى ولا بنام قلبى
۴۶۲، ۴۶۴	حب الوطن من الايمان
۳۹۴	الرحم شجنة من الرحمن
۳۹۴	الرحم معلقة بالعرش
۳۸۸	ستفترق امتى على سبع وسبعين فرقة الناجى منها واحدة
۳۸۹	الشفى من شفى فى بطن امه
۳۹۴	صلة الرحم تزيد فى العمر
۳۹۶	ضيق مجارى الشيطان بالجوع
۳۱۰	فرغ لى بيتاً انا عند المنكسرة قلوبهم
۳۲۷	القدر سر الله فلا تفشوه
۲۸۸	قلوب العباد بين أصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء
۳۷۴	كنت نبياً و آدم بين الماء والطين

لا احدى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك	۳۷۵
لست كأحدكم	۳۷۳
لم اعبد رباً لم اره	۳۷۶
لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً	۳۰۴
ما فلتت باب خبير بقوة جسمانية بل فلتتها بقوة ملكوتية	۳۷۲
من اخلاص الله أربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه	۴۱۲
من عرف نفسه فقد عرف ربه	۳۷۴ ، ۱۴۰
من مات فقد قامت قيامته	۱۸۱
بهت الله ملكاً فينفخ فيه الروح	۲۱۸



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی



تصویر ۴ - آرامگاه سهروردی در حلب